

بسم الله الرحمن الرحيم

هدف حیات زمینی آدم
ملک، شیطان، هبوط

اصغر طاهرزاده

۱۳۸۷

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-

هدف حیات زمینی آدم / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: لب المیزان، ۱۳۸۷، ۵۲۰ ص.

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۰۷-۹

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱- انسان -- آفرینش -- جنبه های قرآنی. ۲- هبوط آدم. ۳- شیطان -- جنبه های

قرآنی. الف. عنوان.

۲۹۷/۴۶۶

BP۲۲۶/۲/ط ۱۸۵ ه ۴ ۱۳۸۶

۱۱۶۲۵۸۵

کتابخانه ملی ایران

شناسنامه کتاب

هدف حیات زمینی آدم

اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس

نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: شکبیا

تاریخ انتشار: ۱۳۸۷

حروف چین: گروه فرهنگی المیزان

قیمت: ۴۸۰۰ تومان

ویراستار: گروه فرهنگی المیزان

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

صحافی: سپاهان

طرح جلد: محمد فاطمی پور

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: ۰۳۱۱-۷۸۵۴۸۱۴

۱- گروه فرهنگی المیزان

همراه: ۰۹۱۳۱۰۴۸۵۸۲

۲- دفتر انتشارات لب المیزان

فهرست مطالب

مقدمه.....	۱۵
مقدمه مؤلف.....	۱۷
جلسه اول عالم برای آدم، یا آدم برای عالم؟.....	۲۱
برکات شناخت هدف زندگی زمینی.....	۲۵
ای انسان ها! کفر چرا؟!.....	۲۸
عالم در خدمت انسان.....	۲۹
وسعت وجودی انسان.....	۳۲
حکمت تسخیر زمین برای انسان.....	۳۵
آدم یا آدمیت؟.....	۳۶
تکامل آدم باید از زمین شروع شود.....	۳۹
علت سؤال ملائکه.....	۴۰
جلسه دوم علم به اسماء الهی.....	۴۳
فقط خالق انسان متذکر هدف انسان است.....	۴۶
معنی خلیفه خدا بودن.....	۴۷
فلسفه خلقت انسان.....	۴۸
چه کسی باید خلیفه خدا باشد.....	۵۰
معنی اسماء.....	۵۱

هدف حیات زمینی آدم	۵۴
مقام قلب انسان کامل	۵۴
ناتوانی ملائکه در پذیرش و اظهار تمام اسماء	۵۵
هماهنگی قرآن و قلب پیامبر و جامعیت اسماء	۵۹
چه شد زان آشیان بیگانه گشتی؟	۶۰
جلسه سوم آدم	۶۵
انسان کامل، اسیر مقتضیات زمین نیست	۶۸
حضور دائمی خلیفه خدا در زمین	۷۰
ملائکه به خدا سجده کردند	۷۱
حضرت محمد (صلی الله علیه و آله)، مظهر تامّ آدمیت	۷۲
مقیاس ارزیابی آدمیت خود	۷۴
چه کسی مصلحت را مصلحت می کند؟	۷۶
انسان کامل، حقیقت کل اشیاء	۷۸
معنی سجده بر آدم	۸۱
جلسه چهارم خصوصیات حیات ملکوتی آدم	۸۵
معنای شجره ممنوعه	۸۸
نزدیکی به کثرات و شروع هبوط	۹۰
موطن ملکوتی و ارائه سرّ حیات آدمی	۹۱
زمینی بودن انسان با وجود توبه آدم	۹۴
علت بیرون شدن از بهشت	۹۵
بهشت، جای ماندن آدم نبود	۹۶
نزدیکی به طبیعت و شروع سختی ها	۹۶
نهی ارشادی و ظلم به خود	۹۹
فریب شیطان	۱۰۱
هبوط و شروع دشمنی ها	۱۰۲
یک مثال واقعی	۱۰۵
غفلت از دشمنی شیطان، منشأ انحراف ها	۱۰۸

جلسه پنجم آدم؛ نمایشِ معنیِ زندگی زمینی.....	۱۱۱
تکوین و تشریع.....	۱۱۳
دینداری، یعنی سیر به سوی باطنِ عالم.....	۱۱۶
داستان آدم، یک مَثَلِ واقعی.....	۱۱۹
آدمیت و انتخابِ خستگی.....	۱۲۰
زندگی زمینی، حادثه‌ای از کلِ زندگی.....	۱۲۱
هبوط، مقدمه رسیدن به بهشت حقیقی.....	۱۲۵
هبوط و امکان صعود برتر.....	۱۲۷
جلسه ششم هبوط.....	۱۳۳
فلسفه هبوط در زمین.....	۱۳۸
چگونگی قیامتی شدن.....	۱۴۰
شروع شخص آدم.....	۱۴۱
برکات توبه آدم و آدمیت.....	۱۴۲
غفلت از جایگاه شریعت در دنیا.....	۱۴۴
جسم های زمینی و روح های آسمانی.....	۱۴۶
انسان در خدمت دنیا، یا دنیا در خدمت انسان.....	۱۴۸
ریشه بصیرت در زندگی.....	۱۵۳
حقیقت؛ ماوراء فهم عموم.....	۱۵۴
جلسه هفتم بینش شیطان.....	۱۵۷
خلافت آدم، خلافت جمیع بشریت.....	۱۵۹
تکوینی بودن امر به سجده.....	۱۶۲
منطق شیطانی.....	۱۶۵
آرزوهای سرگردان.....	۱۶۷
سجده به خاک یا به روح؟.....	۱۶۹
رابطه حقیقی بین انسان و ملائکه و شیطان.....	۱۷۲
هبوط جزئی و هبوط کلی.....	۱۷۴

هدف حیات زمینی آدم	۱۷۶
راه های ورود شیطان	۱۷۷
برکات امر به سجده	۱۷۹
آرزوهای شیطانی	۱۸۰
جایگاه اصلی فعالیت شیطان	۱۸۳
حضور شیطان در چهار جهت زندگی	۱۸۷
جلسه هشتم روش شیطان	۱۹۰
مبنای گمراهی گمراهان	۱۹۱
ابزارهای شیطان	۱۹۴
آتیۀ فرزندان و حیلۀ شیطان	۱۹۵
وقتی عبادت رهن می شود	۱۹۹
جایگاه تفکر شیطانی در عالم	۲۰۰
نقش شیطان در ظهور نقص های غیر قابل اعتنا	۲۰۲
نهایت وعده های شیطانی	۲۰۴
عامل روبه رویی با آنچه نمی خواهیم	۲۰۷
شیطان و توجه دادن به نیازهای پست	۲۱۰
حیاء؛ اقتضای آدمیت آدم ها	۲۱۲
اقتضای آدمیت در مقابل گناه	۲۱۴
زندگی زمینی و انواع دشمنی	۲۱۹
جلسه نهم شیطان عامل عربانی انسان	۲۲۱
اول اندیشه، وانگهی کردار	۲۲۳
راه دست یابی به حکمت	۲۲۴
راه ورود شیطان	۲۲۹
چگونه زشتی ها آشکار می شود؟	۲۳۲
حضور هرکس در نظرگاه اوست	۲۳۴
معنی لباس در مراتب مختلف وجود	۲۴۰
به بهانه جمال، محرومیت از جمال	۲۴۱
نجات از جنبه های بی خودی زندگی	

۲۴۲ راه غلبه بر شیطان

۲۴۵ جلسه دهم شیطان

۲۴۷ فلسفه وجودی شیطان

۲۴۸ چه چیز سرمایه ما می شود؟

۲۵۰ طرح قواعد تکوین به زبان تشریع

۲۵۴ واقعیت آدم در قالب الفاظ

۲۵۶ گذار از زمین؛ لازمه ماندن در بهشت

۲۵۸ ذات شیطان و چگونگی عمل او

۲۶۲ تأثیر شیطان بر عواطف

۲۶۴ راه عدم تأثیر شیطان

۲۶۷ زینت حقیقی و زینت کاذب

۲۷۰ تغییر زمین به جای تغییر خود

۲۷۳ جلسه یازدهم توجه به رب، مانع زود باوری و تسلط شیطان

۲۷۵ راه ارزیابی صحیح

۲۷۶ رمز تسلط شیطان بر انسان

۲۷۷ آیا جنگ انسان با شیطان جنگی است نابرابر؟

۲۷۸ رمز نجات از تسلط شیطان

۲۸۰ آرزوی بنده خدا، بی آرزویی است

۲۸۱ سوزم آن است که ساز بیشتر با خدا داشته باشم

۲۸۲ انسانی که راه را گم کرد، وسوسه شیطان را می پذیرد

۲۸۳ بعدی نیست

۲۸۶ چگونگی تصرف شیطان

۲۸۹ خدا شیطان را بر انسان مسلط نکرد

۲۸۹ زودباوری ما، عامل تسلط شیطان

۲۹۱ توجه به علل متوسط، عامل تأثیر

۲۹۲ مشکلات؛ وسیله امتحان صبر بندگان

۲۹۳ صراط مستقیم انسان، تنها راه نتیجه مند

۲۹۵	 وسوسه شیطان، عامل تمایز انسان مؤمن از غیر مؤمن
۲۹۹	 جلسه دوازدهم فلسفه وجود شیطان
۳۰۲	 معنی و جایگاه شیطان
۳۰۳	 وسوسه و تذکر، مانع اختیار نیست
۳۰۵	 اضلال کفری
۳۰۶	 حکمت وجود شیطان
۳۰۷	 خدا؛ هستی اشیاء را می دهد
۳۰۸	 سنت دشمنی همیشگی شیاطین با انبیاء
۳۱۰	 وسوسه و عمیق شدن اعتقادات
۳۱۲	 شیطان؛ عامل رسیدن به نهایت شقاوت
۳۱۳	 نشانه های حضور فعال شیطان
۳۱۵	 شیطان عامل شقاوت بیشتر
۳۱۶	 نقش خدا در جواب به طلب انسان ها
۳۲۳	 جلسه سیزدهم رابطه انسان با شیطان
۳۲۶	 مبنای انحراف انسان ها
۳۲۸	 شیطان؛ عین اضلال خود و دیگران
۳۲۹	 نحوه خروج از مقام قدس
۳۳۰	 فوق خشم ها و خرسندی ها
۳۳۱	 همه چیز را به خودمان وصل می کنیم!
۳۳۳	 توجه به حضور شیطان در تحلیل حوادث
۳۳۵	 معنی شرکت شیطانی در زندگی افراد
۳۳۶	 شیطان؛ بستر فریب انسان ها
۳۳۷	 فریب از کجا شروع می شود؟
۳۳۸	 حد حضور شیطان در عوالم غیب
۳۴۲	 شیطان؛ انسان را فقط گِل دید!
۳۴۴	 نتایج منطق شیطانی
۳۴۶	 فرصت برای ادامه فساد

جلسه چهاردهم روش زینت دادن شیطان.....	۳۴۹
زندگی و جنگ با دشمن پنهان.....	۳۵۱
چگونگی اغواء شیطان.....	۳۵۳
عوامل جذب شیطان.....	۳۵۴
راه رهایی از حیلۀ شیطان.....	۳۵۶
شور و شوق های شیطانی.....	۳۵۹
بنده های هوی، در دست شیطان.....	۳۶۰
چگونگی زینت دادن شیطان.....	۳۶۱
راه رهایی از وسوسۀ شیطان.....	۳۶۴
آنگاه که شیطان مأیوس می شود.....	۳۶۶
استحالة میل ها در بندگی خدا.....	۳۶۹
طلب؛ دریچه های ورود شیطان.....	۳۷۰
منشأ اغواء شیطان خود انسان ها هستند.....	۳۷۳
جلسه پانزدهم انسان عین انتخاب گری.....	۳۷۷
انسان؛ مسئول اعمال خود.....	۳۷۹
انتخاب گری، عامل موجودیت بخشیدن انسان.....	۳۸۰
ریشه انتخاب ها.....	۳۸۳
شرایط امتحان.....	۳۸۸
فلسفۀ ارسال رسولان.....	۳۹۲
نشان دادن آدم به خودش.....	۳۹۵
معنی هدایت خدا.....	۴۰۱
معنی تنگناهای زندگی دنیا.....	۴۰۲
کوری قیامت، صورت فراموشی آیات الهی.....	۴۰۴
جلسه شانزدهم الهام ملک، وسوسۀ شیطان.....	۴۰۹
استحکام انسان در الهام ملک یا در وسوسۀ شیطان.....	۴۱۱
جنبه های ملکوتی و ملکی قلب.....	۴۱۳

۴۱۵	 الهام یا وسوسه؟
۴۱۵	 فرق توفیق با خذلان
۴۱۷	 راه تشخیص حقایق از خواطر
۴۱۸	 چگونگی تثبیت الهام و دفع وسوسه
۴۲۱	 دل انسان عرصه تلاش شیطان و ملک
۴۲۳	 فرق خواطر ملکی و شیطانی و راه نجات از خواطر شیطانی و تقویت خواطر ملکی
۴۲۴	 گر نپرسی زودتر کشف شود
۴۲۶	 فرار از خود!
۴۲۸	 حساسیت به حرام و حلال شرعی، عامل تشخیص وسوسه و الهام
۴۲۹	 عقیده صحیح و ترک خوشی نفس، عامل نجات از شیطان
۴۳۰	 نتایج گرسنگی
۴۳۲	 راه نجات از وهم
۴۳۴	 نقش یاد خدا در دفع وسوسه
۴۳۷	 خواست شیطان بد کند با من، ولی احسان نمود
۴۳۸	 باقی به بقای ربّانی
۴۳۹	 آنگاه که انسان به شیطان عادت می کند
۴۴۳	 جلسه هفدهم نشانه هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان
۴۴۵	 ضرورت توجه به خطورات شیطانی و الهامات ملکی
۴۴۸	 نشانه هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان
۴۵۰	 زندگی با وهم خود
۴۵۱	 استعلاء و خواطر شیطانی
۴۵۳	 خطر محرومیت از الهام ملک
۴۵۷	 سیر تا درجه فرشتگان
۴۵۹	 چگونگی سد کردن راه ورود شیطان به قلب
۴۶۰	 وسوسه شیطان و بی حوصلگی در فهم حقایق
۴۶۳	 برکات تفقه در دین
۴۶۶	 ذهن های گرفتار سایه ها

۱۳	فهرست مطالب
۴۶۹	راه ارتباط با عالم قدس
۴۷۳	جلسه هجدهم قلب انسان؛ عرصهٔ جنگ ملک با شیطان
۴۷۶	آفرینش شیطان و تحقق هدف خلقت
۴۷۸	اصل وجود شیطان و ملک
۴۸۰	شیطان؛ هادی طالبان اسم غضب الهی
۴۸۴	جنگ بین فرشته و شیطان در میدان قلب انسان
۴۸۵	حساسیت بیشتر بر احوالات قلب
۴۸۹	چگونگی جنگ بین ملک و شیطان در قلب انسان
۴۹۸	انسان شخصیت خود را، خود انتخاب می کند
۵۰۳	جلسه نوزدهم کار شیطان
۵۰۵	معرفت؛ عامل پرهیزگاری
۵۰۷	سهم انسان در ارتباط با حقایق
۵۰۹	قرآن از وجود جن و شیطان و ملک خبر می دهد
۵۱۱	کار شیطان و حقیقت او
۵۱۲	رابطهٔ نفس اماره با شیطان
۵۱۷	ابزار شناخت ملک و شیطان، لطافت باطن است
۵۲۱	نقش خیال در ایجاد صورت
۵۲۳	احضار روح!

مقدمه

باسمه تعالی

۱- سلسله مباحث «هدف حیات زمینی آدم» به کمک آیات قرآنی چشم خوانندگان خود را به عمیق ترین لایه های حیات انسان معطوف می دارد تا معلوم شود آدم و آدمیت از کجا به سوی زمین آمده و چرا آمده و حال باید چگونه عمل کند تا در رسیدن به نتیجه نهایی موفق باشد.

۲- در راستای نظر به بهشتی که آدم و آدمیت از آن هبوط کرده اند با اسرار زیادی روبه رو می شویم که از همه مهم تر معنی آدم و آدمیت و معنی ابلیس و شیطان است، و سخنران محترم سعی وافر نموده تا این نکته عمیق در مد نظر خوانندگان قرار گیرد که عامل رفع ابهام بسیاری از مسائل در تحلیل انسان و جایگاه زمینی او و گشایش درهای معرفت در این زمینه خواهد شد.

۳- وقتی چهره آدم و خلیفه الهی او مطرح است، ضرورتاً شناخت چهره مقابل این خلیفه الهی یعنی شیطان به میان می آید و به جد می توان گفت کتابی که در روبه روی خود دارید از جهت تحلیل جایگاه شیطان در زندگی انسان با توجه به آیات قرآن نکات بسیار دقیق و مفیدی را در اختیار خوانندگان قرار داده و زوایای حضور و سوسه های شیطانی را که منجر به محرومیت از ارتباط با عالم قدس می شود گوشزد نموده است.

۴- آنچه که باید خوانندگان عزیز در رابطه با این کتاب عنایت فرمایند؛ پی گیری مباحث است. به این معنی که اولاً: کتاب باید از ابتدا، یعنی از جلسه اول و به طور دقیق مطالعه شود. ثانیاً: در ادامه مطالعه جلسات بعدی باید مطالب مطرح شده در جلسات گذشته مدّ نظر عزیزان باشد تا بتوان نقش اساسی این مباحث را در زندگی خود احساس کرد و از نتیجه وارد شدن به یک دستگاه سلوکی محروم نگردید.

۵- کتاب در دو بخش تنظیم شده؛ یک بخش مباحثی است قرآنی در رابطه با بهشت برزخ نزولی و ظهور جنبه آدمیت آدم ها و نحوه فعالیت شیطان، و بخش دیگر در رابطه با نقش وسوسه شیطان و الهام ملک در روان انسان، که به شرح نظرات فلسفی ملاصدرا «رحمة الله علیه» پرداخته است و در عین این که حاوی مطالب ارزشمندی است موجب تکمیل بخش اول نیز می گردد.

۶- مباحثی که فعلاً به صورت این کتاب در اختیار عزیزان قرار دارد قبلاً به صورت نوزده جزوه منتشر گشت که با توجه به استقبال و استفاده ای که خواهران و برادران ایمانی از آن کرده بودند و اصراری که بر چاپ آن به صورت کتاب داشتند با ویراستاری مجدد و اضافاتی، به صورت کتاب حاضر در اختیار همگان قرار گرفت. امید است مورد استفاده طالبان حیات طیبه قرار گیرد.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه مؤلف

باسمه تعالی

۱- همان طور که از عنوان کتاب برمی آید هدف ما تدبّر هرچه بیشتر در آیاتی است که نظرها را به موضوع بهشت اولیه جلب می کند، در نتیجه در مطالبی که لابلای اوراق کتاب در روبه روی خود دارید کمتر سخن از ناله و فغانی است که چرا آدم به شجره ممنوعه نزدیک شد و در نتیجه ما گرفتار زمین شدیم، بلکه نظر به حقیقت آدمیت در میان است و موشکافی شخصیت آدمیتی که هرکس در خود دارد، از این رو باید دائماً به کمک آیات قرآن آن آدمیت را بازخوانی کرد، و شاید کتاب حاضر بتواند کلیدهایی را برای بازگشودن بعضی از قفل های پر رمز و راز این موضوع در اختیار خوانندگان عزیز قرار دهد، کلیدهایی فکرانگیزتر برای کشف حقایقی ازلی در بطن انسانیت و آدمیت آدم ها.

۲- در این کتاب ناگزیر به بعضی از حاشیه ها و شاخ و برگ هایی پرداخته ایم که در جای خود طرح آن ها برای جمع بندی نهایی ضروری است، و روی سخن با عزیزانی است که معتقدند قرآن رمز و رازهایی در ارائه فلسفه دقیق حیات زمینی دارد و باید با تدبّر در آیات قرآن آن رمز و رازها گشوده شوند و اعتبار و عظمت آیات الهی بیش از آن حدی که در ابتدای امر به چشم می خورد، نمایان گردد.

۳- امروزه با طرح و استحکام حکمت متعالیه جناب صدرالمآلهین «رحمة الله علیه» که در واقع جمع بین شرع و عقل و حکمت و عرفان است، وقت آن رسیده است که متفکران جامعه قدمی

جلوتر بگذارند و حکمت برتر را از متن قرآن و ادعیه و روایات خارج کنند و دیگر شایسته نیست در حالی که زمانه آمادگی تدبّر و تفکر بیشتری دارد هنوز ما و مراکز علمی ما در فضای سال‌هایی به سر ببرند که نه زمینه ظهور حکمت متعالیه صدرایی فراهم بود و نه کسی آمادگی ظهور حکمت قرآنی را داشت.

۴- دیگر وقت آن نیست که هر وقت خواستیم تعقل کنیم به کتب حکمی و فلسفی رجوع نماییم و هر وقت خواستیم عبادت کنیم به قرآن و ادعیه و روایات رجوع نماییم. باید با بودن این همه آمادگی فرهنگی و داشتن زبان تفکر، بتوانیم عظمت‌های حکمت قدسی را در دل متون مقدس اسلامی ببینیم و بنمایانیم. سرمایه فکری تدوین شده توسط دانشمندان بزرگ اسلامی، زمینه تدبّر در قرآن و روایات را به خوبی فراهم کرده است.

امروز دیگر مثل آن روزهایی نیست که بر سر مجردبودن یا مادی بودن نفس ناطقه بحث داشته باشیم. امروز دیگر مثل آن روزهایی نیست که فکر بشر در مادی بودن و یا مجردبودن خیال متوقف باشد. سال‌ها زمان برد تا صدر المتألهین «رحمة الله علیه» توانست تفکری را به میان آورد که به کمک آن بتوان در متون دین تدبّر نمود و به عمق عمیق آن نزدیک شد و از سطحی نگری نسبت به آیات الهی نجات یافت. و اکنون تاریخ، مسئولیت دیگری را به عهده ما گذاشته است و آن تدبّر و تفکر در متون قدسی است جهت دست یابی به حکمت برتر.

۵- راستی چرا حاصل نزدیکی به شجره ممنوعه، هبوط بر زمین است؟ این عیب‌ها چه عیب‌هایی بود که با نزدیکی به شجره ممنوعه ظاهر شد؟ آیا قبلاً نبود یا اعتنایی به آن‌ها نمی‌شد؟ چرا اگر خدا در ابتدا می‌خواست در زمین خلیفه‌ای برای خود تعیین کند کار انسان‌ها را از بهشت شروع کرد و آن را به هبوط در زمین ختم نمود؟ آیا داستان بهشت آدم یک نوع نمایش آدم و آدمیت است به خود او و یا قصه خطایی است که امکان انجام ندادن آن نیز بود؟ آیا آدمیت در مقابل حکم خدا عصیان کرد و سپس توبه نمود و یا شخص آدم چنین کرد؟ راستی چرا با این که توبه او پذیرفته شد، نتیجه نزدیکی به شجره ممنوعه که هبوط بر زمین است از او برداشته نشد؟ اصلاً هبوط یعنی چه؟ آیا یک جابجایی مکانی است که از مکان بهشت او را به مکان زمین راندند، یا یک نوع تغییر منظر و تغییر مرتبه نفس است از مکانی به مکان دیگر؟ اگر شیطان به شخص آدم سجده نکرد، چرا با فرزندان آدم دشمنی می‌کند؟ آیا

آدمی که جمیع اسماء الهی را آموخت، آدم ابوالبشر بود یا حقیقت الانسان که مصداق کامل آن حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) است؟ رابطه جان ما با وسوسه های شیطان چگونه است؟ حدّ تأثیر وسوسه های شیطان تا کجاست؟ الهامات ملائکه در خنثی کردن وسوسه های شیطان چگونه است؟ نقش انتخاب و اراده ما در تأثیرپذیری از وسوسه های شیطان یا الهامات ملائکه در چه حدّ است؟ این ها از جمله نکاتی است که در کتاب به آن ها پرداخته شده است.

۶- چنانچه ملاحظه می فرمایید موضوع بهشت اولیّه آدم موضوعی است بسیار پر رمز و راز و در عین حال زندگی ساز و حکمت پرداز، و اگر درست با آن برخورد شود و شرط تدبّر در آیات مربوطه تا آخر رعایت گردد اصول بسیار مهمی را در رابطه با چگونگی زندگی زمینی در اختیار ما می گذارد و نه تنها جایگاه زندگی زمینی ما را در هستی برای ما روشن می کند، به خودی خود یک دستگاه سلوکی کاملی است برای سیر از کثرت به وحدت و از شجره شاخه شاخه به حضرت احدیت.

اما توصیه مؤکد این حقیر آن است که باید با این کتاب برخورد خاص خودش را داشت. اولاً: به عنوان یک دستگاه سلوکی و سیر از کثرت به وحدت به آن نگریست. ثانیاً: با تأمل و عزم چندساله با آن برخورد کرد، و پیشنهاد بنده آن است که چند نفر به طور جداگانه هر هفته قسمتی از کتاب را بخوانند و سپس هفته ای یک ساعت با همدیگر مباحثه کنند و یا از کسی که آمادگی بیشتر دارد کتاب را درس بگیرند تا این شاء الله بتوانند وارد عالم خاص و وقت و حضوری مناسب گردند عالمی که خداوند انتظار دارد آدمیان در زندگی زمینی وارد آن عالم شوند و از آن طریق راه بهشتی را برای خود بگشایند که در آن شیطان را راه نمی دهند و انسان ها در ابدیتی بی کرانه، بی دغدغه و وسوسه شیطان سراسر در حضور با حق به سر برند. این شاء الله

فرصت شمّر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست

جلسه اول

عالم برای آدم، یا آدم برای عالم؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۱

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می کنیم و به تقدیست می پردازیم فرمود من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

موضوع هدف حیات زمینی آدم از جمله مباحث عمیق قرآنی است که تأمل و تدبر در آن موجب گشایش معارف بسیار عمیقی می گردد و جایگاه انسان در دنیا و وظایفی که پیرو آن بر عهده انسان هست را روشن می نماید. همین طور که می دانید معارفی که قرآن به انسان ارائه می دهد، دارای درجات متفاوتی است و هرکس در حد خود می تواند از آن بهره گیری کند، و مسلم است که بعضی از معارف قرآنی برای جواب گویی به ابعاد عمیق و سؤال های دقیق انسانی است به طوری که امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: بعضی از آیات قرآن مربوط به انسان های ژرف نگری است که در آخر الزمان می آیند.^۲ از جمله آن معارف عمیق، موضوع

۱ - سوره بقره، آیه ۳۰.

۲ - از حضرت امام سجّاد (علیه السلام) در مورد توحید سؤال شد؛ «فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَ الْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ إِلَى قَوْلِهِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ فَمَنْ رَأَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ» (کافی، ج ۱، ص ۹۱). به راستی خدای عز و جل می دانست که در آخر الزمان مردمی کاوشگر و ژرف نگر می آیند، از این رو سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و آیاتی از سوره حدید تا آن جا که می فرماید: «وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ

حیات آدم قبل از هبوط در زمین است که خداوند در چندین جا از قرآن کریم از زوایای مختلف بدان پرداخته و رازهای گرانقدری را برای ما آشکار نموده است. قرآن می‌فرماید: «وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ»^۳؛ تبعیت کنید از بهترین چیزی که برایتان از طرف پروردگارتان نازل شده است. با اندک تأمل در آیات مربوط به شرایط قبل از هبوط آدم، مشخص می‌شود که از جمله آیاتی که باید در زمره «أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُم» قلمداد کرد، آیات مربوط به موضوع فوق است. به عنوان مثال؛ خدا در قرآن می‌فرماید: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»^۴ یاد من باشید تا من هم یاد شما باشم. در جای دیگر می‌فرماید: «أُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ»^۵ به یاد نعمت‌های من باشید که به شما دادم. چنانچه ملاحظه می‌کنید عده‌ای را دعوت می‌کند که از نعمت‌ها بگذرید و مستقیماً به یاد خدا باشید و عده‌ای را دعوت می‌کند که از طریق نعمت‌ها به یاد خدا باشید. آری؛ هر دو دعوت، دعوت حقیقی است ولی درجه آن دو متفاوت است. آری مستقیماً یادِ خودِ خدا بودن کار همه کس نیست و عموماً از طریق توجه به نعمت‌های الهی می‌توانند یاد خدا باشند. گفت:

خود هنردان دیدن آتش عیان نی گپ دلّ علی النار دُخان
با توجه به این مقدمه خواستم عرض کنم بحث از این که سعی شود آدم جایگاه خود را در هستی بشناسد، یک بحث عمیقی است و بررسی آن شامل حال همه افراد نمی‌شود. ولی کسانی که می‌توانند در این موضوع و آیات مربوطه تدبّر کنند، نباید خود را محروم نمایند. زیرا کسی که می‌تواند حقایق بالاتری را بفهمد، اگر در فهم آن حقایق همت نکند و به حقایق پایین یا متوسط بسنده نماید، در عین این که جواب سؤالات و استعدادات خود را به خوبی نداده، یکی از مشکلاتش در قیامت این است که چرا جای خالی استعدادهایش را با معارف عمیق پر نکرده است.

الصدور» را نازل کرد، هر کس خداشناسی فراسوی این‌ها را بجوید، هلاک شده است. (برای تفسیر این روایت به کتاب «رازهای نماز» از آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» بخش سوم، رازهای سوره، رجوع فرمایید.)

۳ - سوره زمر، آیه ۵۵.

۴ - سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۵ - سوره بقره، آیه ۴۰.

از بحث های ذهن پرور و نظام مند؛ بحث حضور آدم و آدمیت در بهشت اولیه یا برزخ نزولی است. در قرآن به این معنا که بودن انسان در مراتب هستی - اعم از برزخ نزولی و دنیا و برزخ صعودی - به چه معناست و فلسفه وجودی عالم در رابطه با آدم چگونه است، بحث حساسی شده است و در واقع باید گفت این بحث به خودی خود یک دستگاه فکری دقیقی است که جایگاه همه معارف دین را روشن می نماید. عموماً هم دیده اید که به راحتی کسی وارد آن نمی شود و نباید هم بشود، زیرا معارفی را که مربوط به این موضوع است، به دست نمی آورد و بیشتر برای این افراد موضوع بهشت اولیه آدم یک قصه محسوب می شود. در صورتی که قرآن هیچ چیزی را که جنبه هدایتی برای ما نداشته باشد، نیاورده است، زیرا قرآن کتاب هدایت است و نه کتاب قصه.

برکات شناخت هدف زندگی زمینی

مسلم آن هایی که می توانند معنی بودن خودشان را در زندگی زمینی درست کشف کنند، تجزیه و تحلیل شان نسبت به زندگی خیلی عالمانه و دقیق می شود. شاید شما از خودتان سؤال کنید آیا واقعاً اولیاء خدا که به راحتی دنیا را زیر پا می گذارند، بدون تفکر عمیق نسبت به دنیا و جایگاه آن در کل زندگی، به این حالت رسیده اند؟ یا چیزهایی را از جایگاه خود در این دنیا می شناسند که آن شناسایی و معرفت، فلسفه بودنشان را در این دنیا طور دیگری معنا می کند. این ها در زیر سایه آن معرفت و بصیرتی که از بودن زندگی زمینی به دست آورده اند توانسته اند دنیا را زیر پا بگذارند، زیرا برای تحقق اهداف حقیقی زندگی زمینی، ساده ترین کار، زیر پا گذاشتن دنیاست و این کار جزء معنی وجود آنها می شود و این روش بهترین روشی است که در اصلاح خود و جای دادن شأن خود در آن جایی که انسان باید باشد، مؤثر خواهد بود. زیرا اولیاء خدا دائماً همه افکار و رفتارشان را نسبت به معنی و جایگاه خود در زندگی زمینی ارزیابی می کنند و هرگز از آن افقی که باید در آن قرار گیرند روی نمی تابند. مثلاً مسافری که خودش می داند مسافر است، برای ادامه راه، بارهای سنگینی را برای خود جمع نمی کند، و این کار هم برای خودش معنی می دهد و هم برای دیگران که متوجه اند او مسافر است، اما اگر کسی در عینی که مسافر است معنی مسافر بودن خود را نفهمد، هم خود او

هر چه بیشتر بار خود را سنگین می کند، و هم کسانی که ندانند او مسافر است اگر اقدام به جمع کردن مال نکرد تعجب می کنند که این فرد چرا به جمع آوری اموال نمی پردازد، پس می خواهد در این دنیا چه کار کند!

پس درست انتخاب کردن و درست عمل کردن در گرو فهمیدن معنی زندگی زمینی است. اگر معنی حیات زمینی و معنی آدمیت خودمان را بفهمیم تمام زندگی، معنی پیامبری پیدا می کند. پیامبری زندگی کردن و پیامبری اندیشیدن، به معنی درست فهمیدن و درست عمل کردن است و ریشه آن این است که آن انسان های بزرگ برای خودشان زندگی را درست معنی می کردند و لذا ظرفیت ارتباط با حقایق در آن ها پدید آمد.

کسی که به درستی بفهمد در این دنیا در حکم مسافر است و برای مقصدی خاص در زمین هبوط کرده، و کل دنیا برای او یک سفر است، آن هم سفری خاص، حالا در این منظر «زهد» معنی بسیار زیبایی برایش دارد، چون مسافر باید بارش کمتر باشد تا به بهترین نحوه سفر را به پایان برساند، به قول بابا طاهر:

دلا راه تو پر پیچ و خطر بی گذرگاه تو بر اوج فلک بی
گر از دستت بر آید پوست از تن در آور تا که بارت کم ترک بی
حالا اگر کسی مسافر بودن خودش را، آن هم به معنی خاص و دقیق آن، در این دنیا نفهمد و به او بگویند از دنیا کمتر استفاده کن، مگر دیوانه است که این حرف را بشنود! چرا کم استفاده کند؟ چون به ظاهر آمده است در این دنیا و می خواهد از خود دنیا - نه از فرصت بودن در دنیا - حداکثر استفاده را بکند. هر چه هم شما به او نصیحت کنید، چون جایگاه این نصایح را در زندگی دنیایی خود نمی شناسد، در او اثر نمی کند. ممکن است شما چند نکته اخلاقی بگویید و او احساساتی شود و مدتی تحت تأثیر آن جملات، اعمالی انجام دهد، ولی نمی تواند زندگی اش را با «زهد» و آزاد شدن از زخارف دنیا معنا و پایه ریزی کند.

حاصل عرایض بنده تا این جا این است که؛ هر چه بر این موضوع بیشتر تأمل کنید که: «اگر انسان خودش را در این دنیا درست تفسیر نکرد، نمی تواند درست عمل کند»، به عظمت موضوع جریان زندگی بهشتی آدم و فلسفه هبوط زمینی او بیشتر پی خواهید برد. خدا می خواهد داستان زمینی بودن آدم را در کتاب هدایت خود برای ما بگوید.

اولین آیه ای که مورد بحث قرار می گیرد، آیه ۳۰ سوره بقره است که می گوید:

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»

هنگامی که خدا به ملائکه گفت: من بنا دارم همواره خلیفه ای از خود در زمین قرار دهم.

از کلمه «قال ربُّک» می فهمیم که حضرت حق می خواهد از نحوه بودن انسان به ما خبر بدهد. چون گفتنِ با الفاظ در عالم معنا محال است. لازمه گفتن با الفاظ زبان و حنجره است که برای مقام مطلق خداوند، داشتنِ چنین اعضایی محدودیت و نقص است. در واقع می توان گفت: «قوله فعله»؛ یعنی، گفتن برای خدا، همان عمل خدا است. وقتی که می گوییم خدا گفت، یعنی این چنین محقق شد. مثال: مثل این که آب بگوید «من تر هستم». یعنی این گفتنش همان بودنِ تری برای آب است. یا می گوییم «به آب گفتم چرا شتابان می روی، گفت: دریا در انتظار من است» این در واقع خبر از واقعیت می دهد بدون آن که لفظ و حرف در صحنه باشد. یا این که خدا در قرآن می فرماید: از فرزندان آدم آنگاه که در پشت پدرانشان بودند و هنوز به این دنیا نیامده بودند، پرسیدم: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»؛ آیا من پروردگار شما نیستم؟ با این که هنوز شما در آن عالم بدن نداشتید که گوش و زبان داشته باشید. ولی می فرماید: از آن ها پرسیدم: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» و بنی آدم هم جواب دادند: «قالوا بلی»؛ آری تو پروردگار مائی. این «قالوا» که می فرماید: بنی آدم گفتند، این گفتن، گفتن تکوینی است. یعنی بودنِ ذات انسان مساوی این نوع گفتن است.

خداوند از فلسفه بودن انسان به این شکل خبر می دهد و می فرماید: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ»؛ آن وقتی را به یاد بیاور، توجه به آن حال و عالمی بکن، که پروردگار تو به ملائکه گفت: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ من جاعل و پدید آورنده خلیفه ای روی زمین هستم. ملائکه جواب می دهند - ملاحظه کنید که گفتار ملائکه هم تکوینی است یعنی بودنشان این چنین بودن است - که «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ، قَالَ

اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ آیا می خواهی در زمین کسی را که فساد می کند و خون می ریزد خلیفه قرار دهی؟ در حالی که ما، هم تسبیح تو را می گوئیم و هم تو را تقدیس می کنیم و تو را از هر نقصی پاک می داریم. پس باید علی القاعده ما را خلیفه کنی. آدم، خون می ریزد و فساد می کند، ما تو را تقدیس و تحمید می کنیم. در این جمله ظاهراً می گویند: خدایا! اگر بناست جاعل خلیفه ای باشی، ما باید آن خلیفه باشیم. «قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» خداوند فرمود آدم خون نمی ریزد و فساد نمی کند، خونریزی و فساد را انکار نکرد. ولی فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

ای انسان ها! کفر چرا؟!

بحث فلسفه زندگی زمینی انسان ها در واقع از این جا شروع می شود که در آیات قبل از آیه مورد بحث - آیه ۲۸ سوره بقره - خداوند می فرماید: ای آدم ها «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَ كُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» چگونه به خدا کفر می ورزید و در دنیا زندگی دینی پیشه نمی کنید؟ مگر نمی دانید فلسفه زمینی بودن شما چیست؟ شما در بهشت بودید و نتوانستید در آن جا خود را نگه دارید و لذا «زمینی» شدید و می توانید با دینداری، دوباره به آن عالم بهشتی برگردید. و لذا برای روشن شدن این مسئله، قصه زمینی شدن آدم را برای او مطرح می کند. یعنی شما انسان ها فلسفه زمینی بودن خود را نمی دانید که مقابل دین می ایستید.

خداوند قبل از آن که داستان آدم (علیه السلام) را مطرح بفرماید، می گوید: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ»؛ ای آدم ها! چرا به خدا کفر می ورزید، در حالی که مسیرتان این طور است که «وَكُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاحْيَاكُمْ»؛ در ابتدا نبودید، «امواتاً»؛ پس شما را حیات داد «فَاحْيَاكُمْ»؛ و به همین جهت است که الآن موجود هستید. شما اکنون در مقام حیات بعد از عدم هستید «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ»؛ بعد شما را می میراند «ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ بعد به سوی حق برمی گردید. شما چنین وسعتی در روی زمین و بعد از زندگی زمینی دارید. از عدم شروع شده اید نه این که از عدم به وجود آمده

باشید. چون هیچ وقت «عدم» علت وجود نمی شود، ولی عدم شما قبل از شما بوده است. این ساختمان از عدم به وجود نیامده است، اما عدم آن قبل از خودش بود. می گوییم «نبود»، و «بود» شد، چون قبلاً بودن این ساختمان، نبود، نه این که آجر و سیمان نبود. هیچ چیز از عدم درست نمی شود. همه چیز را خدا خلق می کند، اما قبل از این که باشید، شما نبودید. یعنی مبنای خلقت بدن شما، عالم ماده است، روحتان هم که در عالم معنا بوده است. پس شما از «هیچی» درست نشدید، اما قبل از این که این گونه حیات انسانی را خدا به شما بدهد، از این نظر شما نبودید. گفت:

ما نبودیم و تقاضا مان نبود لطف او ناگفته ما می شنود
و لذا وسعت خودت را فراموش نکن. تو «نبودی» و «بود» شدی و این بودنت با مرگ این چنین بودن، به بودنی برتر تبدیل خواهد شد به نام «بودن برزخی»، و بعد از بودن برزخی به بودن رجوع الی الحق تبدیل می شود، یعنی «ثُمَّ إِلَيْهِ تَرْجَعُونَ»؛ تو موجودیتی با این وسعت داری، حال چطور به خدا کفر می ورزی؟ «كَيْفَ تَكْفُرُونَ»؛ چرا وسعت خودت را فراموش می کنی؟ به این همه وسعت چگونه کفر می ورزی؟

عالم در خدمت انسان

بعد در ادامه آن در سوره بقره آیه ۲۹، خداوند خود را معرفی می کند و می فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ، وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

او خدایی است که کل آنچه در زمین است را برای شما آفرید، سپس بر آسمان، حاکمیت خود را اعمال کرد و هفت آسمان را به اعتدال کشاند، و او به هر چیزی آگاه است. شما به خدایی دارید کفر می ورزید که اولاً: خلقت هستی در قبضه اوست، ثانیاً: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» آسمان و زمین را برای شما آفریده است. آن وقت در مهد آسمان و زمین که برایتان آفریده است، آیا کفر ورزیدن منطقی است و یا برعکس، باید با پذیرفتن دستورات دین با نظام هستی هماهنگ شوید و به مقصد برسید؟

در واقع می فرماید در نظام تکوین، یعنی در نظام هستی، شرایط پروریدن شما را اراده کرده ام و در نظام تشریع، یعنی از طریق نبوت که باید با اختیار خود آن را انتخاب کنید، شرایط اصلاح شما را تشریع نموده ام، حالا چه شده است که به شریعت پشت کرده اید؟ به عنوان مثال: ما برای کسی خانه ای می سازیم که برود در آن جا به نحوه صحیح و به کمک قواعد و احکام مطمئن زندگی کند، حالا که خانه ساخته شد، اگر نرود در آن خانه زندگی کند، بلکه بیاید بیرون از خانه، بنشیند و زار زار گریه کند که چرا مشکل دارم. می گوئیم این خانه را برای تو ساختیم که در آن زندگی کنی و از این مشکلات آزاد شوی، خودت با رعایت قواعد حضور در این خانه، با اراده و انتخاب خود از این مشکلات رهایی یابی، چرا از این خانه استفاده نمی کنی و یا چرا قواعد حضور در این خانه را رعایت نمی کنی؟ چنین کسی مثل انسانی است که در نظام الهی، خود را به معنی تشریعی - و نه تکوینی - از متن خلقت خود و خلقت عالم، خارج کرده است، یعنی در نظام هستی، برخلاف اراده تشریعی خداوند اراده کرده است. قرآن می فرماید: این خدایی که ما می گوئیم چرا به او کفر می ورزید، خدایی است که «خَلَقَ لَكُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»؛ همه آنچه را در زمین است برای شما آفرید تا به مقاصد عالیه برسید، حالا چرا زمین و زندگی زمینی که باید وسیله کمال شما باشد، مقصد شما شده است، مگر شما زمینی بوده اید که این چنین زمین را چسبیده اید؟

چنانچه در این آیه دقت کنید، متوجه اهمیت بحث «خَلَقَ لَكُم» می شوید که می گوید، آسمان و زمین را برای شما آفریدم. چون بعد از این که می فرماید: «خَلَقَ لَكُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» می فرماید: «ثُمَّ أَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّيْنَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ»، سپس به آسمان پرداخت، یعنی آسمان ها را برای شما متعادل کرد. حالا اگر در متن آسمان و زمین که برای تو آفریده است کفر بورزی و از آن استفاده نکنی - در حالی که تو برای آسمان و زمین نیستی، بلکه آسمان و زمین برای توست - بین چه خطای بزرگی کرده ای! اگر کسی دوچرخه اش را به عنوان وسیله ببیند، به وسیله آن می خواهد به جایی برسد، ولی اگر او برای دوچرخه باشد، می خواهد دوچرخه را به جایی برساند، آن وقت دوچرخه را زینت می کند و مشغول آن می شود. عده

ای از افراد آجر و سیمان طبیعت را به جایی می رسانند، عده ای آسمان و زمین را در خدمت خود قرار می دهند تا به جایی برسند.

با جمله «خَلَقَ لَكُمْ» می فرماید: ای آدم مواظب باش در زمین معنی خودت را گم نکنی، که آسمان و زمین برای توست. حالا اگر شما به این شکل موضع گیری کنید که جهان برای شماست، دیگر چطور راضی خواهید شد که شما برای این آجر و سیمان و فرش باشید؟ دیگر ما حاضر نیستیم در اختیار آن ها قرار گیریم، بلکه آن ها را در اختیار اهداف بلند خود قرار می دهیم و مواظب هستیم این دنیا، هدف ما نشود، وگرنه تفسیر صحیحی که باید از خود داشته باشیم را، فراموش کرده ایم. اگر دنیا در خدمت ما باشد، ما دیگر به جای این که دنیا را بخواهیم، از طریق استفاده از دنیا، غیر دنیا را می خواهیم.

اگر دنیا را بخواهیم، دنیا در خدمت ما نیست، ما در خدمت دنیا هستیم. اگر دائماً دنیا را برای خود آرایش دادیم، همان بلایی می شود که غرب از طریق رنسانس، با پشت کردن به دین، برای خود به وجود آورد. تمدن غرب یعنی دنیا مقصد و مقصود انسان شد، و این جاست که آیه ۲۹ سوره بقره ما را متذکر می شود که ای انسان ها! حواستان کجاست؟ «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ»؛ خداوند همه آنچه در زمین است را برای شما خلق، سپس با احاطه بر آسمان، نظام عالم را برای شما آماده کرد.

در این جا سخنان علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» را ابتدا در تفسیر آیه فوق بیان می کنیم و سپس حول آن عریضی مطرح خواهد شد.

خداوند خطاب به آدم فرمود: «و شما را جانشین خود در زمین قرار دادم و ملائکه را به سجده بر شما و ادار نمودم، و خلاصه ای انسان! شأن تو با این سعه وجودی و این شرایط رشدی که برایت فراهم شد، شأن کفر ورزیدن نیست و نبود».^۷

۷- عزیزان عنایت داشته باشند که سعی شده است خلاصه و لُب سخن علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» در این آیه و آیات بعدی ارائه گردد.

حال بعد از این که متوجه شدید خداوند به آسمان هم پرداخت، تا زمین را تدبیر کند و زمین هم برای انسان است، می خواهد در آیات بعدی فلسفه وجودی انسان را در زمین مطرح بفرماید و موضوع را از این جا شروع کند که:

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، که بحث آن خواهد آمد.

وسعت وجودی انسان

انسان از دو جهت دارای وسعت وجودی است؛ یکی از جهت «قبل از خلقت» و یکی هم از جهت «ابدیت و بودن همیشگی»، این ها دو جنبه وسعت انسان است. به گفته حکیمان، سعه و وسعت انسان «لَا يَقِفُ» است، یعنی اصلاً در هیچ مرتبه از مراتب هستی تمام و متوقف نمی شود و هیچ مرحله ای از مراحل زندگی اش او را در آن مرحله محدود نمی کند. دقت کرده اید که مثلاً وقتی در دوران کودکی هستید، شما کودکی خود را می نوشید و در واقع آن مرحله را مزمه می کنید، ولی اگر کودکی شما را بنوشد، شما فقط کودک خواهید ماند، اما وقتی شما کودکی را بنوشید، از آن می گذرید و جوان می شوید و بعد جوانی را نیز می نوشید، و همچنان جلو می روید تا پیر شوید، پیری را می نوشید و می میرید و مرگ را می چشید، نه این که مرگ شما را بچشد. قرآن می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ، وَ نَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ أَلَيْنَا تُرْجَعُونَ»؛^۸ «هر کس مرگ را می چشد و شما را از این طریق به سختی ها و راحتی ها امتحان می کنیم - و این سیر چشیدن مرگ همچنان ادامه می یابد- تا به سوی ما برگردید».

پس شما مرگ را می چشید، همچنان که جوانی را چشیدید. و لذا نه در چشیدن جوانی، در آن حالت متوقف شدید، و نه در چشیدن مرگ، در مرگ و نابودی، متوقف می شوید، بلکه همچنان سیر چشیدن ها ادامه می یابد. و لذا از دریچه چشیدن مرگ به برزخ می آید و همچنان تا ملاقات خدا جلو می روید. شما مرگ را چشیدید، همین طور که شما آب را می خورید، نه آب شما را. اگر آب شما را بخورد، شما نابود می شوید و آب می ماند. ولی اگر

شما آب را بخورید، آب می رود و شما می مانید. و این است معنی «سعه وجودی» انسان، که در هیچ مرحله ای تمام نمی شود، در هر مرحله ای از مراحل سیر خود، مرگ را می چشد و گذر می کند، چون نفس انسان مادی نیست که فرسایش و مرگ در آن حاکم باشد. به گفته فیلسوفان، نفس انسان یک حقیقت وجودی است، مثل دیوار و سنگ و انواع ماهیات نیست که وجودش اعتباری باشد، بلکه یک نوع از «بودن» است. شما به اعتبار نفس خودتان، بودن هستید، منتها بودنی به بودن خدا، و نه بودن بالذات. ولی به جهت مجردبودن تان، این بودن خلاص شدنی و تمام شدنی نیست. آری! «سوار چون که به منزل رسد پیاده شود». انسان وقتی که به قیامت رسید، بودنش وسعت می یابد و قیام ابدی پیدا می کند، دیگر گذر کردنش به انتها رسیده است و دیگر بودنش همراه با شدن نیست. قرآن می فرماید که انسان پس از سیر از قبر و برزخ و آمدنش در قیامت، در یک قیام و بقاء دائمی است، «فَاذَاهُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»؛^۹ این نوع بودن که در قیامت برای هر کس حاصل می شود، یک نوع حضور و بودن کاملی است که دیگر تغییر و سیر در آن نیست. جوانی در یک انسان جوان، «قائم» است، ولی «قیام» نیست. یعنی آن جوانی به عنوان یک واقعیت وجود دارد، دروغ نیست، اما آن، نهایت بودن نیست. پیری هم در یک انسان پیر «قائم» است، ولی «قیام» نیست. مثلاً می گوئیم «زید عادل» یعنی زید عادل است. اما یک وقت می گویی «زید عدل»؛ یعنی، زید آن قدر عادل است که خود عدل است. در قرآن هم می فرماید: چون در «صُور» در مرتبه دوم دمیدیم، در این حالت تمام اهل قیامت، عین قیام می شوند «فَاذَاهُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» انسان ها در عین قیام شدن، ناظر صحنه قیامت خواهند بود و هستی را نظاره می کنند.

بیان علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» این است که قرآن می فرماید: «ای انسان! تو با این سعه وجودی و این شرایط رشدی که داری، کفر ورزیدن شأن تو نیست»، منظور از سعه وجودی، این وسعتی است که انسان تا ابدیت دارد. بعد ادامه می دهند: «زیرا مسیر حیات تو از گل مرده شروع شد تا آنجا که انسان تمام عیار شدی، با روح و روان فوق جسم و جسمانی».

چرا «فوق جسم و جسمانی»؟ چون خود قرآن در مورد انسان می فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ»؛ چون بدن او را در دوره جنینی آماده و متعادل کردیم «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»؛^{۱۰} و از روح الهی در آن دمیدیم. پس از این جهت هم انسان دارای سعه وجودی است؛ و یا این که قرآن می فرماید: «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»؛^{۱۱} پس از آماده کردن بدن، یک خلقت دیگری را برای انسان به وجود آوردیم، اشاره به این بُعد فوق جسمانی انسان دارد و در یک کلمه می خواهد وسعت انسان را به او متذکر شود تا بعد به او بگوید آری از گل شروع شدی، اما بنا نیست در گل متوقف شوی، بلکه «در همین زمین باید تکامل خود را شروع کنی». پس حیات زمینی آدم، بستر حیات تکاملی آدم است و نه حیاتی که زمین مقصد آدم شود. می خواهند اثبات کنند که حیات آدم از زمین شروع می شود، ولی به زمین ختم نمی شود. علامه «رحمة الله علیه» در ادامه می فرماید:

«بله باید تکامل خود را از زمین شروع کنی تا به مرحله فوق ماده برسی، و آنگاه که آماده شدی و تکامل لازم را یافتی، فرشته مرگ تو را می گیرد بدون کم و کاست، و این صراط و راه هستی توست» چون در آخر آیه ۲۸ سوره بقره فرمود: «ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» سپس به سوی حق برمی گردید، چون بناست منزل تکامل را طی کنی، نه این که آن را مقصد بگیری و به تکاملی مافوق زندگی زمینی فکر نکنی».

سپس در تفسیر آیه مورد بحث در ادامه می فرمایند:

«پس این که می فرماید «خَلَقَ لَكُمْ» یعنی این تسخیر زمین برای شما انسان ها، و استواء و پرداختن به آسمان برای شما، و آن هم هفت آسمان، همه برای حضور زمینی و سیر و مسیر این حضور است، تا این حیات زمینی درست به انجام برسد».

در واقع این آیه خطاب است به انسان که مواظب باش در این زمین با این همه برنامه که برای تکامل تو ریخته شده است، در غفلت زندگی نکنی، و از مقصد و مقصود اصلی زندگی زمینی ات باز بمانی. آیه می خواهد شعاع عمل انسان را در هستی به او گوشزد کند که درست است عمل و فعالیت های انسان در زمین و در زندگی زمینی انجام می گیرد، ولی در حد زمین

۱۰ - سوره ص، آیه ۷۲.

۱۱ - سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

نمی ماند، بلکه زمین گهواره ای است برای تربیتی که انتهایش ملاقات ربّ العالمین است، هر چند این تربیت و شایستگی از زمین آغاز می شود. پس رسیدیم به این نکته بسیار مهم که اگر انسان معنی و فلسفه بودن در زمین را بشناسد، زندگی خود را درست شکل می دهد.

حکمت تسخیر زمین برای انسان

علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«وقتی فرمود: «جميع ما في الارض» همه را برای انسان خلق کردیم، می خواهد بگوید

این انسان کیست. یعنی این انسان که در زمین مستقر است، چه موجودی است و چرا به او

خلیفه خدا در زمین گفته اند؟»

همه آنچه در زمین است را برای انسان خلق کردیم. پس معلوم است انسان یک پدیده عادی کنار پدیده های این عالم نیست، بلکه بر عکس، جایگاهش بسیار بلند مرتبه است، فکر می کند حالا که به اذن الهی، می تواند در زمین تصرف کند و زمین را هر طور خواست مطابق میل خود در آورد، موفقیت بزرگی به دست آورده است. در حالی که بنا بود زمین تماماً خود را در اختیار انسان قرار دهد تا انسان گرفتار چنین زمینی نباشد. آری کشتی و کشتیان هر دو، دریا را طی می کنند، ولی آیا کشتیان در حدّ چوب های کشتی دارد دریا را طی می کند یا بر کشتی حکم می راند تا به کمک کشتی به مقصد برسد؟ درست است که در یک مرحله ای می توان گفت کشتی و کشتیان هر دو مسافت دریا را طی می کنند. اما یکی غایت نگر است و کشتی در اختیار او است تا به ساحل برسد و دیگری دریا را طی می کند. رسیدن کشتی به ساحل برای خودش نیست، برای کشتیان است.

آری؛ زمین و آنچه در آن است، در اختیار انسان است تا انسان به راحتی از آن ها استفاده کند و به نقطه ای مهم تر از زمین نظر کند، نه این که تصور کند حالا که زمین در اختیار من است و امکان هر گونه تصرفی هم در آن دارم، تمام کار من تغییر زمین بشود. بیش کسی که بگوید همان طور که درخت نمو می کند، انسان هم در عرض درخت نمو می کند، مطابق با واقعیت انسان نیست. انسان در ابتدا در این حد خود را پایین آورد که خودش را در عرض طبیعت دانست و به نقطه بالاتر نظر نکرد و سپس تن به انواع پوچی ها و سستی ها داد. اگر

کسی نتواند خود را فوق این عالم ببیند و جایگاه خلیفه‌الله بودن خودش را نفهمد و خود را در عرض عالم قرار می‌دهد، ناخودآگاه در خدمت عالم قرار می‌گیرد. کشتیانی که به کشتی فکر کند تمام تلاش او این است که کشتی نپوسد، اما کشتیانی که به ساحل فکر کند تمام تلاشش این است که کشتی را به ساحل برساند، نه این که کشتی را برای کشتی بودن حفظ کند. کشتی را به ساحل رساندن، هنر کشتیان است، ولی بالأخره کشتی می‌پوسد و باز کشتی دیگری ساخته می‌شود. ولی اگر همه زندگی مان صرف دنیا شد، دنیا می‌رود و ما هم بدون هیچ معنایی از دنیا به برزخ سیر می‌کنیم.

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام کارهایت ابتر و نان تو خام
پس نمی‌شود به همه کارها پرداخت، بلکه:
در تمام کارها چندین مکوش جز به کاری که بود در دین مکوش

آدم یا آدمیت؟

پس چنانچه ملاحظه فرمودید خداوند قبل از این که مقام خلیفه‌اللهی بودن آدم را مطرح بفرماید، جایگاه او را در هستی روشن می‌کند و می‌فرماید «جميع ما فی الارض» را برای او خلق کردیم و سپس علت آن را مطرح می‌فرماید و موضوع خلیفه الهی بودن آدم را در آیه ۳۰ سوره بقره به میان می‌کشد و روشن می‌کند که چرا آدم ظرفیت خلیفه الهی شدن را دارد. ملائکه چنین ظرفیتی را ندارند و لذا شأن ملائکه آن است که بر آدم سجده کنند، ولی شیطان هم که در آن حال در مقام ملائکه بود - هر چند ملک نبود- باید سجده می‌کرد و نکرد و لذا دشمنی بین شیطان و آدم شروع شد و کار به زندگی زمینی آدم منجر گشت.

در این مباحث باید خوب دقت شود که آیا آدم به عنوان یک شخص مطرح است؟ یا به عنوان یک شخصیت؟ یعنی وقتی بحث آدم می‌شود، اولین آدم مورد بحث است یا آدمیت به عنوان حقیقت همه آدم‌ها؟ اگر بحث روی آدمیت است، دیگر نمی‌توان گفت بحث روی اولین آدم است. چرا که آدمیت، حقیقت همه آدم است و اول و آخر ندارد.

علامه «رحمة الله علیه» می‌فرمایند:

«آنچه به خوبی از سیاق آیات به دست می آید این است که «خلافت» یعنی همان «انسی جاعلٌ فی الارضِ خلیفه» شخصیت حقوقی حضرت آدم است و نه شخصیت حقیقی».

یعنی هر کس که آدم است، خلیفه خدا است، چون موضوع به شخصیت حقوقی آدم ربط دارد، نه شخصیت حقیقی او که فرد خاصی از افراد انسانی است، یک وقت بحث روی شیرینی شکر است، دیگر شکرهای خانه ما و خانه شما در این موضوع فرقی ندارند. حق شکر این است که شیرین باشد نه این که شیرینی حق این شکر و یا آن شکر باشد، شیرینی منحصر به این شکرهای خاص نمی شود، ولی می توانیم بگوئیم چون شکر شیرین است، پس شکرهای خانه ما هم شیرین است، ولی به اعتبار آن که شکر است نه به اعتبار آن که مربوط به خانه ما است.

می فرماید «شخصیت حقیقی» آدم در رابطه با خلیفه الهی، به عنوان یک شخص خاص مورد بحث نیست، بلکه «شخصیت حقوقی» آدم مورد بحث است که شامل همه آدم ها می شود. حال اگر این نکته خوب روشن شود، آیا می توانید بگوئید اگر ما در بهشت بودیم و با شیطان روبه رو می شدیم، حواسمان را جمع می کردیم که فریب شیطان را نخوریم یا این که شخصیت حقوقی آدم که همان آدمیت است و شامل همه ماها می شود، در بهشت بوده است؟ اگر دقت کنید در آیه مورد بحث «آدمیت»، یعنی اصل همه ما آدم ها مطرح است و جنس ما انسان ها که همان «آدمیت» است، فریب خورده و فریب خوردن از شیطان در موطن بهشت اولیه مربوط به همه آدم هاست، از آن جهت که آدم هستند. در واقع آدمیت مساوی است با این فریب خوردن، نه این که او فریب خورد. همه تان از بُعد آدمیت فریب خورندگان شیطان هستید که در مباحث آینده به آن پرداخته می شود. از آن طرف هم مقام خلافت، مقام شخصیت حقوقی آدم است. یعنی مربوط به بُعد آدمیت آدم ها است، پس پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) دارای همان مقام خلافت هستند که همه آدم ها استعداد آن را دارند و کم و زیاد هم از آن بهره گرفته اند، منتها آن حضرت به عنوان نمونه کامل خلیفه الهی مطرح اند. پس مقام آدمیت به عنوان مقام حقوقی همه انسان ها، مقام خلافت الهی است. حالا فردی آن را بالقوه دارد و تلاش نمی کند آن را به صورت بالفعل در آورد، و شخصی هم نمونه عینی و مطلق آن مقام خلیفه الهی خواهد شد. چون با آوردن جمله «انسی جاعلٌ فی الارضِ خلیفه»؛ می

فرماید: من همواره خلیفه ای بر روی زمین جَعَل و ایجاد می کنم که امروز نمونه عینی آن خلیفه، وجود مقدس امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می باشد، به همین جهت علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می فرماید:

«خلیفه الهی بودن منحصر به حضرت آدم نیست، بلکه هر که انسان است خلیفه است، منتهی شدت و ضعف دارد».

آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» می فرماید: به همین جهت شیطان می گوید من ذریه آدم را منحرف می کنم. پس شیطان با مقام آدمیت دشمن است. چون خلافت مربوط به آدمیت آدم است و نه شخص حضرت آدم (علیه السلام). و این دشمنی با همه آدم ها نشان می دهد که شیطان به آدمیت - که مقام حقوقی آدم باشد و نه شخص خاص - سجده نکرده است.^{۱۲}

آری آن گوهری که شیطان با آن دشمنی کرد، مقام خلیفه‌اللهی است و آن عبارت است از گوهر آدمیت. و حضرت آدم (علیه السلام) هم یکی از مظاهر عالی این گوهرند. در راستای این که شیطان با آدمیت دشمن است و به همین جهت هم با فرزندان آدم دشمنی ورزید، قرآن می فرماید:

«قَالَ ارْءَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَنُ أَخْرَتَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ لَاحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا»^{۱۳}

شیطان گفت: آیا این آدم همانی است که بر من برتری دادی؟ اگر به من فرصت دهی تا روز قیامت، حتماً دهنه به فرزندان او می زنم، مگر عده کمی از آن ها را. پس چنانچه ملاحظه می فرمایید شیطان به فرزندان آدم نیز از جهت این که همگی در آدمیت مشترک اند، دشمنی می ورزد. از طرفی تعلیم اسماء که می فرماید: «آن اسماء را به آدم آموختم» مسلم شامل حضرت حواء (علیها السلام) هم می شود، همچنان که شامل فاطمه زهرا (علیها السلام) هم می شود. پس باید گفت: آن آدمی که مورد تعلیم اسماء قرار گرفته است، حقیقت همه انسان ها است. و در مورد حقیقت انسان ها که زن و مرد کثیری از آن به وجود آمدند، می توان توجه خود را به آیه اول سوره نساء انداخت که می فرماید:

۱۲ - به کتاب تسنیم از آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» در ذیل همین آیه رجوع شود.

۱۳ - سوره اسراء، آیه ۶۲.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً...»

ای مردم نسبت به پروردگارتان تقوا پیشه کنید، پروردگاری که شما را از نفس واحدی خلق کرد و از آن نفس، زوجش را نیز آفرید، و از آن دو، مردان و زنان کثیری را به وجود آورد.

این نفس واحد که در آیه فوق متذکر آن است و منشأ زنان و مردان است، همان حقیقت آدم، یا به تعبیر دیگر آدمیت است و به همین جهت هم، چون آن حقیقت که اصل همه انسان ها است به شجره ممنوعه نزدیک شد، همه انسان ها از بهشت بیرون رانده شدند، و اگر انسان ها بگویند: خداوندا! پدر ما به شجره ممنوعه نزدیک شد و حق آن بود که او از بهشت بیرون شود، چرا ما را بیرون کردی؟ جواب می شنوند که همه شما به شجره ممنوعه نزدیک شدید و لذا حق همه شما است که زمینی شوید. منتها در آیه ۳۸ سوره بقره می فرماید: «اگر در زندگی زمینی از دین خدا تبعیت کنید، نه تنها زندگی زمینی برای شما مشکلی به وجود نمی آورد، بلکه به بهشتی برمی گردید که در آن شیطان نخواهد بود»، که بحث آن خواهد شد.

تکامل آدم باید از زمین شروع شود

مرحوم علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید: آدم، اول در زمین بوده است و به همین جهت هم خداوند به ملائکه فرمود: من می خواهم روی زمین خلیفه قرار بدهم. آنگاه قبل از این که آدم به عیب های خودش نظر کند، او را به بهشت بردند تا او را امتحان کنند. - بهشت آدم، غیر از آن بهشتی است که مؤمنین پس از دنیا می روند- پس بهشت آدم، بهشت امتحان است و نه بهشت استراحت. برای همین هم شیطان در آن است. و بعد روی زمین هبوطش دادند تا به خود آدم ثابت کنند بالأخره شما زمینی هستید و باید از زمین شروع کنید.

طبق نظر علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» اول آدم روی زمین بوده است و برای زمین هم آفریده شده بود و چون خلقت زمینی آن ها تمام شد قبل از این که به عیب هایشان نظر کنند، آن ها را به بهشت می برند. در آن بهشت خوب امتحان نمی دهند، یا این که می فهمند مقام آدم یا آدمیت چیست؟ مقامشان فریب خوردن از شیطان است. بعد هبوط می کنند بر زمین، تا از

طریق زمین شایسته بهشتی شوند که دیگر شیطان در آن بهشت نیست. علامه «رحمة الله علیه» می فرماید این که ملائکه گفتند: «تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ» آیا می خواهی کسی را خلیفه خود در زمین قرار دهی که در آن فساد خواهد کرد و خون خواهد ریخت؟ این سخن ملائکه اعتراض نیست، سؤال است.

پس اولاً: خدا گفت در زمین خلیفه قرار می دهم. یعنی معلوم می شود که بحث خلیفه الهی بودن آدم مربوط به زمین بوده است و نه مربوط به بهشت. ثانیاً: باید به آدم ثابت شود بی جهت او را در زمین قرار ندادیم. و لذا برای این که به آدم ها بفهمانند شما باید از زمین کمالات خود را شروع کنید، و اساساً خودتان زمین را انتخاب می کنید، پس از خلقت زمینی آن ها را در بهشت قرارشان دادند، اما در بهشتی که امتحان شوند. و این بهشتی که در آن امتحان واقع می شود، باید شیطان داشته باشد. و بالأخره آدم ها زمینی بودن خود را یافتند. یعنی فهمیدند جایشان باید کجا باشد. و این که ملائکه سؤال کردند آیا می خواهی کسی را خلیفه خود قرار دهی که خون می ریزد و فساد می کند؟ عملاً متوجه بودند که لازمه زندگی زمینی که زندگی جمعی است، چنین حرکاتی است.

علت سؤال ملائکه

آدم ها در زمین نمی توانند به تنهایی و به صورت فردی زندگی کنند، چون شرایط زمین طوری است که به راحتی در اختیار افراد قرار نمی گیرد. مثلاً می خواهد خانه بسازد، جمعی باید کمک کنند. حتی برای داشتن فرزند حداقل یک زن و یک مرد نیاز است. پس مسلّم تحقق صحیح زندگی زمینی به زندگی جمعی است. و طبیعی است وقتی که جمعی کنار هم آمدند، هر کس همه خوبی ها را برای خودش می خواهد، چون انسان کمال طلب است. حالا که هر کس همه خوبی ها را برای خودش خواست - این هم در زمین که محدود است - کار انسان ها به تراحم و حذف همدیگر می انجامد. مثلاً جای خنک و سرزمین سرسبز را شما می خواهید، من هم همان را می خواهم، تمام زمین هم دارای این خصوصیات نیست. پس طبق این محدودیت نباید این جا که من می خواهم، شما هم همین جا باشید، چون جای مرا می گیرید و لذا درصدد حذف همدیگر برمی آییم و فساد و خونریزی شروع می شود، ولی در قیامت این

طور نیست. جنس قیامت، جنس بُعد و حد و محدودیت نیست و لذا ظرفیت داشتن همه کمالات را در همه مراتب خود دارد، اما زمین، بُعد و حد دارد و نمی شود همه خوبی ها را در همه زمین پیدا کرد و چون انسان کمال طلب است و همه خوبی ها را برای خود می خواهد، در زمین بین انسان ها دعوا و خونریزی می شود، پس دعوا و خونریزی جزء طبیعی زندگی زمینی است. ملائکه هم این را می دانستند. ملائکه این قدر بصیرت دارند که بفهمند جنس زمین، تراحم است و آدم های قرار گرفته در زمین کارشان به فساد و خونریزی می کشد، خدا هم حرف آن ها را رد نفرمود، ولی گفت: من چیزی می دانم که شما نمی دانید. آری! در عالم غیر ماده، تراحم نیست. مثلاً می شود در یک لحظه همه ما یک مطلب را که استاد می گوید بفهمیم، و مزاحم فهم همدیگر هم نباشیم. اما نمی شود که همه ما در یک لحظه در یک مکان باشیم، جنس عالم ماده این است. بنا به فرمایش علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»:

«در زندگی جمعی تراحم منافع پیش می آید و موجب خونریزی می گردد. لذا مطرح کردند با چنین شرایطی، چگونه زندگی زمینی اجازه بروز خلافت الهی را می دهد؟».

ملائکه می گویند: خدایا! روی زمین می خواهی خلیفه ایجاد کنی. زمین که نمی تواند جایگاه خلیفه برای خداوند باشد. لازمه خلیفه بودن هر موجودی این است که هیچ ضعفی در او نباشد، زمین پر از ضعف است و اهل آن به طور طبیعی دارای ضعف می شوند. چگونه می خواهی در زمین خلیفه خود را رشد دهی؟ در حالی که ما در عالمی هستیم که اهل تسبیح و تحمید و تقدیس می باشد و امکان خلیفه شدن، در این عالم هست «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ»^{۱۴} و ما به حمد تو تسبیح تو را می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ذیل این آیه از زبان ملائکه می فرماید:

«پس ما با تسبیح و تقدیس تو می توانیم چنین خلافتی را به عهده بگیریم. و خدا هم خونریزی و فساد آدم را که فرشتگان مطرح کردند نفی نکرد، بلکه فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید «قَالَ اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

وقتی که ملائکه گفتند: نمی شود خلیفه روی زمین تعیین کرد، خداوند حقیقت آدمیت را به ملائکه نشان داد که عبارت بود از اولاً: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» همه اسماء را به آدم یا آدمیت آموخت، که این می رساند آدمیت در مقامی است که استعداد آموختن همه اسماء الهی را دارد. ثانیاً: «عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» آدم آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد، تا معلوم شود که آدم، علاوه بر توان گرفتن همه اسماء، توان ارائه و ظهور و عرضه آن ها را نیز دارد و روشن شود آدمیت نه سیره فرشتگان را دارد و در حدّ آنان متوقف است، و نه سیره حیوانی دارد و از پذیرش و ارائه اسماء ناتوان است، بلکه اقتضای آدمیت او آن است که در عین زمینی بودن، آینه گردان حق است و در خراب آباد دنیا می تواند حق نما باشد و لذا به گفته حافظ:

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدش خیر دهد آن که این عمارت کرد

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه دوم
علم به اسماء الہی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»^۱

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در زمین کسی را می گماری که در آن فساد کند و خون ها بریزد و حال آن که ما تو را تسبیح و حمد و تقدیس می کنیم، خداوند فرمود من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می گوئید از اسامی این ها به من خبر دهید. گفتند منزه می تو ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته ای هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم.

بحث در رابطه با فلسفه وجودی انسان در زمین بود و این که مقصد او کجا باید باشد، متفکران در مورد ارزش هر موجودی یک بحث اساسی دارند، حاصل آن عبارت از این است که: «ارزش هر موجودی به غایت آن موجود است» و لذا اگر غایت انسان مشخص شود، ارزش انسان نیز مشخص می شود. حال به من بگو غایت و مقصد انسان چیست؟ تا بگویم چه ارزشی دارد. به همین جهت ابتدا خداوند به انسان تفهیم می کند که ای انسان غایت تو چیست

و شأن تو می تواند شأن ملاقات با رب العالمین باشد. حال با توجه به چنین شأن و غایتی، بین ارزش تو چه اندازه است.

بحث «هدف حیات زمینی آدم» می خواهد بگوید که انسان ها برای حفظ ارزش خود، باید هدف خود را بشناسند و برای رسیدن به آن هدف برنامه ریزی کنند. آیات الهی که متذکر هدف انسان است، آیات عجیبی است. چون اگر انسان بداند چرا در زمین آمده است و به کجا می خواهد سیر کند، معنای خود را یافته است. انسانی که مبنا و جایگاه خود را در هستی نمی داند، اصلاً معنایی برای خود ندارد، چون با توجه به غفلت از مبنا و جایگاه خود در هستی، نتوانسته خودش را معنا کند و اگر زندگی انسان در بی معنایی گذشت، به هر زبونی و فسادى تن می دهد. چون معنی هر پدیده ای، به هدف و غایت آن پدیده است و هدف و غایت هر پدیده است که آن را و حرکات آن را معنی می کند، حال اگر کسی غایت خود را گم کرد، حتماً معنی خود را گم می کند و لذا حقیقتاً شأنی برای خود نمی شناسد که بخواهد آن را حفظ کند. مثلاً وقتی از شما می پرسند این آجر برای چیست؟ اگر نتوانستی بگویی این آجر برای ساختمان است، عملاً چیزی از این آجر نگفته اید، چون معنی پدیده به غایت و هدف آن پدیده است. انسان اگر معنای خودش را بخواهد، باید هدف خودش را بشناسد. حالا اگر هدف را غلط به او معرفی کنند، عملاً تمام وجود او را بی معنی کرده اند.

فقط خالق انسان متذکر هدف انسان است

دقیقاً مشکل بشر امروز همین است که به او هدف های دروغین معرفی کرده اند و در نتیجه او را به کلی از معنی حقیقی اش ساقط نموده اند. در حالی که این یک قاعده اساسی است که تا معنای حقیقی بشر برایش مشخص نشود، این بی معنایی موجب احساس پوچی برای او می شود، و تا هدف اساسی بشر - آن طور که ابعاد اصیل وجودش، یعنی فطرت پذیرد - برایش مشخص نشود، برای خود هیچ معنایی احساس نمی کند. و از طرفی هم ممکن نیست جز خالق بشر هدف بشر را تعیین و معنی کند. چون فقط خالق شیئی است که حقیقتاً می داند برای چه هدفی آن را خلق کرده و بر آن اساس هدف آن شیئی را تعیین می کند. آری موجودیت همه انسان ها به خالق شان است، و بودن و موجودیت ما در قبضه خالق ما است و اوست که در راستای

خلقت من، هدف از ایجاد کردن مرا نیز برای من تعیین کرده و اساساً برای همان هدف مرا خلق کرده است تا به کمال لازم برسم، آیا من می توانم معنی بودن خود را تعیین کنم؟ مگر بودن من از خودم است، تا هدف این بودن از خودم باشد؟ خالق انسان ها که عالم و آدم را خلق کرده است، در راستای هدفی که برای انسان در نظر گرفته، عالم را نیز به وجود آورده، و آن را جهت به هدف رسیدن این انسان خلق کرده است، و کمال انسان هم به همان هدفی است که خالق انسان برای او تعیین نموده است و جهان هستی براساس همان هدف مشخص، در خدمت انسان است و می تواند برای او مفید باشد و به همین جهت فرمود: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»^۲ همه آنچه در زمین هست را برای شما خلق کرد. اگر انسان ها خودشان بخواهند به جای هدفی که خداوند برای آن ها تعیین کرده، هدف خود را تعیین کنند، به آنچه که در اثر خلقت می توانستند دست یابند، نمی رسند. آن که خالق توست، بر اساس ربوبیتش خلقت تو را کامل می کند، پس در ارتباط با او و با برنامه ریزی او می توانی کامل شوی. او می گوید: من برای تو این اهداف را تعیین کرده ام، اگر غیر این ها را به عنوان هدف خود بشناسی، غیر خود را شناخته ای. اگر شما جدای از راهنمایی های الهی بخواهید برای خود هدف گذاری کنید عموماً گرفتار هدف های واهی و غیر واقعی می شوید.

مبنای بحث این است که باید دقیقاً روشن شود که خالق بشر می گوید، بشر در زندگی زمینی خود چه هدفی دارد، و معنای انسان از طریق تفسیر هدفی که خالق انسان برایش تعیین کرده است، چیست. اگر به مقدمه ای که عرض شد عنایت کافی بفرمایید، دقیقاً به این مطلب خواهید رسید.

معنی خلیفه خدا بودن

خالق انسان گفت: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» من بنا دارم بر روی زمین همواره برای خود خلیفه تعیین کنم. خلیفه یعنی کسی که به جای «مُستَخْلَفٌ عَنْهُ» است. معاون مدرسه، خلیفه مدیر مدرسه است. یعنی همه اختیارات مدیر را دارد، تفاوتش این است که همه این

اختیارات را «از مدیر» دارد. یعنی مدیر که در مدرسه نباشد، معاون همه اختیارات مدیر را داراست، حق امضاء دارد، تدبیر مدرسه را به دست می گیرد و خلاصه کلیه حقوقی که برای مدیر بود، برای معاون او نیز هست. خلیفه خداوند هم نمایش اسماء حسناى خداوند است و به عبارت دیگر خلیفه خداوند در زمین، مظهر خدایی، خدا است.

خداوند دارای اسمای حسنا است و می فرماید: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»^۳ یعنی برای خدا اسماء حُسَنائی هست و او را با آن اسماء حسنا بخوانید، مثل این که می گوئیم خدا «رحیم» است یا «سمیع» و یا «حی» است. حال خلیفه خدا هم حامل همه آن اسماء است. با این تفاوت که این اسماء، ذاتاً از خداست، و بالعرض از انسان است و انسان چنانچه شایستگی خلیفه خدا بودن را از خود نشان داد عملاً سراسر حرکات و سکناتش می شود نمایش اسماء الهی، همان مقامی که رسول خدا در رابطه با آن فرمود: «مَنْ رَأَىٰ نَبِيَّ فَقَدْ رَأَىٰ الْحَقَّ»^۴.

فلسفه خلقت انسان

حال که روشن شد فلسفه خلقت آدم همین یک کلمه است، که خدا می خواهد در زمین خلیفه تعیین کند و خلیفه خداوند هم حتماً مَجَلّی و محل ظهور اسماء الهی است. معلوم می شود فلسفه خلقت انسان، ظهور اسماء الهی است و به همین جهت خلقت انسان به معنی خلقت زیبایی ها است. چون همه اسماء الهی، أَحْسَن و نیکو و خوب است و خلقت خوبی ها، خوب است. و چون همه اسماء الهی باید به طور کامل در خلیفه خداوند جلوه کند، پس اولاً: باید انسان خلق شود که ظرفیت پذیرش همه اسماء الهی را دارد - برعکس ملائکه که ظرفیت پذیرش همه اسماء را ندارند - ثانیاً: باید آن انسان، انسان کامل باشد، تا بتواند آن اسماء را به طور کامل اظهار کند و بروز دهد.

خلیفه خدا، نمایش «مستخلف عنه» و عامل نمایش تمام صفات الهی است و خداوند به جهت فیاض بودنش، می خواهد اسماء خود را بنمایاند و این خلیفه خداست که محل نمایاندن اسماء الهی می شود، و علت خلقت انسان هم بر همین اساس است که چون خداوند خودش را

۳ - سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

۴ - «جامع الأسرار»، سید حیدر آملی، ص ۴۶۳.

دوست دارد جلوه های خود را نیز دوست دارد، و چون خوبی را دوست داشتن خوب است، و جلوه خوبی را هم دوست داشتن خوب است، پس در راستای دوست داشتن خود و دوست داشتن نمایش اسماء حسناى خود، انسان را خلق می کند.

حتماً متوجه اید که ما خودمان را دوست داشته باشیم، بد است. چون ما در ذات خود چیزی نیستیم جز عدم، هر چه هست، خداست و جلوه اسماء او، ما فقیران الی الله هستیم. دوست داشتن عدم و ظلمت، بد است. ولی اگر خدا خود را و اسماء خود را دوست داشته باشد، دوست داشتن کمال مطلق و جلوه های کمال مطلق است. و در راستای چنین دوست داشتن است که انسان خلق می گردد تا خلیفه خدا شود و کمالات الهی را به نمایش بگذارد.

فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۵ یعنی به آدم همه اسماء را آموخت و چون می خواهد خود را در آیین مخلوق، به نحو کامل بنگرد و همه اسماء خودش را ببیند، انسان را خلق می کند. چرا خلق می کند؟ باز تکرار می کنم، دقت بفرمایید؛ چون خدا کمال مطلق است و دوست داشتن کمال مطلق، خوب است پس خداوند خودش را دوست دارد و در همان راستا ظهور کمالات خود را نیز دوست دارد و ظهور کمالات، به تعلیم اسماء به خلیفه ای است که بتواند محل ظهور آن اسماء باشد. پس علت و انگیزه خلقت، خود ذات خداوند است، تا بر خود نظر کند. یعنی خلق نمی کند برای هدفی، بلکه خود خداوند هدف خلقت مخلوقات است و به اصطلاح منشأ و انگیزه خلقت انسان، خود ذات حق است، به همین جهت هم شعری که در رابطه با خلقت می گوید:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
شعر کاملی نیست، چون در این شعر انگیزه خلقت بیرون از ذات تفسیر می شود، زیرا می گوید: خلق کردم تا بر بندگان جود و بخشش کرده باشم. در این شعر در انگیزه خلقت، نظر به غیر هست. در حالی که وقتی «غیر» بیاید، دیگر «أَحَد»، «أَحَد» نیست، أَحَد یعنی فقط اوست. در واقع حرف صحیح این است که:

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم

فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» چرا؟ چون فقط به خودش نظر دارد، «غیر» در صحنه نیست، اسماء الهی است و ظهور کمالات خدا. مگر می شود خدا به غیر نظر داشته باشد. به قول فیلسوفان «الْعَالِي لَا يَلْتَفِتُ إِلَى السَّافِلِ» عالی هرگز به سافل نظر ندارد. خدا فقط به خودش نظر دارد. غیری در رابطه با خدا نیست، همه عالم شئون حق اند. پس اگر اسماء را دوست دارد، به خاطر این است که اسماء جلوه های خودش هستند. آدم را خلق کرد، چون می خواست اسماء خودش را در آینه مخلوق ببیند، و آدم آینه حق شد تا خداوند خود را در آینه مخلوق خود ببیند. به همین جهت به گفته حافظ:

نظری کرد ببیند به جهان قامت خویش خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد
پس آدم را بری خودش خلق کرد تا در واقع خود را نظاره کند. به همین جهت در حدیث قدسی داریم که ای آدم «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ، وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي» همه عالم و اشیاء را برای تو خلق کردم، و تو را برای خودم.

چه کسی باید خلیفه خدا باشد

ملائکه از خدا نپرسیدند چرا می خواهی خلیفه تعیین کنی، بلکه گفتند: چرا ما را خلیفه خود نمی کنی؟ چون می فهمیدند خداوند بی خلیفه ای که مجلای اسماء حسناى او باشد، نمی شود. گفتند: «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» ما که تقدیس و تسبیح می کنیم، ما شأن خلیفه شدن را داریم. یعنی حالا که می خواهی در غیر ذات خود جلوه و ظهور کنی، این ظهورات را ما می توانیم داشته باشیم، چون ما در مقام تسبیح و تقدیس تو هستیم و می توانیم با تقدیس تو، نمایش بی نقصی تو باشیم و با تحمید تو، زیبایی هایت را به نمایش بگذاریم. خداوند در جواب فرمود: «أَنْتَ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من می دانم چیزی را که شما نمی دانید. و لذا تعلیم اسماء را به تمامه در آدم محقق کرد. قرآن در این رابطه می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ»^۷ و همه اسماء الهی را بر آدم تعلیم کرد و همان اسماء را بر ملائکه

۶- «شرح فصوص قیصری»، سید جلال الدین آشتیانی، ص ۱۲۲۸.

۷- سوره بقره، آیه ۳۱.

نیز عرضه داشت. «فَقَالَ أَنِّيؤُنِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» و فرمود: در مورد این اسماء به من خبر دهید اگر راست می گوئید که شما می توانید در مقام خلیفه الهی قرار گیرید و همه اسماء الهی را در خود به نمایش بگذارید. ملائکه عذر خواهی کردند. «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» گفتند: خدایا تو منزهی از این که ما در مقابل تو سؤال و اعتراض داشته باشیم. ما فقط آنچه را که به ما تعلیم داده اید می دانیم و می توانیم عرضه بداریم.

به همین جهت در مورد طرح اسماء به ملائکه نفرمود «عَلَّمَهُمْ»، بلکه فرمود «عَرَضَهُمْ» چون ظرفیت تعلیم آن ها را نداشتند و لذا به آن ها عرضه داشت تا خودشان ببینند اگر ظرفیت پذیرش آن ها را دارند، بگیرند و سپس بنمایانند. لذا فرمود: «أَنِّيؤُنِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» به من خبر دهید از این اسماء که به آدم تعلیم دادم. و از این طریق ملائکه متوجه ظرفیت خود شدند که ظرفیت آن ها در حد پذیرش و ظهور همه اسماء الهی نیست و لذا نمی توانند «خلیفة الله» باشند، چون «اسم الله» اسمی است که جامع همه کمالات الهی است و خلیفه الله نیز باید حامل همه اسماء الهی باشد.

معنی اسماء

در هر حال موضوع تعلیم اسماء، موضوع بسیار ظریفی است. هزار نکته در این قسمت نهفته است. این اسماء چیست که فقط آدم ظرفیت پذیرش و نمایش آن را دارد؟ ذات حق سراسر نور و کمال است، حق ذاتی است مستغرق در خود. حالا این ذات سراسر نور و کمال، حتماً جلوه می کند و این جلوه کردن، ذاتی حق است. اگر جلوه نکند مقام او، «جواد» نیست، مقام بُخل است، در حالی که در ذات کمال مطلق، بخل نیست، در ذات او جُود و فیض هست. خداوند فیاض است، به گفته فیلسوفان «واجب الوجود، واجب الوجود است، از جمیع جهات». پس عین جُود و فیض است، نمی شود خدا جلوه نکند و یا فیض نداشته باشد. از طرفی دوگانگی بین خدا و فیض او نیست که یک فیض داشته باشیم و یک خدا آن هم به دوگانگی. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرمایند: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ»^۸ «او

با هر شیئی هست، اما نه به مقارنه و این که عین آن شیئی باشد، و غیر هر شیئی ای است اما نه به دوگانگی، که جدای از آن شیئی باشد». آری! «خداوند با همه اشیاء و با همه فیض های خود هست، اما نه به یگانگی، و از آن ها جدا است، اما نه به دوگانگی» برای تقریب به ذهن، مثل صُور ذهنی ما و خود ما، که نه آن صور ذهنی عین ماست و نه جدای از ما است.

پس گفتیم او فیاض است و فیض از او جلوه می کند، ولی نه آن فیض عین خودش است و نه غیر خودش. و به همین جهت هم می گویند «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» یعنی این طور نیست که خدا مخلوق خود را مثل مادر که فرزند را تولید می کند، تولید کند. چون در این حالت یک نوع دوگانگی در کار است. در حالی که رابطه مخلوق با خالق این طور نیست. خداوند در سوره نور مثال خوبی می زند. می فرماید:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ...»^۹

خدا نور آسمان ها و زمین است، مَثَل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی و آن چراغ در شیشه ای است.

چراغی را در نظر بگیرید که وسط آن یک حباب باشد،^{۱۰} وسط حباب یک فتیله ای باشد که روشن است. شما ابتدا آن چراغ را روشن می بینید، در حالی که آن روشنایی از آن حباب است، تازه آن حباب به وسیله آن فتیله روشن است و آن فتیله به جهت آن روغن یا نفتی که در مخزن چراغ هست روشن می باشد. یعنی اصل همه این نور حباب و فتیله را از جای دیگر بدانید ولی آن نور در همه جا ظاهر است و نمی توانید حباب را جدا و نور را جدا ببینید. و لذا فرمود: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» نور آسمان و زمین به جهت حضور و ظهور و جلوه «الله» است، و بحث دوگانگی بین اصل نور و مظاهر آن نیست، همچنان که رابطه خورشید با نورهایی که از آن صادر می شود همین طور است. از طرفی هم می توان گفت: نور قسمت پایین خورشید همان نور بالایی است - چون نور است - و هم می توان گفت: نور قسمت پایین

۹ - سوره نور، آیه ۳۵.

۱۰ - در قدیم چراغ ها در یک پوشش شیشه ای بزرگ بوده که حباب در آن قرار داشته است.

خورشید نور قسمت بالا نیست - چون جلوه آن است و نه خود آن- ولی با این که از یک جهت نور پایین غیر نور بالایی است، این طور نیست که نور پایین غیر نور باشد، یا یک مقداری ظلمت داخل نور پایین شده باشد، چون اصلاً ظلمت چیزی نیست که بتواند داخل نور شود. ظلمت، عدم نور است. عدم که چیزی نیست. حال متوجه می شویم که همه جا ظهور خدا است و چیزی جز خدا در صحنه نیست، ولی این ظهور به اسماء الهی است و نه به ذات خداوند، و از طرفی ظهورات اسماء متفاوت است. خدا «حی» است، «قدیر» است، «سمیع و بصیر و لطیف» است. خدا وقتی در مقام ذات است، فقط اوست بدون هیچ ظهوری. از طرفی همانند نور دارای ظهورات است، وقتی هم که ظهور کرد باز خدا است که ظهور می کند، منتها به اسماء خود ظهور می کند، یعنی به اسم «حی» یا «قدیر» یا «سمیع» یا «غفور» یا «مُصَوِّر» ظهور می کند. به همین جهت می گویند: «اسم خدا، همان ذات است به صفتی خاص» چون اسم حی و قدیر و غیره، چیزی جز خدا نیست. پس وقتی هم که می گویند: «یا حی و یا قیوم» در واقع با خدا حرف می زنید، منتها با جلوه حی و قیومی اش. و خدا هم جواب شما را با جلوه حی و قیومی اش می دهد.

پس ذات الهی چون به صفتی جلوه کند «اسم» می شود. خود ذات که فقط ذات است، وقتی جلوه کرد «حی»، «رحمان»، «رحیم» می شود. ما هر چه با خدا ارتباط داریم، با اسماء الهی مرتبط هستیم، نه با ذات. چرا که اصلاً ارتباط با ذات خدا، حدّ مخلوق نیست، خود ذات با خودش ارتباط دارد، او بلندتر از آن است که مخلوق بتواند با او ارتباط پیدا کند. به همین جهت توصیه می شود برای ارتباط با خدا به سراغ اسماء الهی بروید. «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا».^{۱۱} گفت:

برو این دام در جایی دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه
در مقام ذات الهی چیزی نمی ماند، همه در آن مقام هیچ اند، هیچ. مثل وجود نور زرد و سبز و آبی است در نور بی رنگ، که نور زرد و سبز و غیره هیچ موجودیتی از خود ندارند.

تعبیر استاد ما این بود که: کناره اقیانوس ها گاهی بادهایی به سرعت ۵۰۰ کیلومتر در ساعت می آید. حالا آیا کسی می تواند برود در آن جا بساط پهن کند و چیزی بفروشد؟ یا خودش و بساطش در هواست؟ اصلاً آن جا جایی نیست که کسی بتواند بماند. اصلاً چیزی در مقام ذات نیست که آن باشد و ذات هم باشد. حق است که حق است. ولی وقتی که حق جلوه کرد، باز حق است، اما به صفتی. پس در واقع وقتی که می گوید «یا شافی»، یعنی «یا حق»، با ظهور شافی بودنش.

مقام قلب انسان کامل

بعد از این مقدمات امیدواریم به آن دقت فرمایید و فراموش نکنید که خدا در قرآن می فرماید: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»^{۱۲} برای خدا اسمایی هست که همه آن اسماء نیک هستند و خدا را با آن اسماء بخوانید. و فراموش نکنید که جز خدا در صحنه نیست. هر چه هست، حق است به صفتی خاص که همان «اسم» است.

حال متوجه می شوید چرا در قرآن می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» یعنی تمام اسماء را به آدم آموخته است. یعنی خلیفه خدا ظرف پذیرش تمام جلوه های حضرت حق است، و از آن طرف نه تنها ظرف پذیرش تمام اسماء الهی است بلکه محل ظهور تمام کمالات الهی نیز هست که ان شاء الله معنی خلیفه الهی و معنی این که گفته می شود قلب حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) حامل کلیه اسماء الهی است روشن خواهد شد. چون آن قلب مقام آدمیت حقیقی است.

آدم اسماء الهی را به تمامه دریافت کرد، از طرفی هم خداوند فرمود: من همواره در زمین خلیفه دارم، چون فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» من همواره در زمین خلیفه قرار می دهم. پس امروز هم یک انسان کامل هست که خلیفه اوست و ظرفیت پذیرش و اظهار بالفعل همه اسماء الهی را دارد، ظرفیتی که ملائکه نتوانستند داشته باشند. آن خلیفه همان امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هستند. و به همین جهت هم پیامبر (صلی الله علیه وآله)

فرمودند: «هر کس امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است»^{۱۳} منظور شناخت مقام امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است، که مقام حمل اسماء حضرت حق است بتمامه. یعنی اگر کسی مقام خلیفه الهی را نشناسد، از دین بهره ای نمی تواند ببرد، چون اصلاً فلسفه وجود دین را نمی فهمد. پس تا این جا تا حدودی معنی «عَلَّمَ اَدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا» روشن شد.

اگر یک روز خدا کمک مان کند و یکی از اسماء الهی به قلب مان جلوه کند، و مثلاً اسم «حی» را حس کنیم، ببینید چه قلبی می شود. در آن صورت قلب ما می شود حرم حق به نور اسم حی، همه باید امیدوار باشیم. فرمود: شما چنین ظرفیتی را دارید، چون آدمید، و این دین آمده است برای احیاء همین ظرفیتی که دارید. در نظر بگیریم امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در مقامی هستند که همه اسماء الهی به قلبشان تجلی می کند و خداوند را با همه اسماء اش می شناسند و او را با همه اسماء اش عبادت می کنند. حالا خداوند به ما می فرماید: ای انسان ها «كَيْفَ تَكْفُرُونَ» چه شده است، به دینی که می خواهد قلب شما را آماده برای تجلیات اسماء الهی نماید کفر می ورزید؟ اگر یک اسم به قلب انسان تجلی کند و انسان حق را در صفت آن اسم بیابد، تا ابد مست حق می شود. حالا چقدر شیرین است که این دین آمده تا همه اسماء را در قلب انسان جلوه دهد، تا انسان خلیفه خدا شود ولی ما به این دین کم بهاء می دهیم. اسلام آمده است تا هم اسم «جلال» الهی بر قلب ها جلوه کند و انسان در مقابل حق مبهوت شود، و هم اسم «جمال» جلوه کند و انسان در انس با حق قرار گیرد، و هم اسم «ظاهر» جلوه کند و انسان همه عالم را حق ببیند، و هم اسم «باطن» جلوه کند و حقایق معنوی عالم برایش آشکار شود، و همین طور اسمی بعد از اسمی بر قلب او تجلی نماید. آدمیت ظرفیت چنین کمالی را دارد، کافی است با تمام صدق و اخلاص از دین خدا استقبال کند.

فاتوانی ملائکه در پذیرش و اظهار تمام اسماء

ملائکه گفتند: «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» ما با اسم سبحان بودن تو آشناییم و از آن طریق تو را حمد می کنیم و اسم قدوس بودن تو را هم می شناسیم و تو را از هر نقصی منز

می داریم، و لذا می توانیم خلیفه تو باشیم. خدا هم سخن آن ها را نفی نفرمود که حامل آن اسماء نیستید، به آن ها نشان داد که خدایی که جامع جمیع اسماء است، خلیفه اش باید ظرفیت پذیرش و ظهور جمیع اسماء را داشته باشد، و آدم را با داشتن چنین ظرفیتی به آن ها نشان داد. پس کسی که بعضی از اسماء الهی بر جاننش جلوه کند، هنوز خلیفه خدا نیست، چون فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» همه اسماء را به آدم آموخت. پس آدم جامع همه اسماء الهی است. سپس آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ قَبْلَ أَنْ يَرْضَى» نفرمود: «عَلَّمَ» به آن معنی که اسماء را به آن ها آموخت، بلکه فرمود: «عَرَضَ» و این نشان می دهد که ملائکه در مقام ذات خود نمی توانستند همه اسماء را بگیرند. حال اگر بعد از این عرضه اسماء، ملائکه جمیع اسماء را گرفته بودند، شأن آنها، شأن آدم می شد، و اگر شأن آن ها شأن آدم می شد دیگر سجده کردن بر آدم برای آن ها معنی نداشت. به همین جهت قرآن می فرماید: «فَقَالَ أَنبِيُّنِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» خداوند به ملائکه فرمود: به من از این اسماء خبر دهید اگر راست می گوئید که می توانید خلیفه خدا باشید. یعنی اگر شما این اسماء را گرفتید و جانتان به اسماء الهی متصل شد، پس آن ها را ظهور دهید و نشان دهید که شأن شما، شأن خلیفه الله شدن است.

قرآن همه این ها را می گوید تا آدم، آدمیت خودش را بشناسد، و بداند برای چه هدفی در این زمین آمده است. می پرسد ای انسان ها: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ» اصلاً می دانید حامل چه مقامی بودید و برای چه آمدید روی زمین؟ چگونه به خداوند کفر می ورزید. در حالی که گوهر اصلی شما خلیفه خدا بودن است و ظرفیت آن را دارید که همه اسماء الهی را بگیرید و بروز دهید، ملک نیستید که با بعضی از اسماء به سر برید، بلکه می توانید ظرف پذیرش و ظهور همه اسماء الهی باشید. پس شأن شما، شأن کفر نیست. روی زمین آمدید تا حقیقت خودتان را که: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» است به فعلیت در آورید. شما آمدید روی زمین تا قلبتان را تماماً آماده کنید که همه اسماء الهی بر آن جلوه کند. «ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» سپس برگردید و با پروردگارتان ملاقات کنید. چون با همه اسماء الهی در زمین آشنا شده اید و توانسته اید با حق یگانه شوید، می توانید به سوی او برگردید و به مقصد حقیقی خود راه یابید.

بیا باید از طریق دینداری زمینه قلب تان را آماده پذیرش تمام اسماء الهی کنید و بعد با این ذخیره بزرگ به سوی پروردگارتان برگردید. اصلاً می دانید جایگاهتان در هستی کجاست و تا کجا وسعت دارید؟

توز چرخ و اختران هم برتری گرچه بهر مصلحت در آخوری اما نباید جایگاه و حقیقت خود را، بودن در آخور زمین بینی، مقام تو مقام ظهور «اسماء حسنی» الهی است و به ملائکه هم فرمود که: اگر تصور می کنید می توانید با انسان رقابت کنید، من آن اسماء را به شما عرضه می کنم، بگیرید و سپس از آنها به من خبر دهید. «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» ملائکه می گویند: خداوند! تو از هر نقص منزهِ هستی، ما فقط آنچه به ما یاد داده ای را می دانیم. چون بعضی از اسماء را توانسته اند بگیرند و لذا می گویند: همان هایی را می دانیم که به ما آموختی. اما خدا در مرحله بعد همه اسماء را به آن ها عرضه کرد و آن ها نتوانستند بگیرند. برای همین هم می گویند: «لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» یعنی آن اسمائی را می توانیم بگیریم که به ما ظرفیتش را داده ای و قبلاً به ما آموختی، ولی حالا همه اش را تو به ما عرضه کردی، می دانی که نمی توانیم بگیریم. یعنی ظرفیت ما همان هایی است که گرفتیم. «إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» تو علیم و حکیم هستی، هم از همه اسماء با خبری و هم می دانی هر کدام را سر جای خود بگذاری. در واقع ملائکه با قسمت آخر حرف شان، حقانیت آدم را اثبات می کنند. چرا؟ چون می گویند خدایا تو حکیم هستی - «حکیم» یعنی کسی که کار را روی حساب می کند - تو به آدم کل اسماء را تعلیم دادی. یعنی حق این بود که کل اسماء به آدم آموخته شود. به گفته علامه طباطبائی «رحمة الله علیه»:

«ملائکه به اسماء علم نداشتند و اگر این علم، همان علم های معمولی بود که با آموختن می توان به دست آورد، باید پس از عرضه اسماء بر ملائکه، آن ها هم اسماء را می آموختند و در حد و منزلت آدم قرار می گرفتند. و چون علم به اسماء موجب شرافت آدم شد، باید آن اسماء، حقایق اعلی و برتر از اسماء معمولی باشد، به طوری که آن علم برای ملائکه هم پنهان بوده، یعنی خارج از سعه وجود آن ها بوده است، و به همین جهت هم بعد از آن که آن اسماء را به ملائکه نشان دادند، باز گفتند: ما علم به آن نداریم... و بعد از عرضه اسماء به آن ها باز می گویند: «لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» و این می رساند که در ظرفیت آن ها چنین

علمی به اسماء نبوده تا بتوانند مظهر ارائه آن باشند، و سپس خداوند از آدم می خواهد آن اسماء را بنمایاند و مظهر آن اسماء شود».

با دقت در آیه ۳۱ سوره بقره متوجه شدیم که خداوند پس از تعلیم اسماء به آدم، آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد. و به آن ها گفت: اگر مدعی هستید که می توانید خلیفه خدا باشید از آن اسماء به من خبر دهید. در آیه ۳۲ می فرماید: ملائکه گفتند: ما غیر از آنچه تو به ما آموخته ای، قدرت ارائه چیزی را نداریم... و عرضه اسماء به آن ها موجب تعلیم آن ها نشد، مثل این که عرضه آیات قرآن به تنهایی موجب فهم حقیقت آن آیات نمی شود و به همین جهت علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید: معلوم است آن اسماء، حقایق غیبی بسیار متعالی است، به طوری که برای ملائکه هم پنهان بود. و معلوم می شود مرتبه وجودی آن اسماء بسیار بالاتر از حقایق غیبی عادی بوده است. حال بدون آن که فعلاً بخواهیم به علت تعلیم نگرفتن ملائکه پس از عرضه اسماء بپردازیم، اگر به این آیات خوب دقت کنیم متوجه می شویم چطور باید خود را تحلیل کنیم و بفهمیم لازمه خلیفه الهی شدن، داشتن ظرفیت پذیرش این اسماء به نحو خاص و ظهور آن ها است.

«قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»^{۱۴}

خداوند به آدم فرمود: ای آدم خبر بده از اسماء و حقایق ملائکه، پس چون بر آن ها حقایق شان را آشکار کرد، خداوند فرمود: آیا نگفتم من به غیب آسمان ها و زمین عالم هستم و از آنچه شما آشکار کرده و پنهان نموده اید، آگاهی دارم؟

در واقع ملائکه حدّ خود را نمی دانستند. یعنی نمی دانستند حقایق و اسمایی هست که آنها نمی دانند. به بعضی از اسماء آگاه بودند، ولی آن ها را همه حقیقت می پنداشتند. نمی دانستند برای خلیفه الهی شدن، کامل نیستند، طبق این آیه آدم مأمور شد تا محدودیت شان را به آن ها نشان دهد و معلوم شد آدم با تعلیم اسماء، همه حقایق عالم هستی را می داند و این تذکر بزرگی است به ما انسان ها که بین تا کجا وسعت داری و می توانی تا کجاها بررسی که حقیقت و باطن هر چیز برای تو آشکار شود. چون علم به اسماء الهی، یعنی علم به مبادی تمام

موجودات عالم وجود، و در واقع تذکری است به ما که اگر به آنچه باید برسی، نرسی، خسران بزرگی کرده ای. چون:

شیر را بچه همی ماند به او تو چه می مانی به پیغمبر؟ بگو
از جهت آدمیت همه انسان ها در مقام تعلیم اسماء الهی قرار گرفته اند و چنان ظرفیتی را دارا هستند، حال چرا بعضی انسان ها با پیشه کردن کفر، خود را از تجلی اسماء الهی، آن هم تجلی همه اسماء محروم می کنند؟

هماهنگی قرآن و قلب پیامبر و جامعیت اسماء

ای آدم زاده ها! به حقایق عالم یعنی به اسماء نظر بکنید آنگاه عالم را ببینید. خداوند از طریق همه عالم با شما حرف می زند. چون شما می توانید با همه اسماء، خداوند را بشناسید. با تعلیم همه اسماء، سر تمام هستی را به ما آموخته اند چرا که هستی چیزی جز ظهور اسماء الهی نیست، و آن اسماء نزد ما است. همچنان که قرآن مقام کل اسماء الهی است. یعنی قرآن متذکر همان حقایق و اسمائی است که خداوند به ما یاد داده است. پس اگر انسان قلبش، قلب قرآن شد، مقام تعلیم اسماء برای او بالفعل می گردد، و برای همین هم قلب پیامبر (صلی الله علیه وآله) مقام کامل «عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» است. و قصه این قلب عبارت است از «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ»^{۱۵} خداوند آن قرآن را از طریق روح الامین بر قلب تو نازل کرد تا از جمله انداز کنندگان باشی. پس این قرآن بر قلب انسان کامل نازل شده و او توانسته است آن را بگیرد.^{۱۶} مثل ملائکه نبوده است که نتواند بگیرد. پس این قلب و این قرآن

۱۵ - سوره شعراء، آیه ۱۹۴.

۱۶ - اگر گفته شود روح الامین یعنی حضرت جبرائیل (علیه السلام) با این که جزء ملائکه هست و طبق آیات قبل روشن شد که ملائکه ظرفیت فهم همه اسماء را نداشتند، چگونه جبرائیل حامل قرآن برای نزول به قلب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می شود، در حالی که مقام قرآن، مقام جامعیت همه اسماء است؟ باید سؤال کننده عنایت داشته باشد. اولاً: مقام خلیفه الهی آدم، مقامی است فوق مقام نفس پیامبر (صلی الله علیه وآله) که مورد تعلیم جبرائیل (علیه السلام) قرار می گیرد، بلکه آن مقام، مقامی است که با حقیقت پیامبر (صلی الله علیه وآله) همطراز است که حضرت آن حقیقت را به صورت بالفعل دارا هستند. در حالی که در بقیه انسان ها به صورت بالقوه می باشد و به مدد حقیقت محمدی آن جنبه بالقوه تا حد ممکن به صورت بالفعل در می آید. ثانیاً: آنچه روح الامین نازل می فرماید مقام جامعیت اسماء الهی

یک حقیقت اند و منطبق بر همدیگر و این مقام همه ائمه معصومین (علیهم السلام) است. و لذا می فرمایند: «وَاللّٰهُ نَحْنُ اَسْمَاءُ الْحُسْنٰی» یعنی به خدا قسم، مائیم آن اسماء حسناى الهی. پس قرآن و اسماء الهی و اهل البیت دارای یک حقیقت اند و لذا قابل تطبیق با همدیگر می باشند. عمده آن است که اسماء را، حقایق بدانیم و قرآن را نیز صرفاً الفاظ بدون باطن ندانیم و امام را هم مقام واسطه فیض الهی بدانیم. آن وقت امام یعنی مقام ظهور کل قرآن در اعمال. امام، قرآن مجسم و خلیفه حقیقی خدا و متذکر ظرفیت مقام خلیفه اللهی برای بقیه انسان ها است.

چه شد زان آشیان بیگانه گشتی؟

خداوند به آدم فرمود: «أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» از حقایق و اسمائی که ملائکه حامل آن هستند خبر بده، و آدم هم بر عکس ملائکه که نتوانستند، از عهده آن برآمد و لذا می فرماید: «فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» چون آدم اسماء آن ها را نمایاند و از حقیقت آن ها خبر داد، خداوند فرمود: ای ملائکه آیا نگفتم من به غیب آسمان ها و زمین و آنچه شما می نمایانید و آنچه را پنهان می کنید، دانا هستم؟ چون در آخر آیه ۳۰ سوره بقره وقتی ملائکه عرض کردند: شایسته است ما که تسبیح و تقدیس تو را می کنیم، خلیفه تو باشیم، نه آدمی که فساد می کند و خون می ریزد. خداوند فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من چیزی می دانم که شما نمی دانید و حالا که آدم حقایق اسماء و حقایق ملائکه را نشان داد، خداوند می فرماید: نگفتم که من چیزی می

به نحو بالفعل و دفعی نیست که جبرائیل (علیه السلام) نتواند حامل آن باشد، بلکه نازله ای است از آن حقیقت که برای نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله) حکم تعلیم تدریجی را دارد، ولی حقیقت قرآن بدون واسطه جبرائیل (علیه السلام) به صورت غیر تدریجی و با حالت دفعی در شب قدر بر قلب پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده و از این جهت مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله) بالاتر از مقام حضرت جبرائیل (علیه السلام) می باشد. پس به یک اعتبار وجود اقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) معلم جبرائیل و عموم ملائکه اند که مربوط به مقام «يَا أَدَمُ أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» است، و به یک اعتبار جبرائیل (علیه السلام) در مقام نزول تدریجی - و نه جامعیت قرآنی - معلم پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که آن حضرت در مقام نفس - و نه در حقیقت محمدیه - آیات الهیه را دریافت می کنند، که آیه «تَزَلَّ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ» حاکی از آن می باشد.

دانم که شما نمی دانید، حتی چیزهایی را می دانم که شما با وجود خود، آنها را پنهان کرده اید.

می خواهد بفرماید: بین ای آدم! چه شیرین کاری هایی در عالم بالا از تو سر زده است، حالا چطور می شود که به آن مقام نظر نکنی و به آن حال و هوی دل نبندی. اگر به آن عالم نظر داشته باشی، حتماً دامن آن شریعتی را که می خواهد تو را از ارتباط با عالم اسماء به نحو بالفعل، برخوردار کند، محکم می گیری. به همین جهت هم به کسی که مقابل دین می ایستد، کافر می گویند، چون حقایق متعالی وجود خودش را پنهان کرده است و متوجه تعلیم همه اسماء در جان خودش نیست. به غیر حقایق ذات خود نظر کرده و لذا حقایق ذات خود را پوشانده است، چون به دنیا، یعنی پایین ترین درجه وجود نظر کرده است.

این که می فرماید: کل اسماء را به آدم تعلیم دادیم، معلوم می شود استعداد یافتن حقیقت کلی جامعی نزد انسان است که می تواند با اعمال و افکار و اخلاق، آن را به نمایش بگذارد. این نکته را می توان به کمک آیه ۲۱ سوره حجر روشن کرد که می فرماید: «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»، «هیچ چیزی نیست مگر این که خزائن و اصل آن چیز نزد ما است، و ما نازل نمی کنیم آن را مگر به اندازه ای معلوم و محدود». معلوم می شود که هر شیئی ای که در این عالم نازل شده، مثل انسان یا درخت یا حیوان، یک وجود خزینه ای و کلی دارد که آن پیش خدا است، و جنس آن جنس عنداللهی است، نه عندالخلقی و عندالارضی، یعنی هر چیزی یک حقیقت جامع متعالی دارد. اگر دقت بفرمایید؛ فرمود هر چیزی، خزینه ها دارد «خَزَائِنُهُ»، و یک جلوه محدود و معلومی از آن نازل و ظاهر می شود. پس هر چیزی را که در این عالم ملاحظه می کنیم دارای حقایق غیبی است. همان طور که حضرت حق به آدم فرمود: ای آدم! از حقایق ملائکه خبر بده، فرمود: «أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ»، پس معلوم می شود که حقیقت ملائکه همان مقام عنداللهی ملائکه است، چون فرمود: هر شیئی یک مقام عنداللهی دارد که آن نزد ما است، و حقیقت ملائکه هم مقام عنداللهی خواهد بود. حالا ملاحظه کنید آدم به کجا دست یافته! به مقام عنداللهی موجودات عالم. پس معلوم می شود

مقام «عَلَّمَ اَدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» یعنی دانایی به مقام عنداللهی اشیاء. حال می توان به این نکته رسید که به گفته علامه طباطبائی «رحمة الله علیه»:

«این اسماء، غیب بوده اند و خداوند به وسیله آدم ظاهر کرد و آدم بنا به آیه «عَلَّمَ اَدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» مظهریت همه اسماء را دارد، در حالی که حقیقت همه عالم نیز اسماء الهی است».

چنانچه ملاحظه می فرمایید همه این نکات دقیق و عرفانی را با دقت در این چند آیه می توان به دست آورد. اگر این حقایق از دل قرآن در آید خیلی برای انسان اطمینان بخش تر است، تا یک عارفی براساس ظرایف کشف شخصی خودش بگوید. عمده آن است که متوجه باشیم با تدبّر در قرآن مطالب فوق العاده ارزش مندی به دست می آید که سال ها می توان از آن ها تغذیه کرد و جلو رفت و به سلوک خود حرارت بخشید.

بالاخره تا حدی معلوم شد معنی این که آدم متعلّم به کل اسماء است یعنی چه. به گفته مولوی:

تا ابد هر چه بُود او پیش پیش درس کرد از عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ خویش
یعنی در جان همه انسان ها علم به حقایق همه عالم گذاشته شده است، به همین جهت ما در عالمی زندگی می کنیم که از حقایق آن عالم بیگانه نیستیم، مگر اینکه از خود بیگانه شده باشیم. یعنی خلیفه خدایی هستیم که خالق همه هستی است و ما را با تعلیم کل اسماء، به باطن همه عالم که همان مقام خزینه عنداللهی همه اشیاء است، راه داده است. آری عمده آن است که به خود آییم و از خود بیگانه نباشیم و خودمان را به دنیا نفروشیم و به خود بگوییم:

چه شد زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان، مرغ این ویرانه گشتی
و فراموش نکنیم که آدم توان مظهریت همه اسماء الهی را دارد، آن هم اسماء حسنا را، چرا که برای خدا جز اسماء حسنا، اسمی نیست، و لذا همان اسماء حسنا را به آدم تعلیم فرمود. چنانچه در سوره حشر آیه ۲۴ به همین اسماء اشاره دارد که می فرماید: همه اسماء حسنا از آن خداست و پشت پرده این موجودات اسماء الهی هستند که حقیقت این موجودات اند. می فرماید: «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى، يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ او همان «الله» است که آفریدگار عوالم وجود و پدیدآورنده موجودات و

تصویر کننده صورت ها است، و برای اوست «اسماء حسنی»، همه آنچه در آسمان و زمین است به تسبیح او مشغول اند و اوست عزیز و حکیم. هم او جامع جمیع اسماء است - یعنی الله - هم او خالق و پدیدآورنده و صورت دهنده عالم است، و همه اسماء حسنا و حقایق غیبی عالم از آن اوست و این مخلوقات همه ظهور آن اسماء حسنا هستند که همه و همه از اوست. حال انسان ظرفیت یافتن و ارائه آن اسماء را داراست و می تواند در این عالم طوری زندگی کند که با هر چیز که روبه رو می شود به حقایق آن چیز منتقل گردد و از حقیقت هیچ چیز بیگانه نباشد.

خدا إن شاء الله به من و شما توفیق بدهد که بتوانیم گردی از معارف قرآنی را بر قلب مان برسانیم و از آن طریق جای خودمان را در این هستی بشناسیم تا بتوانیم معنی خودمان را آن طور که خدا به ما تفهیم کرده است، بفهمیم و استعدادهای خودمان را ضایع نگردانیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه سوم

آدم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ
غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»^۱

خداوند فرمود: ای آدم از اسامی ملائکه خبر ده و چون آدم از اسماء ملائکه خبر داد، خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم که من غیب آسمان ها و زمین را می دانم و به آنچه آشکار می کنید و به آنچه پنهان می داشتید دانایم؟!

در جلسات گذشته عرض شد: داستان آدم در قرآن، معنی انسانیت انسان در عالم است، و در واقع خداوند در این نوع از آیات، انسانیت ما را برای ما معنی می کند. بحث شد که فقط خدا می تواند انسان را معنا کند، چون حقیقت انسان نزد خالق اوست و بر اساس آن حقیقت و آن معنی، انسان را خلق کرده و عالم را هم در اختیار انسان گذارده است و به همین جهت راه منطقی و روش حق در تبیین معنای انسان این است که ببینیم خالق انسان چگونه انسان را معنی و تبیین می کند.

چگونه انسان برای خودش گم می شود

روی این جمله تأکید زیاد داریم که هر کس معنای خودش را نشناسد، هرگز به هیچ مرتبه ای از کمال نمی رسد. مثلاً اگر یک مرغ خانگی، مرغ بودن خودش را ادامه ندهد و بخواهد کلاغ بودن را ادامه دهد، به هیچ کمالی نمی رسد. چون کلاغ بودن که مربوط به مرغ نیست، و

لذا اگر این مرغ کمالات کلاغ بودن را به دست آورد، شما هیچ ارزشی برای چنین مرغی قائل نیستید، هر چند این مرغ، کلاغ خوبی هم باشد و به خوبی هم قارقار کند.

اگر کمالات آدم بودن در شما ظهور پیدا کند، چون در آن کمالات واقع شدید، در آن حال خود شما می‌دانید که کامل شده اید. هر کمال دیگری برای شما غیر از کمال مربوط به آدم بودن تان، نسبت به شما پوچی است. ما هر چیز دیگر شویم، از خودمان، ناخود شده ایم و مسلماً ناخود ما، ما نیستیم. برای همین هم می‌گویند انسان کامل شدن، شأن انسان است، همین طور که مرغ کامل شدن، شأن مرغ است. بنابراین اگر کسی معنی خودش را ندانست، جهت خودش برایش درست تبیین نمی‌شود، در نتیجه خودش برای خودش گم می‌شود. معنی واژه «غَى» همین است. یعنی کسی که بی هدف است و نمی‌داند کجا باید برود. یک وقت انسان هدف را گم نکرده، بلکه راه را گم کرده است، این آدم، گمراه است، یعنی می‌داند هدف چیست، منتها نمی‌داند از چه راهی برود. این غیر از کسی است که اصلاً نمی‌داند به کجا باید برود. انسانی که معنی خودش را شناسد، در حالت «غَى» و بی هدفی است.^۲ این دیگر دنبال پیدا کردن جاده ای نیست که او را به هدف برساند، چون اصلاً نمی‌داند کجا باید برود. انسانی که معنای خودش را گم کند، نمی‌داند با داشتن چه خصوصیات انسانی خوبی است و با داشتن چه خصوصیات انسانی بدی است. این در واقع هدف خودش را گم می‌کند و دیگر نمی‌داند که گمراهی چیست؟ اولین نکته ای که آیات مربوط به زندگی در بهشت قبل از هبوط و سپس هبوط بعد از آن برای انسان ها روشن می‌کند، هدف زندگی زمینی است تا از این طریق بتواند جایگاه و معنی امروزی خود را بشناسد و تجزیه و تحلیل درستی از گمراهی و هدایت به دست آورد.

انسان کامل، اسیر مقتضیات زمین نیست

با این مقدمه رسیدیم به این فرمایش علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» راجع به آدم که می‌فرمایند: آدم به عنوان انسان کامل، محکوم مقتضیات زندگی زمینی نشد. ملائکه گفتند که لازمه

زندگی زمینی خونریزی و قتل و فساد است، و خدا نفرمود: نه. ولی آدمیت آدم که همان مقام «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» باشد، طوری است که در زمین محکوم مقتضیات زمین نیست. خداوند به ملائکه نفرمود که لازمه زندگی زمینی خونریزی نیست، بلکه فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یعنی شما آدمیت آدم را نمی شناسید. درست است که جنس زندگی زمینی تراحم و خونریزی است. اما انسان کامل یعنی کسی که اسیر مقتضیات زمین نیست، و فوق این تراحم ها و خونریزی ها قرار می گیرد. علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» می فرمایند:

«لازمه زندگی دنیایی، تراحم و در نتیجه خونریزی و سَفَكِ دِمَاءِ است. ولی «آدم» یعنی انسان کامل این طور نیست. انسان کامل مستقیماً از طرف خدا خلق شده و خدا همه حقایق را بدون واسطه به او تعلیم کرده است».

آری؛ فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ»؛ به آدم تعلیم داد، چه کسی به آدم تعلیم داد؟ خدا او را تعلیم داد. اصلاً بنا نیست انسان روی زمین محکوم زمین شود، و اگر محکوم زمین شد، انسان نیست، آدمیت خودش را فروخته است. و خدا در واقع همین را می خواهد نشان دهد که؛ «خليفة الهی آن است که در شرایطی که مقتضی خونریزی و فساد است، خونریزی و فساد نمی کند». چون عالم به مقام اسماء الهی است. پس اگر کسی به ما بگوید حد آدمیت را معلوم کن، می توانیم بگوییم طبق سخنی که خداوند به ملائکه فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من چیزی می دانم که شما نمی دانید، پس خلیفه خدا هم چیزهایی می داند که ملائکه نمی دانند. و این مسأله را هم به خود ملائکه ثابت کرد. چون به آن ها دستور داد: «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ به من خبر دهید از این اسمایی که به آدم آموختم، اگر راست می گوید که امکان خلیفه الهی شدن در شما هست. و ملائکه هم گفتند: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا»؛ خدایا تو منزله از آن هستی که کار بی جایی بکنی، ما در همان حدی می دانیم که خودت به ما تعلیم فرمودی، و مسلّم همه اسماء را به ما تعلیم فرمودی و ما هم از آن ها آگاهی نداریم. پس در واقع خلیفه خدا است که فقط صفات مستخلف عنه را به تمامه دارد. و لذا بعد از خطاب به ملائکه و عدم توانایی آن ها از ارائه اسماء الهی به نحو جامع به آدم فرمود: «أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ»

از اسماء آن ها به آن ها خبر بده، نگفت تعلیم شان بده. فرمود: خبرشان بده، چون ملائکه در مقام خودشان نسبت به آن اسمایی که آدم آن ها را می دانست تعلیم پذیر نبودند.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«ملائکه به طور ضمنی گفتند: که خلیفه شما ای خدا باید اهل تسبیح باشد. و خدا فرمود: من می دانم آنچه را شما نمی دانید و خلیفه هم باید چیزی بداند که شما نمی دانید. خداوند حقایق اشیاء را به آن ها نشان داد و گفت: چیستند؟ گفتند: نمی دانیم. و آدم همه حقیقت اشیاء را می دانست».

حضور دائمی خلیفه خدا در زمین

پس معلوم شد آدم شناسی در منطق قرآن از چه زاویه ای است. به گفته علامه «رحمة الله علیه» این که فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ من همواره در زمین خلیفه ای جعل و خلق می کنم. پس حضور خلیفه، منحصر به حضرت آدم (علیه السلام) نیست، بلکه هیچ روزی نیست که خداوند در زمین، خلیفه ای به آن معنا که مظهر و مجلای همه اسماء الهی باشد، نداشته باشد. و امروز خلیفه خدا امام زمان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می باشند. خلیفه کاری به پیغمبر بودن ندارد. پیامبری یک مأموریت است توسط خلیفه خدا. لازمه خلیفه خدا بودن، داشتن قلبی کامل است که ظرفیت پذیرش همه اسماء الهی را داشته باشد. چرا که قلب ناقص استعداد پذیرش همه اسماء را در خود ضایع کرده است، پس همه انسان ها نمی توانند خلیفه بالفعل خداوند باشند. قلب کامل، یعنی قلب بی نقص، یعنی قلب معصوم، که آن حقیقت همه قلب ها است. و از اینجا معلوم می شود که همیشه در هستی باید یک قلب معصوم در صحنه باشد و همین حالا ملائکه که مبادی عالم و مدبرات عالم اند، در حال سجده و تسلیم در مقابل امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هستند. و از این نکته هم نباید غفلت کرد که وقتی می فرماید: در زمین می خواهم خلیفه قرار دهم، به این معنی است که مبدأ شخصیت فردی انسان و جایگاه بدن عنصری او، زمین است و گرنه از نظر سعه وجودی، انسان کامل، در همه عوالم غیب و شهود، خلیفه الله است.

چرا که بنا به فرمایش آیت الله جوادی آملی: «خداوند مقام خلیفه الهی را برای حقیقت انسان جعل نمود، و چون هم خلافت الهی تشکیکی است، یعنی شدت و ضعف برمی دارد و هم کمال های انسانی درجات مختلفی دارد. هر مرتبه از خلافت برای مرتبه ویژه ای از مراتب هستی آدمی جعل شده است. پس کسانی که در حد استعداد انسانیت هستند، تنها از استعداد خلافت بهره مندند».^۳

حالا به جمله علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» عنایت داشته باشید که می فرمایند:

«طبق جمله «أَنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ یعنی همواره در زمین خلیفه جعل می کنم. پس فقط از آدم شروع نشده و به او هم ختم شود، بلکه سنتی است جاری در طول حیات انسان». روی این جملات باید تأمل کنیم تا نتیجه بگیریم. بر اساس بحث جلسه گذشته، وقتی که آدم، خدا را در صفات مختلف نشان داد - چون گفتیم اسماء الهی، همان ذات است در صفات مشخص - ملائکه سجده کردند. و حتماً هم می دانید اسماء، حقایقی است که در قلب انسان کامل جای می گیرد و تجلی می کند. پس وقتی آدم، مظهر حق است در صفات الهی، آن هم به صورت جامع، شأن سجده ملائکه را پیدا کرد.

ملائکه به خدا سجده کردند

حالا اگر ملائکه به جهت ظهور اسماء به وسیله آدم، بر آدم سجده کردند، در واقع بر خدا سجده کرده اند. زیرا در شرایط تعلیم اسماء الهی و ظهور آن اسماء به وسیله آدم، خود خدا در صحنه است، اما به ظهورات اسمائی که آدم مجلای آن اسماء شده است. یعنی:

به پرده بود جمال جمیل عزوجلّ علی شد آینه خیر الکلام قلّ و دَلّ پس شما در جمال پر جلال امیر المؤمنین (علیه السلام) حق را می بینید، اما نه ذات حق را. چون اصلاً از این حرف ها که عرفا بخواهند در مظاهر عالیّه، ذات را بما هو ذات ببینند، مطرح نیست. اسماء الهیه در جمال پر جلال امیر المؤمنین (علیه السلام) پیدا شد. به همین معنی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»؛^۴ کسی که من را ببیند،

۳ - «تسلیم»، جلد ۳، ص ۴۰.

۴ - «شرح دعای صباح»، ملاهادی سبزواری، ص ۳۱.

خدا را دیده است. یعنی اگر شما بخواهید حق را ببینید، تمام حرکات و سکنات و افعال و افکار پیامبر (صلی الله علیه و آله)، مظهر همان اسماء الهی است. عارف بالله که می خواهد حق را ببیند، ذات حق را نمی خواهد ببیند، چون؛ «که عنقا را بلند است آشیانه». اگر کسی گفت قلب ما با حق آشناست و به قول امام صادق (علیه السلام): «بِمُعَايَنَةِ الْقُلُوبِ؛ با چشم قلب ها حق دیده می شود»، به این معنی نیست که کسی ذات حق را بما هو ذات می بیند، وجود مقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم ذات حق را نمی بیند.

اگر اوایل کتاب تفسیر حمد امام خمینی «رحمة الله علیه» را ملاحظه بفرمایید، امام می فرماید: فقط خود خدا آگاه به ذات خود است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم ذات را نمی بیند، اسم «الله» را می بیند. و متوجه اید که «الله» اسم است و نه ذات. «الله» یعنی اسمی که جامع جمیع صفات است. پس در قلب آدم همه اسماء ظهور کرد، یعنی جان او محل ظهور اسم «الله» شد. و لذا علامه «رحمة الله علیه» می فرماید:

«سجده به آدم به امر خدا، چنین است که مسجود در حقیقت خدا است و آدم آینه حق است، و اولیاء مظاهر فعل حق و مظاهر اسماء حق اند. و آدم یکی از مصادیق کامل اولیاء است».

چون اولیاء الهی مظاهر اسماء الهی اند، پس در واقع با اظهار اسماء الهی توسط اولیاء، درست است که ملائکه به آدم سجده کردند، ولی در حقیقت به حق سجده کردند، و شیطان هم که سجده نکرد و در مقابل فرمان حق تمرد کرد، در واقع در عمل به حق سجده نکرد، چون با تعلیم اسماء الهی و ارائه آن ها توسط آدم، آدم از آن جهت و در آن شرایط نمایش حق شد.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله)، مظهر نام آدمیت

همواره عنایت داشته باشید که بحث آدم، یعنی خلیفه الله را به صورت بالفعل و کامل در وجود اقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) بنگرید. پس هر وقت بحث آدم مطرح است، شما حضرت ختمی مرتبت، پیامبر آخر الزمان (صلی الله علیه و آله) و اهل البیت آن حضرت (علیهم السلام) را در نظر داشته باشید، پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى

خَلَقَ آدَمَ فَأَوْدَعْنَا صُلْبَهُ وَ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ بِالسُّجُودِ لَهُ تَعْظِيماً لَنَا وَ أَكْرَاماً...»^۵ خداوند آدم را خلق کرد و ما را در صلب او به ودیعت قرار داد و به ملائکه دستور داد تا به خاطر تعظیم و تکریم به او سجده کنند. چون ظهور تامّ آدمیت، پیامبر آخر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) است. و این نکته نیز در ذهن عزیزان باشد که مقام ظهور اسماء به نحو جامع، قلب آدم است. حالا شرایط ظهور تامّ و تمام آن در آخرالزمان و در آخرین پیامبر و اهل البیت آن حضرت (علیهم السلام) محقق می شود. همین طور که دین اسلام در شرایطی ظهور می کند که شرایط ظهور دین تامّ و کامل است. و خداوند فرمود: «...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً...»^۶... اکنون در آخرین روزها که بناست دین را به انتها برسانیم، راضی شدیم که اسلام دین شما باشد.

قبل از دین اسلام، دین حقیقی که همان اسلام است ظهور تامّ و تمام نداشت، و لذا با اسلام، ظهور تام و تمام دین، عملی شد. چرا که فرمود: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^۷ دین در نزد خدا همان اسلام است، و به این نکته هم توجه داشته باشید که دین تامّ و تمام بر قلبی که آن قلب هم تامّ و تمام است، نازل می شود. و لذا خداوند می فرماید: قرآن را از طریق جبرائیل بر قلب تو ای پیامبر نازل کردیم «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ»^۸. از طرفی قلب کامل، یعنی قلبی که تمام اسماء را بگیرد. درست است که آدم همه اسماء را گرفت، ولی حقیقت آدم یا آدمیت در وجود مقدس حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) ظهور تامّ و تمام کرد. برای همین هم به یک اعتبار فرق نمی کند که وقتی می گوئیم آدم همه اسماء را تعلیم گرفت، شما همه انبیاء و اوصیاء را در نظر بیاورید، ولی به یک اعتبار هم باید به پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله) نظر داشته باشید، چون ایشان صورت تامّ و تمام آن حقیقت است. البته دقت دارید که حقیقت تشکیکی است و دارای شدت و ضعف است، مثل نور است. و نور ضعیف هم به واقع چیزی جز نور نیست، و آن طور نیست که مقداری ظلمت در آن باشد و لذا در قلب هیچ یک از انبیاء

۵ - «بحار الانوار»، ج ۲۶ ص ۳۳۶.

۶ - سوره مائده، آیه ۳.

۷ - سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۸ - سوره شعراء، آیه ۱۹۳.

ذره ای جهل نیست، ولی همین طور که نور شدید داریم، آدم تامّ تمام که حقیقت مطلق آدمیت است با همه آن کمالاتی که آدم دارد را هم داریم و آن پیامبر آخرالزمان و اهل البیت او (علیهم السلام) هستند، چون در عین عصمت همه پیامبران، درجات آن ها از نظر توحید و معرفت متفاوت است و خداوند در مورد آن ها فرمود: «وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ»^۹ محققاً ما بعضی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری دادیم، با این که همه انبیاء در مقام عصمت هستند.

و لذا علامه «رحمة الله علیه» در مورد آدم می فرمایند:

«و آدم یکی از مصادیق کامل اولیاء است و به وسیله همین انسان های کامل که مظهر کل اسماء اند، معلوم می شود چه کسی چه کاره است».

حال طبق آیه مطرح شده، کسی برتری بیشتری دارد و در این کار نقش بیشتری به عهده اش هست، که در نمایش اسماء الهی به نحو اتمّ موفق تر است. عمده آن است که متوجه باشیم گوهر آدمیت است که اسماء الهی را آموخته است و انبیاء الهی و ائمه معصومین (علیهم السلام) مصداق بالفعل آن مقام هستند و بقیه نسبت به آن مقام حالت بالقوه دارند.

مقیاس ارزیابی آدمیت خود

شما به اندازه نزدیکی به آدمیت، آدم هستید، آدمیت هم به تعلیم گرفتن اسماء است. آدم، ظرفیت گرفتن همه اسماء را دارد، پس رسماً خلیفه الله شد و هر کس به اندازه ای که قلبش محل جذب اسماء الهی باشد، رسماً آدم خواهد بود، و گرنه اسماً آدم است ولی رسماً آدم نیست، و از حقیقت خود که مقام خلیفه اللهی است فاصله گرفته و عملاً با عالمی غیر از عالم حقیقی خود - که عالم آدمیت است - به سر می برد، یعنی با «ناخود» خود به سر می برد و در نتیجه «بی خود» است. انسان همواره باید با حقیقت خود، خود را مقایسه کند تا ببیند اصلاً در مقام آدمیت و آدم بودن قرار دارد و یا از آدمیت خارج شده است. حقیقت انسانی، همان انسان کامل است و اگر حقیقت انسانیت یک ظهور بیرونی نداشت که همان پیامبر و امام حیّ حاضر

باشد، انسان ها در ارزیابی خود دچار سرگردانی می شدند، چون ملاک مقایسه عینی و عملی برای ارزیابی آدمیت خود نداشتند.

پس صحبت علامه «رحمة الله علیه» این شد که به وسیله همین انسان های کامل که مظهر کل اسماء اند، معلوم می شود چه کسی چه کاره است، چه کسی درونِ شیطانی دارد و چه اندازه به شیطان نزدیک است، و چه کسی فرشته سیرت است و چه اندازه سیرت ملکِی دارد. و به همین جهت هم حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: «نَحْنُ مِيزَانُ الْأَعْمَالِ»؛^{۱۰} ما میزان اعمال هستیم، و دوری و نزدیکی بندگان از حق نسبت به ما سنجیده می شود. خیلی حرف دقیقی است، ما شیعیان بحمدالله متوجه چنین فرهنگ و سنتی شده ایم، چون می دانیم نظام عالم برای نمایش حق و باطل، ملاک دارد و با آن ملاک ها می توان حق را از باطل جدا کرد، و لذا اگر درست استفاده کنیم، هر روز از چیزی بازی نمی خوریم و گرفتار این حرف ها نمی شویم که بگوییم دیگر دور این حرف ها گذشته است، این ها حرف کسانی است که از شاخص دور شده اند و یا شاخص ندارند.

دورِ انسانیت در همیشه تاریخ، به انسان کامل است. آیا اگر دیوارهای خشتی آجری شود، دورِ انسانیت هم عوض می شود؟ یا هر چه از انسان کامل فاصله بگیریم، از حقیقت خود و از انسانیت خود فاصله گرفته ایم؟ چرا می گویند با قرآن زندگی کنید تا نجات یابید. برای این که در ارتباط با قرآن و با تذکرات قرآن، معنی آدم ها برایشان گم نمی شود. این چیز ساده ای نیست. شما در بین دوستان دیده اید که وقتی کمی از دین فاصله می گیرند، در عین این که می خواهند خوب باشند، بد می شوند! چون معنی خودشان را گم می کنند. معنی ما انسان ها، انسان کامل است، دوره اش هم نمی گذرد، چون یک روز نمی شود که انسانیت ما تغییر کند و غیر انسان شویم. بله! اگر ما از انسان بودن در آمَدیم و مثلاً گنجشک شدیم، حالا میزان ارزیابی ما دیگر بر اساس کمالات انسان کامل نمی تواند باشد، بلکه با حقیقت گنجشکی باید گنجشکی خود را تعیین کنیم. این است که ملاحظه می فرمائید چقدر این جمله اساسی است که حضرت می فرمایند: «ما میزان اعمال هستیم»؛ در واقع دارند از یک حقیقت موجود در این

۱۰ - «مستدرک»، ج ۱۰، ص ۲۲۲ - «بحار الانوار»، ج ۹۷، ص ۲۸۷.

عالم خبر می دهند. برای همین هم وقتی شما صلوات بر محمد و آل محمد (علیهم السلام) می فرستید، دارید به جان اصیل خودتان نظر می کنید. پیامبر و ائمه (علیهم السلام) اصلِ اصیل انسانیت هستند. در واقع با صلوات بر آن ها، جهت جانتان را به اصل اصیل انسانیت خود می کشانید، و افق جانتان را از ویران شدن نجات می دهید.

چه کسی مصلحت را مصلحت می کند؟

پس به گفته علامه طباطبائی «رحمة الله علیه»:

«این که علی (علیه السلام) فرمودند: ما میزان اعمال هستیم، در واقع می فرمایند: انسان کامل وسیله ارزیابی شخصیت حقیقی انسان ها است و از آدم شروع شد ... و با جمله «أَنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» خبر داد که خلیفه من به آدم محدود نمی شود».

سقوط بشر از این جا شروع می شود که ملاک های حق و باطل را رها کند و عملاً مصلحت خود را - که همان نزدیکی و قرب به انسان کامل است - نادیده بگیرد، در چنین حالتی از طریق اعمال خود چنین گفته ایم راهنمایی های امامان معصوم (علیهم السلام)، مصلحت بشر و جامعه نیست و بشر مصلحت های خود را در سخنان دیگران باید دنبال کند. آیا این درست است که ما با جهل و وهمیات خودمان چیزهایی را ملاک قرار دهیم و حالا که سخن معصوم مقابل و خلاف آن وهمیات نظر می دهد، بگوئیم این حرف ها فعلاً مصلحت نیست؟ این جاست که جهل ما، ما را از انسانیت دور می کند و بعد برای خود شرایطی فراهم می کنیم که در آن شرایط حفظ انسانیت مان مشکل می شود. حال به جای آنکه شرایط را تغییر دهیم تا رابطه مان با اصل اصیل انسانیت محفوظ بماند، بیایم از انسانیت خود دست برداریم و در حالی که مصلحت ما همانی بود که خالق ما از طریق خلیفه خود که همان امام معصوم باشد به ما گوشزد کرد، از خود نمی پرسیم به چه مصلحتی از مصلحت حقیقی خود دست برمی داریم؟ اصلاً چه کسی این مصلحت های من درآوری را برای ما مصلحت کرده است که دیگر مصلحتی که خدا تعیین کرده، مصلحت محسوب نمی شود. در صورتی که مصلحت ما آن است که ما را از حقیقت انسانیت خود خارج نکند و به کمک تأسی به او هدف حیات زمینی مان را گم نکنیم. شما به زندگی خودتان توجه بفمائید، هر چه از انسان های کامل یعنی امام و

پیامبر (علیه السلام) فاصله بگیرید، از خودتان فاصله گرفته اید. هر چه با دقت بیشتر به این مسأله توجه کنید، بیشتر قبول خواهید کرد که مسأله به واقع همین است. بنابراین می فهمیم که چگونه خودمان را حفظ کنیم تا امواج روزمرگی ما را به ناکجا آباد پرت نکند، و آن وقت روشن می شود داستان حضرت آدم، داستان معنی کردن انسان ها است. و انسان کامل، وسیله ارزیابی شخصیت انسان ها است تا از خود غافل نشوند.

فراموش نکرده ایم که آدم با اظهار اسماء روشن نمود خلیفه خدا است و از طریق همین اظهار اسماء الهی اعتراض ملائکه را فرو نشانند. یعنی وقتی که آدم، حقایق خود ملائکه را نشان داد، ملائکه سجده کردند و سجده کردن ملائکه یعنی قبول کردن مقام خلیفه الهی آدم. زیرا که دیدند فقط ادعا نیست، بلکه واقعاً قدرت اظهار همه اسماء الهی را دارد. این است که عرض می کنم قلبی که اسماء الهی در آن نتابد و محل جلب نظر امام معصوم نیست، خلیفه الهی نیست. خودتان را ارزیابی کنید. به اندازه ای که به امام نزدیک هستید، آدم هستید، و امام هم خلیفه الله است، اگر غیر از این هم باشیم خودمان را بازی داده ایم.

حیله کرد انسان و حیله اش دام بود آن که جان پنداشت، خون آشام بود یعنی وقتی با خلیفه الهی در ارتباط نباشیم و او را امام خود نگیریم، به حیله هایی دست می زنیم که گمان می کنیم آن حیله ها موجب حیات ما است، در حالی که وسیله خون آشامی ما است. جانتان آن است که شما را معنی کند. حالا اگر چیزی غیر حقیقت خودتان را جان خودتان بگیرید، خون آشامی را کنار خودتان آورده اید. یک وقت می گوئید جان من به این فرش است، من عاشق این فرش هستم، یعنی جانم برای این فرش می رود، روحم در این فرش است. بعضی از افراد حقوق شان را، معنی خود می دانند. وقتی از عده ای سؤال می کنیم که شما کیستید؟ می گویند: من دارای شغلی ام که حقوقش این اندازه است. یعنی خود را با مقدار حقوقش می شناسد. این ارزیابی کاملاً گمراه کننده ای است. مثل این است که مردها، خودشان را به مرد بودن بشناسند، یا زن ها، خودشان را به زن بودن خود بشناسند. در حالی که بدن شما مرد و یا زن است. همین طور است اگر ما خودمان را به محلی که در آن متولد شده ایم و یا در آن زندگی می کنیم بشناسیم، در حالی که در و دیوار و آجر و زمین که چیزی نیست که مرا معرفی کند! پس در واقع من دارم می گویم من هیچ کس نیستم. این نشان می

دهد که آن شخص خودش را گم کرده که می خواهد با این چیزها خودش را معرفی کند. این است معنی این که می فرماید: «آن که جان پنداشت، خون آشام بود» چون این چیزها را شخصیت و جان خود گرفت، در حالی که این ها او را از خودش غافل کرد. کسی که من را از خودم بگیرد دشمن من و خون آشام من است. مگر دشمن، سر من را نمی بُرد؟ اگر این فرس مرا از خودم بگیرد، دشمن من است. دشمن آن است که می خواهد مرا بکشد. دشمن تن من، تن من را می کشد. دشمن جان من، جان مرا می کشد. از من، من را می گیرد. الآن اگر کسی بخواهد سر تن من را بُرد، می گویم دشمن من است. حالا اگر کسی من را از خودم بگیرد، آیا این دشمن من نیست؟ یا هزار برابر خطرناک تر از آن کس است که تن مرا می کشد. مولوی در ادامه همین بیت، قصه آن هایی که سخت با دشمن خودشان به سر می برند و نمی فهمند را به میان می کشد. می گوید:

در بیست و دشمن اندر خانه بود حیلۀ فرعون از این افسانه بود
علت نابود شدن فرعون همین بود که انسان کامل، یعنی حضرت موسی (علیه السلام) را که متذکر آدمیت او بود تا او معنی خود را بیابد، رها کرد و با او دشمنی نمود. ولی کاخ و قدرت و طلا را که او را از آدمیت خارج می کرد دوست گرفت، و لذا حضرت موسی (علیه السلام) را رها کرد و با آن هایی که او را از خودش می گرفتند به سر برد «در بیست و دشمن اندر خانه بود». پس به اندازه ای که به امام معصوم نزدیک هستید، به من حقیقی تان نزدیک هستید. جان انسان، آدمیتی است که همه اسماء را گرفت و اظهار کرد. در جلسه گذشته بحث شد که مقام شخصی آدم مطرح نیست، مقام حقوقی او مطرح است. برای همین هم شیطان با فرزندان آدم مثل آدم، دشمن است. چون شیطان در مقابل اسماء، سجده نکرد، معلوم است با آدم ها دشمن است. یعنی آدم ها حامل اسماء می توانند باشند و شیطان می خواهد نگذارد.

انسان کامل، حقیقت کل اشیاء

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در ادامه می فرماید:

«خداوند فرمود: ای آدم! خبر از حقایق اسماء آن ها بده تا برتری وجودی تو برای خلافت من معلوم شود. و این خبر دادن، خبر دادن لسانی نیست، بلکه ظهور اسماء الهی است از

طریق وجود انسان کامل. و چون جامعیت اسماء و حقیقت کل اشیاء را در آدم دیدند و ملاحظه کردند که انسان کامل، خود حقیقت کل اشیاء است، استحقاق خلافت او را در زمین و بر جمیع ملائکه یافتند».

از این نکته مهم نباید غفلت کرد که آدم استحقاق خلافت بر جمیع عالم، حتی ملائکه را دارد و نیز متوجه باشیم که انسان کامل یا آدم بالفعل، حقیقت کل اشیاء است. و البته این دو نکته جای بحث دارد که این شاء الله مطرح خواهد شد. به گفته علامه «رحمة الله علیه»:

«در آخر آیه مورد بحث فرمود: «وَأَعْلَمَ مَا تَبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» یعنی مگر نگفتم من می دانم آنچه را شما آشکار کرده اید، از جمله تعجب تان از خلافت آدم را نیز می دانم، و آنچه را در آن مقام ملکوتی خود پنهان کردید نیز می دانم».

خداوند می فرماید: «من می بینم که شما در مقام خودتان یک چیزی را پنهان کردید، و من می دانم چه چیز را پنهان کردید». یعنی مقام ملائکه مقامی است که از جهتی، درجه وجودی آن ها منشأ ظهور حقایق است و از جهتی دیگر حجاب حقایق برتر هستند، حقایقی که خلیفه خدا می تواند آن ها را بنمایاند، مثل درخت که مظهر اسم حی است و حیات و طراوت را به نمایش می گذارد و از طرفی حجاب بقیه اسماء الهی است. لذا در ادامه آیه می فرماید: شما در عین حال حقایقی را پنهان می کنید و مقام تان، مقام نمایش آن حقایق نیست و آن چیزها، یکی «کفر شیطان» بود، به طوری که شیطان توانسته بود در کنار ملائکه باشد بدون آن که کفر او معلوم گردد و آدم وسیله شد تا آن کفر نمایان شود، چون با سجده نکردن بر آدمی که نمایش کل اسماء الهی است، معلوم شد که شیطان کافر بود. به همین جهت هم در آخر آیه ۳۴ سوره بقره می فرماید: «كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ ابلیس، کافر بود - نه این که کافر شد - تا نزد ملائکه بود، کفرش ظاهر نبود. پس:

اولاً: مقام ملائکه طوری بود که کفر ابلیسی آن جا می توانست پنهان باشد.

ثانیاً: آدمیت آدم با ظهور کل اسماء، کفر ابلیس را نمایاند. چون خطاب خدا جهت سجده ملائکه به آدم، خطاب به مقام ملائکه بود - نه به صرف ملائکه بودن - پس هر کس در آن مقام قرار دارد جهت سجده به آدم، مورد خطاب است و باید تبعیت کند. شیطان هم در اثر عبادات

شش هزار ساله در آن مقام واقع شده بود، هر چند جنس ملائکه نبود، ولی در مقام ملائکه بود و لذا باید سجده می کرد.

برای روشن شدن این نکته به عنوان مثال ملاحظه کنید که قبل از انقلاب اسلامی، مذهبی ها یک گروه و جمعی بودند که بعضی مخالف شاه و بعضی هم موافق بودند و همه در یک طبقه و تحت عنوان مذهبی و مسلمان جای داشتند، حالا چه آن شخص مذهبی و انقلابی باشد و چه مذهبی حجتیه ای و اشرافی و طرفدار شاه. ولی امام خمینی «رحمة الله علیه» به عنوان جلوه ای از کمالات جامع انسان کامل در سال ۱۳۴۱ که به صحنه آمد، انحراف امثال حجتیه ای ها معلوم شد، به طوری که این جدایی آرام آرام به نهایت خود رسید و امام «رحمة الله علیه» در سخنرانی تیرماه سال ۱۳۶۰ یعنی یک روز بعد از شهادت اعضای حزب جمهوری اسلامی، تعبیرشان برای جریان انجمن حجتیه این بود که: «عده ای همشان علف شان است» یعنی همه همت آنها دنیا است. اصلاً کسی باور نمی کرد پشت این مقدس مآبی انجمن حجتیه ای ها چه روحیه انحرافی بزرگی پنهان است، و این را امام خمینی «رحمة الله علیه» با ظهور حقایق الهی، نمایانند. حالا حساب کنید انسان کامل، یعنی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اگر ظهور کنند، در آن شرایط چه کفرهایی که امروز به اسم ایمان در صحنه اند، بر ملا می شود. این یک مثال ساده و ملموس و اجتماعی بود، ولی در عالم تکوین مسأله خیلی دقیق تر است. شما بدانید که اگر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به عنوان حامل بالفعل همه اسماء الهی بر قلب شما جلوه نکند تا کفر ابلیس برایتان روشن گردد دائم تحت تأثیر حیل ه ای ابلیس قرار می گیرید. آیا به راحتی کفر ابلیسی که این قدر ریاضت کشید و مبارزه با نفس کرده تا با ملائکه همنشین شده و شش هزار سال هم عبادت کرده است، برای ما روشن می شود؟ کدام عارفی این قدر وضعش خوب بوده است که با ملائکه همنشین باشد و در آن عالم، همراه ملائکه عبادت کند؟ پس می شود عارف منهای امام زمان (علیه السلام) بود و با بعضی از حقایق غیبی هم مأنوس بود ولی باز شیطانی بود. عارفی که نظر به مظهریت جامع اسماء الهی - یعنی امام زمان (علیه السلام) - نداشته باشد، بلکه به یک مجموعه عبادات و حالات خوش معنوی راضی باشد غافل از این که مقام انسان، مقام ارتباط و تعلیم همه اسماء الهی است، سر به سلامت نمی برد. به همین جهت در روایات داریم که ایمان و عرفان بدون ولایت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

کسی را به جایی نمی رساند. اصلاً این قضیه یک تعصب دینی نیست، بلکه مقام انسان کامل مقامی است که کفر انسان را بروز می دهد و اگر انسان ها با انسان کامل ارتباط نداشته باشند، متوجه کفر خود نمی شوند تا بخواهند آن را جبران کنند. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ادامه بحث می فرماید:

«خدا فرمود: من می دانم آنچه را در آن مقام پنهان کرده اید - در آن مقام چنین موضوعی قابل ظهور نبوده، و آدم موجب ظهور آن شد- که آن کفر ابلیس بود چون قرآن می فرماید: ابلیس قبل از سجده نکردن، کافر بود ولی کفر آن پنهان بود و با دستور سجده به آدم روشن شد که قبلاً کفرش در آن مقام پنهان بود. این که می فرماید: «كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» یعنی در واقع کفر ابلیس پنهان بود، ولی پنهان کردن را به همه نسبت داد از باب رعایت ادب».

چون این سؤال مطرح است که چرا خداوند به ملائکه فرمود: «كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»؛ شما پنهان کردید، و این طور ابتدا به ذهن می آید که همه این مقام که ملائکه در آن هستند چنین است که آن کفر را پنهان می کند. می فرماید: این به جهت رعایت ادب است که عمل یک نفر را به جماعتی که با آن یک نفر آمیخته اند و امتیازی بین شان نیست، نسبت می دهند.

معنی سجده بر آدم

سپس خداوند در آیه ۳۴ می فرماید:

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ».

آنگاه که به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس که از انجام این دستور سر باز زد و کبر ورزید و او کافر بود.

خداوند با طرح این آیه دارد ما را معنی می کند که ای آدم اگر مقامت مقامی بشود که اسماء الهی را در قلبت بگیری، تمام عالم در خدمت تو هستند. چون سجده ملائکه بر آدم یعنی تسلیم بودن آن ها در مقابل انسان. البته به اندازه ای که قلب، نزدیک به قلب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) باشد، آن قلب مقامش مقام سجده ملائکه است. از آن طرف هم می فهمیم که ای انسان تو هر چه هم می خواهی خوب باش، ولی یک دشمن غیبی داری. همین

طور که قوای ملائکه در اختیار تو هستند و دائم با تو حرف می زنند و جان تو را نوازش می دهند و روح را نورانی می کنند و حقایق را برای قلبت روشن می نمایند، یک دشمن غیبی هم داری که همواره می خواهد نگذارد تو در مقام خلیفه اللهی واقع گردی.

پس معنی بودن ما در زمین این گونه روشن شد و این بودن، از بهشت آدم شروع شد. رسیدیم به این که ملائکه با سجده بر آدم، کرامت او را پذیرفتند و با تمام قوا خود را در اختیار او قرار دادند و شیطان هم مقام خلیفه اللهی □ آدم را نپذیرفت و با سجده نکردن بنای دشمنی را گذاشت. و خدا هم فرمود: ای آدم!

اولاً: تو توانستی ظرف اسماء الهی شوی. ثانیاً: توانستی آن اسماء را نشان بدهی. ثالثاً: دشمن تو هم مشخص شد. حالا با چنین شرایطی در این بهشت بمان. لذا در آیه ۳۵ سوره بقره می فرماید:

«وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ».

و گفتیم: ای آدم تو و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از آن با یک فراوانی، هر چه خواستید بخورید و به این درخت نزدیک نشوید و در آن تصرف نکنید که از ظالمین خواهید شد و با این کار به خود ظلم کرده و از رحمت خدا محروم می شوید.

پس معلوم است آن بهشت از جهتی مثل دنیا بوده که هم رحمت داشته و هم محل تراحم و محدودیت و ممنوعیت بوده است. یعنی حیات بهشتی آدم و آدمیت چنین خصوصیتی داشته و دارد و به همین دلیل می فرماید: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»؛ به این درخت نزدیک نشوید، و این نشان می دهد یک نوع محدودیتی داشته اند و در آن بهشت، راحت نبوده اند و باید مواظب باشند ظالم نشوند. و گفتیم این ظلم، ظلم به خود است و در نتیجه آن گرفتار تشنگی و گرسنگی و عریانی می شدند که نتیجه نزدیکی به آن درخت بود. و آدمیت هم نتوانست این محدودیت را بپذیرد و از آن سر باز زد و به گفته طباطبائی «رحمة الله علیه»:

«با این امتحان برای خود او هم روشن شد باید در زمین زندگی کند و در زمین بمیرد».

معلوم شد که حقیقت آدم این چنین است که نمی تواند این نهی را رعایت کند و معلوم شد آدمیت آنچنان است که در آن بهشت نمی ماند، بلکه با انتخابِ نزدیکی به شجره ممنوعه، زندگی زمینی را برای خود انتخاب می کند. آری زندگی او از بهشت شروع می شود، ولی به زندگی زمینی سیر می کند و این قصه همه انسان ها است نه این که مخصوص شخص آدم باشد. به گفته حافظ:

صوفیان جمله حریف اند و نظرباز ولی زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد
آدمیت آدم اقتضای خرابات دارد و خرابات آن جایی است که به جهت نفس حیوانی و زهد و ریا خراب است و انسان ها باید کمال حقیقی خود را از آن جا شروع کنند.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسه چہارم
خصوصیات حیات ملکوتی آدم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ^۱

و گفتیم ای آدم تو و همسرت در بهشت جای گیرید و بخورید از آن همراه با یک فراوانی، هر طور که می خواهید و نزدیک به این درخت نشوید و در آن تصرف نکنید که از ظالمین خواهید شد.

در واقع می خواهد بفرماید؛ ای آدم! حالا که خلیفه خدا بودنت و دوست و دشمنت و نیز لیاقت هایت مشخص شد، «اُسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ»؛ تو و همسرت در بهشت باشید، «وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا»؛ و هر طور که می خواهید می توانید در بهشت تصرف کنید. خواست، خواست شماست اما «وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»؛ در این درخت تصرف نکنید که اگر تصرف کنید «فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» ظالم می شوید.

البته این که می فرماید: اگر در این درخت تصرف کنید «ظالم می شوید» نه به این معنی است که معصیت کار می شوید، بلکه به این معنی است که به مشکلات می افتید. و بعداً روشن می شود که این نهی، نهی ارشادی است و نه نهی مولوی، همین قدر توجه داشته باشید که این «ظلم» به معنای ظلم به خود است.

پس فرمود: به این شجره نزدیک نشوید و اگر نزدیک شدید ظالم می شوید. حالا این شجره چیست که وقتی به آن نزدیک می شویم، ظالم می شویم؟

معنای شجره ممنوعه

امام خمینی «رحمة الله علیه» در رابطه با معنی شجره ممنوعه می فرماید:

«پس خطیئه آدم و آدم زادگان را مراتب و مظاهری است. چنانچه اول مرتبه آن توجه به کثرات اسمائیه و آخر مظهر آن اکُل از شجره منیه است که صورت ملکوتی آن، درختی است که در آن انواع اثمار و فواکه است، و صورت مُلکی آن، طبیعت و شئون آن است، و حبّ دنیا و نفس که اکنون در این ذریه است از شئون همان میل به شجره و اکُل آن است».^۲

بعد می فرمایند:

«خطای آدمی این بود که به کثرات اسماء متوجه شده و از کثرات اسماء متوجه به لوازم اسماء شده و از محبوب، نظر را قطع کرد، و این توجه به غیر، در پیشگاه سلاطین مکروه است، به خصوص که خلاف قانون حبّ و محبت باشد. لذا شجره؛ شجره کثرات بود و اصل آن شجره، این عالم طبیعت و هیولای اولی بود که تعینات در آن استقلال پیدا کرده و شرک ها به وجود آمده است و عدم نماها خود را نمایان کرده، باعث غفلت وی از آنچه که باید مدّ نظر قرار دهد شد. و شاید مراد از شجره منیه همین باشد که مورد نهی واقع شده بود و شیطان آدم را به این کثرت و دنیا هدایت کرد و نظر او را از محبوب، انحراف و انصراف داد ... آدم به کیفر نظر به عالم طبیعت اِهباط شد تا از این کثرات سیر کرده و بداند که این کثرات لایق توجه نبوده و این جهنم است ...».^۳

و در جای دیگر می فرمایند:

«همین بود که نظر به این مرتبه کثرت کرد و به مجازات این نظر، از «جمعی» گرفتار «فرقت» شد تا هبوط از جنت وصل، به دار فرقت دنیا حاصل گردید».^۴

ملاصدرا «رحمة الله علیه» می گوید:

«نزول او [آدم] از نشئه غیبیه و هبوط نفس از محلّ اعلای ارفع به ارض سفلی طبیعت و ردّ او به اسفل سافلین از احسن تقویم، برای سلوک اختیاری الی الله و عروج به معراج قرب و

۲ - خلاصه نظر ایشان خدمتان عرض شد. عزیزی که مایل اند به طور کامل از نظرات ایشان مطلع شوند به کتاب آداب الصلوة صفحات ۷۲ به بعد مراجعه فرمایند.

۳ - تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۱۱۹، انسان شناسی در اندیشه امام خمینی «رحمة الله علیه»، ص ۲۵۷.

۴ - تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۸۲ به بعد، نقل از انسان شناسی در اندیشه امام خمینی «رحمة الله علیه»، ص ۲۵۶.

وصول به فناء الله و جناب ربوبیت است که غایت خلقت و نهایت مقصد اهل الله است،
«رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَلِمَ مِنْ آيِنَ وَ فِي آيِنَ وَ اِلَى آيِنَ».^۵

پس به تعبیر حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه»، اولاً: هبوط یک نحوه تغییر منظر و تغییر دادن جهت جان از وحدت به سوی کثرت است. ثانیاً: سمت و سوی سلوک اختیاری به سوی حضرت الله است، تا انسان با پای اختیار خود به مقام فناء الی الله نایل شود و آن مقام را سرمایه ابدی خود نماید.

به همین جهت باطن کثرات دنیا در آن عالم، صورت شجره است. یعنی اگر عالم کثرت در عالم برزخ بر ما ظهور کند، به صورت شجره است.

شما می دانید که هر موجودی در عالم مُلک یا ناسوت یک وجه «عنداللهی» دارد و یک وجه «عندالخلقی». خداوند در آخر سوره یس می فرماید: «فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» منزّه است خدایی است که ملکوت هر چیزی در دست اوست. هر چیزی که در این عالم هست جنبه ملکوتی و صورت ملکوتی آن در دست خدا است. مثل من و شما که یک جنبه مُلکی داریم که همین بدن ما است و از این طریق همدیگر را می بینیم، چون این وجه خلقی ما است. ولی یک جنبه غیر مادی و مجرد داریم که تمام حرکات و سکنات این بدن ما تحت قبضه آن جنبه ملکوتی ما است، به طوری که مثلاً اگر «نفس» یا «مَن» ما اراده کند، دست ما بالا می آید. حال آن جنبه ملکوتی ما، در قبضه خداوند است، و همین که خواست بدن ما را حرکت دهد، یک میلی در نفس ما ایجاد می کند و بدن ما به حرکت می آید. طبق آیه فوق باید متوجه باشیم که ملکوت تمام اشیاء در دست خدا است.

با توجه به این نکته که اشیاء دارای جنبه ملکوتی هستند و آن جنبه ملکوتی، باطن و حقیقت جنبه های ناسوتی یا مُلکی می باشد، عنایت داشته باشید که کلّ عالم ماده نیز یک وجود غیبی و ملکوتی دارد که در عالم ملکوت به صورت «شجره» است. پس اگر کسی به عالم ماده نزدیک شود، صورت برزخی عمل او نزدیک شدن به شجره است که عبارت بود از عالم کثرت. از طرفی اگر کسی به عالم کثرت نزدیک شود، عمرش تلف خواهد شد، چون از

«أَحَد» دور می شود و لذا حضرت پروردگار به هر زن و مرد فرمود: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» به این شجره که جنبه ملکوتی عالم کثرت است نزدیک نشوید، چون از حضرت أحد دور می شوید. از طرفی «أَحَد»، صفت خالق عالم است که عین وجود است و به مخلوقات وجود می بخشد. پس هر کس به کثرت نزدیک شود از هستی و وجود فاصله گرفته و به نیستی و وهمیات امید بسته است. چون در برهان صدیقین روشن شد که خداوند عین وجود است. از طرفی هم می دانیم که خداوند «أَحَد» است و هیچ گونه کثرت در ذاتش نیست. پس هر چه از «أَحَد» فاصله بگیریم و به کثرت ها نزدیک شویم، از عین وجود فاصله گرفته و به عدم و نیستی و پوچی و بطلان گرفتار شده ایم. خیالات و وهمیاتمان، جدایی از «أَحَد» را «وجود» می نمایند و به همان اندازه که خیالات است و حقیقت ندارد، دل بستن به آن ها یعنی دل بستن به سراب و گرفتار به پوچی شدن.

نزدیکی به کثرات و شروع هبوط

پس خداوند به آدم و حوا فرمود: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» به این شجره نزدیک نشوید. این که می فرماید نزدیک نشوید، یعنی از آن نخورید، و چون مقدمه خوردن، میل است در واقع فرمود: میل به این شجره نداشته باشید. زیرا این یک قاعده است به اندازه ای که به کثرات نظر کنید به مشکل می افتید. می خواهد بفرماید جنس نظام الهی این چنین است که نزدیکی به آن شجره، خروج از بهشت را به همراه دارد، مثل نزدیکی به کثرت که خروج از وحدت را به همراه دارد. پس این که می گوید: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» یعنی ای آدم و حوا و ای همه مردان و زنان! و به عبارت دیگر ای انسان در بهشت به صورت های ملکوتی کثرت نزدیک نشو و اگر نزدیک شدی به زحمت می افتی، در نتیجه در زمین قرار خواهی گرفت و زمینی می شوی در حالی که می توانی آسمانی بمانی، و اگر نزدیک شدی، دیگر جایگاهت زمین خواهد بود و در واقع ظالم می شوی، به اعتبار ظلم به خود. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«این ظلم، ظلم به خود است، مثل تشنگی و گرسنگی و عریانی، که همه آنها در نتیجه نزدیکی به آن درخت به وجود آمد و با این امتحان برای خودِ آدم هم روشن شد که باید در زمین زندگی کند و در زمین بمیرد».

در واقع به آدم و آدمیت فهمانده شد که تو آنچنانی که به شجره نزدیک می شوی و به زمین هبوط می کنی، یعنی جنس تو نزدیکی به زمین است و وجهی داری که مطابق آن وجه زمین را انتخاب می کنی و لذا آدم به عنوان آدمیت به شجره نزدیک شد.

موطن ملکوتی و ارائه سر حیات آدمی

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در ادامه می فرماید:

«چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل کند و برتری اش بر ملائکه و لیاقتش برای خلیفه الهی بودن اثبات شود».

باید یک محلی و یک نشئه و موطنی باشد که انسان بتواند اسماء الهی را بیاموزد و بنمایاند. چرا که در زمین چنین کاری ممکن نیست، حداقل اگر انسان از اولیاء خدا هم باشد سال ها عمر می خواهد تا شرایط ارائه اسماء برایش فراهم شود. پس باید برای این کار، یک موطنی غیر از این زمین باشد که ظرفیت چنین ارائه ای را داشته باشد. از طرفی باید آن موطن طوری باشد که پس از ارائه اسماء، توسط آدم ملائکه بتوانند به او سجده کنند و نیز در آن موطن امکان ظهور شیطان باشد و سجده نکردن او نمایان گردد، در یک کلمه برای ظهور چنین حقایقی لازم است آدم در موطن ملکوتِ این عالم یا باطن این عالم مستقر شود.

شما می دانید که سر حیات زمینی، در عالم ملکوت است و همیشه این گونه است. هر چیزی یک سرّی دارد، سرّ هر چیز یعنی آن مقامی که همه حقایق آن چیز در آن مقام جمع است، حتی این که عرفا به مریدانی که لایق اند سرّی از اسرار را لقاء می کنند، به همین معنا است که آنها را متوجه باطن یا حقیقت آن شیء یا آن حادثه می نمایند، که نمونه کامل آن از طریق حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اتفاق افتاد آنگاه که در هنگام رحلت، وجود مقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) حضرت علی (علیه السلام)

را مدتی طولانی در بغل گرفتند، سپس حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: سرّ اولین و آخرین را برایم فرمودند.^۶

«سرّ» یعنی آن گونه معارفی که اگر بخواهیم از طریق تعلیم حصولی و با گوش بشنویم و با تفکر و تعقل آن را دنبال کنیم اولاً؛ صدها سال طول می کشد و ثانیاً؛ از این طریق هرگز آن طور که هست هم نمی توانیم بیاییم. حقایق در عالم دیگر همه یک حقیقت واحدند. خود همین عالم ماده را نگاه کنید خیلی چیز است، زمین، آسمان، دریا، حالا همه این ها اگر در عالم ملکوت جمع شود یک شجره می شود، تازه جنس شجره هم جنس خاص همان عالم است.

صورت شجره در عالم ملکوت، همه این عالم ماده است با همه این صورت های کثیری که دارد و اگر کسی حقیقت آن شجره را بشناسد، حقیقت همه عالم ماده را شناخته است. حالا بناست به آدم و آدمیت قانون ها و اسراری تعلیم بدهند که در این عالم نمی شود آن طور تعلیم داد، پس باید در عالمی که مقام سرّ این عالم است مسئله را برایش روشن کنند، تا به جهت خصوصیت خاص آن عالم، همه چیز یک جا برای بشریت روشن شود. آمدند صحنه ملکوتی حیات آدمی را با همه ابعادش به او نمایانند، از تعلیم همه اسماء الهی گرفته تا نشان دادن صورت باطنی عالم ماده. پس قصه آدم در قرآن شرح و تبیین حیات ملکوتی آدم است با نشان دادن همه فرازاها و نشیب های مربوطه. به آدم می خواهند بگویند که تو از جهت وجه آدمیت این چنین هستی و بدون نزدیکی به شجره نیستی.

جمله علامه «رحمة الله علیه» جمله دقیقی است که می فرمایند:

«چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل کند. و برتری اش بر ملائکه و لیاقتش برای خلیفه الهی بودن اثبات شود. و بعد در بهشت منزلش دهند - بعد از این که شرافت آدم از یک طرف و دشمنی شیطان با آدم از طرف دیگر روشن شد،

۶ - از ابن عباس منقول است که از علی (علیه السلام) حدیثی شنیدم که حل آن را نفهمیدم و آن را هم انکار نکردم؛ از او شنیدم که فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بیماری اش کلید هزار باب از علم را به من پنهانی آموخت که از هر بابی هزار باب باز می شود». (بحار ج ۴۰ ص ۲۱۶، ارشاد مفید ص ۱۶۶).

تازه می گوید: «اَسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ» - و از نزدیکی به آن درخت نهی اش کند و بعد به تحریک شیطان از آن بخورد و عورت آدم و همسرش ظاهر شود و به زمین هبوط کنند».

پس موضوع این بود که به آدم بگویند تو زمینی هستی، بیا و زمینی بودن خودت را، خودت به خودت ثابت کن. ما تو را در بهشت مستقر کردیم ولی جنبه آدمیت تو آنچنان است که زمینی بودن را برای خود انتخاب می کند و اساساً اقتضای آدمیت هر انسان چنین است که باید از مقام برزخ نزولی و بهشت اولیه به خرابات دنیا بیاید و زندگی تکاملی خود را از این جا شروع کند.

به گفته علامه «رحمة الله علیه»:

«و ابلیس هم هدفی جز این نداشته که به هر وسیله شده عیب آن دو را ظاهر کند، زیرا آنچه از آیات مربوط به آدم و همسرش برمی آید این است که وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این که متوجه شوند، عیب های شان پوشیده شد، داخل بهشت شدند».

ایشان می فرمایند: اول این ها در زمین خلق شدند، یعنی جنبه بدنی شان و توجه روح به بدنشان در زمین واقع شد ولی خداوند نگذاشت در زمین بمانند. مثل بعضی از عرفا و اولیاء که با جذبه الهی، آنچنان توجهشان به عالم ملکوت معطوف می شود که اصلاً متوجه بدنشان نیستند و در واقع همان وقتی هم که در زمین هستند، در عالم ملکوت زندگی می کنند، هر چند در مورد عرفا موضوع شدت و ضعف دارد. ولی در مورد مقام آدم، یک حقیقت کلی مطرح است که پس از خلقت در زمین به عالم برزخ نزولی سیر داده می شود، که البته در آن جا بدن زمینی جای ندارد، عالمی است با بدن خاص خودش. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این که متوجه شوند، عیب هایشان پوشیده شد و داخل بهشت شده اند».

یعنی وارد یک موطن دیگر شدند و در یک مقام دیگر سیر داده شدند. آری در زمین خلق شدند ولی زمینی نماندند. جنس حیات زمینی توجه به عیب هاست، حیات زمینی را شروع

نکرده به عالم برزخ نزولی کشیده شدند، همان بهشتی که تا حال بحث می کردیم، بهشتی که شیطان هم دارد.

زمینی بودن انسان با وجود توبه آدم

سپس علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«ظهور عیب در زندگی زمینی و نیز خوردن از آن درخت یکی از قضاای حتمی خدا بوده». بنا بود خدا آدم را زمینی قرار دهد، چون خود خدا از اول فرمود: «أَنْتِ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» من می خواهم در زمین همواره خلیفه ای قرار دهم. پس آنچه خداوند حتمی الوجود قرار داده بود، وجود خلیفه در زمین است و اراده کرده بود آدم زمینی باشد. ولی حقایقی در آدم هست که باید ظهور کند و لذا ابتدا در عالم ملکوت سرّ آدم را نمایند، چون باید محل تحقق و ظهور آن اسرار از آن جا باشد، مثل مقام تعلیم اسماء که فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» یا مقام نمایاندن اسماء که در این رابطه به آدم فرمود: «أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» یا «إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ»؛ این ها مسائلی بودند که در آن عالم، امکان ظهور و تعین داشتند، در آنجا باید سرّ آدم را به آدم نشان دهند، چون زمین ظرفیت تعین و ظهور یک جا و کامل آن ها را نداشت، در زمین سال ها طول می کشد تا یک کلمه از غیب های انسان برای جان انسان روشن شود، آن جا باید همه ضعف ها یک جا به انسان نشان داده شود.

پس یکی از قضاای حتمی الوقوع این بود که انسان باید زمینی می شد و بنا به گفته علامه «رحمة الله علیه»:

«و به همین جهت هم بعد از آن که خطایشان را آمرزید به بهشتشان برنگردانید».

با این که آدم و حوا توبه کردند و گفتند: «ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» و خدا هم توبه شان را قبول کرد، ولی آن ها را به بهشت باز نگردانید، در حالی که این قانون خداست که اگر انسان از گناهی توبه کند، مقامش، مقام قبل از گناه می شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «الْثَّائِبُ

مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»؛^۷ هر کس از گناهی توبه کرد مانند کسی است که گناه نکرده، در نتیجه انسان پس از توبه، همان مقام قرب قبلی را دارد. از طرفی قرآن در رابطه با توبه آدم می فرماید: «فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»؛^۸ آدم توبه کرد و خدا هم توبه او را پذیرفت، ولی با این همه به مقام قبلی برنگشت، زیرا اصلاً بنا نبوده جایگاهش آن جا باشد و این قاعده که انسان با توبه به مقام قبلی اش برمی گردد مربوط به نظام زمین است و گناه زمینی. در حالی که خداوند با این کار، یعنی خلقت زمینی و سپس سیر به سوی ملکوت زمین و نوع انتخاب آدم و نزدیکی به شجره، خواست بفهماند که شما زمینی هستید و انتخاب زمین جزء اقتضائات شما است.

علت بیرون شدن از بهشت

بنا به فرمایش علامه طباطبائی «رحمة الله عليه»:

«بعد از آن که خطایشان را آمرزید به بهشتشان برنگردانید، بلکه به سوی دنیا هیبوط شان داد تا در آن جا زندگی کنند، و اگر این قضا حتمی نبود باید بعد از توبه و پذیرش آن، به جای اولشان برمی گشتند. پس علت بیرون شدن آدم از بهشت آن خطیئه نبود بلکه آشکار شدن عیب آن دو بود».

اگر این خطا را هم نمی کرد به زمین برمی گشت. حضرت حق می خواهد به همه ما این نکته را بفهماند که در عالم ملکوت هم که باشید، ابعاد زمینی آن عالم را - که همان شجره باشد - انتخاب می کنید. یعنی برای آدم و آدمیت روشن شد که جایشان آن بهشت نیست، چون با خوردن آن شجره عیب هایشان پیدا شد و در این حال دیگر جایشان بهشت نبود. با تصرف در صورت باطنی دنیا و خوردن از شجره و در نتیجه ظهور نقص ها باید به زمین بروند و در زندگی زمینی این نقص ها را برطرف کنند که این قسمت در آیات مربوط به این موضوع در «سوره طه» إن شاء الله روشن می شود.

۷ - «الکافی»، ج ۲، ص ۴۳۵.

۸ - سوره بقره، آیه ۳۷.

بهشت، جای ماندن آدم نبود

تا این جا بحث این بود که آدم و حوا با نزدیکی به شجره و تصرف در آن، عیب هایشان ظاهر شد و لذا باید از آن بهشت بیرون می رفتند. چون وقتی عیب انسان در جایی ظاهر شود که نتواند برطرف کند، دیگر آن جا جای ماندن او نیست. تا عیب و نقصمان ظاهر نبود، خود بودیم و خدای خود، حالا که عیب ظاهر شد با عیب و با نظر به عیب که نمی شود ما را نگهدارند و اصلاً این لطفی به ما نیست، لذا است که می گویند: برو روی زمین، یک فکری برای این عیب ها بکن و بیا. پس از این جهت کار خوبی شد که ما روی زمین آمدیم، وقتی زندگی زمینی بد است که ما روی زمین هم که آمدیم، توجهمان به کثرات باشد و از «اُحد» غافل باشیم و در کنار نقص هایمان، به همان نقص ها دلخوش باشیم. بله این بد است. موقعی آمدن در زمین برایمان خوب است که در عین قرار گرفتن در عالم کثرات، نقص هایمان را بینیم و با توجه به خداوند واحد و اندیشه توحیدی - از طریق شریعت - نقص هایمان را برطرف کنیم، تا بهشت جاودان مقصد نهایی ما باشد که محل بی عیبی و بی نقصی ما است.

نزدیکی به طبیعت و شروع سختی ها

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«درختی که نباید آدم بدان نزدیک می شد، درختی بوده که نزدیکی بدان مستلزم تعب و بدبختی در زندگی دنیا بوده و آن این که پروردگار خود را فراموش می کند و از مقام او غفلت می ورزد».

التفات داشته باشید که بحث در خصوص سرّ حیات دنیایی آدم است که اگر آن اسرار خوب روشن شود، زندگی زمینی معنی خود را پیدا خواهد کرد. لذا می فرماید: اگر به طبیعت نزدیک شوید، یعنی طوری در این دنیا زندگی کنید که طبیعت، مقصد انسان شود، بعد از به دست آوردن جزئی و شاخه ای از این طبیعت، باز جزء و شاخه دیگری از آن را می خواهید، چون شاخه شاخه است. اگر ابتدا خانه انحصاری بخواهید که جدا از پدر و مادر و به تنهایی در آن زندگی کنید، بعد از آن، شهر بزرگی می خواهید که این همه خانه را در خود جای دهد و اگر شهر بزرگ بخواهید، بعد از آن خیابان هایی می خواهید تا بتوانید در خانه های بزرگ و

گسترده و دور از همدیگر به سر ببرید. چون وقتی شهر کوچک است و خانه ها نزدیک همدیگر، با یک جاده معمولی هم می توان رفت و آمد کرد، این وقتی است که چند خانواده در یک خانه زندگی کنند و هر کدام در یک اطاق، لذا سر به این اطاق می زنید و می گویند مادر حال شما چطور است؟ به آن اطاق سر می زنید و می گویند برادر یا عمه یا خاله حالتان چطور است؟ خودت هم در یکی از این اطاق ها زندگی می کنی، پس رفت و آمدی هم نخواهید داشت که این همه وسیله نقلیه و این همه جاده نیاز داشته باشید. اما وقتی بیشتر از یک اطاق از این طبیعت خواستید، یعنی وقتی خانه های مستقل به وجود آمد، دیگر انسان ها نزدیک هم و در یک خانه نیستند، از همدیگر دور می شوند، حالا باید با تلاش و زحمت بیشتر جاده های وسیع و طولانی بسازند تا بتوانند به دیدار همدیگر بروند. این یک مثال ساده بود برای روشن شدن این قاعده که هر چه کمتر در طبیعت تصرف کنید، کمتر به تعب و سختی می افتید، و برعکس، اگر نیازهای مان را در آنچه نزد خداست قرار ندهیم و در آنچه در طبیعت است قرار دهیم، سختی ها و مشکلاتمان شروع می شود و نقص هایمان در این رابطه رخ می نمایند، در واقع این ها نقص هایی است که با نزدیکی به شجره شاخه شاخه برایمان پیدا شد. وقتی با ساختن شهرهای بزرگ فاصله ها زیاد شد و نیازمان به ماشین سواری رخ نمود، حالا جاده اسفالت می خواهیم، پس قیر و پالایشگاه و وسایل و ابزارهای پالایشگاه را می خواهیم، هزار زحمت برایمان ظاهر شد، همه این ها از لوازم نزدیکی به شجره ممنوعه ای بود که خداوند نزدیکی به آن را نهی فرموده است. این یک نمونه از آن مطلب است که هر چه به طبیعت نزدیک بشوید، به تعب می افتید و از بهشت خارج می شوید، آن وقت نقص ها و زشتی ها ظاهر می شود.

علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«در آیه ۲۲ سوره اعراف دارد؛ همین که از آن درخت چشیدند، عیب هایشان بر ملا شد: *فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا*» به علت نزدیکی به طبیعت، نقص های آن ها پیدا می شود، حالا هر چه بیشتر به آن نزدیک شوند- به امید بر طرف شدن نیاز- نیازشان بیشتر می شود».

پس این قاعده را نباید فراموش کنیم که هرکس به طبیعت نزدیک شود، نقص او مرتفع نمی شود، بلکه برعکس نقصش زیاد می شود. حالا ماشین که خریدیم و جاده طولانی هم که کشیدیم، تصمیم می گیریم اداره صدور شناسنامه که در اولین خیابان بود به یکی از شهرک های اطراف منتقل شود، چون هم خیابان ها وسیع است و هم ماشین داریم، و بدین شکل ماشین تندرو و جاده وسیع، زحمت ما را بیشتر کرد، و فکر کردیم شهرها را گسترده کنیم تا راحت تر باشیم، در حالی که منابع رفع نیاز ما از دسترس ما در محلی دورتر قرار گرفت و این زحمت ها را زندگی پنداشتیم، چرا که فراموش کردیم زندگی نزدیک نشدن به این شجره ممنوعه است و نه نزدیک شدن، و لذا مرتب ضعف ها و عیب ها آشکار و افزون شد و با نزدیکی به طبیعت شاخه شاخه، به جای برطرف شدن نیازها، آن نیازها افزون تر و متنوع تر گشت و به عنوان عیب و نقص ما را به برطرف کردن آن نیازها وادار نمود.

پس مشخص شد چرا می فرمایند:

«درختی که نباید آدم به آن نزدیک می شد، درختی بود که نزدیکی بدان مستلزم تعب است (و نه گناه) و موجب بدبختی در زندگی دنیایی می شود و موجب غفلت از پروردگار می گردد».

با قرب به شجره ممنوعه شرایط آن چنان مشکل می شود که در آن، شرایطی که دینداری موجب قرب به خدا است، در تنگنا قرار می گیرد. حالا در نظر بگیرید در چنین شهرهای گسترده چگونه می توان آرامش در عبادت را برای خود حفظ کرد و دائم قلب را آماده تجلیات نور پروردگار قرار داد؟ در حالی که کثرت در مقابل وحدت است، و شجره در آن بهشت تمثّل کثرت است و نزدیکی به آن به عنوان دوری از دستور خدا است و مساوی است با فاصله گرفتن از انوار حضرت احد. عین همین مسئله در زندگی زمینی با نزدیکی به دنیا پیش می آید، چون هر چه به دنیا نزدیک شویم، به کثرت نزدیک شده ایم و نزدیکی به کثرت مساوی است با فاصله گرفتن از حضرت احد، به همین دلیل دلی که مشغول دنیا است امکان مأنوس شدن با حضرت احد برایش غیرممکن است.

نهی ارشادی و ظلم به خود

علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«ظلم آدم و همسرش با نزدیکی به آن درخت، ظلم به خود بود».

نزدیکی به طبیعت کار آدم را سخت کرد. مثلاً الآن با امید به جاده های گسترده و ماشین های تندرو، خانه خودش این طرف شهر است و خانه پدر و مادرش آن طرف شهر، حالا اگر نسبت به والدینش بی توجهی کند، به دستور الهی پشت کرده است، اگر بخواهد به آن ها به نحو شایسته احسان نماید، مجبور است راه طولانی را طی کند و زحمت زیادی را تحمل نماید. پس نزدیکی به طبیعت شاخه شاخه «ظلم به خود بود، و نه نافرمانی خدا. مثل تعب و سختی در زندگی دنیا به جهت گرسنگی و تشنگی و عریانی و ...» که این ها همه در اثر نزدیکی آدم ها به شجره به وجود آمد. شجره را چشیدند، دل را متوجه کثرت ها کردند، حالا گرسنگی و تشنگی و عریانی، که حاکی از ظهور نقص هایی است که با نزدیکی به دنیا برای انسان پیش می آید، ظاهر شد.

علامه «رحمة الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«و به همین جهت هم نهی خدا ارشادی بود و نه مولوی»

می دانید که یک وقت است خداوند دین و شریعتی را برای بشر فرستاده و در آن دین می گوید نماز بخوان، حال اگر ما نماز نخوانیم، در مقابل امر مشخص خدا عصیان کرده ایم، این را عصیان امر مولوی می گویند. چون خداوند برای این که بندگی ما را تقویت کند شریعت می آورد و در شریعت حکم می کند، انجام آن احکام موجب تقویت بندگی ما است. چرا نماز می خوانیم؟ برای این که خداوند فرموده است، و دقیقاً در این موضع گیری ولایت خدا بر شما محقق و شدید می شود و بندگی شما رشد می کند و تمام دستور دین در این راستا مورد بررسی است. چرا باید حجاب داشته باشیم؟ در یک کلمه «چون حکم خداست» و ما به احکام شریعت عمل می کنیم تا بندگی خود را تقویت کنیم و اعمال ولایت خداوند را بر خود محقق و تشدید نماییم. اما اگر هنوز شریعتی در کار نباشد، پس حکم مولوی مطرح نخواهد بود و مشخص است که به دلایل آیتی که بعداً خواهد آمد، در بهشت آدم، هنوز شریعتی مطرح نبوده تا حکم نزدیک نشدن به شجره، مولوی باشد و ترک آن، عصیان در مقابل حکم

خدا محسوب شود. پس حکم خدا در بهشت حکمی است ارشادی، و رعایت آن حکم موجب می شده که آنها به سختی و تعب نیفتند. به عنوان مثال: یک وقت به فرزند خود می گوئیم دست به آتش نزن، و گرنه می سوزی. شما در اینجا نمی خواهید روحیه فرمانبرداری او را نسبت به خودتان امتحان کنید، بلکه قصد دارید او را متوجه خطر سوختن نمایید. حکم ارشادی شبیه همین دستور است، شما در این نوع دستور نمی خواهید بر فرزند خود اعمال ولایت کنید تا ببینید دستور شما را می شنود و یا عصیان می کند، بلکه صرفاً یک دستور ارشادی است تا با سوختن به سختی و تعب نیفتد و مجبور شود برای رفع آن سوختگی تلاش هایی را دنبال نماید.

داستان آدم، قبل از آمدن هر دین و شریعتی است. چون هنوز شریعتی در میان نیست که حکم مولوی مطرح باشد و عصیان در برابرش گناه محسوب شود و قرب الهی انسان را از بین ببرد. پس فرمان «لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» از مقوله حکم ارشادی است. یعنی اگر به طبیعت نزدیک شوید، به زحمت می افتید، درست است که این شجره روبه روی شما است ولی به آن نزدیک نشوید، بلکه در کنار آن، در بهشت لقاء به خدا مشغول باشید، خیلی شبیه زندگی اولیاء خدا در زمین است که می فرماید: در زمین باش، ولی خدایی باش، و نه در زمین باش و زمینی باش. می گوید این شجره صورت زمین است، اگر به آن نزدیک شوید محکوم زمین هستید. به زمین که رفتید به تنگنا می افتید، به تنگنا که افتادید، به زحمت های مربوط به آن گرفتار می شوید و بر زمین هبوط می کنید، حالا در زندگی زمینی برای جبران این نزدیکی به طبیعت سخت باید دینداری کنید، که بحث آن خواهد آمد. پس یک مرحله این بود که به طبیعت نزدیک نشویم و در عالمی فوق زندگی زمینی زندگی کنیم، که نکردیم و آدمیت ما اقتضای زندگی طبیعی را به همراه داشت و لذا نزدیکی به طبیعت را بر خلاف حکم ارشادی پروردگار انتخاب کرد. یک مرحله هم بعد از هبوط و فروافتادن در زندگی زمینی است، چیزی که می توانستیم انتخاب نکنیم ولی انتخاب کردیم، حال در این مرحله چه باید کرد که جبران شود،

بحثی است که عرض خواهد شد، ولی هنوز موضوع چگونگی نزدیکی به شجره ممنوعه باید تجزیه و تحلیل شود.^۹

فرب شطان

شما حساب کنید در شرایطی که بخواهید یک مسجد با خشت بسازید، از خاک همان زمین برای ساختن خشت و از چوب درختان هم برای سقف آن استفاده می کنید، آن وقت دیگر نه به کارخانه سیمان نیاز است و نه به کارخانه ذوب آهن. اما با نزدیک شدن به ابعادی از زندگی زمینی که در آن سیمان و آهن، جزء نیازهای آن محسوب می شود، با این عنوان که می خواهیم محکم و جاودانه باشد، مسجدی را می سازیم که در ساختن آن به سختی بیشتری گرفتار می شویم. شیطان هم اسم شجره ممنوعه را «شجرة الخلد» گذاشت، نام این زندگی پر از شاخ و برگ و وسعت های غیرعادی را جاودانگی می گذارد و با این خصوصیات آن را در چشم ما می نمایاند. این ها را یک نوع پیشرفت برای پایدار ماندن نشان می دهد. طوری القاء می کند که اگر یک سقف چوبی و دیوار گلی داشته باشی، پیشرفت نیست و جاودانگی

^۹ - عزیزان عنایت داشته باشند که سخن اصلی علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در آیات مورد بحث این است که نزدیکی به شجره ممنوعه اقتضای آدمیت هر انسانی است و خداوند نیز می خواسته به انسان ها نشان دهد که علت زندگی در زمین به جهت نوع انتخابی بوده است که بر اساس آدمیت خود - با نزدیکی به شجره ممنوعه که صورت مثالی زندگی زمینی است - برای خود پیش آورده اند. منتها اگر کسی در این سطح وارد بحث در آیات مذکور نشود و آدم در بهشت را همان حضرت آدم - یعنی اولین انسان و اولین پیامبر - در نظر بگیرد و سپس سؤال کند: «با توجه به این که پیامبران باید معصوم باشند چرا حضرت آدم (علیه السلام) در مقابل امر خدا عصیان کرد؟» علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در جواب این سؤال و در سطحی که سؤال طرح شده، موضوع حکم ارشادی و حکم مولوی را پیش می کشند و روشن می کنند حکمی که به حضرت آدم (علیه السلام) شده، حکم ارشادی بوده و تخلف از آن موجب نفی عصمت نمی گردد. ولی اگر موضوع را در سطحی دقیق تر مطرح کنیم و متوجه باشیم امر الهی در عدم نزدیکی به شجره ممنوعه به جنبه آدمیت انسان ها تعلق گرفته. دیگر اساساً بحث ارشادی یا مولوی بودن آن حکم پیش نمی آید تا گفته شود حکم خدا در آن موطن حکم مولوی بود یا ارشادی و پیرو آن سؤال شود «اگر حکم به آدم ارشادی بود و لذا تخلف از آن منافی با عصمت آن حضرت نبود چرا حکم خدا به شیطان را که فرمود به آدم سجده کن ارشادی محسوب نکنیم؟» عنایت داشته باشید اصل حکم خدا برای روشن کردن اقتضای شخصیت آدم می باشد و در همین راستا حکم سجده به آدم نیز جهت روشن نمودن اقتضای شخصیت ملائکه و شیطان بود و اساساً موضوع ارشادی و مولوی در آن ساحت و سطح مطرح نیست، بلکه حکمی است تا هر کسی خود را بنمایاند.

را از دست می دهی، ولی اگر یک خانه سیمانی و سنگی و گچ بری های آنچنانی داشته باشی، جاودانه خواهی بود. تحت عنوان پیشرفت، ما را از حالت اُنس با خدا، به شجره شاخه شاخه کثرت مشغول می کند، و به همان اندازه که در تعب دنیای هزار شاخه افتادی، از خدا دور شدی. آری بی خدا نشدی، بلکه خداداری برایت سخت شد. به همین جهت هم فرمود: ای آدم برو که کافری، گفت برو که در سختی هستی. نقش شیطان را این طور ترسیم می کند که: «فَازَلَهُمَا^{۱۰} الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ»^{۱۱}

شیطان فریب شان داد و از صعود به فرودشان کشاند. دقت کرده اید وقتی که می خواهید گناه کنید، شیطان چه روحیه ای به شما القاء می کند؟ اول عظمت و موقعیت خلیفه الهی بودن را از یادتان می برد، بعد که برای خود مسئولیتی بزرگ در راستای خلیفه الهی بودن در خود احساس نکردید، دست به گناه می زنید، این قاعده است. می فرماید: «فَازَلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا» شیطان از آن نهی، از طریق پایین نشان دادن عظمت آن ها، غافلشان کرد و لذا از آن صعود فرو افتادند. «فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ» از آن مقام بهشتی که گرفتار عیب ها و نقص های دنیایی خود نبودند، خارج شدند.

هبوط و شروع دشمنی ها

پس از نزدیکی به شجره ممنوعه و تصرف در آن و ظهور زشتی ها می فرماید:

«وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»^{۱۲}

گفتیم: از آن مقام فرو افتید و در شرایطی قرار گیرید که به همدیگر دشمنی خواهید نمود.

فرمود: شمایی که نظر به طبیعت دارید، بروید در طبیعت و در شرایطی قرار گیرید که شرایط دشمنی نسبت به همدیگر است، زیرا همچنان که قبلاً عرض شد، جنس طبیعت، جنس تنگناها و تزاحم ها است. در دنیا نمی شود همین جا که من نشسته ام شما هم بنشینید. نمی شود

۱۰ - «أَزَلَّ» یعنی زیر پایشان را کشید و از آن مقام، پایین افتادند.

۱۱ - سوره بقره، آیه ۳۶.

۱۲ - سوره بقره، آیه ۳۶.

همان غذا یا میوه ای که من می خورم عیناً شما هم بخورید، در دنیا محدودیت هست، درجه وجودی آن نازل است و لذا سعه وجودی لازم را ندارد. یک خانه، فقط یک خانه است چند خانه نیست، یک گلابی، فقط یک گلابی است، چند گلابی نیست. برعکس عالم غیب، که یک چیزش خیلی چیز است. الآن که من دارم صحبت می کنم، همه شما از طریق فکر تان معانی حرف مرا می گیرید، بدون آن که برای گرفتن آن معانی تراحمی برای یکدیگر به وجود آورید. این طور نیست که یک نفر به دیگری بگوید صبر کن تا من فکر کنم و حرف ها را بگیرم و بعد تو فکر کن و حرف ها را بگیر. جنس غیب طوری است که ظرفیت دارد، لذا تراحم به وجود نمی آید، همه می توانند در یک مقام باشند بدون هیچ تراحمی نسبت به یکدیگر، همه ما همه خدا را داریم و به واقع همه خدا نزدیک به من است و همه خدا نزدیک به شماست، بدون آن که تقسیم در خدا ایجاد شود.^{۱۳} برعکس عالم ماده، به طوری که آن جایی که شما نشسته اید، شخص دیگر در همین زمان نمی تواند آن جا بنشیند، و لذا ذاتاً یک نحوه تراحم در صحنه است و در نتیجه دشمنی معنی پیدا می کند و مقابله ها برای تصاحب ها شروع می شود. یعنی محال است کسی در طبیعت زندگی کند و با تراحم و در نتیجه با دشمنی روبه رو نشود، مگر این که طوری در طبیعت بیندیشد که عملاً گرفتار طبیعت نباشد که بحث آن خواهد آمد. ولی در هر حال آیه می فرماید: «وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» بروید روی زمین که بعضی از شما در مقابل بعضی دیگر تان دشمنی سر می دهید. اگر دقت کنید هنوز بحث توبه نیست، این هبوط قبل از توبه است، یعنی هنوز روی زمین نیامده اند. گفت: بروید روی زمین که جنگتان شروع می شود. بعد می فرماید:

«وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ»

و در چنان شرایطی زمین محل استقرار شما شد، و تا مدتی از بهره های زمین برخوردار هستید.

یعنی یک حیات زمینی محدودی برای شما مقرر گردید، چون شما طبیعت را خواستید و طبیعت هم محدودیت هایی دارد، پس حالا بروید به طرف همان چیزی که خواستید، یک

۱۳ - برای روشن شدن موضوع حضور «کامل و تمام» عالم مجردات به کتاب «ده نکته از معرفت نفس» نکته ۷ رجوع

زندگی پر از جنگ، و یک استقرار موقت و یک چریدن محدود، چراکه زندگی زمینی جز این نیست و چقدر خوب خداوند آن را برای ما ترسیم فرمود. و به همین جهت در ابتدای مبحث آدم در آیه ۲۸ سوره بقره فرمود: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ؟» یعنی چطور به خداوند کافرید و با انبیاء مقابله می کنید، در حالی که زندگی موقت زمینی شما از طریق ایمان به انبیاء از مشکلات مربوطه مصون می ماند. خودتان با نزدیکی به شجره ممنوعه مصیبت دوری از محفل اُنس با خدا را بر سر خودتان آوردید و خود را گرفتار سختی های طبیعت کردید و حالا که دین آمده است تا شما را در دل این سختی های طبیعت نجات دهد، با پیامبران که حاملان این رمز نجات اند، مقابله می کنید. بالاخره می فرماید: پس گفتیم بروید زمین و در زمین تا مدتی محدود مستقر شوید و در چنگال دشمنی ها قرار گیرید.

بنا به فرمایش علامه «رحمة الله عليه»:

«در آن بهشت برزخی نه از درون رنج بود و نه از بیرون، اصلاً تشنگی و گرسنگی نبود که آب و نان بخواهی، در بهشت، بدون گرسنگی لذت سیری هست».

برزخ نزولی قبل از آمدن به زمین است و برزخ صعودی بعد از موت است و شیطان در برزخ نزولی نمی گذارد آدم بالا برود، زیر پایش را می لغزاند تا به زمین فرود آید و در نتیجه آبرویش را ببرد.

علامه طباطبائی «رحمة الله عليه» در ادامه می فرمایند:

«شیطان با فلسفه چینی، نهی خدا را توجیه کرد و آدم عداوت شیطان را - که قبلاً خداوند برای آن ها گفته بود - فراموش کرد، زیرا شیطان در پوشش نصیحت و قسم سخن گفت. آدم نهی شجره را فراموش نکرد، بلکه دشمنی شیطان را فراموش کرد و لذا توجیه شیطان را پذیرفت و با نزدیکی به شجره از خدا غافل و به خود مشغول شد».

پس تا این جا علت آمدن انسان روی زمین مشخص شد و روشن شد که اولاً: زندگی زمینی همراه با دشمنی هاست، ثانیاً: موقتی است و لذا می توان متوجه بود در این زندگی موقت وظیفه انسان ها چه باید باشد.

یک مثال واقعی

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در یک نگاه کلی اصل داستان را چنین تفسیر می کنند که:

«به نظر می رسد که قصه منزل دادن آدم و همسرش در بهشت، به منزله نمونه ای باشد که خدای تعالی خواسته وضع آدمیان را قبل از نازل شدن به دنیا و کرامتی را که در منزل قرب داشته اند با مَثَل مجسم کند و نیز بنمایاند که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته، خستگی و آلام را اختیار می کند و به جای این که سعی کند خود را به همان جایی که آمده برگرداند به حیات سرد دنیایی مشغول می کند. خداوند خواست با این مثال واقعی روشن نماید که هر انسانی که راه خطا را پیمود اگر برگردد و به پروردگار خود رجوع کند، خداوند او را به دار کرامت و سعادتش برمی گرداند و برعکس؛ اگر چنگ به دامن زمین زد و از هوس پیروی کرد به جهنم برمی گردد».

ملاحظه می کنید که خداوند با این واقعه خواست هر انسانی گوهر و اصل زندگی خودش را در زمین بفهمد و با چنین بصیرت بزرگی زندگی اش را پیرواند. بعد می فرماید: «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ»^{۱۴} بعد از آن که آدم متوجه اشتباه خود شد، به او می گویند دیگر جاییت زمین است، آن هم زمینی با آن خصوصیات، و بعد از آنکه فهمید چه بلایی بر سر خود آورده است، یک مرتبه از طرف پروردگارش حقایق و کلماتی را دریافت کرد. منظور از کلمه، لفظ نیست، وقتی می گویم کلمه لا اله الا الله یعنی توجه به حقیقتی که طبق آن حقیقت، هیچ معبودی جز حق در هستی نیست. لذا آدم از طرف پروردگارش حقیقتی را دریافت کرد، دید که خدا به او نظر دارد، خدا به او نظر کرد که این کارت را می توانی با توبه جبران کنی، آدم هم توبه کرد و خدا هم چون توبه پذیر است، توبه آدم را قبول کرد.

«فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ»

پس آدم به حقیقت سنت توبه آگاه شد و آن را داروی درد خود یافت و لذا سریعاً توبه کرد.

«أَنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»^{۱۵}

۱۴ - سوره بقره، آیه ۳۷.

۱۵ - سوره بقره، آیه ۳۷.

چون خدا کارش این است که به بندگانش توجه می کند، پس «تَوَاب» است. یعنی به بنده های خطا کارش نظر می کند، بلکه برگردند. توبه یعنی برگشت. پس اول خدا به بنده خطا کار نظر کرد و در قلب او میل به توبه را قرار داد، سپس بنده توفیق پیدا کرد و از سر توبه و با انگیزه جبران گذشته به خدا نظر نمود و پس از آن خداوند با توجه مجدد به بنده توبه کننده، توبه بنده را قبول کرد، ولی بعد از توبه باز فرمود روی زمین برگردید، در ادامه آیه و پس از آن که فرمود: «إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»، می فرماید: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» گفتیم که همگی بر زمین فرود آید، ولی حالا که توبه کردید ناراحت نشوید.

«فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۱۶}

حالا که بنا شد بر زمین فرود آید و زندگی زمینی را شروع کنید، من برای شما هدایتی می فرستم که اگر از آن پیروی کنید از نگرانی اعمال گذشته و از انبوهی خطرات و مشکلات آینده آزاد خواهید بود.

و بدین شکل «شریعت الهی» با هبوط آدم بر زمین شروع شد. قبل از هبوط اصلاً شریعت معنا نمی داد، چون شریعت برای این است که انسان نقص هایش را جبران کند. پس انسان اول باید توبه کند و بفهمد این کارهایش عیب است، بعد بگوید: خدایا چکار کنم؟ خداوند می فرماید: «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» در زندگی زمینی من شما را تنها نمی گذارم و برای شما هدایت می فرستم، اگر کسی هدایت مرا بپذیرد، آن نگرانی هایی که زندگی زمینی برای انسان ها دارد برای او نخواهد بود، نه خوفی برای او هست و نه حزنی. «حزن» عبارت است از غصه و غم از گناهان و اعمال گذشته، و «خوف» عبارت است از نگرانی از آینده. می فرماید: از طریق پیروی از شریعت از هر دوی این دو مشکل مصون می مانید، به طوری که هم شخصیتی لایق بهشت پیدا می کنید و هم وارد بهشتی می شوید که دیگر هر لحظه با خطر فریب کاری شیطان روبه رو نخواهید بود.

خداوند در آیه فوق در رابطه با جایگاه شریعت و نقش آن در زندگی زمینی می فرماید: با پیروی از هدایت الهی در زمینی که خاستگاه دشمنی ها است، می توانی زندگی زمینی را سرمایه بهشتی کنی که نه تنها کمتر از آن بهشت قبلی نیست، بلکه کامل تر هم هست، یعنی هم ضعف گذشته جبران می شود و هم نگرانی از آینده و خطر سقوط دوباره، چون از طریق هماهنگ شدن با شریعت، و متحد نمودن قلب با دستورات الهی، دیگر از انتخاب هایی که موجب می شود ما از بهشت صعودی خارج شویم، نجات می یابیم. پس فلسفه حیات زمینی ما، برنامه ای بسیار دقیق و حساب شده است، که در صورت صحیح طی کردن این زندگی، از طریق شریعت و هدایت الهی، به بهشتی برتر خواهیم رسید و لذا کفر و انکار انبیاء کار بسیار عجیبی است که از بعضی انسان ها صادر می شود.

آری در بهشت نزولی گرسنگی و تشنگی نبود، چون اصلاً طبیعت به این معنی در آن عالم نیست، عالمی فوق طبیعت است، تا حدی مانند عالمی است که بعضی از اولیاء وقتی در دنیا هستند، در آن به سر می برند، که در آن حالت، گرسنگی و تشنگی برایشان هیبت و نمود ندارد و بر عکس آنها، افرادی اند که شدیداً زمینی هستند، ملاحظه می کنید که زندگی شان را ترس از گرسنگی می چرخاند. هر دو ممکن است حتی یک اندازه غذا بخورند، ولی این یکی تمام روز به فکر این است که فلان غذا را به دست بیاورد و بخورد و آن دیگری بدون این که چنین دغدغه هایی داشته باشد، غذایش می رسد و می خورد. انسان به هر اندازه که به بهشت نزدیک شود، هیبت گرسنگی برایش ضعیف می شود، چون در بهشت اصلاً گرسنگی و تشنگی نیست.

انسان ها یک نزول و یک صعود دارند، و به همین جهت هم داریم «أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یعنی ما از عالم غیب بر زمین آمدیم و سپس از زمین به عالم غیب می رویم. آن غیب اولی را برزخ نزولی می گویند، همان مقامی که از آن به زمین هبوط کردیم. آدم در زندگی در برزخ نزولی هنوز نقص دارد و آن عبارت است از این که امکان از دست دادن آن شرایط برایش هست. درست است که زندگی در زمین، نقصش بیشتر است، ولی در مقایسه با برزخ صعودی، برزخ نزولی دارای یک نحوه نقص است، با استقرار آدم در برزخ صعودی دیگر آن مرحله و آن کمالات برایش مقام شده است، چون کمال مخصوص بهشت صعودی را پیدا

کرده است و وارد آن می شود، بهشت نزولی «دارالْخُلْد» نیست در حالی که بهشت صعودی، دارالخلد است، چون از شیطان و نفس اماره پذیرای شیطان آزاد شده، شیطان را پشت سر گذارده است، و لذا آن مقام دارالخلد خواهد بود. زیرا انسان در طول حیات زمینی در اثر تبعیت قلبی و فکری و عملی از شریعت، شیطان را از خود دور کرده و لذا عوامل خروج از آن عالم الهی را در خود از بین برده است. ملاحظه کنید که چرا در ابتدای بحث خطاب به انسان ها فرمود: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ؟» چه شده است که به خدا کفر می ورزید و از پیامبران تبعیت نمی کنید؟ در حالی که پیامبران آمده اند تا زمینه ورود شما را به بهشت صعودی فراهم کنند دیگر جایگاه و معنی کفر ورزیدن به پیامبران چیست؟ بهشت نزولی را به ما نشان دادند و ما را در آن جا مستقر نمودند تا بفهمیم چه موقعیتی داریم و چه موقعیتی می توانیم پیدا کنیم. یک نحوه به خود نشان دادن خودمان بود و بعد مسیر کمال حقیقی را در جلوی ما باز نمودند آن هم در عین توجه به ضعف ها و نقص هایمان.

غفلت از دشمنی شیطان، منشأ انحراف ها

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» متذکر می شوند که شیطان دشمنی خود را پنهان کرد و از یاد آدم برد و لذا با این که آدم می دانست که نباید به شجره نزدیک شود، ولی شیطان به عنوان ناصح و دلسوز آمد و دستور خدا را مبنی بر نزدیک نشدن به شجره توجیه کرد. مثلاً می گوید: این که گفته اند مشروب بد است، وقتی است که آن قدر بخوری تا مست شوی، ولی اگر در حدی بخوری که مست نشوی خوب است. اگر ما شیطان را به عنوان دشمن خود نگیریم و دشمنی او را به جهت دوستی ظاهری اش فراموش کنیم، توجیهاتش را می پذیریم و عملاً به آنچه باید دست نزنیم، دست خواهیم زد و این است که می فرمایند: «آدم دشمنی شیطان را فراموش کرد و نه حکم خدا را، و شیطان با فلسفه چینی، نهی خدا را توجیه کرد». شیطان نگفت خدا این حرف را نگفته است، بلکه به آدم گفت: اگر تو از این درخت بخوری، ملک می شوی و در نتیجه جاودانه می گردی و خداوند می خواهد تو جاودانه نشوی. یعنی با یک توجیه ناحق، موضوع را عوض کرد و همه مشکلی هم که در این راستا پیدا شد از اینجا بود که آدم عداوت شیطان را که قبلاً خداوند برای او گفته بود فراموش کرد، علتش هم این بود

که شیطان در پوشش نصیحت و قسم، سخن خود را ارائه نمود. اساس کار شیطان این است که با ظاهری دلسوزانه روی گرایش هایی از ما دست می گذارد که ما نیاز به آن داریم. به همین جهت هم آدم نهی شجره را فراموش نکرد، بلکه دشمنی شیطان را فراموش کرد، چون شیطان روی نیاز به جاودانه شدن در بهشت دست گذاشت و در نتیجه آدم فکر کرد شیطان می تواند این نیاز را برآورده سازد و لذا توجیه شیطان را پذیرفت و با نزدیکی به شجره از خدا غافل و به خود مشغول شد و درست گرفتار همان چیزی شد که می خواست از آن فرار کند.

اگر ما تکلیف خود را با شیطان روشن نکنیم و نرسیم به این نکته مهم که «به صرف این که این راه و رسم شیطانی است، من از آن جدا می شوم.» می بینید یک مرتبه گرفتار همان چیزی شدید که می خواستید از آن فرار کنید، مثل این که ما می دانیم دروغ بد است ولی یک مرتبه شیطان شروع می کند با وسوسه های خود ما را قانع کند که این دروغ آن نتایج بد را نمی دهد، و بعد که عمل کردیم می بینیم چه بلایی سر خود آوردیم.

پس این آیه را به ذهنتان بسپارید که خدا فقط یک دشمن به ما نداد، بلکه یک دشمن شناسی هم به ما داد. خیلی هم آسان است. خدا می فرماید: دشمن شما که شیطان باشد، عَدُوّ مبین و دشمن آشکار است. چگونه عَدُوّ مبین است؟ خدا گفته است که این کار را نکن، این آمده است و می گوید بکن. کسی نمی تواند بگوید من نفهمیدم که شیطان دشمن من است، چون به او می گویند تو خودت می توانستی بفهمی، خداوند حکم خود را در هر موردی از موارد زندگی زمینی روشن نمود. پس هر کس خلاف آن حکم نظر بدهد، شیطان است. پس هم به ما قدرت شیطان شناسی داد و هم قدرت خداشناسی.

چه وقت آدم اشتباه می کند؟ وقتی که شیطنت شیطان را فراموش می کند. چه موقع شیطنت شیطان را فراموش می کند؟ وقتی حکم خدا را طوری توجیه کند که با هوس هایش بسازد. چطوری این کار را می کند؟ آری؛ گرایش به کثرات و شجره، غفلت می آورد، غفلت که آمد زمینه توجیه حکم خدا توسط شیطان فراهم می شود. در این حال است که شیطان می تواند موفق شود.

«أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا» پناه به خدا از میل هایی که حکم خدا را نمی خواهد.

۱۱۰.....هدف حیات زمینی آدم

«والسلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاتہ»

جلسه پنجم

آدم؛ نمایشِ معنیِ زندگیِ زمینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ
لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»^۱

و در حقیقت شما را خلق کردیم سپس به صورتگری شما پرداختیم آنگاه به
فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید پس [همه] سجده کردند جز ابلیس که از
سجده کننده گان نبود.

مقدمتاً به عنوان نکته اول، بر روی این موضوع تأکید می‌کنم که اگر داستان آدم با دقت
بررسی شود، نمایش کاملی است از معنی زندگی زمینی، آن هم با همه ابعاد و ظرائفی که در
آن هست و به واقع این مطلب مهمی است که انسان معنی حیات زمینی اش را بتواند درست
کشف کند. اگر حیات زمینی معنا شد، انسان تن به بیراهه نمی‌دهد. چون می‌فهمد که راه
کدام است و بیراهه کدام. عمده مشکلات عملی انسان ریشه در همین ناتوانی تفسیر صحیح
زندگی زمینی اش دارد. زیرا از نظر تفکر جایگاه خود را در هستی نمی‌شناسد، و چون متوجه
این مسئله نمی‌شود، بد عمل می‌کند. حال با این زاویه به داستان آدم بنگرید که می‌خواهد این
موضوع را برای انسان معنا کند که اصلاً یعنی چه او در زمین آمده و چرا باید آن طور که خدا
می‌گوید در زمین زندگی کند؟

تکوین و تشریع

نکته دوم که آن نیز موضوع مهمی است و احتیاج به بحث دارد، توجه به این مطلب است
که حقایق همیشه تکوینی است و ظهور آن حقایق ممکن است تشریعی باشد. مثل این که شما

مطلبی را که حق می دانید به کسی دستور می دهید که آن کار را انجام دهد. این دستور شما که در واقع اختیار انسان مشخصی را در جهت خاصی قرار می دهید، یک امر تشریعی است، در عینی که امر و دستور شما ریشه در واقعیتی دارد که شما طبق آن واقعیت این دستور را داده اید و معنی این که گفته می شود «تشریع ریشه در تکوین دارد» همین است. داستان آدم یک حقیقت تکوینی است که ظهور تشریعی دارد و تمام دستورات خداوند به انسان در زندگی زمینی، ریشه در انسانیت انسان در نظام تکوینی او دارد. شاید به تفاوت شعرهای حافظ با سعدی توجه کرده اید، شعرهای حافظ عموماً اشاره به امور تکوینی دارد و خودتان امر تشریعی و یا تکلیفی را از دل آن استنباط می کنید، چون بیشتر از «حقایق» می گوید و نه از «تکالیف»، و در بعضی موارد از ظهور تشریعی آن حقایق تکوینی هم سخن به میان می آورد. ولی جناب سعدی بیشتر از «تکالیف» و «باید» و «نباید» سخن می راند، به اصطلاح می گویند: سعدی، شاعر اخلاق است.

انسان های متدین در ابتدای تفکر بیشتر تشریعی هستند و به باید و نباید دین نظر دارند بدون آن که سعی کنند به ارتباط بین آن باید و نبایدها با حقایق عالم توجه کنند، و خیلی هم مشکل است که بتوانند از این حال بیرون بیایند. عموماً مردم متدین «تکلیف» خودشان را می خواهند و نه «تفصیل و تفسیر» خودشان را. به همین دلیل اگر برای چنین افرادی از حقایق عالم و نحوه بودن هستی سخن بگویید خسته می شوند. ولی اگر بگویید این چیز خوب است و آن چیز بد است خسته نمی شوند، یعنی خوب و بد را می فهمند، ولی ریشه «بود» و «نبود» این خوب و بدها را به راحتی نمی فهمند. اگر کسی توانست تکوینیات عالم را بفهمد، این آدم راه حقیقت را دارد طی می کند. اگر کسی فقط امر و نهی دین را بفهمد و حقیقتی که این امر و نهی از آن ریشه گرفته است را نفهمید، می گویند او هنوز در ظاهر دین متوقف است. به اصطلاح عرفا، در مرحله شریعت است و به مرحله حقیقت نرسیده است. به هر صورت نکته مهم این است که متوجه شویم امر و نهی مطرح در دین مبتنی بر حقیقتی است که آن حقیقت پایه و اساس این امر و نهی ها قرار می گیرد.

قاعده ناشی شدن تشریع از تکوین در نفس انسان هم جاری است به طوری که «گرسنگی» شما در نفس شما یک حقیقت تکوینی است ولی «باید غذا بخورم» ناشی از آن گرسنگی، یک

تکلیف است. حالا اگر کسی گرسنگی را احساس نکند و گرسنه نباشد، «باید غذا بخورم» برای این آدم معنی نمی دهد، چون پایه تکوینی «باید غذا بخورم» که همان گرسنگی است، وجود ندارد، به عبارت دیگر؛ «باید» و «تشریع» به جهت نبودن تکوین یا واقعیت گرسنگی مطرح نیست.

داستان آدم کشف واقعیت ها یا تکوینات انسان است. اگر این مسئله را بتوانیم درست بفهمیم، آن وقت جایگاه شریعت را هم درست می فهمیم. خداوند با طرح موضوع بهشت نزولی آدم می خواهد جایگاه شریعت در زندگی زمینی را برای ما روشن کند تا معلوم شود چرا می گویند بندگی کن و عبادت کن. وقتی معنای وجودی و تکوینی این اعمال روشن شود، به تبع آن معنای تکلیفی اش را شریعت به ما می نمایاند.

یک وقت می گویم دروغ گفتن حرام است، این یک معنای تشریعی است. اما این حکم یک معنای تکوینی هم دارد، یعنی باید بدانیم دروغ گفتن در هستی انسان چه نقشی ایفاء می کند. شریعت می گوید «ریا» حرام است، اما این «ریا» در هستی انسان چه نقشی دارد، این با توجه به جایگاه تکوینی اش روشن می شود و در آن صورت است که انسان متوجه می شود چه اندازه این دستورات عمیق و دقیق است، البته عظمت مسئله برای کسی است که می خواهد ماوراء این دستورات را هم بشناسد. داستان آدم برای کسی که می خواهد معنای بودن خود را روی زمین بشناسد رازها و رمزها دارد، ولی گویا رزق همه نمی باشد. شما دیده اید وقتی به انسان مؤمن عادی می گویند ریا حرام است، خیلی راحت می پذیرد که حرام است و ریا هم نمی کند، کار خوبی می کند که از شریعت تبعیت می کند. ولی اگر به او بگویید بیا تا جای ریا را در هستی خودت نشانت بدهم، تمایلی از خود نشان نمی دهد و اصلاً نمی تواند این ها را بپذیرد، چون جای ریا در هستی خودش یعنی توجه به تکوین که فهمیدن آن مشکل است، زیرا باید به جای توجه به جنبه های اعتباری، به جنبه های وجودی احکام نظر کند، و داستان آدم توجه به نحوه بودن و جنبه وجودی آدم در هستی است، این داستان می خواهد جای حیات زمینی را به انسان ها نشان بدهد و عموماً هم ذهن ها تحمل فهم آن را ندارند، به عنوان مثال انسان ها می توانند از طریق نور، اشیاء را ببینند و اگر از آن ها پرسید چطور اشیاء را می بینید، می گویند به وسیله نور. ولی اگر پرسیم چگونه نور را می بینید، دیگر نمی توانند بگویند

به وسیله نور، نور را می بینند، نهایتاً جواب می دهند، نور خودش، خودش را می نمایند، در حالی که ما از او سؤال کردیم از چه طریقی نور را می بیند، او متوجه نیست که نظر به جنبه وجودی نور می کند و متوجه وجود نور می شود، یعنی نور از جنبه تکوینی یا وجودی اش خود را می نمایند. جنبه وجودی و تکوینی آدم هم همین طور است که باید ماوراء حرکات و جزئیات افراد، به جنبه وجودی آن در هستی نظر کرد و لذا انسان ها باید موضوع را به نگاه اعتباری محدود نکنند. به همین دلیل در جلسه اول عرض شد که در این بحث خیلی دنبال این نباشید که تکلیف خودتان را به دست آورید و والسلام. آدم های عادی می خواهند سریعاً هر موضوعی را به باید و نباید تبدیل کنند و ببینند حرام است، یا حلال. یعنی زود می خواهند پدیده را به طور تشریعی مطرح کنند، در حالی که نتیجه این تکالیف و حرام و حلال های شرعی با عمق معرفتی که نسبت به این معارف پیدا کنیم فرق می کند.

یک مقدار باید زحمت کشید تا آدم بتواند تکوین و تشریع را به هم وصل کند. اگر کسی بتواند این کار را بکند، این در واقع همان است که می گویند اسرار می داند. کسی که تمام ذهنش را تشریع گرفته است، عمق بسیاری از آیات قرآن را نمی فهمد. چرا که معنای وسعت دادن ذهن از ظاهر به باطن را نمی فهمد. عده ای در این حد و اندازه و عمق نمی توانند دینداری کنند. می گویند: به یک دانش آموز از خانواده ثروتمندی گفتند یک انشاء درباره فقراء بنویس. شما حساب کنید ذهن او چه ذهنی است. و لذا نوشت: فقرا خودشان فقیرند، نوکرشان هم فقیر است، و از این حرف ها. ذهن این فرد که در خانواده ثروتمند رشد کرده، اصلاً نمی تواند بیرون از آن محدوده ذهنی خود فکر کند. این مسئله هم که ما متوجه شویم ماوراء این تکالیف و حرام و حلال ها و تشریع ها، یک حقایق تکوینی هست چون لازمه اش نظر کردن به جنبه های وجودی تکالیف است، کار مشکلی است. به همین جهت این بحث ها را عموماً در محافلی که محور ذهنشان فقط باید و نباید دین است، نمی شود طرح کرد.

دینداری، یعنی سیر به سوی باطن عالم

کسانی که نتوانستند در حقایق تکوینی دین قدم بگذارند تا متوجه شوند این باید و نباید ها از کجاست جایگاه اهل البیت (علیهم السلام) را شناختند، و لذا به آنها پشت کردند، چون

فکر کردند دین همین رکوع و سجده است، حالا چه آن رکوع و سجود را یک شخص عادی انجام دهد و چه حضرت علی (علیه السلام). خدا إن شاء الله علامه طباطبایی را رحمت کند، می فرماید: شیعه از آن جهت که به ائمه متصل است، افتخارش این است که متوجه است که اعتباریات شریعت، به حقیقت وصل است. به تعبیر خود ایشان شیعه یک سیر باطنی در احکام شریعت قائل است.^۲ بعداً بحث خواهیم کرد که آفت بینشی که اعتباریات را به خود اعتباریات برمی گرداند کجاست و برکت بینشی که اعتباریات را در شریعت به حقیقت برمی گرداند، از چیست. خیلی از آدم ها اعمال دینی را با مبانی اعتقادی انجام نمی دهند، بلکه تفننی دینداری می کنند. می بینید هم تفننی کنار دریا می رود و هم تفننی قرآن می خواند. این هیچ بهره حقیقی از دین نمی برد، چون با دینداری خود به دنبال سیری به سوی باطن نیست. ما در جهان معاصر از این آدم ها بسیار داریم. این ها در عینی که دینداری می کنند و برای دستورات دین ارزش قائل اند، ولی معتقد نیستند دین و دستورات آن به حقایق عالیه وصل است. اگر دقت کنید در روش دینداری این افراد «یقین» به معنی واقعی اش معنی ندارد، چون یقین یعنی توجه قلب به حقایق باطنی شریعت و اتصال ظاهر دین به باطن دین. حرف این نوع افراد این است که آری دروغ بد است. مثل این که عبور کردن از چراغ قرمز بد است. ولی این که دروغ برای قلب حجابی است در مقابل حقایق غیبیه، و حقایق غیبیه ای در عالم وجود دارد، و باید با ارتباط قلبی با آن ها، به آن ها یقین پیدا کرد و دروغ رابطه ما را با آن حقایق از بین می برد، اصلاً این مطالب را نمی شناسند و اگر هم مطرح شود قبول ندارند، ولی در زندگی شان هم دروغ نمی گویند. این ها به آن معنای واقعی شیعه نیستند، چون اصلاً تفاوت مسلمان شیعه با مسلمان غیر شیعه در همین مطلب است که عرض کردیم هر چند ممکن است آداب دین را رعایت کنند و آزارشان هم به کسی نرسد.

بزرگ ترین ضربه ای که منزوی کردن اهل البیت (علیهم السلام) به پیکر اسلام زد، همین ضربه بود که کسانی را سرکار آورد که این ها حافظ شریعت بودند، اما شریعت بی باطن. این ها مخالف شریعت بودند؟ نه! مخالف شریعت نبودند، ولی معتقد به شریعت بی باطن بودند.

دین سطحی اگر دین جامعه شد، دینداران دروغ نمی گویند، اما نمی دانند چرا دروغ نمی گویند، دزدی نمی کنند، اما تحت عنوان دستور رسمی زندگی دزدی نمی کنند. این نوع برخورد با دستورات دین در نادیده گرفتن اصل دین ضرر دارد، اگر انسان به صرف دستور رسمی زندگی دزدی نکند حتی دزدی نکردن را یک تحمیل می داند که خداوند به او تحمیل کرده است. حرف این است که ای انسان! اصلاً داستان حیات زمینی تو این نبود. تو نیامدی روی زمین که این طور باشی که طبق دستور رسمی دین دروغ نگویی. تو خودت از یک باطنی خارج از این عالم به این جا آمده ای، آمده ای تا آن جنبه باطنی ات را کشف کنی. داستان آدم از این مقوله است که می خواهد جایگاه شریعت را در عالم هستی و در هستی انسان روشن کند و ملاحظه کنید چرا در رابطه با داستان آدم در محافل دینی ما کمتر کار می شود، چون اولین شرط درست فهمیدن این قضیه، سیر از ظاهر به باطن است و باید از روحیه قرارداد رسمی پنداشتن دستور دین به روحیه حقایق تکوینی شناختن دستور دین، تغییر فکر داد و مسلّم این کار برای انسان ها مشکل است، هر چند دین آمده است که انسان این سیر را انجام دهد. به همین جهت هم از داستان آدم تحت عنوان یک مسئله سمبلیک رد می شوند و در واقع با این برخورد کمر قرآن را می شکنند. سمبلیک معرفی کردن موضوع یعنی این قضیه واقعی نیست. در حالی که اگر انسان مطلبی را نمی فهمد، انصاف آن است که بگوید نمی فهمم و خودش و بقیه را راحت کند. اگر بگوییم قضیه آدم واقعی نیست، پس در واقع باید بپذیریم دستورات شریعت ریشه و پایه تکوینی ندارد، یعنی حرام و حلال خدا ریشه در حق و باطل بودن آنها ندارد، بلکه صرفاً تعدادی از دستورات و قراردادهایی است که خداوند آنها را اعتبار کرده است.

اگر انسان ها داستان بودن خودشان را در روی زمین نفهمند، چگونه می توانند بقیه چیزها را درست بفهمند؟ مثل این است که شما تمام کوچه پس کوچه های این شهر را بدانید، اما ندانید که چرا در این شهر هستید، عملاً آن همه دانایی برای شما معنی نخواهد داشت. بله عکس آن ممکن است، آدم بداند چرا در این شهر هست و حالا تعدادی از کوچه پس کوچه ها را نداند، باز می تواند زندگی کند، چون معنی اصلی خود را در این شهر گم نکرده است.

اگر آدم نداند چرا فعلاً ساکن زمین است، ولی تمام ریزه کاری های زمین را بداند، جنس سنگ ها را بداند، اسم و وزن کرات را بداند، اما نداند چرا در روی زمین هست؟ این خیلی زندگی عجیبی است، چون هر چه بیشتر بداند، بیشتر پُر از هیچی است، و نمی داند چرا این ها را می داند، زیرا معنی بودن خود را نمی داند و لذا جایگاه تکالیف دینی را هم نمی داند. اگر از دید تکوینی نتوانید به اعمال خود بنگرید، همه زندگی تان یک حرکت بی هدف و پوچ خواهد شد، و شما در آن صورت بازی خورده اید. حداقل باید جایگاه تکوینی همه باید و نباید ها را به صورت کلی پیدا کنیم. اگر «بودن» و «نبودن» را اول خوب بفهمیم، در متنش «باید» و «نباید»، پیش می آید، اما عکس آن امکان ندارد. از «باید و نباید»، «بودن» در نمی آید، ولی از «بودن و نبودن»، «باید و نباید» به طور طبیعی حاصل می شود.

داستان آدم، یک مثل واقعی

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«به نظر می رسد که قصه منزل دادن آدم و همسرش در بهشت، به منزله نمونه ای باشد که خدای تعالی خواسته وضع آدمیان را قبل از نازل شدن به دنیا و کرامتی که در منزل قرب داشته اند با آن مثل مجسم کند».

با توجه به این مطلب اخیر سه نکته روشن می شود: اولاً؛ وضع آدمیان قبل از این دنیا چگونه بوده است. ثانیاً؛ چرا آدم در این دنیا آمده است؟ ثالثاً؛ خداوند خواست با این مثال واقعی - نه یک مثال رؤیایی و غیر واقعی - به شما بگوید مثل همه شما مثل آدم است، و مثل آدم یک واقعیت است و آدمیت قصه اش این چنین است. برای روشن شدن این نکته اخیر به آیه ۱۱ سوره اعراف توجه کنید که می فرماید:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ».

شما را خلق کردیم، سپس به همه شما صورت انسانی دادیم، سپس به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، و همه سجده کردند مگر ابلیس که از ساجدین نبود.

چنانچه ملاحظه می فرمایید آیه طوری ما را مورد خطاب قرار داده که معلوم است ما آن جا بوده ایم چون می فرماید: همه تان را خلق کردیم، و همه تان را صورت دادیم، سپس به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنند. حال با توجه به این آیه، آیا یک فردی به نام آدم آن جا بوده است و یا همه آن جا بوده ایم؟ خدا ابتدا می فرماید: همه تان را خلق کردیم و سپس همه تان را صورت دادیم، بعد می گوید: به ملائکه گفتیم به آدم سجده کن. رمزش چیست؟ یعنی همه انسان ها آن جا هستند، اما یک حقیقت بیشتر ندارند و آن آدمیت است و سجده ملائکه به آدم، به معنی سجده به همه است، چون بحث خلقت همه شما و صورت انسانی دادن به همه شما در میان است. از طرفی مسلم است که همه ما آن جا نبودیم، اصلاً من و شما که هنوز به دنیا نیامده بودیم. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» با دقت در این آیه که خدا می فرماید: «همه تان را خلق کردیم و صورت دادیم و بعد می گوید به ملائکه گفتیم به آدم سجده کن» این طور نتیجه گیری می کنند که این آدم که مسجود ملائکه قرار می گیرد، صورت همه انسان ها است و با طرح داستان آدم می خواهد انسان را برای خودش قبل از دنیا، و در دنیا تفسیر کند و به واقع این نکته، نکته ارزشمندی است و موجب می شود که توجه اصلی ما را به سوی حقیقتی از خودمان بیندازد که آن حقیقت نه تنها فوق جنبه شخصی هر کس می باشد، حتی فوق جنبه زمینی بودن ما قرار دارد.

آدمیت و انتخاب خستگی

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«و نیز/با طرح این موضوع واقعی/بنماید که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته، خستگی و آلام را اختیار می کند».

آری؛ آدم این طوری است، همین حالا هم این طوری است، با این که در بهشت این همه نعمت بود و به همه آن ها می توانست دست یابد و فقط به او گفته شد به این شجره نزدیک نشود، ولی همه نعمت ها را رها کرد و به شجره نزدیک شد، جنس آدم و آدمیت این است. من و شما هم همین طور هستیم. شما خودتان می دانید که آرامش با خدا بهترین آرامش است و آرامش با دنیا محال است. ولی با توجه به این موضوع به من بگویید چه تعداد آدم سراغ

دارید که با خدا آرامش پیدا کنند؟ آدم ها مسلّم با دنیا آرامش پیدا نمی کنند، ولی به امید آرامش یافتن، همین طور دنیا و امکانات آن را انتخاب می کنند، این همان قصه نزدیک شدن و انتخاب کردن شجره ممنوعه است و قصه همه ماها است، پس ای آدم ها چرا خودتان را نمی شناسید؟

خداوند فرمود: از این بهشت «كُلَّا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا»^۳ هر چه می خواهید بخورید، گواراتان باد «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»^۴ فقط به این شجره نزدیک نشوید که از ظالمین خواهید شد، اما همه را رها کردند و به همان چیزی نزدیک شدند که بنا بود به آن نزدیک نشوند و از بسیاری از نعمت ها که برای آن ها قرار داده بود تا استفاده کنند غافل شدند. شما چقدر می توانید با اسماء الهی و انس با آن ها خوش باشید و از تجلیات انوار الهی جان خود را منور کنید؟ ولی چه تعداد از آدم ها با آن اسماء خوشند و از انوار الهی استفاده می کنند؟ پس در واقع با طرح نزدیکی آدم به شجره ممنوعه، قصه خود آدم را به آدم می گوید. حالا نتیجه اش این می شود که همان طور که در بهشت به شجره نزدیک شدیم و از همه چیز محروم گشتیم، در این دنیا هم هر چه ما به اطاعت خدا پشت کنیم، از کمالات واقعی دور می شویم و در نتیجه به زحمت می افتیم. البته بعد می گوید که این زحمت ها آبی نیست که از کاسه بریزد و برنگردد و لذا آدم بیرون رانده شده از بهشت، محروم شده از بهشت نیست.

زندگی زمینی، حادثه ای از کل زندگی

همان طور که ملاحظه فرمودید علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» فرمودند؛ خدا با طرح این داستان واقعی خواست بنمایاند که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته است، خستگی و آلام را اختیار می کند، و به جای این که سعی کند خود را به همان جا که آمده برگرداند به حیات سرد دنیایی مشغول می شود.

۳ - سوره بقره، آیه ۳۶.

۴ - همان.

بشر فراموش کرده است که جنسش چیست و جایش کجاست و کجا باید برود؟ همه این ها را از یاد برده است. در نتیجه دنیا که یک پدیدهٔ محدودی از کل وجود انسان است، همهٔ مقصد او شده است. اگر ساعت شما خراب شود و در تمام طول هفته ذهنتان متمرکز خراب شدن ساعت شود، عملاً یک حادثه کوچک نسبت به گسترهٔ حیاتتان، همه حیات شما را اشغال کرده است. حادثه حیات زمینی هم اگر همهٔ حیات ما را که تا ابدیت گسترده است، اشغال کند به این جهت است که حیات زمینی را حادثه نمی بینیم، بلکه همه واقعیت زندگی خود می پنداریم، و این واقعاً فاجعه بزرگی است برای انسان و منجر به پست ترین انتخاب ها می شود، چون انسان بر اساس افقی که برای خود می شناسد، اجزاء زندگی را انتخاب می کند، اگر وسعت زندگی را خیلی بیرون تر از محدوده زندگی زمینی دانست دیگر حیات سرد دنیایی مشغولش نمی کند. چون می فهمد زندگی دنیایی، یک حادثه موقت در کل زندگی ما است. اصل زندگی بسیار عمیق تر از آن است که در دنیا روبه روی خود داریم و زندگی گنج نهفته ای است در اعماق جان ما که مقدار بسیار کمی از آن در زندگی زمینی دیده می شود و رویش ما رویشی است تا ابدیت، نباید این رویدن را تا سقف زندگی دنیایی محدود پنداشت. و علامه «رحمة الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«خداوند خواست با این مثال واقعی روشن نماید هر انسانی که راه خطا را پیمود، اگر برگردد و به پروردگار خود رجوع کند، خداوند او را به دار کرامت و سعادتش برمی گرداند، و برعکس؛ اگر چنگ به دامن زمین زد و از هوس پیروی کرد، به جای دار کرامت یعنی بهشت، به جهنم برمی گردد».

اگر بشر از بالا به زندگی نگاه نکند، حادثه سازان زندگی اش را از کنترل او بیرون می برند. شما حساب کنید یک حادثه در این دنیا و در غرب جغرافیایی به نام حادثهٔ رنسانس اتفاق افتاده که منجر به فرهنگ مدرنیته شد، این یک واقعه تاریخی است که نه قبلاً مثل آن در فرهنگ بشر بوده است و نه مسلماً بعداً خواهد بود و به طور حتم سقوط می کند. ولی شما ببینید چقدر زندگی آدم ها را در اشغال خود دارد، در حدی که آدم ها فکر می کنند ماوراء این نوع زندگی که چهارصدسال است پیدا شده، اصلاً زندگی ای نیست. اگر به یک نفر ایرانی بگویید به جای این شلوار که در صد ساله اخیر به تقلید از غربی ها به پا کرده اید، می شد همان شلوار

گشاد را که با زندگی کویری ایران مناسب تر است پوشید، الآن برایش مشکل است. با این که زندگی به آن شکل قبلی برای جسم انسان طبیعی تر است و با طبیعت ایران هم بهتر هماهنگی دارد. ملاحظه می فرمایید که یک حادثه تاریخی به نام فرهنگ غرب را اگر کسی از بالا نگاه کند، یک حادثه می بیند و لذا دیگر لازم نیست که عمر خود را فدای یک حادثه کند و آن حادثه دنیایی تمام افق روح او را اشغال نماید و آن را همه زندگی خود بپندارد. در حال حاضر با توجه به تبلیغی که زندگی غربی برای اثبات خود انجام داده است، این مشکل برای بعضی از افراد پیش آمده است که اصلاً نمی دانند ماوراء این زندگی هم می شود زندگی کرد، چون داخل این زندگی شده اند بدون آن که آن را از افقی بالاتر نگاه کنند و تجزیه و تحلیل نمایند. اگر کسی به کمک بصیرتی که خالق هستی از طریق وحی انبیاء به او می دهد، داستان حیاتش را بشناسد؛ زندگی زمین را یک حادثه از کل حیات می داند، چه رسد به برهه های زندگی زمینی که خودش قطعه های کوچکی از یک حادثه است. او می فهمد که تمدن اموی و یا عباسی و یا تمدن غرب محال است بماند، چون قطعه ای در یک حادثه است و جنس زمینی دارند، نه جنس قیامتی و ابدی، و با چنین بینشی در عینی که در زمین زندگی می کند، خیلی راحت به زندگی اصلی خود می پردازد. علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می گویند: می خواستند به آدم بگویند سنت برگشت به دار کرامت به طور دائم در کل زندگی جریان دارد. پس داستان آدم، داستان کلی حیات انسانی است و این که به او بفهمانند چگونه دار کرامت را رها می کند و خستگی و آلام را انتخاب می نماید.

در راستای وسوسه شیطان و نزدیکی به شجره ممنوعه و اعلان حضرت رب العالمین به آدم و حوا که باید از بهشت خارج شوید، قبل از خروج عملی از بهشت خداوند در آیه ۳۷ بقره می فرماید:

«فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ، إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»

پس آدم کلمات و سنت هایی را از طرف پروردگارش دریافت کرد، پس به حضرت ربّ نظر کرده، توبه کرد، خداوند بس توبه پذیر و مهربان است.

قرآن در رابطه با فهم سنت توبه توسط آدم، واژه «تَلَقَّى» را به کار برد که به معنی ملاقات کردن است، یعنی آدم کلمات و حقایقی را ملاقات کرد. حقایقی را با قلب خود روبه رو دید

که نتیجه رویارویی با آن حقایق این شد که «فَتَابَ عَلَيْهِ» به سوی پروردگارش برگشت. به قول علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» «اسم تَوَّاب» را ملاقات کرد. از این که به طرف پروردگارش برگشته است، معلوم است پروردگار را در جلوه تَوَّابی دیده است که موجب شده توبه کند.

پس اولاً: حقیقتی را ملاقات کرد، ثانیاً: این ملاقات موجب شد که فهمید برای جبران مشکلش چه باید بکند. گاهی حقایق روحانی به قلبان می رسد ولی چون اسیر زمین هستیم این حقایق، با حالتی بی رنگ به قلبان می رسد و لذا بهره کافی از آن ها نمی بریم. هرچه از زندگی زمینی آزادتر شویم نور حقایق را بهتر و روشن تر درک می کنیم. گاهی حتی آن حقایق به شکل و صورت ملک ظهور می کند و در نتیجه یک ملاقات کامل با همه ابعادش - اعم از صورت و معنی - واقع می شود، گاهی فقط آن خطورات در حد یک خطور قلبی زلال است، آن هم ملاقات است ولی بدون صورت معنوی. پس این که می فرماید: «فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ» یعنی یک نوع ملاقات و روبه رویی معنوی با یکی از سنت های غیبی پروردگار بود و منجر به آن شد که توبه کرد. پس سنت توبه را یافت و توبه کرد. مثل خود ما که گاهی نمی دانیم توبه یعنی چه؟ گاهی به جهت تجلی اسم تَوَّاب می دانیم توبه یعنی چه. کسی که به قلبش قانون و نور سنت توبه رسید، توبه کردن را می فهمد و توبه او اساسی است.

پس آدم قبل از این که در زمین هبوط کند یک حقیقت غیبی از طرف پروردگارش با او برخورد کرد که منجر شد از کار خود پشیمان شود و به خدا نظر کند و از طرفی هم «أَنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» خدا را تَوَّاب یافت، که به بنده خودش نظر دارد و در این نظر به بنده اش او را از رحمت خاصه اش برخوردار می کند چون «رحیم» است، پس فقط نظر به بنده نمی کند، بلکه او را در رحمت خاص قرار می دهد.

چنانچه ملاحظه فرمایید، توبه سه مرحله دارد؛ یک توبه و توجه از طرف خدا داریم به نام «تُوبَةُ عَلَى الْعَبْدِ» که پروردگار بر بنده اش نظر می کند. و یک توبه داریم به نام «تُوبَةُ عَنِ الْعَبْدِ» که بنده پس از توجه پروردگارش به او، بیدار می شود و به پروردگارش روی می کند. این جاست که می گوید: «فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ» آدم کلماتی را از پروردگارش دریافت کرد. یعنی متوجه شد که خدا به او نظر دارد و پروردگارش سنت توبه کردن را در قلب او القاء

کرد. بعد ادامه آیه می گوید: «قَتَابَ عَلَيْهِ» پس آدم هم به سوی خدا نظر کرد. حالا که آدم به سوی خدا نظر کرد، خدا هم دوباره به او نظر می کند که این مرحله سوم توبه است. پس در هر توبه ای دو توبه و توجه از طرف خدا هست و یک توبه از طرف بنده. مرحله اول توبه، مرحله ای است که ابتدا خدا نظر کند به بنده، مرحله دوم، بنده نظر می کند به خدا و پشیمانی از کرده خود را اعلام می کند. مرحله سوم، دوباره خدا نظر به بنده می کند تا آن توبه را بپذیرد.

هبوط، مقدمه رسیدن به بهشت حقیقی

علامه «رحمة الله علیه» با استفاده از آیات مطرح شده، باب دقیقی را باز کرده اند، می فرمایند:

«راستی اگر چه آدم به خود ستم کرد و خود را به زندگی دنیایی که همراه با سختی و تعب است افکند، و درست است که اگر در این زمین باقی بماند - و افق روح خود را به بالاتر از آن متوجه نکند- هلاک می شود. ولی به نظر شما اگر به همان سعادت اولی برگردد، باز به همان اول کار و همراه با آن خطرات و لغزش ها برگشته و به واقع از پرتگاه رهیده است؟ یا این که باید در همین زمین با عمل و عقیده خود مسیری از سعادت را بیاید و جاده و منزلی را طی کند که سعادت ابدی و حقیقی در آن باشد تا هر لحظه خطر سقوط او را تهدید نکند؟ اگر پدر بشر همراه با مادرش بر زمین نمی آمدند، چه موقع می توانستند متوجه فقر و قصور خود شوند؟ و چگونه بدون برخورد با سختی و رنج زندگی زمینی به جوار رب العالمین در بهشت جاودان جای می گرفتند؟ این توبه همان است که وسیله ای شد تا راه هدایت برای بشر بسته نشود و همواره بتواند در مسیر خود قرار گیرد و منزل اصلی خود را با آب توبه شستشو دهد تا آنگاه که در آن جای می گیرد معذب نباشد و لذا سنت توبه در هستی جاری گشت و آدم آن را دریافت و در همین راستا در هر عصری، دینی برای بشر تشریع شد».

پس این که ما در بهشت بودیم و به شجره نزدیک شدیم و از بهشت خارج شدیم. خوب بود یا بد؟ سؤالی است که باید بر روی آن تأمل کرد و نمی شود سریعاً جواب داد. راستی اگر ما در زمین برای خودمان بهشت ابدی خود را نسازیم، آیا آن بهشت اولیه می توانست سرمایه ما باشد؟ در حالی که ما آن را با اعمال خود نساختیم و به کمک انتخاب های خود به دست نیاوردیم. آن بهشتی که به آدم دادند در اثر فعالیت نبود، در حالی که بهشتی را که بعداً به اولیاء و انبیاء و مؤمنین می دهند، در اثر فعالیت است که می کنند و لذا فرمود: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا

كَسَبَتْ رَهِيْنَةً»^۵؛ هر کس در رهن آن چیزی قرار می گیرد که خودش با تلاش به دست آورده است. باز در قرآن در رابطه با بهشت و نعم آن می فرماید: «جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۶؛ پاداشی است بر مبنای آنچه عمل می کردند. یا در مورد جهنم و عذاب آن می فرماید: «فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ»^۷؛ آنچه در قیامت با آن روبه رو می شوید همانی است که عمل کرده اید و همانی است که به دست آورده اید. پس با توجه به این نکته اگر انسان برگردد به بهشتی که از آن بیرون آمده است ضرر کرده است. چون احتمال دوباره فرو افتادن از آن و خارج شدن از آن هست، زیرا آن بهشت را خودش کسب نکرده بود تا جزء شخصیت انسان شود. از طرفی شما از آدمیت که خارج نمی شوید، پس دوباره نزدیکی به شجره ممنوعه و در نتیجه هبوط برای همه محقق می شود.

با توجه به این نکته می توان گفت بهشت واقعی آن است که در آن دائماً به سقوط تهدید نشویم، در نتیجه به آن بهشت که از آن هبوط کردیم، نمی خواهیم برگردیم. ما بهشتی را می خواهیم که خطر سقوط و هبوط در آن نباشد. خداوند ما را آورد بر زمین تا با دعوت به دینداری آن بهشتی را که سقوط در آن نیست برایمان تهیه کند. این است که علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید: زندگی زمینی باعث می شود که از طریق شریعت خدا، ضعف ها و نقص های انسان مشخص شود و همت کند آنها را مرتفع نماید، چرا که زندگی خوب آن زندگی است که نقص ها و ضعف ها در آن معلوم شود و ما آنها را برطرف کنیم. مثل معلم خوبی که سعی می کند دانش آموزان را متوجه ضعف هایی کند که مانع آینده سعادتمند آن ها است، زندگی زمینی قصور و ضعف های انسان را به او نشان می دهد. مثلاً به انسان نشان می دهد که حسود یا خودخواه و یا متکبر است و شریعت الهی او را متذکر می شود که فکری برای آن ضعف ها بکن. این دیگر دست خود آدم است که بخواهد فکری بکند یا نکند. اگر بخواهد برای این ضعف هایش فکری بکند، شریعت را فرستادند که بتواند آن ها را جبران

۵ - سوره مدثر، آیه ۳۸.

۶ - سوره واقعه، آیه ۲۴.

۷ - سوره اعراف، آیه ۳۹.

نماید. برای همین هم می بینید اگر عده ای ضعف های خود را پسندیدند و نخواستند آنها را برطرف کنند، اگر همه پیامبران هم بیایند، کاری از پیش نمی برند. آری اگر کسی در زندگی زمینی اش متوجه ضعف هایش شد و دست به دامن شریعت الهی زد تا آن ضعف ها را برطرف کند، صلاحیت هم جواری با رب العالمین را پیدا خواهد کرد. پس اصل زندگی زمینی، زندگی خوبی است. البته اگر هدفش مشخص باشد. الآن شما ببینید چه کسانی روی این زمین و در گیر و دار زندگی زمینی اذیت نمی شوند، آیا جز آنهایی اند که روی زمین بر اساس شریعت الهی زندگی می کنند و می دانند چرا روی زمین آمده اند و چه کار باید بکنند؟ خلیفه عباسی با آن همه تنگناهایی که برای امام کاظم (علیه السلام) ایجاد کرد، نتوانست امام (علیه السلام) را از کمالی که به دنبال آن بودند، محروم نماید. آری ما اذیت شدیم که امامان را زندانی کردند، ولی امام در آن خلوت تنهایی به عبادتشان رسیدند و خوب می دانند که کسی به واقع نمی تواند به انسان مؤمن صدمه ای بزند. آیا امام (علیه السلام) آن مدتی که در زندان بودند، بیکار بودند؟ یابرعکس؛ بسیاری از کسانی که خیلی کار دارند در عین آزادی از زندان، بیکار هستند. چون امام (علیه السلام) می فهمند برای چه آمده اند در این دنیا. پس هیچ وقت مشکلی برایشان پیش نمی آید.

کسی که معنی حیات زمینی را بیابد، بودن در این دنیا به خودی خود برایش مشکل نیست، بلکه از طریق دین خدا، زندگی در این دنیا برایش شرایط ساختن بهشت ابدی خواهد بود.

هبوط و امکان صعود برتر

سپس در آیه ۳۸ سوره بقره خداوند می فرماید:

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

گفتیم همه از بهشت خارج شوید، پس هرگاه از طرف من برای شما هدایتی آمد،

آن کس که هدایت مرا بپذیرد و از آن پیروی کند او را خوف و حزنی نیست.

فرمود: حالا بعد از نزدیکی به شجره و در عین پذیرفتن توبه، باید زندگی زمینی تان را شروع کنید. ولی اگر روی زمین بیاوید در زمین از طریق شریعت الهی نقص هایتان را کشف

می کنید و در صدد جبران آنها برمی آید که «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» هیچ مشکلی نه به جهت گذشته و نه برای آینده، نخواهید داشت. ولی تأکید فرمود که همه شماها در زمین هبوط کنید، یعنی ای همه بشریت و ای آدمیت، همه شما جمیعاً زمینی شدن خود را شروع کنید و عملاً خود را در زمین یافتید و نفس به جای آن که خود را در آن عالم بیابد، خود را در زمین یافت و با زندگی جدیدی روبه رو شد و هبوط به همین معنی است. در این زندگی جدید که با هبوط بر زمین شروع شد، ساز و کارهایی را در اختیار انسان قرار می دهد که بر اساس آن ساز و کارها در زندگی جدید شرایط بندگی انسان مختل نمی شود، بلکه انسان می تواند در این شرایط جدید به شکوفایی خاصی نیز نائل شود، آن ساز و کار اینچنین شروع شد که فرمود: «فَأَمَّا يَا تَيْنَكُم مِّنِي هُدًى» چون از طرف من هدایتی به سوی شما آمد - که همان آمدن شریعت الهی توسط انبیاء است - این هدایت را اگر محکم بگیرید، هم ضعف گذشته تان جبران می شود و حزنی برایتان پیش نمی آید و هم در آینده خوفی نخواهید داشت.

به این نکته عنایت داشته باشید که طبق این آیه، قبل از هبوط شریعت مطرح نبود و لذا در بهشتی که آدمیت قرار داشت، شریعت نبوده و لذا وقتی دستور شرعی در میان نباشد، مقابله با آن هم عصیان محسوب نمی شود تا معصیت در میان آید، چون دینی نبوده تا دینداری و بی دینی معنی بدهد. پس اگر دینی نبوده است، آنچه خداوند در بهشت به آدم دستور داده، یک دستور شرعی و دینی نبوده است تا مخالفت با آن دستور، معصیت محسوب شود و بگوئیم آدم در مقابل دین خدا عصیان کرده است و در نتیجه از عصمت در آمده است! با توجه به مباحث قبلی این اشکال به جهت نشناختن بهشت نزولی و نشناختن مقام آدمیت است.

آری پیامبران معصوم اند و به واقع هم معصوم اند و حضرت آدم (علیه السلام) هم به عنوان اولین انسان و اولین پیامبر گناهی نکرده است. چون گناه کردن وقتی معنی می دهد که شریعتی باشد و آن شریعت حکمی را اظهار کند؛ و کسی در مقابل آن حکم، عصیان کند. در حالی که اگر به مطالب گذشته دقت کرده باشید، در آن بهشت نزولی، حضرت آدم (علیه السلام) به عنوان اولین انسان و اولین پیامبر نبود، بلکه به عنوان آدمیت بود. و عصیان آدم در بهشت در مقابل نهی الهی از نزدیک شدن به شجره ممنوعه، قصه همه انسان ها است و نه نهی شرعی، چرا که نهی شرعی با زندگی زمینی و با آمدن شریعت شروع شد و در رابطه با زندگی

زمینی و با توجه به این که می فرماید از هدایتی که برایتان می آورم پیروی کنید، امر و نهی شرعی شروع شد. آری؛ فرمود: «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» هر کس از هدایت من پیروی کند «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» دیگر مشکلی ندارد، هم گذشته اش را می تواند جبران کند و هم زندگی آینده اش را به سعادت برساند. چون به زمین هبوط کرده و باید بر اساس سنت توبه پذیری رب العالمین برنامه ای برای جبران این نقیصه ارائه دهد. «حزن»، یعنی نگرانی از عمل گذشته. اگر کسی دینی زندگی نکند، همواره از گذشته خود ناراضی است، حتی اگر ثروتمند ترین آدم ها هم باشد، باز می گوید می توانستم ثروتمندتر شوم. یعنی در حیات زمینی اگر دینداری در میان نباشد، همواره با «حزن» همراه است و انسان دائم غصه گذشته را می خورد، برعکس زندگی دینی که در هر حال انسان خود را در آینده خود به ثمر رسیده می بیند. امام خمینی «رحمة الله علیه» نسبت به زندگی سال های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و جریان ۱۵ خرداد با آن همه فشاری که از طرف نظام شاهنشاهی به ایشان وارد شد به آن سال ها افتخار می کردند، چون در فضای انجام وظیفه دینی عمل می کردند. حالا در آیه فوق می فرماید: اگر در شرایط هبوط سعی در انجام زندگی دینی داشته باشید، تمام گذشته خود را نه تنها جبران می کنید، بلکه از آن نردبانی برای صعود می سازید. همچنان که حزن عبارت بود از غم نسبت به گذشته، «خوف» عبارت است از نگرانی از آینده. شما هر انسان غیر دینی را مدّ نظر قرار دهید، می بینید از آینده خود مضطرب است، با آن که می بینید از نظر ظاهر، وضع زندگی اش خوب است، ولی دائم نگران است که اگر وضعم به هم ریخت، چکار کنم؟ جنس زندگی زمینی اگر شریعت در آن نباشد، جنس اضطراب است. آیه فوق می فرماید: اگر در شرایط هبوط در زمین با چنگ زدن به هدایت الهی، زندگی را ادامه دادید، نه تنها همه مشکلات گذشته را مرتفع خواهید کرد - حتی مشکل خارج شدن از بهشت قبلی را - خطرات آینده را نیز از جلو راه خود برخواهید داشت.

شما فکر می کنید کسی که می گوید من غصه آینده بچه هایم را دارم، واقعاً از سر هوشیاری دارد آینده فرزندانش را می بیند و واقعاً جای نگرانی هست یا چوب بی دینی اش را دارد می خورد؟ در حالات خودتان دقت کنید؛ اگر دیدید نسبت به آینده خود اضطراب دارید، بدانید به جهت آن است که وصل به صاحب آینده نیستید و اگر دیدید که نسبت به آینده در آرامش حقیقی هستید، بدانید که به صاحب آینده که تمام ابعاد جهان در قبضه

اوست، وصل هستید. طرف را می بینید سال ها تلاش کرده تا این زندگی را به دست آورده است و قبلاً هم نگران بود که نکند عمرم بگذرد و به چنین زندگی نرسم، ولی حالا که رسیده می بیند باز نگران آینده اش است، منتها فعلاً آن را در نگرانی از آینده فرزندانش مطرح می کند. مطمئن باشید این مشکل را از طریق عدم ارتباط با دین خدا در خودش به وجود آورد، این ها بهانه است. باید اصل کار را حل می کرد، و گرنه هر روز به بهانه نگرانی از آینده خود را به ورطه ای از هلاکت می اندازد، هر روز با همان بهانه بیشتر از قبل از دین خدا فاصله می گیرد و هر چه بیشتر از دین خدا فاصله گرفت، بیشتر بی آینده خواهد شد، چون راه حل نگران نبودن از آینده «تبعیت از هدایت الهی» و متصل شدن به صاحب آینده است، و چون اهل دنیا به غنی مطلق وصل نیستند احساس فقر می کنند، «هو الغنی» فقط او غنی است. عکس آن را هم دیده اید که عده ای خیلی به ظاهر وضع مالی شان خوب نیست، ولی اصلاً احساس فقر نمی کنند، چون به غنی مطلق وصل هستند و به خزانه بی کران او متصل اند. این طور نیست که هر کس خیلی پول داشته باشد، احساس غنا کند، بلکه فقط کسی که به غنی وصل است، احساس غنا می کند و بقیه با تمام وجود در فقرند. خداوند فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» شما انسان ها به سوی خدا فقیرید، و فقر حقیقی شما در رابطه با خداست و فقر حقیقی شما در واقع بی خدایی شما است و فقط و فقط هم خداوند غنی حقیقی و دوست داشتنی است و می تواند این فقر حقیقی را جبران کند. یعنی مردمی که به غیر خدا احساس نیاز می کنند، عملاً به خدایان دروغینی گرفتار شده اند که حقیقتاً آن ها غنی نیستند، و لذا با ارتباط با آنها فقر آنها برطرف نمی شود.

به هر حال خداوند فرمود: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۱۸} ای انسان ها! حالا که معلوم شد آدمیت شما آنچنان است که زندگی زمینی را انتخاب می کنید و اقتضای این انتخاب هبوط بر زمین است، در زندگی زمینی شرایط و ساز و کارهایی را برای شما طرح کرده ایم که بتوانید به زیباترین نحو زندگی کنید،

آدم؛ نمایش معنی زندگی زمینی..... ۱۳۱

تا هم غم و حزن گذشته را جبران نمایید و هم از نگرانی های آینده در امان باشید و آن تبعیت از شریعت الهی است. آری؛

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
و قصه زمینی شدن ما این چنین بود.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه ششم

هبوط

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۱

پس گفتیم همه شما از بهشت هبوط کرده و فرود آیید، پس چون از طرف من به سوی شما هدایتی آمد، پس هر کس آن را پذیرفت و از آن پیروی کرد برای او خوف و حزنی نیست.

در مباحث گذشته روشن شد که قرآن در آیات مربوط به بهشت اولیه چند نکته را مطرح می‌فرماید. اول خود انسان را برای خودش معنا می‌کند، دیگر این که انسان را در شرایطی که فعلاً قرار دارد و در موقعیتی که هست، تحلیل می‌نماید. مثلاً یک وقت است که ما می‌دانیم باید به تهران برویم؛ اما نمی‌دانیم این جا که قرار داریم، چه موقعیتی دارد و تا تهران چقدر فاصله دارد و کسی که احاطه کامل به همه جا دارد باید موقعیت مان را روشن کند. قرآن در این نوع از آیات موقعیت کنونی ما را نسبت به هدفی که باید به آن برسیم، روشن می‌نماید. عمده بحث همین دو نکته است که ای آدم! تو کیستی؟ و جریان بودن تو روی زمین چیست؟ و چه اهدافی در راستای بودن تو در زمین مطرح است. در آیه ۳۸ سوره بقره خدا فرمود: ما بعد از آن ماجراها که آدم را به خودش شناسانیدیم، به او فهمانیدیم باید زندگی خود را از زمین شروع کند. از آن جا که آدم با وجود نهی شدید الهی نسبت به نزدیک شدن به شجره باز به سراغ شجره رفت، خود فهمید که هویت او این است. شجره گرا بودن آدم نشان می‌دهد آدم، دنیای دارای کثرت را می‌طلبد.

درست است که گرایش به شجره از جهتی کار خوبی نبود، ولی آدم هم جز این نبود که به شجره ممنوعه نزدیک می شود و چون آن شجره در عالم برزخ نزولی، باطن دنیاست، پس آدم از نظر هویتی طوری است که حتماً وارد دنیا می شود و لذا به دنیا هبوط می کند و از طرفی در برزخ صعودی، باطن دنیا جهنم است و بر اساس همان هویتی که به شجره نزدیک شد حتماً در برزخ صعودی به جهنم وارد می شود. و لذا قرآن این موضوع را و وارد شدن همه انسان ها به جهنم را در آیه ۷۱ سوره مریم (علیها السلام) تأیید می کند و می فرماید: «وَأَن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا، كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا» یعنی هیچ یک از شما نیست مگر این که وارد جهنم خواهد شد و این یک قضای حتمی پروردگار تو است. و وقتی متوجه باشیم جهنم باطن دنیاست، پس معنی آیه فوق عبارت از این می شود که هیچ کس بدون ورود در دنیا به بهشت نمی رسد. هر کس که می خواهد به بهشت برسد حتماً این را بداند که از جهنم می گذرد حتی مؤمنین، منتها نور ایمان مؤمنین طوری است که در حین عبور از جهنم نه تنها نمی سوزند و تحت تأثیر قرار نمی گیرند، بلکه وجود آن ها سبب می شود که آتش جهنم خاموش هم بشود و لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «يَقُولُ النَّارُ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ أَطْفَأُ نُورُكَ لَهَبِي».^۲ در قیامت آتش به مؤمنین می گوید: ای مؤمن! بگذر که نور تو شعله مرا خاموش می کند.

گفتیم که جهنم باطن این دنیاست. پس اگر کسی خواست به کمالات لازم انسانی برسد، حتماً باید از دنیا شروع کند و از دنیا به کمک دین عبور کند، و آدمیت انسان چنین اقتضایی را دارد و لذا انسان جز این نیست که در همان رابطه ای که به شجره نزدیک شد باید به دنیا بیاید و از دنیا به سوی قیامت و بهشت خود برسد. پس انسان این چنین است که بدون ورود در دنیا، به بهشتی که می طلبد نمی رسد؛ و آدمیت یعنی چنین هویتی. درست است که خدا فرمود: «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»؛ ای زنان و مردان هستی! به این شجره نزدیک نشوید. ولی دیدید که نزدیک شدنند. یعنی جنس آدم شجره گرا و کثرت گراست و لذا باید مسیر کمالش را از دنیا

که همان صورت دنیایی شجره است، شروع کند. حالا با این مقدمات معنی بودن ما در این دنیا مشخص شد.

آیه ۳۸ سوره بقره که ابتدای بحث عرض شد، می فرماید: حالا که آمدند در این دنیا، رها نشدند، بلکه این آیه می خواهد چگونگی بودن انسان ها در این دنیا چنانچه بخواهند به بهشت برگردند، روشن شود. در آیات قبل معنای آدمیت و آدم بودن انسان ها مشخص شد که این موجود شجره گرا است و چون جواب این شجره گرایی و کثرت گرا بودن او دنیا است، باید در دنیا بیاید. اما از طرفی ماندن همیشگی در این دنیا زندگی بدی است و با ابعاد متعالی روح انسان هماهنگی ندارد و لذا فرمود: «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»^۳ مدتی در زمین باشید و بهره ای که می توانید در آن فرصت به دست آورید، فراهم کنید، نه آن که در دنیا بودن، هویت اصلی شما شود. اگر در فرصت زمینی رعایت آنچه باید بکنند را بکنند از این جهت زندگی زمینی برای آن ها بد نیست، ولی اگر محل ماندگاری خود را در دنیا قرار دادند، بد است. در آخر آیه ۳۸ سوره بقره می فرماید: «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» یعنی اگر در دنیا باشند، ولی دل به دنیا نسیارند و در دنیا نگاه به حق داشته باشند، نگرانی برایشان نیست. چون می فرماید: «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى» در زمین نمی خواهم زمینی بمانید، بلکه هدایت من به سوی شما خواهد آمد. می فرماید: «هدایت من»؛ یعنی هدایتی که به سوی من است، «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» کسی که هدایت مرا عمل کند. یعنی در دنیا باشد، اما دنیایی نباشد، برای او نگرانی نیست. جمله علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» این است:

«در زمین ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم آورد تا این زمینی، آسمانی بودنش را فراموش نکند».

این نکته بسیار ارزنده ای است که معنی انسان در زمین از چه قرار است و مشکل بشر هم همین است که نه می داند کیست، و نه می داند جای اصلی اش کجاست و چرا فعلاً این جاست، بشر امروز به واقع نمی داند کجاست. بنا بود خودش را با یک برنامه آسمانی به آسمان برساند، حالا با یک غفلت، زمینی شده است.

اگر به آیه فوق دقت کنید؛ می گوید: انسان در زمین یک حیات زمینی دارد، اما نه یک نگاه زمینی. گفت: بروید روی زمین «هَبِطُوا مِّنْهَا» از آن بهشت همه تان روی زمین می آید، اما در زمین نگاهتان به هدایت من باشد. هدایت آن چیزی است که متذکر مقصد است، ما را هدایت می کند. یعنی متوجه مقصدمان می نمایند و کمک مان می کنند تا به آن مقصد برسیم. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در این رابطه می فرماید:

«از این به بعد یعنی با هبوط بر زمین، تکلیف و شریعت شروع می شود و این هبوط موجب تعب و کشف ضعف و نیز موجب هدایت گردید».

در رابطه با این آیه دو نوع انسان با دو نوع بینش وجود دارد؛ یک بینش که معتقد است ما خوبیم و در این دنیا هم داریم به خوبی زندگی می کنیم و هر قسمت از این زندگی هم که خوب نیست با برنامه ریزی خودمان، آن را تغییر می دهیم. یعنی یک بینش این است که معتقد است زمین محل استقرار ماست و ما هم زمینی هستیم. برای همین هم اگر به او بگوییم ای انسان تو ضعیف خلق شده ای و خدا می فرماید: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»^۴ نمی تواند تحمل کند، می گوید: من قدرت این را دارم که بر زمین استیلا داشته باشم، پس دیگر ضعیف نیستم و همه اجزاء عالم هم باید در خدمت من باشد.

یک بینش دیگر هم هست که معتقد است انسان در زمین آمده تا ضعف های خود را بشناسد و با جبران آن ها، زمینه برگشت به عالم معنویت را برای خود فراهم کند. آدم روی زمین نیامده است تا قدرت نمایی کند و از طریق این قدرت نمایی و استیلا بر طبیعت، از توجه به ضعف های اساسی خود غافل شود.

فلسفه هبوط در زمین

اگر انسان دنیا دوست شد و در خود احساس نیاز به داشتن دنیایی بیشتر نمود، ضعف انسان برای خودش در این زندگی دنیایی ظاهر می شود، پس تا حالا مطلب این است که در زندگی دنیایی ضعف انسان ظاهر می شود، اما ممکن است برای آزاد شدن از این ضعف تصمیم بگیرد،

دنیای بیشتر به دست آورد، تا این ضعف جبران شود، و ممکن است از طریق اتصال به غنی مطلق یعنی خداوند متوجه شود که این ضعف دنیا دوستی یک ضعف عقیدتی و قلبی است و نه یک ضعف مادی و دنیایی. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرمایند: از طریق هبوط در دنیا، متوجه ضعف خودت می شوی و از طریق برنامه شریعت در صدد رفع آن برمی آیی، چون همان کاری که عامل تعب و سختی بود، همان عامل کشف ضعف گردید و شریعت الهی ضعف ما را که فکر می کنیم به دنیا نیاز داریم، برطرف می کند، آن هم از طریق جایگزینی با حقایق معنوی. پس به یک اعتبار «هبوط» دریچه صعود انسان است، و موجب «تعب» یعنی شروع سختی است تا از طریق این سختی ها ضعف ها روشن شود، و لذا افتادن در تعب با کشف ضعف همراه است و اگر انسان درست با موضوع برخورد کند، همین موضوع موجب ایجاد زمینه پذیرش هدایت الهی می گردد. پس جا دارد به جمله علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» که می فرمایند: «این هبوط موجب تعب و کشف ضعف و موجب هدایت گردید.» بیشتر دقت شود.

وقتی فهمیدید ضعف هایی دارید، برنامه ای را که موجب رهایی شما از ضعف ها می شود، به خوبی می پذیرید - در صورتی که مواظب باشید برنامه های دروغین که ضعف های شما را پنهان می کند بر شما تحمیل نشود، و بفهمید با داشتن دنیای بیشتر، ضعف شما که آزاد شدن از دنیا و نجات از هبوط است، مرتفع نمی شود، بلکه دنیایی تر خواهید شد - یکی از ضعف های انسان حسادت است و باید در دنیا اولاً: متوجه این حسادت بشود. ثانیاً: برنامه ای را که این ضعف را مرتفع می کند، بپذیرد. حالا اگر کسی به این لباس که شما دارید حسادت ورزید، از نظر خودش وقتی این لباس شما گم شد یا آتش گرفت راحت می شود، ولی مسلم است که این حسادت مانده است و فردا به چیز دیگری تعلق می گیرد. پس راه حل این نیست که برای نجات از این ضعف، برنامه ای بریزد تا لباس شما از بین برود، بلکه راه حل این است که کاری بکند که با دیدن لباس شما ناراحت نشود. یعنی بفهمد که در زندگی زمینی وقتی متوجه ضعف حسادت خود شد، راهی که او را از این ضعف نجات می دهد، پیدا کند و این راه همان پذیرش هدایت الهی است و البته با تعب همراه است، ولی بقیه راه ها اگر چه به ظاهر آسان می نماید، ضعف ها را پنهان می کنند و عملاً با پیروی از آن راه ها مشکل حل نخواهد شد، حال روش آسانی که مشکل را حل نکند، کجایش آسان است، یک تشفی و راحتی کاذب است.

پس در زندگی زمینی هدایت الهی موجب رفع نقص می شود و این غیر از پنهان کردن نقص ها است که مکتب های بشری به انسان ها پیشنهاد می کنند و فلسفه هبوط عبارت شد از آمدن روی زمین و روبه روشن شدن با شرایطی همراه با تعب، که می تواند موجب صعود انسان شود.

چگونگی قیامتی شدن

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می فرمایند: یکی از ابعاد دین و شریعت، خوف از خداست، تا در قیامت یعنی در بهشت جاودان، حزن و خوف، انسان را آزار ندهد و تهدید نکند.

یعنی دین آمده است بگوید: آدم ها! خودتان را از محدوده دنیا گسترده تر بینید و شخصیت خود را در ابدیت کشف کنید، نه این که وقتی در ابدیت قرار می گیریم، خود را کشف کنیم، بلکه همین حالا خود را در ابدیت خود کشف کنیم و بنگریم. هنر این است که انسان بتواند هم اکنون خودش را عریان از خیالات و تعلقات دنیایی ارزیابی کند. دین آمده است که به انسان کمک کند تا انسان بتواند این کار بسیار مهم را انجام دهد. جایگاه دین در پروراندن زندگی زمینی خیلی عجیب است، هیچ یک از راه حل ها و مکتب هایی که انسان ها پیشنهاد می کنند جای دین را نمی گیرد. یک وقت است من دارم همین حالا خودم را همراه با خیالات و تعلقات اطرافم ارزیابی می کنم که الآن من این جا نشسته ام و برای شما صحبت می کنم و شما هم این جا نشسته اید و گوش می دهید پس من خیلی مهم هستم. این ها همه اش نسبت و خیالات است. ولی یک وقت است خودم را آزاد از این خیالات در متن قیامت و ابدیتی مافوق زمان و مکان و نسبت ها، بررسی می کنم، آن جا خودم هستم و خودم. فقط خودم با خودم هستم و به همین جهت ندا می آید: «اقْرَأْ كِتَابَكَ، كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»^۵ خودت از طریق خودت کتاب و حاصل حیات خود را بخوان. پس اگر همین حالا بتوانیم از طریق دین، چشم حق بین پیدا کنیم، خود را در آن شرایط که این نسبت ها و تعلقات نیست و فقط حق در صحنه است می بینیم و در صورتی که در آن شرایط با نیات غیر حق در

آن جا سیر کرده باشیم، با یک خودی که ناحق است روبه رو می شویم، درست در شرایطی که حق ظهور کامل کرده و قرآن در توصیف آن شرایط می فرماید: «وَالْأَمْرُ يُؤَمَّذٌ لِلَّهِ»^۶ است. حال انسان در چنین شرایطی با خودی باشد که آن خود حق نیست. شریعت آمده است بگوید خودت را در یک موطنی ارزیابی کن که در آن موطن این خیالات گوناگون حاضر نیست و خودت هستی و خودت، و این ارزیابی که انسان به کمک شریعت می تواند انجام دهد، حقیقتاً ارزیابی قیامتی است. و به واقع عده ای از همین طریق در دنیا قیامتی هستند و این هنر بزرگی است، چرا که در قیامت همه قیامتی هستند.

سرپیری جوان شدن عشق است این جهان، آن جهان شدن عشق است هنر این است که انسان تا در آن جهان نرفته، در این جهان آن جهانی شود، و دروغ ها و خیالات این جهانی را بشناسد و این کار فقط به کمک شریعت عملی است.

شروع شخص آدم

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید:

«آدم و آدمیت قبل از روبه رو شدن با شریعت و در همان بهشت طبق این که می فرماید: «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ»؛ توبه کرد، یعنی سنت توبه جاری شد و آدم و آدمیت هم توبه کرد و با این که توبه کرد باز هم از بهشت بیرون شد تا زندگی زمینی را شروع کند و مشخص است که قبل از هبوط و نزول شریعت توبه کرد، ولی حالا باید در زمین به عنوان یک انسان، مثل من و شما زندگی زمینی را شروع کند، آدمیت که یک حقیقت کلی در بهشت بود، حالا پس از هبوط یک انسان جزئی و فردی و متعین و مشخص است و این اولین انسان، اولین پیامبر نیز هست تا یک لحظه انسان بی هدایت نباشد و سریان ولایت تشریعی الهی متوقف نشود».

قبل از این که آدم در این دنیا بیاید قصه او قصه آدمیت است و آن داستان همه ماست. برای همین هم اگر دقت کرده باشید آدم از وقتی که روی زمین آمده است، پیغمبر است و برایش شریعت آمده است، و به او می گویند: این هدایت ما را بگیر، قبل از این که انسانی روی زمین

باشد، پیغمبری هم نبود، همان طور که انسان به معنای من و شما مطرح نبود. بحث «نفسِ واحدة»^۷ یعنی ذات و حقیقت من و شما مطرح بود که همان آدمیت باشد. ما در بهشت بودیم و دقیقاً از آن شجره خوردیم و بعد هر زن و مردی گفت: «ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» خدایا! ما را ببخش و بعد هم توبه کردیم. و در واقع؛ آدمیت توبه کرد، و بعد از هبوط، شریعت برایش آمد. حالا از این هبوط به بعد هر کس خودش است، از این به بعد حسن و فاطمه و رضا معنی می دهد. الآن من و شما بعد از هبوط روی زمین در مقابل شریعت، هر کدام خودمان هستیم. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید:

«بعد از توبه باعث شد حکم دومی - از طرف خدا - رانده شود و آن حکم دوم این بود که آدم و ذریه اش را با هدایت و نشان دادن مسیر بندگی، احترام کند و آب از جوی رفته او را باز به جوی او برگرداند».

این کار از طریق شریعت عملی است، یعنی آمدن آدم روی زمین و نزول شریعت خود یکی از قضاای الهی بود که واقع شد.

برکات توبه آدم و آدمیت

به گفته علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»:

«قضایی که اول رانده شد، فقط زندگی در زمین بود با همه سختی ها و گرفتاری هایش. ولی با توبه ای که آدم کرد خداوند همان زندگی را طیب و طاهر نمود. یعنی هدایت به سوی عبودیت را با آن زندگی ترکیب نمود و در زمین، ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم کرد».

پس شریعت قاعده زندگی زمینی است برای انسان آسمانی، تا پاکی اش باقی بماند، چون قبل از هبوط توبه کرد تا گرفتار آلودگی های زمینی نگردد و به واقع اگر شریعت در زندگی انسان ها وارد نشود، زندگی زمینی با همان جدال ها و وسوسه ها و حرص ها پر خواهد شد و به همین جهت کسی که شریعت خدا را نپذیرد، همان تعب ها و سختی های زندگی زمینی او را احاطه می کند و تازه با همین سختی ها و جدال ها و حرص های دنیایی به قیامت می رود.

شریعت هدایت به سوی عبودیت را با این زندگی زمینی ترکیب نمود، و در نتیجه انسان متدین به دین الهی در زندگی زمینی از گوهر وجودی خودش که بندگی خدا است غفلت نمی کند و لذا آن گوهر برایش حفظ می شود. این است که علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید: «یعنی در زمین ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم می آورد.» در آن حال انسان در زمین است و با کثرات و شجره و غفلت ها، ولی از یک طرف هم با عبادت و هدایت و حضور در محضر حق، جنبه آسمانی خود را محفوظ می دارد، آن هم در شرایطی که شرایط کثرت و غفلت است. بشر را در این جدال انداختند تا به گفته علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»؛ «این زمینی آسمانی بودنش را فراموش نکند». انسانی که فعلاً در زمین مقیم است و زمینی شده، جهت آسمانی خود را از طریق تبعیت از شریعت محفوظ می دارد و به گفته علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»: «خود را شایسته برای برگشت به مقام اصلی اش بکند، منتهی مقامی که دیگر سقوط تهدیدش نمی کند». زیرا وقتی که در بهشت اعمال صالح یعنی در بهشت شریعت رفت، دیگر به کمک انتخاب های خودش رفته و شیطان را پشت سر گذاشته است و لذا شیطان آن جا نیست. به گفته علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»: «چون دیگر آن مقام را با معرفت و عمل به دست آورده است». وقتی انسان بهشت خود را با معرفت و عمل صالح به دست آورده است، یعنی عملاً در طول زندگی با نظر به معارف الهی و عمل مطابق شریعت، شیطان را پشت سر گذاشته است و لذا آن بهشت سرمایه خود اوست و عین وجودش شده، دیگر این بهشت، آن بهشتی نیست که بدون عمل به دست آمده است و باید حفظ کند، بلکه با انتخاب شریعت در زندگی دنیایی، شخصیت خود را بهشتی کرده است.

همچنان که ملاحظه فرمودید، قرآن می فرماید: کسانی که در این زندگی دنیایی از هدایت خدا پیروی کردند «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛ دیگر چنین کسانی نگران گذشته و مضطرب از آینده خود نیستند.

غفلت از جایگاه شریعت در دنیا

و در طرف مقابل افرادی که هدایت الهی را نپذیرفتند، افرادی هستند که درباره آن ها می فرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۸ آن هایی که به این شریعت و هدایت من کفر ورزیدند و حقانیت دین را پنهان نمودند، و آیات الهی را تکذیب و انکار کردند، این ها نه تنها در آتش اند، بلکه اصحاب آتش اند و نمی توانند از آن جدا شوند.

یکی از حرف های دین که این ها آن را عملاً منکر می شوند و بدان کفر می ورزند، این است که دنیا و زندگی دنیایی یک زندگی موقت است و این زندگی دنیایی یک جزء از تاریخ انسان است. همان طور که امروز، یک روز از تاریخ ابدی ماست که آن یک حیات دائمی است. اهل کفر به این تذکر کفر می ورزند به طوری که گویا تا ابد در این دنیا هستند و دنیای دیگری هم وجود ندارد. موضوع توجه جدی به زندگی ابدی، نکته ای است که دین متذکر می شود تا دائماً ابدیت در منظر ما باشد و از حضور آن غفلت نکنیم. انسان وقتی وارد حوزه دین شد و دینداری را جزء زندگی خود قرار داد، آرام آرام این ابدی بودن خود را در همین زندگی زمینی احساس می کند. وقتی که خوب دینداری کرد، آن وقت با تمام وجود می یابد دنیا قسمتی از تاریخ حیات او است.

علاوه بر امر فوق دیگر چه چیز را کفار تکذیب می کنند؟ این که باید در این دنیا از گرایش به دنیا توبه کنند. و دیگر این که تکذیب کردند باید تمام این شریعت را عمل کنند و تحت تأثیر حادثه های دنیا قرار نگیرند. اگر کسی بفهمد که دنیا یعنی چه؛ حادثه ها را در دنیا می تواند معنا کند. مثلاً اگر شما در اتوبوسی که به تهران می روید یک مرتبه وسط اتوبوس یکی با دیگری دعوا کند، شما جای این دعوا را در گستره زندگی خود بسیار کوچک می بینید، چون اندکی بعد مسافران پیاده می شوند و هرکس دنبال کار خودش می رود. حالا این دعوا در این اتوبوس چقدر زندگی شما را اشغال می کند و اندازه آن در زندگی شما تا کجا است؟ مطمئناً آن را ابدی نمی بینید و لذا خودتان را همان قدر که در زندگی شما جای دارد

گرفتار آن می کنید و مشخص است که جای آن خیلی کم است. حالا برگردید به دنیا و آن را با حیات ابدی خود مقایسه کنید، کل دنیا را با یک نگاه واقع بینانه چقدر می بینید؟ آیا جز این است که این دنیا با تمام طول و عرضش یک حادثه ای است از کل حیات شما، حیاتی که تا ابدیت وسعت دارد. و قرآن به زیبایی تمام، ما را متوجه محدود بودن زندگی دنیایی می کند و می فرماید: «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»^۹ و برای شماست مدتی در زمین مستقر شدن و بهره بردن تا زمانی محدود. تکذیب آیات الهی این است که این نکته را انکار کنیم. آیا بهترین نگاه به دنیا همان نگاهی نیست که خالق دنیا به آن انداخته است؟ و می فرماید: ای انسان تو موقتاً در این دنیای موقتی باید به کمک دین خدا، خود را شایسته عالم قرب نمایی؟ اگر کسی این نکات را تکذیب و انکار کند آیا می تواند درست زندگی کند و خود را در این دنیا درست درک کند؟ مسلم انکار این نکات موجب می شود که اصلاً پایگاهی برای معنی زندگی خود پیدا نکند و در نتیجه تمام زندگی اش غفلت می شود، و کسی که تماماً وجودش غفلت است، تماماً وجودش حرص و غضب می شود. مگر جهنم هم جز حرص و غضب است؟ می فرماید: فردا که پرده ها کنار رفت، جهنم که صورت حرص و غضب است، از قلبش ظهور می کند: «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ»^{۱۰} آتشی که خدا آن را افروخته، از قلب کفار ظاهر می شود و آن ها را می پوشاند و تمام اطراف کفار را می گیرد. جهنمی که وقتی کفار با او روبرو می شوند، سراسر غضب است. می فرماید: «وَأَعْتَدْنَا لِمَن كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا، إِذَا رَأَتْهُمْ مِّن مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيْظًا وَ زَفِيرًا»^{۱۱} برای منکران قیامت، جهنم را آماده کردیم، که چون آن جهنم را از مکانی دور بنگرند، از آن خشم و خروشی شدید بشنوند. این جهنم صورت حرص و غضب دنیایی انسان ها است و حرص و هوس دنیایی در جان انسان غضب می آورد.

۹ - سوره بقره، آیه ۳۶.

۱۰ - سوره همزه، آیات ۶ و ۷.

۱۱ - سوره فرقان، آیات ۱۱ و ۱۲.

بعد از آن که در آیه ۳۹ سوره بقره شخصیت منکران هدایت الهی را توصیف کرد، در آخر می فرماید: «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ»؛ این ها اصحاب آتش اند، یعنی آتش با آن ها یگانه می شود و دیگر از آن ها جدا نمی گردد، چون دنیا را مقصد گرفتند و در نتیجه حرص و غضب را در جان خود ریشه دار کردند و لذا فرمود: «هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»؛ آن ها در آتش جاودانه می مانند. یعنی این آدم ها در زمین سرنوشت ابدی خودشان را این طور پایه گذاری کردند که برای همیشه در عذاب باشند. علتش هم این است که نتوانستند زندگی زمینی را درست تفسیر کنند، ندانستند زندگی زمینی یعنی چه و کسی که نتواند زندگی زمینی اش را درست معنا کند و در نتیجه دنیا را مقصد خود بگیرد، حتماً جنس قلبش، جنس غضب و حرص می شود و لذا وقتی که پرده ها کنار رفت، تمام این غضب و حرص به صورت کامل در قلبش ظاهر می شود. پس قلب او شروع می کند به ظهور آنچه در درون داشت، به طوری که همان حالات قلبی اش اطراف وجودش را می گیرد و دیگر هم نمی تواند از آن خارج شود. چون هرچه فکر می کند، جهنمی فکر می کند، چون در دنیا هر چه فکر کرده دنیایی فکر کرده و زندگی دنیایی را همه حقیقت خود گرفته بود. او هیچ وقت الهی فکر نکرده و به ماوراء زندگی دنیایی نظر نداشته است.

جسم های زمینی و روح های آسمانی

هبوط یعنی کاری کنیم که روح گرفتار جسم شود و جهت جان را به جسمی که در دنیاست معطوف داریم و همه توجه مان به نقص های جسم مشغول شود. آری جسم را در زمین و از خاک خلق کردند، ولی جان را به عالم بالا بردند و در آن جا مستقر کردند و در آن بهشت جا دادند، ولی آدمیت ما توجهش را از آن همه کرامت و نعمت های بهشت برگرداند و به شجره انداخت، شجره ای که بیشتر عامل رفع نقص جسم است. وجهی از آدمیت آدم جهتش را به نیاز جسمانی اش بیشتر معطوف داشت و در نتیجه گرفتار جسم شد و هبوط کرد. لذا از منزلی که جانش را به سوی آن جا سوق داده بودند بیرون کردند و در این هبوط، او خود را با جسم و دنیای مادی روبه رو دید و این همه نقص و سختی است.

از اول جسم مادی او روی زمین بود، منتها پس از خلقت زمینی، جاناش را در بهشت برزخی بردند و با جسم مخصوص آن عالم او را در عالم کرامت و نعمت قرار دادند و گفتند فقط به آن شجره نزدیک نشو، ولی او در آن جا به شجره گرایش پیدا کرد و جای خود را به سوی عالم کثرات انتخاب کرد و در نتیجه او را متوجه دنیا کردند و این توجه به زمین حضور در زمین را «هبوط» می گویند و سپس به ما فرمودند: در دوران هبوط اگر به شریعت الهی مؤمن شوید و خود را بر اساس عقاید و اعمال شرعی مجهز کنید، جهت زمینی و هبوطی خود را به جهت بهشتی و غیر هبوطی سوق می دهید. در واقع می خواهند بفهمانند؛ می شود خود را از هبوط رهانید و صعود کرد و با تبعیت از ریزه کاری های شریعت می شود در عینی که جسم زمینی است و گرفتار نقص های دنیایی اش است، جان انسان گرفتار زمین و نیازهای زمینی نباشد و در عالم معنی سیر کند.

در حدیث معراج داریم؛ خداوند از بنده ای که به یقین رسیده است، در قیامت می پرسد: «كَيْفَ تَرَكْتَ الدُّنْيَا؟» از دنیایی که پشت سر گذاشتی و آمدی این جا، چه خبر، در چه وضعی بود آن موقع که آن را ترک کردی؟ در جواب می گوید: «الهي وَ عِزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ، لَا عَلِمَ لِي بِالْدُّنْيَا، أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي خَائِفٌ مِنْكَ»؛ خدایا به عزت و جلالت سوگند که من هیچ اطلاعی از دنیا ندارم، من از زمانی که خلقم کردی از تو خائف بودم، که نکند مرا بی محلی کنی «فَيَقُولُ اللَّهُ صَدَقْتَ عَبْدِي كُنْتَ بِجَسَدِكَ فِي الدُّنْيَا وَ رَوْحَكَ مَعِيَ» پس خدا می فرماید: بنده من راست گفتی، تو جسدت در دنیا بود و روح با من بود.

چنین بندگانی در دنیا خود را از شرایط هبوط آزاد کرده اند و دغدغه های عالم دنیا و شرایط هبوط در آن ها نیست. به قول آیت الله حسن زاده آملی «حفظه الله تعالى»: «الهي! دنیا را آب ببرد، حسن را خواب ببرد»؛ یعنی من چکار دارم که دنیا چه خبر است؟ و البته معلوم است این حرف ها به این معنی نیست که انسان در دنیا زندگی نداشته باشد. منظور این است که می شود در دنیا بود ولی قلب را به دنیا نسپرد، می شود جان را در عالمی فوق این عالم برد، چون اصلاً از آن جا آمده ایم. در باره آخر عمر علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» گفته اند که حالت معنوی شدیدی بر زندگی زمینی ایشان غلبه کرده بود، به طوری که احساس نمی کردند در این دنیا

هستند، لبانشان از تشنگی خشک می شد، لیوان را می گرفتند که آب بخورند، یک مرتبه باز می رفتند در آن عالم. به ایشان می گفتند: حاج آقا آب بخورید، آن وقت آب می خوردند. چون در آخر عمر روح اولیاء خدا می خواهد پیرد. بدن کمی هنوز قدرت جذب دارد، ولی روح آن ها بیشتر در آن دنیا زندگی می کند.

در شرح حال حاجیه خانم امین «رحمة الله علیها» داریم که ایشان را هم در آخر عمر باید توجه شان می دادند به دنیا، وگرنه آن دنیا بر احوالات و رفتار ایشان غلبه داشت. وقتی که کسی در کنارشان نبود که به امورات و نیازهای دنیایی شان توجه شان بدهد، می رفتند در همان عالم غیب. بلکه وقتی که بدن این افراد گرسنه شود، یک کمی توجه به دنیا می کنند، ولی شرایط تکوینی برای آن ها بیشتر جنبه غلبه غیب را به همراه آورده بود. به هر حال مهم این است که انسان مرتب به خودش توجه دهد که آخرش دنیا را باید درست ببیند.

در رابطه با هبوط و این که هبوط یک نوع تغییر منظر است و نه یک جابجایی مکانی، امام خمینی «رحمة الله علیه» می فرمایند: «چون نفس مجرد از مکان است تنزل برای او جایز نیست.»^{۱۲}

انسان در خدمت دنیا، یا دنیا در خدمت انسان

حال در ادامه مباحث گذشته در رابطه با موضوع بهشت آدم و آدمیت به سوره اعراف در همین مورد توجه می کنیم. در آیه ۱۰ آن سوره بحث را با یک تذکر اخلاقی شروع می کند و می فرماید:

«وَلَقَدْ مَكَنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ، قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ»

ما شما را در زمین جای دادیم و در زمین برای شما زندگی قرار دادیم، چه کم هستند از شما آن هایی که شکر کنند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید دو نکته را مدنظر قرار می دهد؛ یکی این که می فرماید: ما شما را در زمین جای دادیم، که این همان معنی هبوط است، یعنی روحان را متوجه دنیا کردیم و از این طریق گرایش به دنیای شما را که با رفتن به سوی شجره نشان دادید، جواب دادیم. و

دیگر این که می فرماید: شرایط زندگی در زمین را برای شما فراهم کردیم «وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ» تا به مشکل نیفتید و بتوانید به اهداف خود دست یابید و در یک کلمه بستر یک زندگی واقعی را برای شما فراهم کردیم، هر چند بسیار کم اند از شما که شکر کنند و بهره لازم را از چنین شرایطی ببرند.

اگر نظر تان باشد آیه ۲۹ سوره بقره هم به نحوی همین نکته را می خواست بگوید که فرمود: چه جای کفر است در حالی که «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»؛ زمین و همه امکانات آن را برای شما خلق کردیم. حالا در این سوره می فرماید: «وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ»؛ برای شما در این زمین زندگی فراهم کردیم و امکاناتی به وجود آوردیم تا زندگی کنید. این آیه هم دارد می گوید: شما برای زمین نیستید، بلکه زمین برای شما است، مواظب باشید خودتان را خرج زمین نکنید، بلکه زمین را خرج خود کنید و از آن استفاده نمایید برای هدفی بالاتر از زندگی زمینی.

عده ای تلاش می کنند در خدمت زمین باشند. در صورتی که بنا بود زمین و امکانات آن در خدمت انسان باشد و خود را رشد و تعالی دهند، زیرا زمین ذاتاً کثرت است، و کثرت بدون ارتباط با وحدت، چیز پابرجایی نیست که بتواند هدف انسان بشود و لذا دست نیافتنی است، پس کسانی که می خواهند زمین را هدف خود بگیرند، وقت شان می رود و فرصت های زندگی را تمام می کنند بدون آن که چیزی به دست آورده باشند. مثلاً عصرهای جمعه را برای ما قرار داده اند تا در یک شرایطی آرام و بی سر و صدا از این فرصت ها نهایت استفاده را بکنیم و آسمانی شویم، حالا اگر ما در خدمت عصر جمعه قرار بگیریم مجبوریم به در و دیوار دنیا برسیم، در حالی که این در و دیوار را گذاشتند تا ما آسمانی شویم، حالا من و شمای آسمانی که مربوط به جای دیگر هستیم و از جای دیگر هم آمده ایم متأسفانه مشغول در و دیوار شدیم، با این که می فرماید: «وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ»؛^{۱۳} ما در زندگی زمینی شما، زمین و هر آنچه در آن است را برای شما قرار دادیم تا زندگی کنید، نه این که زندگی تان همین به سر بردن با زمین و امکانات زمینی شود. آری؛

«خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً». مرتب این نکته را به خود گوشزد بفرمایید تا موضوع برای قلبتان روشن شود. اگر این مسئله درست برای ما حل نشود نمی توانیم از زندگی خود نتیجه بگیریم، و اگر این نکته به خوبی روشن شود راحت در این دنیا زندگی می کنیم و از بودمان در این دنیا نهایت بهره را می بریم و بعد هم راحت به سوی قیامت و ابدیت خود سیر می کنیم. کسی در دنیا گم می شود که فلسفه حیات زمینی را نشناسد و لذا در خدمت دنیا قرار می گیرد و کارش به جای تغییر خود، تغییر دنیا می شود، در صورتی که اگر انسان متوجه شد که دنیا در خدمت اوست و نه او در خدمت دنیا، دیگر خود را در حد دنیا پایین نمی آورد، بلکه دائم متوجه است که خود را فوق دنیا نگهدارد و قیمت خود را دنیا نداند. همه این نکات در وقتی است که انسان بفهمد دنیا در خدمت اوست و نه او در خدمت دنیا. به خود می گوید:

ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
تو را ز کنگره عرش می زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
وقتی فهمید دنیا در خدمت اوست دیگر مشغول دنیا نمی شود، بلکه در دنیا مشغول خدا است، خدایی که این دنیا را برای او آفرید و او را در این دنیا قرار داد تا از طریق شریعتی که برایش آمده بندگی او را پیشه کند. به خود می گوید:

قدسیان یکسر سجودت کرده اند جزء و کل، غرق وجودت کرده اند
ظاهرت جزو است و باطن کل کل خویش را قاصر مبین در عین ذل
موقعیت ما در این دنیا مثل این است که شما امشب بنا دارید در مهمانخانه ای بخوابید و یک نفر را می گذارند که خدمتگزار شما باشد و کارهای شما را انجام دهد. آیا آن خدمتکار باید در خدمت ما باشد تا ما کارهایمان را انجام دهیم، یا این که ما کارهایمان را رها کنیم و مستخدم این خدمتکار بشویم؟! در حالت دوم ما از کار و وظیفه خود غفلت کرده ایم، اگر ما مرتب دنیا را آرایش کنیم و تلاش کنیم آن را به صورت آرزوهای ذهنی خود درآوریم، آن وقت ما در خدمت دنیا قرار گرفته ایم، در حالی که بنا بود دنیا در خدمت ما باشد و ما در دنیا خودمان یعنی جان و قلبمان را آراسته و وارسته کنیم تا صیقل پیدا کند و آماده پذیرش تجلیات الهی شود و به ما گفته اند:

گر رقص کند آن شیر عَلم رقصش نبود جز رقص هوا

وقتی فهمیدیم کلّ دنیا هیچ چیز نیست جز پایین ترین مرتبه از مخلوقات خدا که خداوند خلقتش کرده تا در خدمت انسان باشد، تمامش هم برای همین است و ما هم باید کل دنیا را از این زاویه بینیم، در آن صورت هیچ فرقی نمی کند شما در مجلل ترین کاخ باشید یا در زیر گنبد خشتی مسجدی در یک روستا؛ هر دوی این ها برای این است که در خدمت شما باشند و آن وقتی این ها می توانند در خدمت شما باشند که شما بخواهید آن ها را به کار گیرید تا آسمانی شوید و اگر یک لحظه از این موضوع غفلت کنید، می بینید شما در خدمت آن ها قرار گرفتید، با توجه به این نکته است که انسان های هوشیار زندگی دنیایی را هر چه ساده تر برای خود شکل می دهند و از هر گونه تجمل خود را جدا می کنند، چون در شرایط تجملی کردن زندگی، خطر در خدمت دنیا قرار گرفتن بسیار زیاد، بلکه حتمی است. دنیا را خداوند با همه ساز و کارهایش طوری آفرید که در خدمت انسان باشد، ولی اگر ما غفلت کنیم، آن را طوری تغییر می دهیم که در خدمتش قرار می گیریم. در حالت اول که بنا نیست شما در خدمت دنیا باشید، اگر چشم تان به یک مغازه طلا فروشی افتاد، هرچقدر هم که نگاه کنید، با توجه به هدف بزرگی که دارید، بین طلاها با آن همه نقش ها و مدل ها، با سنگ و کلوخ هیچ فرقی نمی گذارید و هرچقدر هم بخواهید به خودتان تلقین کنید که ای بابا این ها مهم است، خیلی گران است؛ هیچ فایده ای ندارد. اصلاً شما از زاویه دیگر به آنها نگاه می کنید، چون دنیا را شناخته اید و این ها همه جلوه های آرایش شده دنیا است. اهل دنیا با این کارشان دنیا را صیقل زده اند، در حالی که من آمده ام در این دنیا که به کمک شریعت الهی، خودم را صیقل بدهم و خدا دنیا را برای من در راستای این هدف خلق کرده است. ملاحظه می فرمایید که اگر دنیا را در خدمت خودتان بینید چشمتان نسبت به آن، با همه جلوه های فریب دهنده اش باز می شود. یک لحظه توجه کنید که امروز و امشب تمام این دنیا در خدمت شماست، بینید باید چکار کنید. ملاحظه کنید یک مرتبه چه حالتی به شما دست می دهد و افق جان شما تا کجاها می رود، ولی اگر از این موضوع غفلت کنید، تمام وجود شما در خدمت دنیا قرار می گیرد و هر اندازه هم به دنیا پردازیم، باز باید همان کارها را ادامه دهیم و در آخر هم هیچ!

عجیب است، اگر شما در خدمت دنیا باشید، با این که دنیا را صیقل می دهید، ولی طوری فریب می خورید که اسم آن را می گذارید دنیا در خدمت ماست. اگر من با دید دنیایی به

سراغ ساختن خانه و یا خرید ماشین سواری رفتم، اسماً ماشین در خدمت من است، ولی رسماً من در خدمت ماشین و خانه قرار می گیرم و همه فکر و ذکر من می شود رعایت مدل و زینت ماشین، در حالی که دنیا را - اعم از خانه و دیگر مایحتاجم - در آن حدی که من بتوانم خود را صیقل بدهم، خدا برایم آماده کرده بود.

حضرت مولی الموحدين (عليه السلام) می فرمایند: «وَأَحَدُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنَزِلُ قُلْعَةٍ، وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نَجْعَةٍ، قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُورِهَا، وَ غَرَّتْ بِزِينَتِهَا...»^{۱۴} ای مردم! شما را از هدف قرار دادن دنیا حذر می دهیم، زیرا که آن منزلی است برای ترک کردن، نه مزرعه ای برای ماندن، با انواع فریب کاری ها خود را آرایش می دهد و شما را با زینت هایش می فریبد.

گاهی می گوئیم می خواهیم ساختمانی بسازیم تا آن ساختمان در خدمت ما باشد و به اهداف عالیه خود دست یابیم، ولی شروع می کنیم، مرتب به آن ساختمان و چهره های متفاوت در و دیوار آن می رسم، نتیجه این می شود که بدون آن که بفهمیم، خدمتگزار ساختمان شده ایم، و عمرمان در راستای همین خدمتگزاری به انتها می رسد، زیرا فراموش کردیم بنا بر این بود که این ساختمان در خدمت ما باشد و ما با استفاده از آن باید به اهداف عالیه ای چشم بدوزیم، ولی اگر دنیا در خدمت ما باشد، چنانچه رنگ در و دیوارها هم کمی تغییر کرد، می بینیم که می شود همان طور باشد و باز در آن زندگی کرد، مثل این است که در یک کافه بین راه، خدمتگزاری که غذا می آورد، کمی رنگ لباسش رفته باشد، باز در راستای غذا آوردن برای ما مشکلی به وجود نمی آید، ولی اگر هدف را فراموش کنیم و بگوئیم نه نمی شود، من باید لباس نو برای این خدمتگزار بخرم، آن وقت من خدمتگزار او شده ام و همه چیز فراموش می شود و فرصت ها از بین می رود. طبق آیه قرآن یک طوری دنیا را ببینید که آن در خدمت شماست.

ریشه بصیرت در زندگی

ملاحظه کنید دو آیه کوتاهی است ولی خیلی حرف دارد. می فرماید: «وَلَقَدْ مَكَنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ یعنی قسمتی از تاریخ حیات شما استقرار در زمین است و ما شما را برای مدتی محدود در زمین قرار دادیم. خیلی چشم باز می خواهد که انسان کل حیات را آن قدر گسترده و باز ببیند که تمام زندگی زمینی با تمام طول و عرضش یک قسمت آن باشد. در قیامت که إن شاء الله به خوبی و خوشی خواهیم رفت، آن وقت از ما می پرسند: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»؛^{۱۵} چقدر در دنیا بودید؟ در آن جا که انسان ها به بصیرت کامل می رسند شما می گوید: «لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»؛^{۱۶} یک روز، یا بعضی از یک روز. حالا باید مواظب بود این قسمت کوچک از یک زندگی ابدی جایش بیش از اندازه ای که هست، لحاظ نشود. شنیده اید که بعضی از افراد می گویند رفتم نزد عارف بزرگی و سرّی به ما داد که به کمک آن سرّ می توانیم از بسیاری از فتنه های دنیا نجات یابیم، خدا می داند اگر بروید نزد بزرگ ترین عارف دنیا که بخواهد سرّی ترین سخن را به شما بگوید سخن خدا را می گوید که «وَلَقَدْ مَكَنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ، قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ» شما را در زمین قرار دادیم تا زندگی کنید و تعداد کمی از شما درست از این زندگی استفاده می کنید. این آیه می خواهد بفرماید شما در این دنیا غریبه هستید. آری غریبه! غریبه در آن جایی که غریبه است چه کار می کند؟ مسلم غریبی می کند، اگر کسی به چنین مقامی رسید که متوجه بود در این دنیا غریبه است به عنوان غریبه به همه چیز دنیا می نگرد، دیگر بود و نبود امکانات دنیایی ذهن او را مشغول نمی کند، با حوادث دنیا هم همین گونه برخورد می کند، محرومیت های آن هم به اندازه خود دنیا محرومیت است. اصلاً چیزی نیست که اسم آن را بتوان محرومیت گذارد. شما در یک شهری که به صورت غریبه بناست نصف روز بمانید، حالا اگر به جای کاخ در کوخ استراحت کردید، چقدر برایتان مشکل است؟ محرومیت های دنیایی از این هم کمتر است. ولی اگر از

۱۵ - سوره مؤمنون، آیه ۱۱۲.

۱۶ - سوره مؤمنون، آیه ۱۱۳.

معنی زندگی دنیایی خود غافل شدیم و غریبه بودن خود را در این دنیا فراموش کردیم، چه می شود؟ ببینید چه می شود.

شما ببینید الآن در این زمانه که اکثر مردم از معنی زندگی زمینی خود غافل اند، وقتی یک جوان شغل ندارد یا شغل مناسب ندارد، احساس می کند اصلاً دیگر بودن ندارد، هیچ چیزی برای خود قائل نیست. در حالی که این یک نوع بیماری است، چون نمی تواند جای برخورداری از دنیا و یا محرومیت از دنیا را در کل زندگی خود معنی کند.

چو آن کرمی که در پيله نهان است زمین و آسمان او، همان است انسان اگر معنی بودن در دنیا را درست نبیند، با برخورداری از دنیا مغرور می گردد، و با محرومیت از دنیا مأیوس می شود. در حالی که با این نحوه تفکر نه آن داشتن ها به دردش خواهد خورد، و نه آن نداشتن ها برایش سودی خواهد داشت. ولی اگر با درست فهمیدن زندگی دنیایی بیدار می شد و می دید که کل دنیا نسبت به حیات ابدی نصف روز و یا یک روز بیشتر نیست، داشتن ها و نداشتن ها او را به زحمت نمی انداخت. خدا می داند چه داشتن هایی است که موجب ضررهای بزرگ تر شده، ولی مردم عکس این را می پندارند. به همین جهت در آخر آیه فرمود: «قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ» چقدر کم اند آن هایی که بتوانند شکر این بودن موقت زمینی را درست اداء کنند. چون شکر یعنی «كشَف مُنْعَمٍ در نعمت»، یعنی نعمت دهنده را در نعمت، ببینیم که بر اساس چه حکمت و مصلحتی ما را در این شرایط قرار داده است و این شرایط را به گونه ای که او می خواهد مورد استفاده قرار دهیم.

حقیقت؛ ماوراء فهم عموم

علامه طباطبائی «رحمة الله عليه» در رابطه با معنی آیه ۱۰ سوره اعراف که مورد بحث است می فرمایند:

«خدا می فرماید: ما منزل شما را در زمین قرار دادیم و برای شما در آن امکانات زندگی را فراهم کردیم، ولی بسیار کم اند که فلسفه حضور زمینی شان را بشناسند و براساس آن، هدف و غایت زندگی زمینی را طی کنند و عموماً انسان ها به زندگی زمینی دلخوش هستند و از بهشتی که باید خود را برای آن آماده نمایند، غفلت می ورزند».

ملاحظه کنید؛ قرآن چگونه از طریق توجه به جایگاه زندگی زمینی مان، ما را نجات می دهد. آیا ما واقعاً نباید خجالت بکشیم که با قرآن همنشین باشیم ولی مثل کسانی فکر کنیم که هیچ ارتباطی با قرآن ندارند و به این همه هدایت های روشنگرانه بی توجه باشیم؟! چرا ما جزء آن «قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ» نباشیم که براساس هدفی که خدا برای ما تعیین کرده است زندگی کنیم؟ مگر ما را مفتخر به تدبر در این آیات مربوط به هدف حیات زمینی نکرد؟ پس باید تا حال متوجه شده باشیم زندگی چیزی است غیر آنچه عموم مردم عمل می کنند، بلکه زندگی آن است که عده کمی از انبوه مردم در آن وارد شده اند. چون می فرماید: «قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ» پیام این فراز از آیه این است؛ آن گوه‌رهای عملی و فکری که از انبوه انسان ها پنهان است را دنبال کنید تا معنی زندگی زمینی خود را بیابید.

سپس می فرماید:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ، ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»^{۱۷}

شما را خلق نمودیم، سپس شکل تان دادیم، پس آنگاه به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس، زیرا که ابلیس از ساجدین نبود.

در ادامه آیه فوق ۱۵ آیه در مورد خلقت انسان و فلسفه وجود انسان در زمین سخن می راند که چه یاران و چه دشمنانی در این حیات زمینی دارد. در واقع در آیه فوق می فرماید: ای آدم ها موقعیت خودتان را بشناسید، شما هر کدامتان یک وجود گسترده دارید، نه این که فکر کنید یک حادثه منقطع هستید. ابتدا خلقت شما شروع شد، بعد صورت گرفتید و به صورت آدم درآمدید و بعد مقام اسماء به شما داده شد و شایسته سجده شدید و بعد سجده بر شما را به ملائکه امر کردیم، همه پذیرفتند ولی شیطان هم که به جهت قرار گرفتن در مقام ملائکه باید می پذیرفت و سجده می کرد، نپذیرفت.

در آیه مورد بحث فرمود: شما را خلق کردیم و صورت آدمی دادیم و بعد به ملائکه گفتیم به این آدم سجده کنید. می خواهد بگوید: ای آدم هایی که در شهرها و روستاها در حال

فعالیت هستید! ای شمایی که فعلاً در محفل دنیا قرار گرفته اید! قضیه زندگی زمینی شما داستانی دارد و در راستای آن قضیه، کار تا این جاها جلو آمده است.

حالا از این به بعد با این دید به خودتان نگاه کنید که شما میهمان زمین هستید و با توجه به این که همه ملائکه به شما سجده کرده اند و با تمام صفا انوار وجودی خود را به جان شما می تابانند خود را ارزیابی کنید، در واقع مددهای غیبی آسمانی به شما پیام می فرستند که ای آدم! عاشق آن عاشقان غیب باش عاشقان چند روزه کم تراش عاشقانت در پس پرده کرم بهر خود نعره زنان بین دم به دم ملائکه از طریق سجده بر آدم تسلیم انسان ها شدند و به تعبیر دیگر عشق به انسان ورزیدند. انسان با توجه به این آیات لازم است خودش را این طور ببیند که ملائکه همه در خدمت او هستند و از طرفی در این زمین موقت آمده است و اشکال هم ندارد که تمام لوازم زندگی زمینی را داشته باشد، یعنی هم غذا بخورد، هم همسر بگیرد و هم با فرزندانش بازی کند و ... ولی جهت و موقعیت خود را در این زمین فراموش نکند.

در آخر آیه و پس از طرح سجده ملائکه و امیدوار کردن انسان برای صعود در زندگی زمینی، می فرماید: ولی شیطان سجده نکرد و لذا نه تنها محبتی به انسان نورزید بلکه دشمنی با انسان را پیشه کرد، پس انسان در زندگی زمینی باید با یک هوشیاری صعود خود را دنبال کند، و گرنه دشمنی در مقابل او هست که دائماً در صدد است زیر پای او را خالی کند و او را به سقوط بکشاند. ولی گفت:

در جهان جنگ این شادی بس است که بر آری بر عدو هر دم شکست خدا إن شاء الله به لطف خود قلوب ما را ظرف معارف قرآنی بگرداند و ما را متوجه معنی بودن مان در این زندگی زمینی بسازد .

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه هفتم
پیش شیطان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ، قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ»^۱

ای انسان ها شما را در این زمین مستقر کردیم و امکانات زندگی زمینی را برایتان فراهم نمودیم تا از این حیات زمینی نتیجه بگیرید و جهت گیری صحیح داشته باشید، ولی تعداد کمی از شما نتیجه گرفته و معنی زندگی زمینی را درست دریافتید.

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا

إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»^۲

در حالی که سیر جریان حیات شما از این قرار بوده است که شما را اول خلق کردیم و سپس به این شکل و صورت که در آن هستید در آوردیم و بعد که صورت انسانی پیدا کردید و مظهر کمالات انسانی شدید به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که جزء سجده کنندگان نبود. این آیات، جایگاه حیات زمینی ما، همراه با دوستان و دشمنانمان را نشان می دهد و می فرماید داستان حقیقی شما از این قرار است.

خلافت آدم، خلافت جمیع بشریت

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در ذیل همین آیات می فرماید:

۱ - سوره اعراف، آیه ۱۰.

۲ - سوره اعراف، آیه ۱۱.

«خلافت آدم در حقیقت خلافت جمیع بشریت بوده و سجده و خضوع ملائکه هم برای عالم بشریت واقع شده و می شود و آدم نمونه کامل انسانیت بود و در واقع نماینده انسان ها به شمار می آید».

قبلاً بحمدالله روی این مسأله به اندازه کافی بحث شد ولی فرمایش ایشان را در ذهنتان نگه دارید که می فرمایند: «آدم در آن مرحله نمونه کامل انسانیت بود»، بدین معنی؛ آدم در تمام ابعادش که در واقع همه ماها باشیم در آن صحنه مطرح است نه به عنوان قصه شخص آدم در ابتدای تاریخ. پس همچنان که قبلاً عرض شد داستان آدمیت از این قرار است. مثل این که گوشت همه آدم ها با آتش می سوزد، اما حالا اگر ما گفتیم گوشت انسانی صد هزار سال پیش به وسیله آتش سوخت، یعنی در واقع داریم قصه خودمان را در رابطه با آتش می گوئیم که گوشت ما هم می سوزد. نوع سوختن ها فرق می کند، که آن به اقتضاء زمان است، اما ذات گوشت و سوختن آن توسط آتش، کاری به شخص خاص و یا زمان خاص و یا آتش خاص ندارد. ما باید اصل مطلب را بشناسیم. این که می گویند قرآن انسان را حکیم می کند به همین جهت است که انسان از طریق تدبیر در قرآن از موارد خاص به حقیقت موضوع سوق داده می شود. حکیم یعنی کسی که اصل و ریشه یک ماجرا را می شناسد، حادثه ها را فوق زمان و مکان و فوق مورد خاص، بررسی می کند. مثلاً ما می گوئیم شما به این فرد ظلم کردید و نظام الهی این گونه است که ظالم را تنبیه می کند. اگر شما در جواب ما بفرمایید: او برادر من بود؛ ما باید متوجه باشیم و شما را هم متوجه کنیم که نسبت شما با شخصی که به او ظلم می کنید، موضوع را عوض نمی کند و ظلم را از ظلم بودن خارج نمی کند. شما اگر به حق کسی تجاوز کردید آن کس غریبه باشد یا خودی، جزای دنیایی و آخرتی آن ظلم را تغییر نمی دهد. آدم های ساده ممکن است این جا فریب بخورند و قاعده و حکم را در زیر پوشش موارد جزئی نادیده بگیرند، ولی انسان حکیم مافوق نسبت ها به اصل موضوع توجه دارد. قرآن کاری می کند که ما به حقیقت مسأله دست بیابیم. آدم های ساده حقیقت خود و بقیه را به زمان و مکان و سایر نسبت ها متصل می کنند و به همین جهت هم نمی توانند فکر کنند، چون اولین شرط فکر کردن، آزاد کردن موضوع مورد تفکر است از عوامل زائدی که نقشی در حقیقت شی ندارند. آیا انسان قرن بیست و یکم با این همه وسایل پیشرفته با انسان هزار سال

گذشته از جهت انسانیت فرقی دارد؟ آیا پیشرفت تکنولوژی حقیقت انسان را عوض می کند؟ مسلّم عوامل خارجی، حقیقت انسان را تغییر نمی دهد، زیرا حقیقت هر انسانی همان آدمیت است که خدا به ما معرفی می نماید، آن هم با همان دوستی ها و دشمنی هایی که از طریق ملائکه و شیطان در کنار ما است. حال در هر زمانی آن دوستی ها و دشمنی ها، براساس ابزار و شرایط خاص زمان و مکان، ظهور می کند. انسان حکیم اصل آن را می بیند و نه شرایط را، در مسأله قصه آدم، قبل از هبوط باید به حقیقت انسان توجه داشت که آن حقیقت آدمیت فوق زمان و مکان خاص است.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«نکته قابل توجه این که: ابلیس و ملائکه همه در یک مقام بودند و آن مقام «قدس» است و خطاب هم به آن مقام بود و نه به یک یک افراد».

خطاب خداوند در رابطه با سجده به آدم، خطاب به آن مقام بود که ملائکه بالاصاله در آن مقام قرار داشتند، هرچند موجود دیگر هم می توانست با عبادات مخصوص، خود را در حدّ ملائکه صعود دهد و در آن مقام قرار گیرد. لذا به مقام ملائکه فرمود: به آدم سجده کنید. ملائکه هم که به طور طبیعی در آن مقام بودند، سجده کردند. ابلیس هم به جهت عبادتش به یک قداستی رسیده بود که می توانست در آن مقام جای گیرد و لذا عملاً به او هم خطاب شد به آدم سجده کند، هرچند مقام، مقام ملائکه است. پس در واقع به آن مقام دستور داده شد و گفته شد: ای ملائکه به آدم سجده کنید و همه سجده کردند مگر ابلیس. یعنی باید ابلیس هم سجده می کرد چون در آن مقام قرار داشت، ولی سجده نکرد.

بنا به فرمایش علامه «رحمة الله علیه»:

و به همین جهت به ابلیس خطاب شد: «فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا».^۳

از آن مقام خارج شو؛ جای تو نیست آن جا باشی، آن جا جای تکبر نیست. تو تکبر کردی پس باید از مقام ملائکه هبوط کنی. زیرا در واقع مقام ملائکه، مقامی است که به آدم سجده می کند. به عبارت دیگر مقام قدس به مقام آدم سجده می کند.

از طرح این حادثه توسط قرآن این نکته ارزنده فعلاً به دست می آید که آدم اگر در آدمیت خودش محفوظ باشد و تحت تأثیر شیطان قرار نگیرد، تمام ملائکه بر او سجده کرده و دائم بر قلبش نور می دهند. زیرا سجده ملائکه به آدم بدان معنی است که آن ذوات غیبی نظر به آدم دارند و به او مدد می رسانند. سپس علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«و ابلیس با تمردش از پوست خود بیرون آمد و فاسق شد» «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»^۴ می فرماید: شیطان بر عکس ملائکه به آدم سجده نکرد، او از جن بود، پس به جهت تمردش از امر پروردگارش خارج شد و فسق ورزید.

امر پروردگارش این بود که به شیطان دستور داده بود به آدم سجده کن، و او سر باز زد. «فَسَقَ» یعنی از پوست بیرون آمدن، و شیطان با تمرد از امر پروردگارش از پوسته اش که قداست و تعب بود، بیرون آمد و نتوانست آن پوسته و شخصیت را برای خود حفظ کند.

تکوینی بودن امر به سجده

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» بعد از طرح این مسأله نکته دقیقی را مطرح می فرماید که هم برای روشن شدن این آیات و هم برای روشن شدن سراسر بحث فلسفه حیات زمینی آدم مهم است. می فرمایند:

«امری که در این آیه هست که فرمود: «به آدم سجده کنید» و همچنین امثال و پذیرفتن آن امر توسط ملائکه و حتی تمردی که شیطان کرد، همه امور تکوینی هستند».

در جلسات قبل تا حدی در تفاوت امر تکوینی و امر تشریعی بحث شد، ولی این که باید دائماً مواظب باشیم بین امر تکوینی و امر تشریعی خلط نشود، چیزی است بسیار مهم و چه بزرگانی که با خلط این دو مبحث به لغزش افتاده اند و باید دانست فهم این که فلان نکته تکوینی است و نه تشریعی، مواظبت و حضور مستمر فکری می طلبد. مثلاً می گوییم «خداوند به آب گفته است جاری شو»، آیا می شود بگوییم این حرف غلط است؟ چون نه خدا زبان دارد و نه آب اراده دارد. ولی به معنای یک امر تکوینی درست است. یعنی با گفتن این جمله؛

بودن و تکوین شی را خداوند در سخنانش تفسیر می کند. امر تکوینی یعنی قصه بودن هر چیز. قصه بودن آب چیست؟ جریان. پس اگر خدا گفت به آب گفتیم جاری باش، آیا مثل این است که بنده به جنابعالی بگویم این لیوان آب را به من بده؟ ابداً این طور نیست. لیوان آب را به من بده، عین بودن شما نیست، بلکه به اراده و اختیار شما مربوط می شود. این را امر تشریعی می گویند، چون همچنان که ملاحظه فرمودید؛ در امر تشریعی اختیار شما مورد خطاب قرار می گیرد. حال با این توضیح باز به جمله علامه «رحمة الله علیه» عنایت کنید که می فرمایند:

«دستور خدا که به ملائکه گفت به آدم سجده کنید، و هم چنین امثال و پذیرفتن ملائکه آن امر را، و نیز تمردی که شیطان انجام داد، همه امور تکوینی هستند».

پس در این آیات قصه بودن ملائکه و شیطان مطرح است و خداوند آن قصه و فلسفه بودن آنها را به زبان بشری نقل می فرماید. بعد در ادامه می فرمایند:

«و اگر هست که ابلیس تمرد کرد، مقصود از تمرد وی، خاضع نبودن اوست در مقابل حقیقت انسان».

یعنی بود انسان آن چنان است که بود شیطان ضد اوست. دو نوع بودن است. و می فرمایند: «و امر به سجده، هم به ابلیس و هم به ملائکه، امر واحدی بود و چون امر به ملائکه به جهت آن که معصیت برای ملائکه معنی ندارد نمی تواند امری مولوی باشد، پس امر به ابلیس هم مولوی نیست».

امر «مولوی» یعنی امری که خداوند می خواهد ولایت خود را بر معبودش اعمال کند. مثل امر شرع است، وقتی که می گویند نماز بخوانید. این امر مولوی است. علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند: به ملائکه که امر مولوی نمی شود کرد، چون امر مولوی مقابلش عصیان است، امری است که اگر انجام ندهد عصیان کرده است. و بودن ملائکه آن چنان است که نمی شود به آنها امری کرد که امکان تمرد و عصیان در آن باشد. پس حالا که امر به ملائکه در رابطه با سجده به آدم، امر مولوی نیست و تکوینی است، و از طرفی هم امر به ملائکه و شیطان یک امر واحد بوده، پس امر به شیطان هم همان امر به ملائکه، یعنی امر تکوینی خواهد بود. می فرمایند:

«پس امر به ابلیس هم مولوی نیست و ابلیس در مقابل ملائکه که ذاتاً در مقام طاعت اند، بنیاناً در مقام معصیت است».

این قسمت از بحث، مخ بحث است که متوجه شویم ذوات مقدسی به نام ملائکه در این عالم هستند که بنیاناً در اطاعت از خداوندند و این ها عین سجده به آدم و خدمت گزاری به آدم اند، و شیطانی هم هست که بنیاناً در مقام عصیان است و عین ضدیت با انسان است.^۵ علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» ادامه می دهند که:

«و قبل از خلقت آدم، هر دو در یک مرتبه بودند و بعد یکی راه سعادت، و دیگری راه شقاوت را گرفت».

در این قسمت نکته بسیار ارزشمندی را مطرح می فرمایند که انسان بفهمد با دو بنیان در مقابل خود روبه روست. یکی بنیانی که عین بندگی خدا است و یکی هم بنیانی که عین تمرد در مقابل خدا و عین ضدیت با انسان است، و اگر ما انسان را در این روابط ارزیابی کنیم، دستورات دین به خوبی برایش معنی پیدا می کند و شوق انجام آن ها در او به خوبی شکل می گیرد. مشکل، درست تفسیر کردن انسان است و درست تفسیر کردن احوالات او.

انحراف اروپا، انحراف در تفسیر انسان است. و گرنه از بعضی جهات تلاش زیادی می کنند و هیچ علمی هم که بد نیست. هیچ دانشمندی هم از آن جهت که دانشمند است بد نیست. اما گاهی یک تمدن به جهت تفسیر غلطی که از انسان دارد تمام تلاشش به بن بست می رسد، این تمدن غلط زحمت علماء را هم ضایع می کند. الآن این تمدن طوری است که زحمت دانشمندان ریاضی و فیزیک و شیمی را هم خراب می کند. در صورتی که نه دانشمندان فاسدند و نه خود علم به خودی خود فاسد است. علت به بن بست رسیدن این تمدن در تفسیر غلطی است که از انسان دارد، عبودیت را به عنوان یکی از ابعاد اساسی برای انسان نمی شناسد و در نتیجه با طرح «آمانیسم» انسان را جای خدا نشانده است. در اسلام انسان بنده خدا است. ولی شما جامعه شناسی و روانشناسی و یا هر علمی از علوم فرهنگ غرب را نگاه کنید، در این

۵- در مورد تکوینی بودن عصیان شیطان در مقابل امر خدا و ضدیتش با انسان و مختاربودنش و جمع آن دو می توانید عکس این حالت را در ائمه معصومین (علیهم السلام) ببینید که در عین طهارت تکوینی - بر اساس آیه تطهیر و تفسیر علامه «رحمة الله علیه» - اختیار و انتخاب دارند.

علوم و در این تمدن انسان اصلاً بندگی ندارد و بندگی برای انسان معنا ندارد. قبول دارند که خالق انسان خدا است، ولی برایشان معنا نمی دهد که حقیقت انسان عبودیت است. حالا چند نفر هم یکشنبه ها به کلیسا بروند و دعا بخوانند، مشکل اساسی؛ فرهنگی است که تفسیرش از انسان، «عبودیت» نیست.

در فرهنگ غربی محور هستی، انسان است و نه خدا. لذا همه جهت گیری های آن ها به مشکل می افتد، ولی در بحث های دینی به خصوص در اسلام و قرآن بحث های مربوط به قضیه آدم و شیطان و ملائکه، مسائل زیربنایی زندگی همراه با بندگی را به نحو شایسته ای تبیین می کند و جای انسان را در کل هستی می نمایاند. قرآن جای انسان را در هستی تبیین و تعیین می کند. می فرماید: مقام انسان این طور است که هم دشمن دارد که به عنوان ذات ضد بندگی روحیه تمرد را در او القاء می کند و هم دوست دارد و روح تعبد را بر او می دمد. بودنش این چنین است که هم تحت تهاجم شیطان است با آن خصوصیات خاص، و هم تحت رحمت و محبت ملائکه است و آن امکانات متعالی.

منطق شیطانی

در ادامه بحث یعنی در آیه ۱۲ سوره اعراف، خداوند با دشمن انسان یعنی شیطان صحبت می کند، می فرماید:

«قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»

ای شیطان! چه چیز مانع تو شد که وقتی به تو امر کردم سجده کنی، سجده نکردی؟ شیطان در جواب گفت: من از او بهترم، مرا از آتش خلق کردی و او را از گل.

از این آیه نکات ارزنده ای فهمیده می شود؛ و منطق دشمن انسانیت مشخص می گردد که به زعم خود چون خدا او را از آتش خلق کرده پس بهتر از آدم است و نباید به آدم سجده کند! هر جا دیدید گروهی پیدا شدند که خودشان را با چنین ملاک هایی برتر از بقیه می دانند، این ها زبانشان، زبان شیطانی است. هر وقت تمدنی یا قومی برای خود ارزش های مَن

درآوری مطرح کرد، بدانید این قوم دارد با زبان شیطان حرف می زند و راه شیطان را در زندگی خود باز کرده است. و این گونه سخن گفتن، سخن گفتن ضد بشری است و راه جنگ با بشریت را در پیش خواهد گرفت، حتی جنگ با خودش را نیز با چنین منطقی پیش خواهد گرفت. چون در پشت چنین منطقی شیطان در صحنه است، شیطان، هم خودش را جهنمی کرد و هم بقیه دوستدارانش را. همیشه منطق دشمنان بشریت این است که خود را بهتر از بقیه می دانند. یعنی روحیه تکبر و خودبرتربینی دارند. پریشانی جامعه و خانواده و جهان ریشه اش در این روحیه است و شکل کار این گونه است که یک چیز بیهوده و لغو را به عنوان ارزش علم می کنند و براساس آن، تکبر می ورزند. شیطان می گوید: چون من از آتشم و طرف مقابل از خاک است، پس من بهتر از او هستم.

امروز دنیا گرفتار همین منطق شیطانی است. می گویند: چون ما تکنیک داریم، بهتر از شما هستیم. حالا چه شما اهل بندگی خدا باشید، چه نباشید. در فرهنگ امروز دنیا ظهور اسماء الهی ملاک نیست، ملاک؛ تکنیک داشتن یا سفیدپوست بودن است. یعنی چیزی را که او دارد و بقیه ندارند، ملاک برتری خودش می گیرد. در حالی که هر ارزشی غیر از ارزشی که خدا آن را ارزش قرار داده، ارزش نیست ولی شیطان ارزش های من درآوری را در بین انسان ها پیش می کشد تا تکبر انسان ها را نسبت به همدیگر به وجود آورد و جدال بین آن ها ایجاد کند. مسلم اگر یک ارزش دروغین را چندبار تکرار کرد، عوام می پذیرند. چون مردم فاصله گرفته از دین ملاک برتری حقیقی را نمی شناسند تا با آن ملاک همه چیز را ارزیابی کنند. مثلاً اگر چند بار بگویند: مردها بهتر از زنان اند؛ و این حرف شیطانی را به نحوه های مختلف تکرار کنند، آرام آرام جامعه باورش می آید و می گردد تا مصداق هایی هم برای این باورش پیدا کند. و عکس آن را هم اگر چندبار تکرار کنند، باز در باورهای انسان های عادی اثر می گذارد و ریشه تکبر و دوگانگی و دشمنی ها فراهم می شود. چون همه این ها، راه ورود شیطان است و شیطان از طریق همین راه ها دشمنی خود را در بین انسان ها عملی می کند. راه درست آن است که زمینه تکبر در بین انسان ها از بین برود و برای به وجود آوردن آن باید ملاک های من درآوری را بهانه قرار نداد. هر چیزی جز حق از یک طرف و بندگی خدا از طرف دیگر اگر ملاک ارزشیابی انسان ها شد، فکر و فرهنگ شیطانی جای خود را باز می

کند. در واقع دشمن شما برای انحراف از مقصد اصلی زندگی، این فکر و فرهنگ های من درآوری را به شما داده است. از طرفی پای جان شما ایستاده است، پس شما با این روش ریشه خودتان را می کنید، هرچند در ظاهر خوشحالید که خوب شد من از این طایفه هستم، پس بهتر از آن طایفه دیگرم. یا خوب شد من شهری هستم، پس بهتر از آن دهاتی هستم. همین که این ارزیابی را پذیرفتید، زمینه ورود شیطان را که دشمن جان شما است در زندگی تان میسر کردید و بقیه را خودتان حساب کنید چه می شود.

پس به پیام این آیه زیاد دقت کنید که شیطان در مقابل خداوند دوجیز را مطرح می کند. یکی این که می گوید: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» من بهتر از او هستم. قسمت دوم حرفش هم که دلیل قسمت اول است این است که «من از آتش هستم». ابتدا تصور کرده بهتر از آدم است و بعد دنبال می کند که دلیل آن را پیدا کند، یک نمونه من درآوری را دست و پا می کند «که من از آتشم»، نمی گوید اگر من خلقت آتشی دارم، یک چیزی هم او دارد که من ندارم و آن خلقت خاکی است، این را نمی گوید، چون اگر بگوید که در انصاف قرار دارد و نه در گمراهی! می گوید: چون من از آتش هستم پس من بهترم. ملاحظه کردید که اول بنا را گذاشته که خود را برتر از آدم بیندارد و لذا گرفتار این بی منطقی می شود. ولی اگر از اول بنا را براین گذارده بود که هر دو بنده خداییم و هرچه خدا برای ما تعیین کند همان برای ما خوب است؛ که کار به این جا نمی کشید!

آرزوهای سرگردان

قرآن می فرماید: ای زنان و ای مردان هر کدامتان یک فضیلت هایی دارید. این فضیلت ها را بشناسید و در کنار هم زندگی کنید. مردان فضیلت هایی دارند و زنان هم فضیلت هایی دارند، نه آنچه که مردان دارند همه فضیلت است و نه آنچه که زنان دارند همه فضیلت است، بلکه کمالاتی هست که مردان استعداد آخذ آن ها را دارند و کمالاتی هم هست که زنان ظرفیت گرفتن آن ها را دارند. هر کدام بر اساس آن ظرفیتی که داشتند کمالات مربوطه را گرفتند. اما در کنار هم که آمدند فضیلت های متقابل آنها کمک شان می کند تا کمالات در هردو جمع شود. حالا اگر جامعه ای پیدا شد که دست روی کمالات مردها گذاشت و نتیجه

گرفت که زنان بدترند، این جامعه شیطانی می شود. به همان اندازه شیطانی است که اگر دست روی کمالات زنان بگذارد و نتیجه بگیرد که مردان بدترند.

قرآن می فرماید:

«وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ ۚ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا».

آنچه را به یکی از زنان یا مردان دادیم که از آن جهت موجب برتری او می شود، دیگری آن را آرزو نکند و آن را نخواهد، برای مرد نصیبی است از آنچه کسب کرده و برای زن هم نصیبی است از آنچه کسب کرده، هر کدام از شما از خداوند کمال همانی را که نصیبش کرده است بخواهد و بدانید که خداوند بر هر چیزی عالم است.

چون خداوند به هر چیزی عالم است، در نتیجه می داند به چه موجودی چه چیزی بدهد که موجب کمالش شود. پس طبق آیه فوق کمالاتی را خدا به جنس زن داده و کمالاتی را به جنس مرد داده و می فرماید: آنچه را که خداوند به دیگری داده، آرزو نکنید و کمالات یکی را ارزش بگیرید و آرزوی آن را نکنید و آن دیگری هم نباید کمالات بقیه را نادیده بگیرد و کبر پیشه کند و ریشه دشمنی ها را به پا دارد. بعد در ادامه یعنی در آیه ۳۴ سوره نساء می فرماید: در راستای همین که به بعضی کمالاتی و به بعضی دیگر کمالات دیگری را دادیم، به مردان کمالی دادیم که به جهت آن کمال و به جهت آن که خرج همسرش را بدهد، مسئول و قوام خانه باشد. قوام و مسئول زنانی باشد که صالح و فروتن و حافظ اسرار خانوادگی اند. به این جهت خداوند مردان را قوام خانواده چنین زنانی قرار داد و از این طریق خداوند حقوق زنان را حفظ کرده است. می فرماید: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَاللَّاتِي تَخَافُونَ

نَشُوزَهُنَّ فَعَطَّوْهُنَّ وَأَهْرَجُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرَبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا»^۷.

حالا با توجه به این آیات، اگر جامعه ای پیدا شد و گفت زنان بهتر از مردان اند، به همان اندازه شیطانی است که گفته شود مردان بهتر از زنان اند و منشأ کبر و دشمنی هم از همین افکار به وجود می آید. اصلاً این حرف ها نیست، بلکه هر کس کمال خود را دارد و آن کمال را هم خدا به او داده است تا از آن طریق وظایفی را که به عهده دارد بتواند درست انجام دهد و به بندگی خدا برسد، نه این که با طلب کمالات همدیگر، خود را گرفتار آرزوهای سرگردان کنیم.

سجده به خاک یا به روح؟

این که شیطان جنس خود را که از آتش بود دید - و آتش هم که در جای خودش چیز بدی نیست - ولی بدون دلیل آتش بودن خودش را بهتر از خاک بودن آدم دید، مشکل ایجاد کرد. در حالی که مسأله چیز دیگری بود. به قول علامه طباطبائی «رحمة الله عليه»: اصلاً بنا نبود که ملائکه و شیطان به خاک سجده کنند، بنا بود به روح آدم که جلوه ای از «روح» است سجده کنند که آن روح، مقرب ترین مخلوق خدا است و از آن حقیقت متعالی در آدم جلوه کرده است و قرآن می فرماید: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» من در کالبد آدم از روح خود دمیدم و به ملائکه و شیطان گفتم به این مقام سجده کنید.

علامه طباطبائی «رحمة الله عليه» می فرمایند:

استدلال شیطان غلط بود، زیرا درست است که او از آتش است، ولی درست نیست که او بهتر از آدم است. زیرا در آیه ۷۶ سوره صاف در مورد آدم می فرماید: «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ».

یعنی ای ملائکه من یک آدمی می خواهم خلق کنم و از روحم که مخلوقی است از ملائکه هم بالاتر؛ در آن بدمم، بعد که از روحم در او دمیدم، شما باید به او سجده کنید. چرا

باید به او سجده کنید؟ چون «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» پس در واقع به مقام آدم بنا شد سجده کنند و نه به گِل.

پس معلوم شد اولاً: این حرف که شیطان می گوید من بهترم، یک اَنَانِیت و معصیت است. ثانیاً: این که علت برتری خود را از جنس آتش بودن مطرح می کند، این یک چیز مَن درآوری است و ناشی از همان روحیۀ شیطانی و متکبربودن او است و همین منجر به رجیم شدن او از درگاه خداوند و موجب هلاکتش شد و تمام زحمات عبادی اش را هم برباد داد. و ثالثاً: موضوع مورد سجده روحی بود که منسوب به خدا است نه جسم خاکی آدم.

امروز؛ جوامع بشری چون جایگاه زمینی انسان و هدف خلقت او را گم کرده اند، اسیر ارزش های من درآوری هستند، و این ارزش های من درآوری حتماً هلاکشان می کند. چون این فکر و فرهنگ نتیجه و دستگیره تحریک دشمن شان یعنی شیطان است. دشمنی که به قول قرآن دشمنی است قسم خورده و پای هلاکت ما ایستاده، بنا دارد هیچ چیز از ما باقی نگذارد. در اول کار، برنامه دارد ایمان ما را بگیرد تا در قیامت کاملاً بی ثمر باشیم، و بعد آبروی ما را در دنیا می برد تا در دنیا هم عزت نداشته باشیم و بعد هم در جسم ما تصرف می کند تا حتی بدن سالم هم نداشته باشیم. منتها برنامه دارد و با حساب کارش را می کند، اگر ما از «بندگی خدا» غافل شویم و چیزی جز بندگی خدا را مقصد و ملاک ارزش قرار دهیم، به همان اندازه او میدان پیدا می کند تا نقشه هایش را پیاده کند. اگر بندگی خدا اصل نباشد، ارزش های مَن درآوری به میدان می آید. شیطان به دشمنان شما آموزش کافی برای نابودی شما می دهد. برای همین بعضی اوقات شما می بینید که یک چیزهایی به فکر دشمن شما می رسد که شما اصلاً باور نمی کنید آن ها این قدر فکر داشته باشند. آری اگر خودشان بودند و خودشان، پیش بینی شما درست بود. ولی یادتان باشد که دشمن شما آن آدم ها نیستند، دشمن شما شیطان است. خداوند در مورد او به ما گفت: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»^۸ ای فرزندان آدم مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را مپرستید زیرا وی دشمن آشکار شماست. و لذا شیطان است که برنامه می ریزد و ریزترین نقشه ها را برای

نابودی آدم می کشد. بنابراین فراموش نکنید که یک دشمن زرننگ به نام شیطان دارید. اگر از طریق بندگی خدا شما زرننگ تر از او نشوید و خدا را به کمک نیاورید، ضربه می خورید و شما هم اگر خواستید آن نقشه ها را خنثی کنید باید از همان حربه که شیطان استفاده می کند، استفاده کنید. شیطان غیب شما را می داند، بیاید از ملائکه استفاده کنید که غیب شیطان را می دانند. چون شما در عین داشتن دشمن، دوست ها دارید. ملائکه دوستان شما هستند. پس اگر ما امید به عالم بالا و دین و شریعت پیدا کنیم و بر اساس آن عمل کنیم، حتماً حیل‌های دشمنِ قسم خورده خود را خنثی می کنیم. اما اگر به خودمان اعتماد کنیم حتماً در دام شیطان هستیم. چون او خیلی وارد است و خیلی خوب خیالات شما را می شناسد.

این را بدانید که هیچ آدمی ضد آدم نقشه نمی کشد. شیطان بعضی از آدم ها را در تسخیر خودش قرار می دهد که ضد آدم ها قیام کنند. پس در واقع شما با شیطان روبه رو هستید و نه با آدم ها. حالا شیطان به ظاهر خیلی عمیق فکر می کند. افکار عمیقی که شما به خودی خود ضررهای آن را نمی فهمید. نه می گذارد عمق دشمنی اش را بفهمیم و نه می گذارد وسعت نقشه هایی را که برای ما کشیده است متوجه شویم. اگر دشمن اُبَهِت خودش را نشان ما بدهد، ما خودمان را جمع و جور می کنیم و به عالم بالا متوسل می شویم. یک طوری با ما برخورد می کند که متوجه انحراف عمیقی که جلو ما می گذارد نمی شویم. ولی انحراف عمیق است. همچنان که عرض شد، یک کار من درآوری، یک ارزش بیجا مطرح می کند و کار خود را جلو می برد. مثلاً طرح این که تلفن همراه شما گران تر از تلفن همراه فلانی است، دیگر از این ساده تر می شود؟ همین که فکر کنید چون تلفن همراه من از تلفن همراه فلانی گران تر است، پس من بهترم، این یعنی افتادن در قعر انحراف. ولی به خودی خود نمی فهمیم این انحراف چه اندازه عمیق است و نتیجه این دامی که شیطان برای ما پهن کرد چه می شود، در حالی که با پذیرفتن این نکته بسیار ظریف تمام جهت گیری انسان عوض می شود. خدا دشمن شما را خیلی خوب به شما معرفی کرد. می فرماید: به شیطان می گوئیم چرا سجده نمی کنی؟ می گوید: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» من بهترم. چرا بهتری؟ برای این که من از آتش هستم. قرآن با طرح منطق شیطان می خواهد بفرماید: ببینید دشمن شما چه منطقی دارد و چگونه با القای این منطق خود را به شما خودی نشان می دهد و عنایتان را به دست می گیرد و تا هلاکتان جلو می برد.

رابطه حقیقی بین انسان و ملائکه و شیطان

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«خداوند در آیه ۷۶ سوره صاد در مورد آدم می فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» «چون از روحی که منسوب به من است بر آن بدن تسویه و متعادل شده دمیدم، پس بیفتید برایش سجده کنان» طبق این آیه ملائکه؛ مأمور به سجده بر آب و گل نشدند تا شیطان بتواند بگوید آتش بهتر از گل است، بلکه کرامت انسان به جهت جلوه روح الهی بودن آن است. فرمود: «مَنْ رُوحِي» پس در واقع ابلیس بر خدا تکبر ورزید».

سپس در ادامه می فرمایند:

«جریان پذیرش ملائکه و تمرد ابلیس در عین این که تشریعی بوده، در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و بین انسان و ابلیس هست، خبر می دهد».

اگر ملاحظه کنید این جا یک سؤال پیش می آید و آن این که در سخنان قبل فرمودند: جریان دستور خدا و امثال ملائکه و تمرد شیطان تکوینی بود. این جا می گویند در عین تشریعی، تکوینی است، این تفاوت اعتبار به چه علت است؟

برای روشن شدن فرمایش ایشان این نکته را در نظر بگیرید که شما انسان ها نیز از نظر اختیارتان از یک جهت تکویناً مختارید، یعنی با اراده و اختیار خودتان مختار نشده اید، بلکه خداوند تکویناً اراده کرده است که شما مختار باشید و هیچ اختیاری هم در مختاربودن خود ندارید. از طرفی با همین اختیار تکوینی، همه چیزها را انتخاب می کنید با آزادی تمام انتخاب هایتان را انجام می دهید، چون مختارید، ولی همین اختیار شما که منشأ همه انتخاب های شما است، به اختیار شما نیست. پس اختیار شما از یک جهت تکوینی است - از آن جهت که خدا برای شما اختیارداشتن را اراده کرده است - و از یک طرف هم همین اختیار شما منشأ انتخاب های اختیاری و تشریعی شما است، در واقع می توان گفت: اختیار انسان در عین این که تکوینی است، تشریعی است، یعنی نظر به دو جنبه اختیار می اندازید و دو حکم می دهید.

در مورد دستور خداوند به ملائکه و به شیطان نیز دو نکته مطرح است. یک نکته امر خداوند است که امر تکوینی است، و یک مسأله دیگر موجودی است که مورد خطاب آن امر تکوینی قرار می گیرد. آری چون مقام مورد خطاب، مقام ملائکه است و در آن مقام اختیار مطرح نیست، آن حکم تکوینی است و به مقامی هم که آن دستور داده می شود، مقامی تکوینی است، ولی همین حکم تکوینی چنانچه در شخصیت موجود مختار جاری شود، چون آن موجود جنبه ای از اختیار در شخصیت خود دارد، آن حکم تکوینی، صورتی تشریعی به خود می گیرد - مثل همان اختیار انسان که در عین تکوینی بودن، جنبه تشریعی به خود می گیرد - یعنی یک فرمان است، ولی چون به ملک می رسد بدون هیچ اختیار و انتخابی از طرف ملک، می شود تابعیت و اطاعت محض؛ همان فرمان به جان شیطان می خورد که موجودی است مختار، آن فرمان ظهور تشریعی به خود می گیرد و لذا شیطان می تواند عمل کند و می تواند عمل نکند، هر چند خداوند نیز تکویناً همین را خواسته که شیطان و انسان، مختار باشند و بتوانند تکویناً دستوری را عمل کنند و بتوانند عمل نکنند و اگر عمل نکردند مسئولیت عمل نکردنش را هم بپذیرند.^۹ حالا آیا شیطان می تواند تمرد نکند؟ بله. ولی قرآن می گوید قصه شیطان تمرد است و او بنیاد عصیان است، یعنی جریانش در این هستی تمرد است و دشمن انسان، هر چند این نحوه بودنش را که به آدم سجده نکند و دشمنی بورزد، خودش انتخاب کرد، ولی ای انسان ها! این را بدانید که شما در عین این که در معرض وسوسه شیطانی هستید و از این واقعیت نباید غافل شوید، در معرض الهام ملائکه نیز قرار دارید. این است که علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید:

«پس در واقع ابلیس بر خدا تکبر ورزید و جریان پذیرش ملائکه و تمرد ابلیس در عین این که تشریعی بود، در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و بین انسان و ابلیس هست، خبر می دهد».

۹ - «آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» معتقدند؛ امر به سجده نمی تواند حقیقی باشد چون در آن حالت یا تکوینی است - که دیگر قابل عصیان نیست - و یا تشریعی - چون فرشتگان اهل تکلیف نیستند - پس باید امر به سجده را بر تمثیل حمل کرد، بدین معنی که حقیقی معقول و معرفتی غیبی به صورت محسوس و مشهود بازگو شده است.» (تسنیم، تفسیر قرآن کریم، ج ۳، ص ۲۸۶ تا ۲۸۹).

می فرمایند: یک رابطه حقیقی بین انسان با ملائکه و بین انسان با ابلیس هست. یعنی یک واقعیت است و در این واقعیت حقیقتاً مبنای همه گمراهی ها ابلیس است، و از آن طرف هم ملائکه ای هستند که مبنای همه صورت های بندگی انسان ها می توانند باشند. رابطه حقیقی یعنی رابطه به این معنا نیست که بنده انتخاب کنم که شیطان مرا گمراه کند. واقعاً در این عالم یک شیطانی هست که مبنای همه گمراهی هاست، مثل آب که مبنای همه تری ها است. اساساً یک مقامی به نام خلیفه الهی است که شیطان برنامه دارد این مقام را تخریب کند و آدم موظف است آن مقام را برای خود حفظ کند و ملک موظف است که به آدم در حفظ آن مقام مدد کند. یک چنین برنامه ای در عالم مطرح است. می فرماید: آری شیطان هست و چنین شخصیتی هم دارد. هر چند همان شیطان در مرحله ای از وجودش وارد چنین فتنه هایی نشده بود، ولی از طریق آدم در معرض امتحان قرار گرفت و شخصیت اصلی اش مشخص شد و لذا از همنشینی با ملائکه که حقیقتاً مقامش نبود، خارج شد. و لذا «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ»^{۱۰} خداوند فرمود: از آن مقام فرود آی، چنین نیست که در این مقام باشی و نسبت به حکم خدا تکبر بورزی، خارج شو که تو از خوارشدگان هستی.

در جواب بزرگ منشی غیر منطقی شیطان فرمود: چون هیچ موجودی از ناحیه خود دارای کرامتی نیست، مگر آن که خدا او را به شرافتی نایل کرده باشد، و لذا تکبر در مقابل خدا و قائل شدن به یک ارزش من در آوری مذموم است، پس به جرم همین ارزش گزاری بیجا و پیرو آن تمرد در مقابل حکم خدا، باید از آن مقام فرود آیی - چون در این مقام، خضوع شایسته بود و نه تکبر - پس تو از ذلیلان و فرومایگان خواهی بود.

هبوط جزایی و هبوط کلی

تکبر شیطان باعث شد که دیگر نتواند نسیم عالم قدس را بجشد. «هبوط» یعنی محروم شدن از حضور در عالم معنا. ما گاهی با عصیان - اعم از گناه صغیره یا کبیره - به یک نحوه هبوط گرفتار

شده ایم، نه تنها گناهِ علنی حتی یک نگاه به خود و خود را پسندیدن و خود را خواستن، عامل بسته شدن نور دریچهٔ غیب بر قلب ما می شود، و دیگر از آن ارتباطِ راحتی که با خدا داشتیم محروم می شویم - این مشکل در نماز خود را خوب می نمایاند- با یک تکبر جزئی، به همان اندازه که تکبر واقع شود، نظر به عالم معنا را به انسان نمی دهند، یا با یک نگاه به نامحرم، به همان اندازه دریچهٔ غیب را به روی خود بستید. در صورتی که قبل از این که نگاه به نامحرم بکنید، در توجه به عالم غیب بودید، اصلاً آن جا بودید. حالا باید دوباره چقدر تلاش کنید تا بتوانید در نماز احساس کنید، آن توجه به عالم معنی برگشته است. این مثال برای هبوط جزئی است. در هبوط کلی، آدم و شیطان را از حضور در عالم قدس خارج کردند. یک مرتبه آدم و حوا که اولین ظهور آدمیت اند، در اثر آن هبوط، خود را در دنیا حس کردند. همین طور که شما خودتان را فعلاً در دنیا حس می کنید، چون ما هم به شجره نزدیک شدیم و در آن هبوطِ خاصِ کلی قرار گرفتیم، ولی این هبوط، ذاتی ما نیست. یعنی این طور نیست که ما نتوانیم نظر به غیب کنیم.

شرح حال علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» را به عنوان نمونه یادآوری می کنم: ایشان ثابت کردند در این دنیا حقشان هبوط نیست. درست است که او هم آدم است، ولی به قول استادشان مرحوم قاضی «رحمة الله علیه» از همان ۲۰ سالگی برزخی بودند. برزخی بودن یعنی چه؟ یعنی بیشتر وقت ها نظر به عالم غیب داشتند، و دیدید در این مدتی هم که در زمین بودند نظرشان از عالم غیب خیلی بر نمی گشت. عموماً غیب را می فهمیدند و معنا می کردند. در اواخر عمر اصلاً دیگر آن طرفی شده بودند، حتی وقتی که گرسنه می شدند، متوجه نبودند که بدنشان گرسنه است، به ایشان یادآوری می کردند که غذا بخورند، دو لقمه می خوردند، و با دو لقمه خوردن یک نحوه حضور در دنیا برایشان پیش می آمد ولی دوباره به همان عالم غیب بر می گشتند، و اطرافیان می دیدند که ایشان دیگر حواسشان به ادامهٔ غذا خوردن نیست، حتی آب دستشان می دادند و می گفتند آب را بخورید، کمی از آب را می خوردند - بالاخره آب خوردن یک نحوه باقی ماندن در زمین است - آن وقت دوباره یادشان می رفت آب خوردن را ادامه دهند.

آری هبوط آدمیت راز عجیبی دارد؛ هبوط شیطان هم همین طور بود، شیطانی که با عالم قدس ارتباط داشت، چون تکبر ورزید، آن شرایطی را که می توانست با ملائکه همنشین شود، از او گرفتند.

راه های ورود شیطان

معلوم است شیطان اراده و پشت کار خوبی داشته که توانسته خودش را با این که از جنس آتش است، در اثر عبادات به مقام قدس برساند، ولی بعد از مقابل شدن با آدم و سجده نکردن بر او، آن انرژی و قدرت و پشت کار را سعی می کند در جهت گمراهی آدم ها صرف کند، با علمی که از ظرائف سلوک الی الله دارد و خودش پیچ و خم این راه را می داند. حالا او در شرایط هبوط مثل آتشی است که هرچه می سوزاند قوت می گیرد، آن هم در بیشتر سوزاندن. یعنی هرچه در خانه قلب کسی بیشتر وارد شود، بیشتر فتنه و فساد راه می اندازد. درست است که هیچ وقت آتش نمی تواند نور را بسوزاند، ولی ما که هنوز همه وجودمان نور نشده است. هنوز از زمین و تعلقات عالم دنیا به خصوص از کبر و خودبینی و خودپسندی بهره داریم. یعنی یک نوع سنخیتی با شیطان داریم و چیزهای سوزاندنی را با قلب خود یکی کرده ایم و لذا طمع شیطان را برانگیزانده ایم.

شیطان از عالم قدس خارج شده و لذا دیگر قدسی فکر نمی کند ولی راه های رفتن به سوی عالم قدس را می داند و اراده کرده است که در آن راه ها بنشیند و رهروان عالم قدس را از آن منصرف کند و اگر میل هایی در رهروان عالم قدس پیدا کرد که سنخیتی با دنیا و زمین و کبر دارد، از طریق همین میل ها آنها را تحریک می کند و از یافتن نتایج بزرگ محروم می گرداند.

اول بفهمیم شیطان در چه شرایطی است تا خود را ارزیابی کنیم ببینیم چقدر او می تواند در ما نفوذ کند. «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا» یعنی خداوند فرمود: پایین بیا، به اعتبار دیگر با این فرمان، دیگر نظر شیطان آسمانی نیست، «فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَّكِبَ فِيهَا» تو در جایی بودی که جای تکبر نبود، حالا که تکبر کردی، پس دیگر جای آن جا نیست. طبق این آیه شیطان همسنخی خود را از طریق تکبری که درون ما هست، پیدا می کند، هرچقدر بندگی ما در مقابل حق ضعیف

باشد، حضور شیطان در همان جا و به همان اندازه قوی است و آخر آیه هم فرمود: «أَنْتَ مِنَ الصَّاعِرِينَ» تو در ازاء این زندگی جدید که به جهت کبر خود به وجود آوردی به یک حیات پست و فرومایه ای گرفتار می شوی و این سرنوشت هر متکبری است، چه در دنیا و چه در آخرت.

برکات امر به سجده

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«خداوند ابلیس را امر به سجده کرد تا با پذیرفتنش صفت عبودیتش کامل شود و یا با تمردش، استکبارش تکمیل گردد. یعنی خداوند با این کار، کار تکمیل بندگان را انجام داد هرچند ابلیس با اختیار خود در جهت شقاوت تکامل یافت. فایده دیگر این کار این بود که خط مشی آدم و فرزنداناش هم معلوم شد و دوست همراه و دشمن رهن خود را شناخت.»

پس ملاحظه می کنید که با یک امر واحد که فرمود به آدم سجده کنید، هر موجودی حقیقت خودش را پیدا کرد - چه ملک و چه شیطان- از طرف دیگر آدم هم دوست و دشمن خود را شناخت. یکی از مشکلات بشر در طول تاریخ همین بوده است که دوست و دشمنش را گم می کرده است. مگر امروز طوری نشده است که ما بسیاری وقت ها حرف دشمن را می زنیم. نه این که بخواهیم بحث سیاسی کنیم، بلکه طلب و تمنای ما، همان طلب و تمنای طرفداران شیطان و طلب و تمنای دشمنان خدا است، مثلاً به موضوع لباس و پوشش آن طور که دشمنان خدا می نگرند می نگریم و لباس را وسیله فخر بر دیگران قرار می دهیم، به موضوع طبیعت آن طور که دشمنان خدا، یعنی یاران شیطان می نگرند، می نگریم و آن را آیت خداوند و وسیله لطف حق نمی بینیم، بلکه اراده هرچه بیشتر ضایع کردن آن را، و صرفاً استفاده هوسناکانه از آن را، در خود می پرورانیم و نمی دانیم این طور برخورد با طبیعت چه اندازه فاجعه به بار می آورد. تمام این مشکلات به جهت آن است که نتوانسته ایم عمیقاً فکر و فرهنگ دشمن خود را بشناسیم.

انتظار ما از انقلاب اسلامی باید این باشد که به ما یک زندگی جدیدی بر اساس بندگی خدا عطا کند نه یک رفاه شیطانی. ما در کلاف رفاه شیطانی تنفس مان بیش از پیش بند می

آید. اگر به ما بگویند ای آدم ها چنانچه می خواهید خیلی مهم شوید و کبرتان برایتان بماند و بتوانید بر بقیه فخر بفروشید، باید فلان وسیله لوکس آمریکایی را داشته باشید متأسفانه می پذیریم. حالا ملاحظه کنید چقدر مجبوریم برای ارضای هوس های خود از ارتباط با طبیعت فاصله بگیریم و چقدر باید طبیعت را تخریب کنیم تا به هوس های شیطانی خود نایل شویم. این جاست که گفته می شود ما در کلاف رفاه شیطانی تنفسمان قطع می شود، چون آنچه را خداوند از طریق طبیعت در اختیار ما می گذارد برای جان ما گوارا است، ولی برای هوس ما ناگوارا است. حالا اگر به ما بگویند شما باید با خدا ارتباط داشته باشید و ما هم می پذیرفتیم، به راحتی با طبیعت خدا کنار می آمدیم و بدون آن که چهره آن را خراش دهیم بهترین استفاده را از آن می کردیم. وقتی که ناصرالدین شاه به دیدن ملاهادی سبزواری «رحمة الله علیه» رفت، متوجه شد حتی دیوارهای اتاق خشتی اش را کاه گل هم نکرده است. به او می گوید چرا از این اطاق به همین شکل بدون کاهگل استفاده می کنی؟ ملاهادی می گوید به من بگو چرا به صورتی غیر از این استفاده کنم، یعنی تو می گویی چرا دیوار اطاق را زینت نکرده ای، من می گویم چرا تو آن را زینت کرده ای؟ کسی که با دوست خودش یعنی خدا ارتباط دارد خیلی دلش نمی آید از زندگی نفس گیر استفاده کند، چون در آن صورت نفسی برایش نمی ماند که با خدا ارتباط پیدا کند. جمهوری اسلامی باید کمک کند انسان ها از این ورطه در آیند. این که می گویند واقعاً آرزوی ظهور حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را بکنید، برای این که زیر پر تو نور هدایت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) یک زندگی سراسر انسانی محقق می شود. حالا وسع و توان جمهوری اسلامی چقدر است، فعلاً موضوع بحث ما نیست. بحث این است که هیچ وقت از آن اهداف برین غافل نشوید، لااقل نگذاریم حالا که خانه ما نیاز به گچ کاری دارد این نیاز، ما را کمتر گرفتار تکنیک دشمنانمان بکند؛ نخواهیم از مدرن ترین کارخانه ها استفاده کنیم، و این تکنیک ها هدف برین برای ما شود. هدف برین این است که راه ارتباط با دوست را پیدا کنیم تا معنی زندگی زمینی مان از دستان نرود. این یک اصل است.

آرزوهای شیطانی

در ادامه آیه ۱۴ سوره اعراف هست که شیطان می گوید: «قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ».

یعنی خدایا اشکالی ندارد که من از عالم قدس خارج شده، و نیز خوار و پست و فرومایه شدم، به من تا روز قیامت فرصت بده تا فرزندان آدم را در حدّ توانم گمراه کنم.

بدبختی این است که می گویند حالا که در مدرسه رفوزه شدیم، بگذار هرچه می شود سیگار بکشیم. چطور شد که رفوزه شدید؟ مگر دوست ناباب و سیگار این کار را با تو نکرده است؟ می گوید: حالا که می خواهید مرا از مدرسه بیرون کنید، سیگار را از من نگیرید. یعنی تداوم همان چیزی را می خواهد که باعث سقوطش شده است. خداوند می خواهد در این آیه بگوید ببینید که دشمن شما چطور فکر می کند؟ نگفت خدایا غلط کردم. آدم و حوا گفتند: «ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» خدایا! غلط کردیم، به خودمان ظلم کردیم که حرف تو را نشنیدیم. ولی شیطان می گوید: «أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ» تا روز قیامت به من فرصت بده تا این روحیه شیطانی خودم را ادامه دهم. ملاحظه فرمایید از درخواستش معلوم است که تا روز محشر هم برای گمراهی انسان ها فرصت می خواهد. می گوید: در برزخ هم به من فرصت بده تا آدم ها را منحرف کنم چون می گوید: به من فرصت بده تا روزی که مردم را مبعوث می کنی.

خداوند فرمود: «أَنْتَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» بسیار خوب؛ تو از منظرین و فرصت داده شده ها هستی و به تو نیز فرصت می دهم. یعنی یک عده ای هستند که در این دنیا فرصت بودن و فعالیت دارند، تو هم یکی از آن ها باش. مثل حضرت خضر (علیه السلام) و یا یک عده ای دیگر که ما نمی دانیم. اما نه تا «يَوْمٍ يُبْعَثُونَ» و روز قیامت، بلکه «إِلَى يَوْمٍ مَّعْلُومٍ» تا یک روز که مشخص شده است، که همان وقت سكرات یا حالت بینابینی بین دنیا و برزخ باشد. سكرات حالت انسان در حال مرگ است، بین این دنیا و برزخ. تا این جاها هم شیطان امکان گمراه کردن دارد و حضرت صادق (علیه السلام) در این رابطه می فرماید: «هیچ کس نیست مگر این که چون در آستانه مرگ قرار گرفت، ابلیس یکی از شیاطینش را بر او می گمارد تا او را به کفر بکشانند و در ایمانش شک ایجاد کند، آن کس که به واقع مؤمن است تحت تاثیر او قرار

نمی گیرد». ^{۱۱} ولی به مجرد این که انسان وارد عالم برزخ شد، دیگر شیطان به او دسترسی ندارد.

جایگاه اصلی فعالیت شیطان

در آیه ۱۶ سوره اعراف هست «قَالَ فَمَا آغَوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» شیطان گفت: به سبب این که گمراهم کردی، حتماً با تمام وجود بر سر راه راست تو که رهروان آن را به درگاهت می رساند، می نشینم و هر که را در این راه بینم و سوسه می کنم. لذا در صراط مستقیم تلاش شیطان برای انحراف رهروان آن راه بسیار زیاد است. پس ملاحظه می کنید که اولاً: یک دشمن کاردان قسم خورده اراده کرده است که اگر ما خواستیم در راه خدا قدم بگذاریم، مانع شود. ثانیاً: ملاحظه فرمایید که می گوید: «لَهُمْ» یعنی همه آن هایی که در راه تو قدم می گذارند را در چنین بلایی می اندازم. پس منظور فرزندان آدم است و نه صرفاً آدم و حوّا. ثالثاً: باز تأکید می کنم که می گوید: هر که را در راه تو قدم گذارد «صِرَاطَكَ» که صراط تو مستقیم است و بی درد سر، و حتماً به تو می رسند. یعنی راه واقعی خدا حتماً دشمن دارد- که در این قسمت باید مفصلاً بحث کرد- ^{۱۲} رابعاً: منطق شیطان هم این

۱۱ - «حیات پس از مرگ»، علامه طباطبایی «رحمة الله عليه»، فصل اول به نقل از فروع کافی.

۱۲ - حضرت صادق (علیه السلام) در رابطه فعالیت شیطان جهت منحرف کردن آن هایی که در مسیر الهی گام می زنند، به عبدالله بن جندب می فرماید: «يَا عَبْدَ اللَّهِ! لَقَدْ نَصَبَ إبْلِسُ حِبَائِلَهُ فِي دَارِ الْغُرُورِ، فَمَا يَقْصِدُ فِيهَا إِلَّا أَوْلِيَاءَنَا، وَ لَقَدْ جَلَّتِ الْآخِرَةُ فِي أَعْيُنِهِمْ حَتَّى مَا يُرِيدُونَ بِهَا بَدَلًا. ثُمَّ قَالَ: أَهْ آهْ عَلَى قُلُوبِ حُشِيَتِ نُورًا، وَ إِنَّمَا كَانَتْ الدُّنْيَا عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الشُّجَاعِ الْأَرْقَمِ وَ الْعَدُوِّ الْأَعْجَمِ. اَنْسُوا بِاللَّهِ وَ اسْتَوْحِشُوا مِمَّا بِهِ اسْتَأْنَسَ الْمُتَرَفُّونَ، أَوَّلُكَ أَوْلِيَائِي حَقًّا وَ بِهِمْ تُكْشَفُ كُلُّ فِتْنَةٍ، وَ تَرْفَعُ كُلُّ بُلِيَّةٍ».

ای عبدالله! همانا شیطان به طور مسلّم دام های خود را در منزلگاه فریب (بهن) کرده است و قصد شکار هیچ کس جز پیروان ما را ندارد، در حالی که آخرت در چشمان پیروان ما به شدت بزرگ می نماید تا جایی که هیچ جایگزینی برای آن نمی خواهند.

سپس فرمودند: آه بر آن قلبهایی که آکنده از نور است و دنیا نزد آنها به منزله چیزی جز «ماری بی باک، خوش خط و خال و بد ذات و دشمنی زبان نفهم» نیست. با خدای خود انس گرفته و از آنچه مرفّهین خوشگذران فقط به دنبال آن رفته اند، متنفرند. آنها پند پیروان حقیقی من و به واسطه ایشان است که هر فتنه ای بر طرف گشته [واقعیت نمایان شده] و هر بلایی رفع می گردد. «(بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۴)

است که خدایا تو مرا گمراه کردی؛ «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي» یعنی خودش را از هر عیب و نقصی پاک می داند و حق خود می داند که حرف خدا را نپذیرد و به آدم سجده نکند، و به زعم او خدا بی دلیل او را از عالم قدس بیرون کرد. این منطق شیطان است. اگر دیدید که مردم الآن هم منطقشان این است که سختی هایی که اعمال و افکار و عقاید باطلشان برایشان به وجود آورد را به پای بقیه می گذارند، و نقش خودشان را در همه این مشکلات به وجود آمده مدّ نظر قرار نمی دهند؛ بدانید با منطق شیطان زندگی می کنند. ولی اگر به مقام انصاف رسیدید و بیش از همه نقص های خود را دیدید و توانستید ضعف ها و کوتاهی های بقیه را توجیه کنید، بحمدالله از شیطان و روحیه شیطانی دارید رها می شوید. عرفا می فرمایند: شیطان شرّاً را به خدا نسبت داد و گفت: «بِمَا أَغْوَيْتَنِي» و خیر را به خود نسبت داد و گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» و سالک تا وقتی گرفتار این صفات است در تحت ولایت شیطان است و به فرمایش آیت الله حسینی همدانی به آیت الله ملکی تبریزی: «تو باید حالت اصلاح شود تا از دستورات شرعی بهره مند شوی».

یکی از جانبازان عزیز که دیگر نمی توانست کار کند و ناراحت بود که نمی تواند کار کند می گفت: نمی دانم چه گناهی کردم که خدا گرفتارم کرده است که بروم برای جانبازیم حقوق بگیرم. با این که تقریباً همه بدنش را در راه خدا و برای این ملت داده است، خجالت می کشید از پول دولت حقوق بگیرد. ولی شیطان با تمام خودخواهی می گوید: خدایا تو گمراهم کردی. انحراف خودش را هم به پای خدا می گذارد. ببینید که دشمن شما چطور فکر می کند. اگر دیدید که به این شکل فکر می کنید؛ بدانید همفکر با دشمن خودتان هستید و لذا زمینه تصرف او را در خودتان فراهم می کنید و احساس هم نمی کنید که دارید برنامه های شیطان را در زندگی تان پیاده می نمایید و از این طریق به خودتان ضربه می زنید. شیطان با این منطق، هم دشمن خودش و هم دشمن بقیه شد. اگر دیدید منطق شما این است، چشمتان را باز کنید، راه انحرافات را در خودتان ببینید. هرکس به جایی رسید از خودبینی هجرت کرد تا خدایین شد. به گفته حافظ:

یا رب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید دود آهیش در آئینه ادراک انداز

تا این حساب گری های به ظاهر عقلانی را در میان داریم و زیبایی بندگی را نچشیده ایم، در هر کاری به جای آن که خدا در میان باشد خودمان در میان هستیم. به گفته امام خمینی «رحمة

الله علیه»:

این ما و منی جمله ز عقل است و عقل در خلوت مستان نه منی هست و نه مایی
ملاحظه کنید که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با دیدن عیب مردم همواره تلاش می
کردند که انسان ها خوب شوند و هیچ وقت هم گله نمی کردند که چرا آدم های بد نمی
گذارند ما کارمان را بکنیم. اصلاً این حرف ها نبود. به خودشان می گفتند چرا من نرسیدم بقیه
کارها را بکنم، دائم کوتاهی های خودشان را می دیدند. این بصیرت واقعی است، همان طور
که منطق شیطان یک حجاب واقعی است. حضرت عیسی (علیه السلام) را دیدند از خانه زن
بدکاره ای بیرون می آید، درست است که به حضرت مظنون نبودند ولی بالاخره برایشان سؤال
شد که چرا رسول خدا با این همه پاکی و خوبی رفته اند سراغ چنین افراد فاسد و فرومایه
ای؟! از ایشان سؤال کردند که شما و این افراد؟! شأن شما نیست که سراغ این ها بروید!
فرمودند: «طیب آمده است به عیادت مریض». ببینید چگونه به مسائل نگاه می کنند! حتی
گمراهان را بیمار می دانند. ما اگر خواستیم از روحیه شیطانی آزاد شویم باید راه و رسم انبیاء و
اولیاء را دنبال کنیم. به گفته حافظ:

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ور نه کار صعب است، مبدا که خطایی بکنی
شیطان می گوید به جهت این که تو مرا گمراه کردی من هم مقابله می کنم. با این که به او
امر شد؛ به آدمی که ظرف پذیرش کلیه اسماء الهی شده سجده کند، ولی بهانه آورد و
فکرهای نامربوط به میان آورد و لذا از آن مقام، باید رانده می شد. حالا می گوید: خدایا تو
مرا گمراه کردی و تصمیم می گیرد در مقابل این تفکر و همی خودش، برنامه گمراهی بندگان
خدا را بریزد. ملاحظه کنید که اول خودش برای خودش این توهّم را ساخته است که خدا
گمراهش کرده، بعد هم می خواهد مقابله به مثل کند و در مقابل خداوند قسم می خورد بنده
هایی را که می خواهند به طرف تو بیایند گمراه خواهم کرد. باز در این رابطه با این زاویه هم
تأکید می کنم؛ این روحیه؛ روحیه دشمن شماست. اگر شما هم به همین شکل فکر کنید و
تصمیم بگیرید اولاً: یک نحوه یگانگی با دشمن خود پیدا کرده اید و لذا او را از خودتان می

دانید. ثانیاً: مثل بلایی که شیطان بر سر خود آورد و با خود دشمنی کرد، شما هم دشمن خودتان خواهید شد، در حالی که با دشمن خودتان هم‌خانه شده اید. اگر رفقای شما هم این طوری فکر می کنند که شیطان فکر می کند، بدانید آن ها هم دشمن شما هستند و بخواهید و نخواهید جز راه دشمنی با شما را نمی توانند دنبال کنند. فقط انسان های منصف، دوستان خودشان و دوستان بقیه و دوستان خدا هستند. خداوند می فرماید: در این دنیا دشمن خودت را بشناس. حالا شما ببینید اگر یک تمدنی مثل شیطان فکر کرد، یعنی تمام آدم هایی که رنگ آن تمدن را پذیرفته اند، دشمن خودشان خواهند شد و همه از هم طلب کارند.

شما اگر بررسی بفرمایید سراسر تمدن غرب از نظر نوع بیش و ساختار فرهنگی اش شیطانی است، همه از یکدیگر طلب کارند و همه به جای رفاقت با یکدیگر، رقابت با همدیگر دارند، روحیه تواضع به روحیه تکبر و فخر تبدیل شده و خودنمایی سراسر زندگی بشر مدرن را نابود کرده است و خشم با همدیگر تا خشم بر طبیعت خدا و تخریب آن پیش رفته است. و به خوبی روشن است هر ملتی که به فرهنگ غربی نزدیک شد، همین روحیه در او ظاهر می شود، صفای بین همسران از بین می رود، فرزندان به جای تواضع در مقابل والدین طلبکار خواهند شد. ما اگر بخواهیم خودمان را ارزیابی کنیم می بینیم به اندازه ای که به این تمدن نزدیک شده ایم، بیشتر رقیب هم شده ایم تا رفیق هم، و خواهر و برادرها که باید آینه صفای یکدیگر باشند، رقیب یکدیگر می شوند. ریشه این واقعه ها را در انسان شناسی غلطی که به جان ملت ها افتاده است ببینید. این طور نیست که اگر بانک ها سود کمتر می گرفتند و وام بیشتری می دادند کارها درست می شد، بلکه چون روح شیطانی جای خود را در قلب آن ملت باز کرد همه این بحران ها ظاهر شد.

حضور شیطان در چهار جهت زندگی

در ادامه بحث در آیه ۱۷ سوره اعراف، خداوند می فرماید که شیطان گفت:

«ثُمَّ لَا تَنَالُهُم مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ».

من از چهار طرف بندگان را محاصره می کنم، هم از جلو آن ها می آیم و هم از پشت سر آن ها و هم از طرف راست آن ها و هم از طرف چپ آن ها با آن ها برخورد می کنم و در نتیجه اکثر آن ها را شاکر نمی بینی.

«مَنْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» آمدن از طرف جلو یعنی انداختن انسان در افق های آینده و همی و آرزوی بلند خیالی. شیطان از طریق آرزوهای و همی، انسان ها را گمراه می کند.

«وَمِنْ خَلْفِهِمْ» طرف پشت، یعنی توجه به آنهایی که جای شما می آیند، مثل فرزندان. پس شیطان از طریق فرزندان، گمراهی اش را به کار می برد.

«وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ» از طرف راست، او از طریق دین نیز، مردم را منحرف می کند و دین ظاهری را، به عنوان همه دین داری به انسان القاء می کند.

«وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ» از طرف چپ آنها را می گیرم، که عبارت باشد از گناه ها و هوس ها.

می گوید خدایا تمام ابعاد انسان را به ضد خودش تجهیز می کنم. نتیجه اش این می شود که تو را در دنیا نمی بیند، خود را می بیند. شاکر یعنی کسی که خدا را در نعمت می بیند می گوید: «وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» یعنی اکثر آن ها را شاکر نمی بینی. که البته جا دارد نسبت به این آیه و نقشه هایی که شیطان از جوانب مختلف برای انسان ها می کشد بیشتر بحث کنیم.

حال در یک جمع بندی از طریق آیات مطرح شده فهمیدیم که با چه روش و چگونه می توانیم در این دنیا زندگی کنیم، در حالی که دشمنی هم در کنار خود داریم، و متوجه باشیم عالی ترین شکل زندگی که منجر به ظهور استعداد های عالی انسانی خواهد شد، در چنین شرایطی ممکن است. دیگر این که معنی خودمان هم روشن شد که ما باید آدمیت خود را از طریق دوری از شیطان حفظ کنیم. منطق شیطان هم مشخص شد.

آری! در این دنیا آمده ایم و باید طوری دیگر زندگی کنیم که از مقصد بزرگ خود باز نمانیم. حالا که خداوند، شیطان و واقعیت او را، و نحوه برخوردش را با ما تا آخر عمر تشریح فرمود، در راستای خنثی کردن نقشه های او می فرماید: اگر دشمنی شیطان را خوب بشناسید بعضاً می بینید که خودمان با دست شیطان داریم به خودمان ظلم می کنیم، این اولین بصیرت است که ما در این رابطه متوجه شویم تا لااقل دشمن خود نباشیم و نقشه های دشمن را خودمان برای خودمان اجرا نکنیم، آرزوهای دنیایی را دامن نزنیم، فرزندان را قبله جان خود

قرار ندهیم، از گناهان پرهیزیم و در دینداری، فقط ظاهر دین را نگیریم تا از حقیقت دین باز نمانیم.

خدا إن شاء الله به من و شما توفیق بدهد که هم بتوانیم دوست حقیقی مان یعنی خدا را و هم دشمن مان را بشناسیم و در وسوسه های آن گرفتار نشویم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه هشتم
روش شیطان

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ * وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ * قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ * قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ * قَالَ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يَبْعَثُونَ * قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لَا تَبْقَاهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»^۱

و شما را در زمین قدرت عمل و انتخاب دادیم و برای شما در آن وسایل معیشت نهادیم [اما] چه کم سپاسگزاری می کنید* و شما را خلق کردیم، سپس به صورتی که هم اکنون هستید در آوردیم آنگاه به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید پس [همه] سجده کردند جز ابلیس که از سجده کنندگان نبود* خداوند فرمود؛ چون تو را به سجده امر کردم چه چیز تو را باز داشت از این که سجده نکنی؟ گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی* فرمود: از آن [مقام] فرو شو تو را نرسد که در آن [جایگاه] تکبر نمایی پس بیرون شو که تو از خوارشدگانی* گفت مرا تا روزی که [مردم] برانگیخته خواهند شد مهلت ده* فرمود تو از مهلت یافتگانی* گفت پس به سبب آن که مرا گمراه

کردی من هم برای [فریفتن] آنان حتماً بر صراط مستقیم تو خواهم نشست*
 آنگاه از پیش رو و از پشت سرشان و از طرف راست و از طرف چپشان بر آن ها
 وارد می شوم و بیشترشان را شکرگزار نخواهی یافت».

در رابطه با بینش شیطان در جلسه گذشته تا حدی بحث شد و روشن شد چگونه می
 اندیشد و این که همین اندیشه اش موجب شد نتواند بر آدم سجده کند. و در راستای انحرافی
 که خود سبب آن بود گفت: «قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»^۲ چون منحرفم
 کردی حتماً در راهی که به طور مستقیم به سوی تو ختم می شود، می نشینم.
 همچنان که ملاحظه می فرمایید؛ می گوید: «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي» پروردگارا! به آن جهت که مرا
 گمراه کردی و با این حرف؛ شرّ و انحراف را به خدا و خیر را به خود نسبت داد و گفت: «أَنَا
 خَيْرٌ مِنْهُ». این یک بینش شیطانی است، و هرکس این طور عمل کند تحت ولایت شیطان
 است. چون گمراهی را به غیر خودش مربوط می کند. حال چه بگوییم آمریکا ما را گمراه
 کرد؛ چه بگوییم ماهواره ما را گمراه کرد؛ چه بگوییم محیط یا وراثت عامل گمراهی ما شد؛
 این حرف ها همه در یک فکر مشترک است که گمراهی را به غیر نسبت می دهد و روش
 شیطانی است و در واقع اگر التفات بفرماید در این بینش، نقش و پایگاه شریعت که آمده
 است تا خود انسان ها راه های هدایت را انتخاب کنند، برجیده می شود.

مبنای گمراهی گمراهان

جایگاه شریعت در زندگی انسان ها بدین معنی است که خطاب به انسان ها می فرماید: ای
 آدم هایی که می توانید خوبی و بدی را بشناسید، و با اختیار خود خوبی ها را انجام دهید؛ شما
 را دعوت می کنیم تا با اختیار خود، با عمل به دستورات شریعت، در خوب شدن خود قدم
 بردارید. اگر کسی بگوید خوبی کردن و بدی کردن من به خودم مربوط نیست و به عوامل
 خارج از خودم بستگی دارد، و معتقد به جبر شود، براساس چنین عقیده ای انتظار ندارد به
 جهت بدی هایی که انجام می دهد، عذاب ببیند، و لذا در چنین بینشی قیامت به عنوان محل

عقاب و ثواب معنا نمی دهد. چون قیامت یعنی شرایطی که خوبی و بدی فرد به خودش برگردد. پس اگر پایه اختیار انسان لرزید، قیامت به عنوان محل پاداش و عذاب، پایه اش می لغزد و اگر پایه قیامت لغزید، پایه شریعت می لغزد. زیرا شریعت یعنی دستورات و راه و روش هایی که انسان با انجام آن دستورات در ابدیت خود سعادتمند باشد. یعنی اگر انسان بدی های خود را به غیر خود نسبت داد عملاً نفی معاد، و بالتبع نفی شریعت کرده است.

بینش شیطان که انحراف خود را به خدا نسبت می دهد، بینشی است بسیار خطرناک و هلاکت بار و عملاً در انتخاب های او، او را به مشکلاتی که برایش پیش آمد کشاند، و بقیه موضع گیری هایش هم از همین بینش برایش به وجود آمد.

آن جا گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» یعنی من خودم خوبم و نگفت خدایا اگر خوبی هایی هم دارم، تو لطف کردی ولی این جا می گوید: «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي» تو مرا گمراه کردی. یعنی خوبی را به خودش نسبت می دهد و گمراهی را به خدا. شما از این مسئله ساده نگذرید؛ متوجه باشید اصل و مبنای گمراهی شیطان را خداوند در قرآن متذکر می شود تا ما خطرات بزرگی را که ممکن است در مقابلمان باشد، بشناسیم. خطر اصلی همین است که در نکته آخر عرض شد و آن این که بدی های خودمان را به غیر برگردانیم، و لذا در صدد اصلاح آن برنیاییم.

ابزارهای شیطان

خداوند می فرماید: شیطان گفت «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» من در صراط و مسیری که مستقیم به سوی تو ختم می شود، می نشینم. یعنی شیطان در راهی که به سوی خدا می رود نشسته است. از طرفی خدا یعنی «توحید محض»، یعنی «مقام وحدت مطلقه». پس حرف شیطان این است که من راه توحیدی شدن بندگان را می بندم. در جایی از زندگی بشر می نشینم که بشر نتواند به خدا نظر بکند، به هر کس می خواهد نظر کند ولی به خدا نظر نکند، جهتش توحید نباشد، هر چه می خواهد باشد. او مانع می شود که قلب انسان به یگانگی برسد، قلب انسان را محل توجه به کثرت ها می کند، چرا که کثرت هر چه می خواهد باشد، دیگر احد نیست. حال اگر کثرت؛ تعداد دلارها، یا فرزندان و یا کتاب هایمان باشد فرقی نمی کند. برای شیطان مهم این است که توجه قلب به «أحد» نباشد. چون اگر قلب انسان توانست از همه

کثرات بگذرد و تمام توجه خود را به خدا بیندازد، به مقصد رسیده است، چون مقصد اصلی همه «أحد» است.

در آیه ۱۷ سوره اعراف نمونه دورشدن از مقام توحیدی را از طریق حيله های شیطانی مطرح می کند و می فرماید: شیطان گفت:

«تُمْ لَّا تَتَّبِعُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ».

حالا که بنا شد آنها را از جهت گیری به سوی تو منحرف کنم، این طوری منحرف می کنم که از چهار طرف او را به بیراهه می کشم، یکی «مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ» از جلو می آیم. یعنی افق های آینده را بر آدم ها آنچنان بزرگ می کنم که از خدا باز شوند. چون اصل قضیه این بود که انسان را از هر طریقی که می تواند از خدا غافل کند. یکی این که آینده را بسیار بزرگ و پرهیت می کند تا تمام توجه او مشغول آینده شود و دیگر نتواند به خدا فکر کند و یا آینده را به صورت وهمی برای انسان، امن نشان می دهد؛ به طوری که انسان فکر کند با برنامه ریزی های خودش حتماً به آنچه آرزو کرده است می رسد و هیچ خطری هم او را تهدید نمی کند تا به خدا فکر کند و از او مدد بگیرد. در هر حال شیطان تلاش دارد به انسان آرزوهای بلند القاء کند. به طوری که انسان، آینده را آن قدر دراز و پربرنامه ببیند که اصلاً یادش برود خدایی در صحنه است و باید با خدا به سر برد و نه با آینده. با مشغول شدن به آرزوهای دراز در آینده ای مبهم عملاً قیامت و معاد و شرایطی که باید جواب اعمال مان را بدهیم از صحنه قلب می رود. شیطان اعمالمان را برای ما زیبا جلوه می دهد به طوری که فکر می کنیم آینده ما رسیدن به همین ظواهر اعمال باید باشد و از آن طرف به ما القاء می کند چیزی بالاتر از این ظواهر دینی از تو نمی خواهند و از تو انتظار چیز بالاتری نیست، این جاست که می بینید شیطان چقدر راحت زندگی ما را در دست خودش می گیرد.

اگر انسان خودش را در دنیا امن حس کرد و متوجه نبود همواره دشمن قسم خورده ای دارد که برای او نقشه می کشد و یکی از نقشه ها هم آرمان سازی دنیایی است؛ نگران مکر شیطان نیست و خطر اصلی همین امن بودن از مکر شیطان است.

امام خمینی «رحمة الله علیه» در کتاب «آداب الصلوة» می فرمایند:

«سالک باید حظوظ قلبیه عبادتش را حاصل کند، در دنیا و در ظاهر عبادات متوقف نشود، که این خارِ راه سلوک است و هرکس ما را به ظاهر مشغول کند از شیاطین طریق الی الله است».

یعنی واقعاً قلب انسان باید با سجده و رکوع و قیام، ارتباط با أحد را به دست آورد و از کثرت ها منصرف شود و کسی که ما را به ظاهر متوقف کند - حالا چه ظاهر دنیا و چه ظاهر عبادات - آن شیطان است.

بلی؛ باید ظاهر را رعایت کرد ولی در ظاهر عبادات متوقف نشد. بالاخره مخارج حروف باید در نماز درست آداء شود؛ اما در مخارج حروف متوقف شدن، حیلۀ شیطان است. یعنی انسان را از نعمت توجه قلبی عبادت باز می کند.

شیطان ما را مشغول به آینده آمن می کند که مثلاً همین چهاررکعت نماز ظهر را که خواندی، دیگر وظیفه ات را انجام دادی. و این آینده پرآمن، نتیجه اش غفلت از خدا است و غفلت می کنیم که بنا بود با این چهاررکعت نماز، خدای احد را بیابیم و نه چهاررکعت نماز را.

اگر آینده خود را قیامت تعیین کنیم، همه حیلۀ های شیطان خنثی می شود، به همین جهت به ما می گویند: در سجده سعی کن هفت موضع را به زمین بچسبانی و به خاک بودن خود فکر کن و به بقیه چیزها فکر نکن، و از این طریق تمام آرزو سازی شیطان را در قلب خود خاک می کنیم و قلب را متوجه مقام سبحانی پروردگاری می نماییم که «اعلی» است و ارزش حمد کردن و دل به او بستن را دارد. در آن حال گرفتاری در آرزوهای دنیا و آمن بودن از قهر خدا از بین می رود و جای آرزوهای دنیایی و امنیت از قهر الهی، لابه و گریه و الهی العفو می آید و انسان این گونه از نقشۀ شیطان می رهد.

آتیة فرزندان و حيلة شیطان

آیه ادامه می دهد که شیطان گفت از طرف پشت سر آن ها به طرف آن ها می آیم؛ «وَمِنْ خَلْفِهِمْ» یعنی شیطان برای انحراف انسان ها از رسیدن به اَحد، توجه به فرزندان را وسیله قرار می دهد که بعد از انسان در دنیا می مانند و به اصطلاح خَلْفِ انسان هستند.

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می فرمایند: از طریق «خَلْف» انسان ها را می گیرد، یعنی از طریق «اولاد» برای انسان نگرانی ایجاد می کند. اولاد یک نمونه مشخص از «خلف» است. به هر حال شیطان شما را از طریق توجه به آن هایی که می گذارید و می روید، از توحید و توجه به اَحد باز می دارد تا شما توجه قلبی تان به جای این که به خدا باشد، به خَلْفِ خودتان باشد. مثلاً مشغول این فکر می شویم که آیا آنچه را در گذشته انجام داده ایم مردم متوجه اند، آیا می پسندند، نکند اشتباهات گذشته ما را بفهمند! خلاصه؛ دائم ما را گرفتار پشت سرمان می کند. همان طور که همه فکرمات فرزندانمان می شود. مثلاً برای این که بچه هایمان فقیر نشوند، خود را مشغول ذخیره دنیای بیشتر می کنیم، در نتیجه از خدا باز می شویم. در حالی که خودتان دقت کرده اید عموماً بزرگان دین از این حرف ها نمی زنند که ما برای فرزندانمان کار می کنیم و نگران فقر آنها هستیم. این شیطان است که به قلب ما القاء می کند، به فکر آتیة فرزندانمان باشید. اگر ما زندگی مان را خرج آتیة فرزندانمان کردیم و از تعالی معنوی خود بازماندیم، با چنین روحیه و فکر و فرهنگی که در خود ایجاد می کنیم زندگی ای را به وجود می آوریم که فرزندانمان نمی توانند از آن استفاده کنند. حتی در خانه ای که ما برایشان تهیه می کنیم، اگر فضای زندگی ما الهی نباشد، به همان خانه هم پشت می کنند، چون در فضای غیرالهی، اگر آن فرزندان هم غیرالهی باشند، برای خود سلیقه و هدفی دارند غیر هدف و سلیقه ما. و اگر الهی باشند نمی توانند در فضای غیر الهی بمانند. در حالی که اگر شرایط و هدف الهی شد، دیگر بین من و فرزندانم چندهدفی نیست تا نتوانند با هدف من کنار بیایند.

از طرفی اصل قضیه را هم نباید فراموش کرد و فکر کنیم ما خالق فرزندانمان هستیم و باید تمام آینده آنها را تأمین کنیم. در حالی که شما رزقتان را از خدا گرفتید، و آن ها هم رزقی نزد خدا دارند. شیطان با وسوسه های خود ما را مشغول آتیة فرزندانمان می کند و در نتیجه از

خدا باز می مانیم و اسمش را هم می گذاریم که برای آینده فرزندانمان می خواهیم امکانات ذخیره کنیم، و به همین دنیای گذرا مشغولمان می کند و در افق قلب خود، خدا را از دست می دهیم.

وقتی عبادت رهن می شود

آیه ادامه می دهد: «وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ» که شیطان گفت: از طرف راست انسان ها می آیم و آن ها را از توجه به احد باز می دارم. علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» تفسیر می فرماید:

«یعنی انسان را از راه دین داری به گمراهی می کشانند».

از دیگر حیل های شیطان این که عبادات و اعمال انسان ها را برایشان زینت می دهد. اگر برای کسی عباداتش دلپسند شود و نه خدا، از خدا باز می ماند، دیگر متوجه خدا نیست، متوجه عباداتش است. شیطان در صراط مستقیم خدا می نشیند و می گوید: هر کاری می خواهی بکن، هرچقدر می خواهی عبادت کن، ولی توجه به توحید را از ما می گیرد، به کثرت ها مشغولمان می کند. شکل حیل هایش فرق می کند. همان طور که آدم را به شجره مشغول کرد. حالا نمونه می دهد: که یک نمونه نزدیک شدن آدم به درخت، همین توجه به ظاهر عبادات و کثرت عبادات است و از خدای احد باز ماندن. آخر بنا بود من در عبادات قصه دوری خود از خدا را با خدا در میان بگذارم.

مراد من ز نماز این بود که در خلوت حدیث درد و فراق تو با تو بگذارم بنا نبود مشغول خود نماز شوم، بنا بود مشغول خدا شوم و فرمود: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»^۳ نماز را قیام کن تا یاد من در قلب تو بماند، ولی شیطان ما را مشغول خود عبادات می کند. در این قسمت از آیه رهنمود خوبی به دست می آید و آن این که باید راهی بیندیشیم که دائماً توجه قلب ما به سوی حق باشد و این درس را در نماز تمرین کنیم و در بیرون از نماز حفظ نماییم. دائم سعی کنیم توجه خود به احد را از طریق کلمات نماز در قلب خود نگهداریم و قلب را در

رابطه با حق، در یک حالت وحدانی نگهداریم که در این صورت اَسرار عالم وجود در قلب ظاهر شود. گفت:

از درون خویش این آوازه‌ها منع کن تا کشف گردد رازها
اگر بفهمیم حفظ قلب در حالت وحدانی چه برکات فوق العاده ای دارد، همه همت خود
را برای آن خرج می کنیم و کار شیطان هم بیش از این نیست که ما را مشغول ظاهر عبادات
کند، ولی اگر بخواهیم کلمات خود نماز، ما را متوجه احد می کند و از دام شیطان رها می
شویم.

بعد آیه ادامه می دهد: «وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ» شیطان گفت: و از طرف چپ آن ها به سوی آن
ها می آیم. یعنی یکی از راه های شیطان که شما را از توجه به احد باز می دارد، این است که
شخصیت شما را از طرف چپ مشغول می کند که فرموده اند: «از چپ او را می گیرد»، یعنی
از راه بی دینی و فحشاء او را از صراط مستقیم گمراه می کند. چون انسان ابعادی دارد که اگر
به شیطان اجازه بدهد آنها را تحریک کند، کار انسان به معصیت کشیده می شود. آری انسان
ابعاد دنیایی دارد، که عبارت باشد از شهوت، نیاز به خانه و غذا و امثال این ها، ولی باید
مواظب باشد این نیازها دست شیطان نیفتد، بلکه تحت حکم شریعت باشد و در محدوده
شریعت آن ها را برآورده کند.

سپس در ادامه آیه هست که: «وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» شیطان به خداوند می گوید: با
این چهار روش طوری کار خود را جلو می برم که اکثر بندگانت را شاکر نمی یابی. مشی و
روش شیطان این است که نمی گذارد انسان در نعمت، مُنعم را ببیند. شاکر یعنی کسی که در
نعمت، منعم را ببیند. می گوید: نمی گذارم چشمشان به خدا باشد، چشم ها را به نعمت ها می
اندازد، و این حیلۀ عجیبی است. اگر گفتید عجب غذای خوبی که ما را سیر کرد، این دیگر
شکر نیست. این چشم انداختن به نعمت است. اگر انسان گفت لطف خدا بود که امروز رزق ما
را این طور رسانید، این چشم انداختن به خدا است، و اگر کسی تماماً در نعمت، منعم را دید
این مخلص است. پس در واقع شیطان گفت: ای خدا! با این نقشه هایی که برای انسان ها می
کشم، چهار طرف شخصیت آن ها را اشغال می کنم و اکثر بندگانت را «مخلص» نمی یابی.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«شاگرد یعنی آن که با هر نعمتی طوری برخورد می کند که نشان دهد از ناحیه خدا است و همواره باید به یاد خدا باشد و در نتیجه برای خود چیزی نمی گذارد، بلکه همه خودیت را در خود فرو نشانده و لذا خدا او را برای خود «مخلص» کرده است».

انسان مخلص چون همه چیز خود را برای خدا خالص کرده است، می فهمد همه نعمت ها لطف خدا است و خدا هم او را برای خودش خالص کرده است. در ابتدا او قلب خود را متوجه منعم می کند تا در همه چیز خدا را ببیند، یعنی توجه به خودش را نخواهد، از صفت خودخواهی اش فاصله می گیرد، فقط خدا و حکم خدا را بخواند یعنی مخلص می شود، آنگاه خداوند این انسان را مخصوص بارگاه خودش قرار می دهد. خداوند یک لطف و نظر خاص نسبت به او می اندازد، و تمام امور او را به عهده می گیرد، چون او همه چیز را به خدا دید و به خدا واگذار کرده است. به این قاعده دقت بفرمایید و یک امتحانی هم بکنید، یک جوان بسیجی مخلص پشت تانک آمریکایی هم که بنشیند و به سمت دشمن شلیک کند، هیچ وقت به جهت مجهز بودن آن وسیله نمی گوید چه آمریکای خوبی، می گوید الحمدلله که توانستیم بر دشمن خدا پیروز شویم. ولی انسانی که اهل دنیاست اگر شیر آب را باز کند تا آب بردارد می گوید زنده باد تمدن غرب، اگر غربی ها نبودند ما بدبخت می شدیم. عموماً اهل ایمان خدا را در حادثه ها می بینند و برعکس، عموماً اهل کفر فقط حادثه ها را می بینند.

محمی الدین ابن عربی در باب شانزدهم فتوحات مکیه در توضیح ابزارهای شیطان و نقش این جهات چهارگانه در سیر و سلوک چنین می گوید:

«جهات چهارگانه ای که شیطان از آن جهات به انسان وارد می شود جهات سفلی هستند و انسان از عالم سفلی است و انسان را جز از طریق منازلی که با شیطان تناسب دارد نمی تواند گمراه کند، و انسان دستور دارد که از طریق این جهات چهارگانه با او مقابله کند و این جهات را سنگربندی کرده، و آن گونه که شرع به او دستور داده سنگرگیری کند تا شیطان راهی برای دخول بر انسان نیابد. پس اگر شیطان از جلوی تو آمد و او را راندی، برایت از علوم نور آشکار می گردد و این لطف خدا است چون در مقابل میل خود، حکم خدا را پذیرفتی، و علوم نور یا حالت کشفی دارد و یا برهانی و از این طریق شبهات گمراه کننده در وجود حق و توحید او و اسماء و افعالش دفع می شود. و اگر شیطان از پشت سر بیاید، و آن هنگامی است که تو را بدان می خواند تا آنچه را نمی دانی به خدا نسبت دهی و ادعای

نبوت و رسالت کنی و بالاخره تو را به آنچه شریعت الهی نهی کرده فرمان می دهد که این عمل بر عکس عمل فرشته است که تو را به عمل به شریعت می خواند، حال اگر شیطان را از پشت سر راندی، علوم صدق و منازلش برایت آشکار می شود که همان مقعد صدق است در نزد ملیک مقتدر.^۴ زیرا اقتدار با صدق مناسبت دارد چون صدق به معنی قوی است و گفته می شود: «رُمُحٌ صَدَق»، یعنی نیزه محکم و قوی. و چون قوت، صفت این صادق است، این انسان بر نفس خویش قوی گشته و به آنچه ندارد زینت پیدا نمی کند و خود را به دروغ به آن آرایش نمی دهد و در کردار و گفتارش ملتزم حق و حقیقت است، خداوند او را نزد پادشاه مقتدر نشانید، یعنی او را بر قوه و نیروی الهی آگاه می سازد و همه این ها به جهت مخالفت شیطان است از ناحیه پشت، به طوری که دیگر نیروی وهم در او مؤثر نیفتد و خالص برای پروردگارش باشد. و اگر شیطان از جانب راست آمد، بر او قوی شده و دفع اش خواهی کرد، زیرا اگر او از این جهت که موصوف به قوه است به سراغت بیاید، آمده تا ایمان و یقینت را ضعیف سازد و شبهاتی چند در دلایل اثبات مکاشفات بر تو القا نماید، زیرا او را در هر کشفی امری و کاری است و خدای تعالی تو را بر آن آگاهی بخشیده، یعنی امری از عالم خیال است که آن را برایت برقرار ساخته و آن مشابه حال خودت است که تو در وقت خویش در آن حال می باشی. بنابراین اگر تو را علمی قوی نباشد تا به وسیله آن بین آنچه را که حق برایت می آورد و بین آنچه را که برایت به صورت خیال در می آورد جدا سازی، کار بر تو مشتبه می گردد. و اگر شیطان از جانب چپ آید و بخواهد تو را به شبهات تعطیل و یا وجود شریک برای خداوند در الوهیتش اندازد، و تو او را راندی، خداوند تو را به واسطه دلایل اثبات توحید و علم نظری قوت بخشد. زیرا پشت سر، خاص معطلانی است که معتقدند بشر قدرت فهم خیال را ندارد و چپ؛ خاص شرک، و راست؛ خاص ضعف، و جلو؛ خاص شک و تردید در حواس که از سوفسطائیان است می باشد. پس با مخالفت با شیطان در همه ابعاد چهارگانه، انوار الهی مخصوص هر بعد نصیب انسان خواهد شد.^۵

۴ - سوره قمر، آیه ۵۵.

۵ - ترجمه فتوحات مکیه، محمد خواجوی، مجلد باب ۵ تا ۳۴، ص ۲۲۳ به بعد.

جایگاه تفکر شیطانی در عالم

در ادامه آیه خداوند می فرماید: «قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْذُومًا مَّدْحُورًا لَّمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ»؛

ای شیطان با این خصوصیات که تو داری از این مقام خارج شو.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید:

«از بهشت با این عیب و خفت که همراه برده ای خارج شو که این خفت و عیب برای همه

پیروان تو تا ابد هست و جهنم را از همه شما، یعنی از تو و پیروانت پر می کنم».

خداوند با این خصوصیات که برای شیطان نقل می فرماید که او قابل نکوهش و خوار و سرافکنده است، «مَذْذُومًا مَّدْحُورًا» است، ما را متوجه جایگاه شیطان در عالم می نماید و این که او همواره در هر حرکتی معیوب و مورد تنفر است. و چون شیطان به هر کس نزدیک شود صفات خود را به او می دهد. می فرماید: هر کس از تو پیروی کند حتماً همه آن ها را در جهنم قرار می دهم. چون با پیروی از شیطان گرفتار دنیا می شوند و دلشان مشغول دنیا می گردد و از طرفی باطن و صورت غیبی دنیا، جهنم است و لذا عملاً با پیروی از شیطان، جهنم را انتخاب کرده اند، اگر کسی از شیطان پیروی کرد، از دنیا بالاتر نمی آید بلکه مقامش مقام پست دنیایی می شود و دلش را دنیا می رباید. مثلاً وقتی شما براساس تحریک شیطان غیبت مؤمنی را انجام دادید، آرام آرام حب دنیا در شما رشد می کند و لذا در جهنم مستقر می شوید بقیه عوامل حب دنیا و سیر به سوی جهنم نیز از همین نمونه است.

در آیه ۱۹ سوره اعراف می فرماید:

«وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ».

علامه «رحمة الله علیه» در تفسیر این آیه می فرماید:

«ای آدم! تو و همسرت در جنت سکنی گزینید و هرچه می خواهید بخورید و به این شجره نزدیک نشوید که از ظالمین می شوید و به نفس خود ظلم خواهید کرد و دچار سختی در زندگی می گردید» .

شیطان از طریق امر به سجده بر آدم، در امتحان واقع شد و بد امتحان داد و فرصتی هم که به او دادند بد استفاده کرد و لذا از مقام ملائکه خارج شد و در بهشت اولیه فرصت گمراهی آدم را پیدا کرد و به عنوان یک عنصر فعال شروع کرد به شیطنت کردن و گمراه نمودن، در عینی که «مذموم» و «مدحور» بود و هست.

نقش شیطان در ظهور نقص های غیر قابل اعتنا

در آیه ۲۰ می فرماید:

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ»^۷

پس شیطان آن ها را وسوسه کرد برای آن چیزی که پوشیده بود از آنها و گفت: پروردگارتان، شما را از این درخت نهی نکرد، مگر از این جهت که مبادا فرشته شوید یا از کسانی باشید که جاودانه در این زندگی بهشتی هستند.

این که می فرماید: شیطان در همان بهشت وسوسه را شروع کرد، و با توجه به این که وسوسه در مرتبه خیال است، می فهمیم که در آنجا مقام، مقام خیال هم بوده است. چرا که در مقام عقل، وسوسه محقق نمی شود. در جسم هم که وسوسه معنا نمی دهد. شما اگر دلتان یک غذایی را بخواهد اول تصور خوردن آن غذا شما را تحریک می کند و بعد معده شما ترشحات لازم را انجام می دهد و بدن شما طلب آن چیز را می نماید. می فرماید: شیطان آن دو را وسوسه کرد تا برای آن دو، آن چیزی از عیوبشان که پوشیده بود، آشکار شود. پس کار شیطان در بهشت مشخص بود و آن این که «لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا» تا آنچه از عیب ها برای آن ها پوشیده بود را آشکار کند. یعنی آدم و حوا در آن بهشت نقص ها و

۷- سوات، جمع سوئه یعنی عضوی که انسان از برهنه کردن آن شرم دارد. موارد یعنی پوشاندن در پس پرده.

عیب هایی دارند که در آن مقام به جهت عدم توجه نظر به آن عیوب ندارند. حالا آن عیب ها چه چیزی است که شیطان تلاش می کند آن ها را عمده و آشکار کند؟ آیا همان میل به لذات دنیایی و میل به طبیعت که در آن جا اهمیتی نداشت، نیست؟ مگر شیطان برای اهداف خود تلاش نکرد که آدم به شجره نزدیک شود، و مگر روشن نشد که شجره همان طبیعت و کثرت است؟ آیا نمی خواهد بگوید که انسان اگر به میل های طبیعی نظر کرد و از مقامات عالیه منصرف شد، زشتی ها و عیب های خاصی که مخصوص میل به زندگی دنیایی است، برایش آشکار می شود؟ البته این نکته جای دقت بسیار دارد. و باید برای فهم آن در امثال این آیات تدبّر نمود. چون بحث بر سر این است که این چه عیب هایی است که آدم و حوّا در بهشت دارند و متوجه نیستند ولی با تلاش شیطان و نزدیکی به شجره برای آن ها آشکار می شود.

یک وقت است شما در یک حال خوش معنوی هستید. مثلاً مدتی است روزه گرفته اید، اهل سجده و عبادت شده اید. آیا حالا شما میل به جنس مخالف دارید یا نه؟ دارید ولی نظر به آن ندارید، یعنی برایتان آشکار نیست، نه این که در شما این میل موجود نیست، بلکه آشکار نیست. شیطان کارش این است که این نوع میل ها را آشکار کند. چه موقعی آشکار می شود؟ وقتی بعد دنیایی ما را تحریک کند، همچنان که قرآن از قول شیطان فرمود: که از جنبه چپ انسان ها آنها را می گیرم «عَنْ شَمَائِلِهِمْ». این تحریک جنبه چپ انسان ها را همچنان ادامه می دهد تا یک مرتبه انسان ها این نقص ها را رو در روی خود می بینند و تمام کارشان برطرف کردن همین نیازها می شود.

اگر کسی نظر به نقص های دنیایی اش بیندازد، از مقامات معنوی اش محروم می شود. فرمود: و سوسه شیطان برای این است که: «لِيُبْدِيَ لَهُمَا» آشکار کند برای آن ها «مَا وُورِيَ عَنْهُمَا» آن چیزهایی که برای آن ها پنهان بود. چه چیز در آن عالم برای آن ها پنهان بود؟ «مِنْ سَوَاءٍ أَتَاهُمَا» معایشان. یک آدم لاابالی پست عیاش چه چیز برایش پنهان است؟ ابعاد معنوی و نورانی اش. آن ابعاد در او هست، ولی او آنها را نمی بیند. حقایقی که مربوط به بندگی او با خدا است، برایش پنهان است. چه چیز برایش آشکار است؟ بعدهای زشتش که او را به دنیا و به طبیعت وصل می کند.

شرایط آدم در آن مقام بهشتی این بود که به عالم معنا نظر داشت، و در آن مقام میل های طبیعی، میل های لذت بخش دنیایی، میل های جزیی شهویه، این ها پنهان بود. به همین جهت داریم که عمل جنسی در زمین برای آدم (علیه السلام) و همسرش شروع شد و صاحب فرزند شدند.

در هر صورت خداوند به آدم و آدمیت فرمود: در بهشت نعمت های فراوانی هست که می توانی از آنها استفاده کنی، فقط در آن مقام، هوس نزدیکی به طبیعت یعنی نزدیکی به شجره را نداشته باش - درست همان چیزی که محل ورود شیطان در زندگی انسان ها است - خداوند حساب نیازهای حقیقی آدم را کرده است، و آنچه را هم که نهی فرموده، راه ورود شیطان است و نه نیاز حقیقی آدم.

نهایت وعده های شیطانی

بعد از آن که قرآن فرمود: شیطان آن دو را وسوسه نمود تا آنچه از نقص ها و عیوب که بر آن ها پنهان بود نمایان سازد. خداوند می فرماید:

«وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ أَوْ تَكُونَا مِنْ الْخَالِدِينَ»^۸

شیطان گفت: پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرد به این جهت که نمی خواست شما فرشته شوید و یا در این بهشت جزء کسانی باشید که جاودانه اند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ شیطان درست نهی خدا را به شکل وارونه و غلط برای آن ها تفسیر و تحلیل کرد. گفت: اصلاً پروردگارتان، شما را از این شجره بدان جهت محروم کرد، که اگر به آن شجره نزدیک شوید، ملک می شوید. و لذات ملک و ادراک های معنوی نصیب شما می شود و خدا خواسته است که شما از آن ها محروم شوید، حالا شما هم اگر آن جا بودید چه کاری می کردید؟ کدام یک از شما نمی خواهید ملک شوید؟ مسلّم همه آدم ها چنین لذات معنوی را می خواهند. شیطان هم درست روی همان میلی دست گذاشت که همه

به دنبالش هستند. ملاحظه کنید که شیطان نمی آید میل جدید بیافریند، بلکه دست روی گرایش های عالی ما می گذارد، ولی از آن طریق، میل های فاسد و اعمال زشت ایجاد می کند. این که آدم و آدم ها می خواهند ملک شوند و در مقامات معنوی جاودانه بمانند چیزی است که مطلوب همه است ولی باید متوجه باشید از طریق نزدیکی به شجره ممنوعه ای که خداوند ما را از آن منع کرده مسلم به چنین مقصدی نمی رسم. شیطان نمی گذارد معنی حرام های پروردگار برای آدم و آدم زاده ها درست روشن شود.

مسلم است که آدم مایل است نگاهش ملکی شود و بتواند عالم غیب را ببیند و لذتش ملکی گردد، یعنی با ذکر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به لذت برسد. و شیطان گفت: این که نزدیکی به شجره را حرام کرده، به این علت است که شما از طریق نزدیکی به آن در این حالت خوش بهشتی جاودانه می شوید. عین دکان های عرفانی که مدعیان عرفان دوری از معارف اسلامی به مردم وعده می دهند، که بدون رعایت حرام و حلال خدا می خواهند مردم را به احوالات و مقامات عرفانی برسانند. از دیگر نکاتی که شیطان برای منحرف کردن آن ها از نهی خدا پیش کشید این بود که گفت: «أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ» با دستور نزدیک نشدن به این درخت خداوند نمی خواست که شما ابدی این جا باشید. ملاحظه کنید، درست عکس موضوع را مطرح کرد. خداوند با منع نزدیکی به سوی شجره، می خواهد انسان در حالت خوش معنوی جاودانه بماند و نزدیکی به شجره انسان را از آن حالت بیرون می کند، حالا شیطان آمده یک دکان مقابل دستور خدا باز کرده که اگر به شجره نزدیک شوید، جاودانه می شوید، در حالی که آدم با پیروی از دستور خدا به همان چیزی که می خواست، می رسید، ولی دستور خدا را رها کرد و دستور شیطان را گرفت، تا به آنچه می خواهد برسد. ولی درست با آنچه از آن فرار می کرد، روبه رو شد؛ این یک قاعده کلی است که با رعایت حرام و حلال خدا به آنچه می خواهیم، می رسم هرچند شیطان ما را مأیوس از رسیدن می کند و با پیروی از شیطان به آنچه می خواهیم، نمی رسم هرچند شیطان دائماً ما را در آن اعمال امیدوار نگه می دارد.

عامل روبه رویی با آنچه نمی خواهیم

همیشه اهل دنیا با دست دادن به شیطان، درست با چیزی روبه رو می شوند که می خواهند از آن فرار کنند، و اهل دین با پیروی از دستورات خدا و رعایت حرام و حلال خدا، با چیزی روبه رو می شوند که به دنبال آن بودند. فقط شیطان این وسط موضوع را وارونه می کند. به حضرت ابراهیم (علیه السلام) می گوید: «فرزند جوانت را چرا می کُشی؟ مگر چه گناهی کرده است، مگر می شود خدا چنین دستوری داده باشد؟ حتماً اشتباه شنیده ای». دائم طوری راه توجیه حکم خدا را پیش می کشد که انسان از انجام اوامر الهی کوتاه بیاید. در صورتی که حضرت ابراهیم (علیه السلام) با اراده به کشتن فرزند جوانش، براساس حکم خدا، فرزندش را حفظ کرد. چون حرف خدا را شنید، به آنچه می خواست رسید. دلش نمی خواست فرزندش کشته شود، می خواست فرزندش برایش بماند، حرف خدا را شنید و لذا فرزندش برایش ماند. راه ماندن حضرت اسماعیل برای حضرت ابراهیم «علیهما السلام» همین راهی بود که خدا به حضرت ابراهیم (علیه السلام) دستور داد، چون می خواست ابراهیم (علیه السلام) به حوائجش برسد. همین طور که به شما می گوید: برای حفظ دین باید راحتی و خوشی و آبرویت را هم بدهی. و اتفاقاً از همین طریق راحتی و خوشی و آبرویت را حفظ می کند و شیطان می گوید: حرف های خدا را نپذیر و گرنه زندگی برایت سخت می شود. و اگر کسی حکم خدا را پشت سر انداخت و توجیه شیطان را عمل کرد، به همان چیزی می رسد که می خواست از آن فرار کند. نمونه اش را هم در دنیا زیاد دارید. اگر حضرت ابراهیم (علیه السلام) حرف خدا را نشنیده بود، یا فرزندش برایش نمی ماند و یا خودش یک انسان یاغی می شد، و در آن صورت نه آن ماندن به درد می خورد و نه آن فرزندداشتن. یا این که حضرت ابراهیم (علیه السلام) نعوذ بالله، و فرزندش هردو عصیانگر می شدند. آن وقت دوتا عصیانگر با هم نمی ساختند. یا فرزندش خوب می شد و حضرت عصیانگر بود که باز با هم نمی ساختند. یعنی تنها یک راه بود که در آن راه همه نتایجی که دنبال می کردند یافت می شد، و آن تبعیت از حکم خدا و بی اعتنایی به وسوسه های شیطان بود، شیطانی که می خواهد تابعیت ما را از حکم خدا ضعیف کند.

همیشه این طور است که شیطان از طریق آنچه که شما می طلبید، شما را به سوی آنچه نمی طلبید نزدیک می کند. این یک قاعده است و عکس آن این طور است که خدا شما را به سوی آنچه می طلبید از طریق آنچه ظاهراً نمی پسندید، می کشاند که همان قاعده «... وَ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۹. چه بسیار که شما به کاری مایل نیستید و آن به نفع شما است. گاهی خدا می گوید بلند شو نماز شب بخوان، ممکن است برای آدم سنگین باشد. شیطان می گوید: اگر نماز شب بخوانید، فردا کار و زندگی تان را نمی توانید درست انجام دهید، شما را دعوت به استراحت می کند تا فردا سرحال و با نشاط باشید و شما را می خواباند. حالا مسلّم است انسانی که حرف شیطان را بشنود، فردا هم حرف شیطان را می شنود و در نتیجه این انسان در فردای خود هم به پوچی می رسد و روزگارش می شود روزگاری در دست شیطان، در دست دشمن قسم خورده اش، حالا آیا این دشمن به کسی رحم می کند؟

اتفاقاً اگر سختی های ظاهری را که در حکم خداوند به چشم می خورده، تحمل کنید مثلاً سختی نماز شب را بپذیرید. فردا درست به آنچه می خواستید برسید و شیطان شما را نگران کرده بود که ممکن است از آن محروم شوید، می رسد. شما باورتان نمی آید، وضو گرفتن و دائم الوضو بودن که کاری است بسیار آسان، آن را آنچنان سخت می کند که بعضی ها توفیق این کار به این آسانی را ندارند. حالا ریشه این بی توفیقی در سختی دائم الوضو بودن که نیست، ریشه اش در القاء شیطان است. فرمایش امام معصوم (علیه السلام) است که «اگر وضو نگرفته از خانه خارج شدید و به حوائج خود نرسیدید، خود را ملامت کنید» یعنی عدم موفقیت به عهده خودتان است و غیر خود را مقصر ندانید. در روایت دیگر می فرمایند: «اگر در زندگی با وضو بودید، خداوند کارتان را به عهده می گیرد» این نقش یک وضو است به عنوان یک دستور ساده پروردگارتان. ابتدا شیطان طوری وسوسه می کند که فکر کنید این وعده ها دروغ است. اگر موفق نشد و در جواب او گفتید؛ سخن امام معصوم است، سعی می کند ارزش کار را پایین بیاورد. می گوید: مگر یک وضو گرفتن چقدر سخت است؟ نیم دقیقه طول می کشد.

مگر می شود برای یک کار نیم دقیقه ای این همه برکت گذاشته باشند؟ در حالی که ارزش کار در اعتماد به قول خدا نهفته است. برای همین هم شما می بینید خیلی ها موفق به آن نمی شوند.

آری شیطان سعی دارد طوری حکم خدا را توجیه کند که انسان از آن منصرف شود. حالا چون منطقش ضعیف است و دلیل هم برای کار خود ندارد، قسم را چاشنی حرفش می کند. به فرمایش علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»:

«ابلیس مثل آتش است که با تماس با هر که خواست او را گمراه کند و او هم پذیرا بود، اثر می گذارد و با تماس با شعور انسانی و تفکر حیوانی او، کار خود را می کند، و برای شدت تأثیر، خود را در لباس دوست معرفی می کند».

در آیه ۲۱ سوره اعراف هست که: «وَقَاسَمُهُمْ إِنْ نِي لَكُمْ لَمِنَ النَّاصِحِينَ» یعنی ابلیس برای آن دو قسم های غلاظ و شداد خورد که من خیر خواه شما هستم. جایی که منطق نداشت با قسم خوردن بر حرف خود اصرار کرد. عموماً شیاطین اعم از جنّی و انسی دلیل روشننگر ندارند و لذا اصرار دارند. بیاید امتحان کنید و به آدم هایی که ما را دعوت به بدی می کنند، بگویید به چه دلیل؟ می بینید رسوا می شوند و به همین جهت است که اگر آدم اهل دلیل باشد و بی دلیل کاری را انجام ندهد و سخنی را نپذیرد، شیطان در وسوسه گری اش رسوا می شود. عموماً یا با اطلاعات دروغ ما را از مسئله حقیقی منحرف می کنند یا بر موضوع غلط و غیر واقعی اصرار می ورزند و همین طور آن را می گویند و تکرار و تبلیغ می کنند، که رمز ماندگاری شما چنین و چنان است، و درست ما را به بی ثمری و اضمحلال می کشانند. پس، روش شیطان با هر عنوانی که باشد، به اضمحلال و عدم جاودانی در مقامات معنوی ختم می شود و برعکس پیروی از شیطان، هر چه بهتر حکم خدا عمل شود ماندگاری در مقامات معنوی بیشتر خواهد بود.

سیاق آیه نشان می دهد که گویا شیطان می گوید: به جان خودم من به نفع شما می گویم. یعنی قسم می خورد که من برای شما اهل خیر هستم. این هم شد از جمله روش های شیطان، که یکی از آن روش ها «تأکید» است. ما در روایت داریم که منافق کارش تأکید یا الحاح است و مؤمن کارش تذکر است. شما امتحان کنید؛ مثلاً کسی می آید شما را دعوت به یک

جلسه می کند، اگر در حد تذکر و اطلاع رسانی است که خوب است، ولی می بیند اصرار دارد که حتماً بیاید. این نشان می دهد که مشکل دارد. به هر حال قرآن می فرماید: شیطان پس از آن قسم های غلاظ و شداد آن ها را فریب داد.

شیطان و توجه دادن به نیازهای پست

«فَدَلَّاهُمَا^{۱۰} بِغُرُورٍ^{۱۱} فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ^{۱۲} عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقْلَلْ لَكُمَا^{۱۳} إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»^{۱۳}

پس شیطان با غرور و اظهار خیرخواهی، حيله گرانه سقوطشان داد، و چون از درخت چشیدند آنچه می خواستند پنهان کنند برایشان آشکار شد و لذا جمع آوری برگ های بهشت را - برای این که به خود بگیرند - شروع کردند، خداوند از دور ندا کرد - زیرا دیگر از مقام قرب خارج شده بودند، قبلاً فرمود: «هذه الشجرة» چون نزدیک بودند - آری از دور ندا داد، مگر من شما را از آن درخت نهی نکردم؟ آیا من به شما نگفتم شیطان دشمن صریح و روشن شماست. پس شیطان با دروغ و قسم آن ها را فریب داد و پایین کشید.

با حبّ دنیا نظرشان را به پایین انداخت. وجه تعلّقشان را دنیا قرار داد، حالا که باید انسان وجه تعلقی داشته باشد - چون عین نیاز است - شیطان آن وجه تعلّق را دنیا قرار داد و لذا دنیا را جهت اقناع آن وجه تعلّق برای آن ها زیبا نمایاند. چون بالاخره انسان دلش را باید به جایی بند کند، شیطان آن دل را به دنیا بند می کند و انسان بنده دنیا می شود، و دلی که باید به أحد بند می شد، با وسوسه و تکرار و دائم توجه دادن به دنیا، به شجره و کثرت بند شد؛ لذا فرمود: «فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ» یعنی زیرپایشان را با اظهار خیرخواهی و دروغ، خالی کرد تا از مقام اصلی

۱۰ - تدلیه: نزدیک کردن، رساندن.

۱۱ - غرور: اظهار خیرخواهی کردن و نهان داشتن قصد سوء.

۱۲ - خصف: جمع کردن.

۱۳ - سوره اعراف، آیه ۲۲.

شان سقوط کنند و لذا از آنچه باید فرار می کردند، به آن نزدیک شدند و به آن علاقه مند گشتند و در نتیجه «فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ» همین که از شجره چشیدند، عیوبشان آشکار شد - هنوز به خوردن هم نرسید - چون اصلاً دنیا را نمی شود خورد، فقط می شود چشید. شما کودکی را می چشید، جوانی را می چشید. آن ها را که نمی خورید که جزء وجود شما شود، بلکه آن ها را می چشید، برای همین هم باز شما، خودتان هستید و از کودکی و جوانی عبور می کنید.

مثلاً بنده وقتی این فرش را دوست داشته باشم جزء وجودم نمی شود، فقط برایم یک خوشی و خیالات به وجود می آورد. اگر این فرش پیش شما باشد یک تصویری دارم که مال من نیست، اما پیش من که باشد یک تصویری برایم هست که پیش شما نیست و در نتیجه مال من است و این یعنی چشیدن. می فرماید: «فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ» وقتی که شجره را چشیدند، یعنی نظر به دنیا انداختند «بَدَتْ لَهُمَا سَوْءُ أَتْهُمَا» خیلی عجیب است می فرماید: قسمت های پست آن ها برایشان جلوه کرد، نیازهای پست برایشان رخ نمود، نقص هایشان که باید در مورد آن فکری نکنند ظاهر شد. تا قبل از این واقعه، این نیازها بود، ولی زیر پرتو لطف پروردگار، خودبه خود رفع می شد، خداوند شرایط رفع آن را خودبه خود فراهم کرده بود، کار آن ها نظر به بالاتر از این ها بود. ولی آن ها خودشان هم خواستند تقلایی بکنند تا خودی نشان دهند، و لذا همه چیز عوض شد، گرفتار جمع آوری وسایلی شدند که به کمک آن وسایل رفع نیازهای مادی و پست خود را به عهده گیرند. به گفته مولوی:

طفل تا گیرا و تا پویا نبود مرکبش جز گردن بابا نبود
چون فضولی کرد و دست و پا نمود در عنا افتاد و در کور و کبود
همین که خواست خودش باشد و خودی نشان داد، حالا پدرش او را به زمین گذاشت که برو هرکاری می خواهی بکن، حالا به چه کنم چه کنم افتاد. در ادامه می گوید:

جان های خلق پیش از دست و پا می پریدند از وفا سوی صفا
که همان زندگی قبل از نزدیکی به شجره بود، ولی با نزدیکی به شجره و هبوطی که به همراه آورد، ما ماندیم و خودمان که از این به بعد باید مشکلاتمان را رفع کنیم. می گوید:

چون به امر اِهْبِطُوا بندی شدند حبس حرص و خشم و خرسندی شدند

آدم ها چون خود را از زیر پرتو نور پروردگارشان خارج کردند، تا خودشان با نزدیکی به شجره خود را سیر کنند، حرص ها و خشم و خوشحالی ها شروع شد، تا قبل از آن در یک حالت غنای به وجود حق بودند، و از این به بعد باید با دنیا غنی شوند و با دنیا خوشحال گردند. و این قصه هر روز انسان ها است که دائم به شجره نزدیک می شوند و دائم از بهشت خارج می گردند، مگر این که به توکل برگردند و خود را در پرتو نور پروردگارشان قرار دهند که:

کارساز ما، به فکر کار ما است فکر ما در کار ما آزار ما است فرمود: چون به شجره نزدیک شدند، عیوبشان برایشان ظاهر شد و از آن عفت ذاتی خارج شدند. چون همه ما یک عفت ذاتی داریم و آن نعمت بزرگی است، نعمت موهبی خداست، عموماً شهوات در هر انسانی به جهت حیایی که دارد، پنهان است و آشکار نیست. هر انسانی ناخودآگاه حیائی نسبت به کارهای حرام دارد که به آن «عفت ذاتی» می گویند. حالا اگر انسان با پاره کردن آن عفت به میل های شهوانی که در او پنهان است، نزدیک شود این میل پنهان برایش جلوه می کند. و قبح آلوده شدن به آن برایش از بین می رود و از نزدیک شدن به آن خوشش می آید. درست است که انسان ساکن زمین از شهوتش زیر مدیریت عقل و شریعت می تواند بهره برد ولی بحث مورد نظر این آیه خیلی عجیب تر از این حرف ها است. می گوید: شما اصلاً در زمین نبودید که میل به این چیزها داشته باشید، با زمینی شدن، این میل ها به وجود آمد حالا که ظاهر شد خداوند از طریق دستورات شرعی می گوید چگونه هدایتش کن و چگونه جهتش بده، می فرماید: با نزدیکی به شجره زشتی ها و نقص هایشان برایشان آشکار شد، میل به دنیا؛ زشتی ها و نقص های وجود انسان را برای انسان آشکار کرد. با آشکار شدن عیوب، وجه حیاء آدمیت به خود آمد و لذا آدم و حوا شروع کردند به برگ جمع کردن. «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقٍ» شروع کردند که برای خود برگهای برزخی آن عالم را جمع کنند. چون شما از عریانی خود، بدتان می آید و نسبت به آن کراحت دارید. ولی اگر شیطان به صحنه زندگی ما پا گذاشت، زشتی های ما نمایان می شود ولی از طرفی ما بُعدی داریم که راضی به نمایش بدی هایمان نیست، به فکر چاره می افیم.

شیطان شروع می کند به وسوسه که شما باید نشان بدهید که شخصیت مهمی هستید. حال همین که وسوسه شیطان شروع شد و انسان مطابق آن وسوسه عمل کرد، یک غمی در عمق

جان آدمی ظاهر می شود و به فکر می افتد کاری کنید - چون حیات ذاتی دارید - البته اگر سریعاً به فکر چاره نیفتید، شیطان وسوسه را ادامه می دهد و آن وقت آن حیات ذاتی ضعیف می شود و آرام آرام انسان از خودنمایی و عریانی در همه امور خوشش می آید. یعنی میلش با میل شیطان منطبق می شود و از میل ذاتی فطری خود جدا می گردد. خودنمایی یعنی توجه به غیر. یعنی توجه به عالم شجره و کثرت، در حالی که جهت اصلی و فطرت ما نظر به خداوند یعنی نظر به «وحدت» مقابل کثرت دارد و بیش از توجه به ظاهر به غیب و باطن عالم نظر دارد، کسی که با غیب عالم انس داشت بیشتر اهل اسرار و راز است.

حیات؛ اقتضای آدمیت آدم ها

ما آدم ها؛ همچنان که آدم و حوا به شجره نزدیک شدند و یک نحوه خودنمایی به صحنه زندگی شان آمد، ولی نسبت به آن راضی نشدند و لذا به فکر چاره افتادند، اصل و بنیادمان بر همین اساس است. ما بر همان اساسی که آدم و حوا در بهشت عمل کردند می خواهیم عمل کنیم. پس اگر از ما پرسند چرا خود را می پوشانیم، باید بگوییم چون آدمیم، چون آدم و آدمیت به چنین کاری دست زدند. ۱۴ حالا خودنمایی می کنیم یعنی به عملی دست می زنیم که

۱۴ - همچنان که در جلسه اول به عرض رسید؛ در کتاب جامع احادیث الشیعه ج ۲ ص ۲۸۲ داریم که «گروهی از یهود خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده و مسائلی چند را از حضرت پرسیدند. از جمله گفتند: یا محمد! برای ما بگو: این چهار عضو برای چه باید شستشو شود با این که از تمیزترین مواضع بدن به شمار می آید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شیطان آدم را وسوسه کرد، آدم به درختی که از آن نهی شده بود نزدیک شد، وقتی به آن نگریست آبرویش رفت، سپس ایستاد و به طرف درخت رفت - این نخستین گامی بود که به طرف گناه برداشته شد - سپس دست برد و از میوه درخت برگرفت و خورد. در این هنگام زیور و پوشش خود را از دست داد، دست بر سر گذاشت و گریست و چون خداوند عز و جل توبه او را پذیرفت، بر او و فرزندانش واجب کرد که همین اعضا را بشویند، پس خداوند به او فرمان داد که چون به آن درخت نگریسته، روی خویش را بشوید، و چون با دو دست تناول کرده، آن دو را نیز تا آرنج شستشو دهد، و چون دست بر سر گذاشت فرمان به مسح سر داد و نیز امر به مسح دو پا فرمود. زیرا با آنها به سوی گناه رفت» (نقل از کتاب رازهای نماز از آیت الله جوادی آملی «حفظه الله» ص ۳۴).

چنانچه ملاحظه می کنید اولاً: قصه تمام زندگی دنیایی باید قصه آدمیت باشد که اصل حقیقی هراسانی است. ثانیاً: تمام دستورات دین بر اساس باطنی است که در آدمیت ما محقق شده است، یعنی دستورات دینی، امور اعتباری جدای از امور نفس الامری نیست.

آدمیت ما از آن راضی نیست. چون ما فرزند آدمیم و باید کاری کنیم که با اصل آدمیت خودمان در تضاد نباشد. ولی یک وقت است که می افتیم در دنیای خودنمایی، یعنی زشت ترین کار برای ما مهم می شود. تمام تلاشمان این می شود که بیاییم پشت دوربین تلویزیون تا همه ما را تماشا کنند، یعنی همه ای که کثرت اند و هیچی، ما را تماشا کنند تا قلب متوجه هیچی شده ما، هیچ شود و گرفتار سرابی شویم که خیال آن را واقعی می داند و نه عقل. وقتی بشر گرفتار این میل های دنیایی شد، آیا خدا دیگر او را رها می کند و از او قطع امید می نماید؟ آیا خداوند انسان را در چنگال شیطان وامی گذارد؟ مسلّم نه؛ یک سروش غیبی بر فطرت و قلب او ندا می زند، یک نسیمی از واردات قلبی به او تذکر می دهد که کجا داری می روی؟

ادامه آیه را ملاحظه کنید، می فرماید: «وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ» پروردگارشان ندا داد، آیا من شما را از این شجره نهی نکردم؟ یعنی بعد از تعلق به دنیا و گرفتار لذات آن شدن، باز با یک نور معنوی به قلبشان تنبه و تذکر می دهد. «وَأَقْلَلُ لَكُمَا إِنِّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ» آیا نگفتم شیطان دشمن است آن هم دشمنی آشکار و شما به خوبی می توانید دشمنی او را بفهمید. نگفتم شما بی دشمن نیستید. شما نباید هر میلی از میل هایتان را تأیید کنید. بدون آن که ارزیابی کنید این میل از جنس وسوسه است یا از جنس گرایشات فطری. خداوند به بشر نهیب زد که مگر نفهمیدی که شیطان دشمن شما است. از این طریق به همه بشریت یک شیطان شناسی تعلیم داده است و بعد هم آن ها را از پذیرش وسوسه های شیطان نهی کرد.

هر کس بعد از هر گناهی در قلبش دو ندا دارد: یکی ندا به این که مگر من در ذات تو چنین نکاشتم که این کار را نکن. نگاه کن به ذاتت ببین این کار را دوست نمی داشتی، و ندای دیگر این که مگر نگفتم که یک شیطانی هست که دشمن توست. به همین جهت است که انسان بعد از هر گناه احساس ناامنی می کند، چون نهیب خدا در جانش به صدا در آمده است. خوشا به حال آن هایی که به این نداها گوش فرا دادند تا از آدمیت فاصله نگیرند. آن وقت عموماً انسان های بزرگ این جا، یعنی در حین ندا دادن خداوند، بیدار می شوند. ذات

آدم یعنی آدمیت، یعنی بیداری ای که بعد از رفتن در طبیعت در او به وجود آمده است. هر روز خداوند در این طبیعت به آدمیت ما این دو ندا را سر می دهد، بلکه مثل آدم، جهت ما از نظر به طبیعت به بهشت برگردد و ندا سر دهیم پروردگارا ما به خود ظلم کردیم.

اقتضای آدمیت در مقابل گناه

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^{۱۵}

آدم و همسرش در نهایت تضرع، تنها احتیاج دائمی شان به مغفرت را درخواست کردند، که پروردگارا ما به خود ستم کردیم و اگر با مغفرت خودت از ما نگذری و رحم نمایی، حتماً از زیان کاران خواهیم بود، و این چنین زبان به توبه گشودند.

گفتند: خدایا ما به خودمان ظلم کردیم. چطوری به خودمان ظلم کردیم؟ با چشیدن شجره و فرورفتن در طبیعت، میل به طبیعت مثل بیش از حد نیاز خوردن است، تمایل به غذا، عنان نیاز به غذا را از انسان می گیرد و لذت بردن از خوردن را مقصد انسان قرار می دهد. خودتان می دانید برای رفع نیاز به غذا گاهی چند لقمه کافی است ولی در میل به خوردن، نفس غذا خوردن مقصد قرار می گیرد و خوردن لقمه های پشت سر هم مطلوب می شود. بعد اگر به حالات خود دقت کنید و همان وقت بخواهید عبادت کنید می بینید که قلبتان راه نمی افتد. این یعنی همان «ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» که آن دو به خود آمدند، دیدند قلبشان دیگر سیر به سوی معنویات را از دست داده است و لذا ندا سر دادند که پروردگارا! ما به خود ظلم کردیم. یعنی این قصه؛ قصه هر روز ما است. پس میل به طبیعت، ظلم به خود است. و چون آن حقیقت آدمیت در آن ها بیدار است، عرض می کنند «وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» خدایا! اگر ما را با نور خودت نپوشانی و ظلمت طبیعت، ما را گرفتار کند همه چیزمان را از دست می دهیم. کار صحیح - که مقتضای آدمیت هر کس است - همین کاری است که آدم و حوا کردند، و آن عبارت است از این که بعد از هر گرفتاری که با میل به طبیعت در ما ایجاد شد، از خدا بخواهیم خدایا خودت آن را دفع کن. یعنی نگذاریم آن میل در ما نهادینه و ثابت شود و در شخصیت

ما جای گیر گردد. اگر دل به طرف طبیعت می رود، دل کندن از طبیعت فراموشمان نشود. مثلاً هر وقت بیش از نیازمان و براساس میلمان غذا خوردیم، لااقل از این کار شاد نشویم و نگرانی از کارمان را با خدا در میان بگذاریم. خود این عمل آرام آرام، طبیعت گرایی ما را ضعیف و معنویت گرایی را در ما تقویت می کند. به عبارت دیگر؛ غم بودن در طبیعت را فراموش نکنیم تا طبیعت ما را نرباید.

گفتند: خدایا! «وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا» خدایا! اگر با غفران خود بر ما مرحمت نکنی و ما را زیر پوشش نورانیت کمال خودت از نقص های خودمان پاک نکنی «وَتَرْحَمَنَا» و اگر، با دادن شعور و معارف دینی گناه شناسی و دوری از گناه، بر ما رحم نکنی «لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» از خاسرین می شویم. «خاسر» یعنی کسی که تمام استعدادهایش تلف می شود، یعنی کسی که سراسر سرمایه اش نابود شود، یعنی اگر به ما رحم نکنی، تمام استعدادهای گرایش به معنویت از دستان می رود. چون با طبیعت زندگی کردن و به آسمان معنویت فکر نکردن موجب می شود زندگی ما و اساس آن به کلی نابود شود. پس گرایش به طبیعت، با توبه و تقاضای غفران از خداوند، از تأثیر می افتد و زهرش کشیده می شود. و داستان یک انسان بیدار روی زمین همین است که وجهی از آدمیتش نزدیکی به شجره است، ولی وجهی از آن هم تقاضای غفران و ترحم از خداوند است و قصه آدمیت آدم ها از جهتی گرایش به شجره طبیعت است. برای همین هم ائمه معصومین (علیهم السلام) هم در این دنیا می آمدند، نان می خوردند، کار می کردند و نکاح داشتند. ولی وجه دیگرشان را که توجه به عالم غیب بود کاملاً زنده و فعال نگه می داشتند تا جنبه گرایش به طبیعت جهت منفی برای آن ها نداشته باشد.

حالا که آدمیت تو یعنی گرایش به طبیعت، و جنس آدم هم همین است که در طبیعت باشد، و تو در واقع با نزدیکی به شجره قصه زندگی زمینی خود را نشان دادی و به آن عمل کردی و وجه دیگر آدمیت تو هم توبه و طلب غفران است، معنی حضور در طبیعت را با همه خصوصیات که دارد، در آیه ۲۴ سوره اعراف چنین مطرح می فرماید:

«قَالَ أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ».

خداوند فرمود: همگی فرود آید، در حالی که بعضی شما بر بعضی دیگر دشمنی می کنید و در زمین برای شما در فرصتی محدود امکاناتی هست.

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در رابطه با این آیه می فرمایند:

«خداوند خطاب به آدم و حوا و شیطان فرمود: از این مقام فرود آیید، در حالی که در شرایطی قرار خواهید گرفت که نسبت به همدیگر دشمنی خواهید کرد. زیرا دشمنی افراد بشر با همدیگر به خاطر اختلافی است که در طبیعت آنها هست مگر این که در زمین با قوانین الهی، زندگی کنند و لذا فرمود: تا زمانی که به زندگی دنیوی زنده اید، جایتان زمین است و از زمین بهره می برید تا مدتی خاص».

گفتیم جایگاهی که آدمیت باید زندگی را شروع کند، دنیا است و خودش عملاً آن را با نزدیک شدن به شجره نشان داد. آیه می فرماید: «قَالَ اهْبِطُوا» خدا گفت از آن مقام فرود آیید. می دانید که این «قال» تکوینی است. مثل این است که حضرت حق به آب گفت روان بشود، یعنی ذات آب را به آب می دهد. این گفتن همان بودنش است. خداوند فرمود: «اهْبِطُوا» به سوی عالم جسمانی بروید و در نتیجه آن ها خود را در زمین یافتند. این چه نوع آمدن است؟ یک توجه و حضور است. یعنی در منظر خود، زمین و زندگی زمینی را یافتند. چطور یک عارف بدنش در دنیا است و خودش را در عالم ملائکه می بیند و نظر به عالم ملائکه می کند. آدمیت آدم هم درست برعکس این حالت که برای عرفا پیش می آید، با هبوطی که خداوند برای آدم ها مقرر کرد، خود را در دنیا یافتند و دنیا مدّ نظرشان قرار گرفت. آری اگر آدم اهل سیر و سلوک باشد برمی گردد و هبوط را پشت سر می گذارد. پس فرمود: «قَالَ اهْبِطُوا» بروید به سوی عالم جسمانی و با این دستور تکوینی، حضور در عالم جسمانی برای آنها محقق شد. چون همین که خداوند به چیزی بگوید بشو، می شود و لذا خود را در عالم جسمانی یافتند. الآن که جسم شما در منظر من قرار دارد به علت هبوط من و شما در زمین است، اگر بتوانم به مقام غیبی شما نظر کنم دیگر از هبوط گذشته ام یا از این جهت در هبوط نیستم.

زندگی زمینی و انواع دشمنی

حضرت حق در ادامه می فرماید: «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» شما پس از هبوط در زندگی زمینی نسبت به همدیگر دشمنی می کنید. چون جنس دنیا طوری است که محدودیت دارد و نعمت های آن طوری نیست که هر چیز از آن در اختیار همه باشد. اگر این میوه در اختیار من باشد

دیگر در اختیار شما نیست. بر عکسِ عالم معنا که نعمت هایش وسعت دارد و هر چیزش می تواند پیش همه باشد. نمونهٔ عالی آن حضرت پروردگار است که هر کس می تواند با خدا به طور کامل ارتباط داشته باشد و از انوار الهی استفاده کند، چون حضرت رب العالمین محدودیت های ماده را ندارد ولی نعمت های مادی اشتراک حقیقی بر نمی دارند، و نمی شود در عالم ماده همه چیز از همه جهت برای همه باشد، موجودات معنوی این مشکل را ندارند. اگر شما بگویید خدا مال من است و من هم بگویم خدا مال من است؛ اختلافی به وجود نمی آید. چون می شود تمام خدا مال من باشد و تمام خدا هم مال شما باشد. ولی روی زمین نمی شود گفت که این زمین مال من است و شما هم بگویید همین زمین مال من است؛ و اگر هر دوی ما همین زمین را بخواهیم اختلافمان شروع می شود. چون جنس زمین به جهت محدودیت وجودی عالم ماده، اشتراک حقیقی بر نمی دارد. اگر مال من است، مال شما نیست. آن ها هم که در دنیا شریک می شوند شراکشان قراردادی است که مثلاً نصف این زمین مال من باشد و نصف دیگرش مال شما. اما خدا این طور نیست که نصفش مال من باشد و نصفش مال شما، چون خداوند معنویت محض است و اصولاً نظر به عالم معنویت به جهتی که عرض کردم طوری است که در داشتن آن اختلاف بین افراد پیش نمی آید و آدم و آدمیت قبل از هبوط نظرشان به عالم معنی است، عالمی که می شود همه اش از آن همه باشد و یک اشتراک حقیقی برای هر کس در آن باشد. ولی چون با هبوط نظرشان به زمین افتاد، عالمی که همه اش نمی شود برای همه باشد، اختلاف و دشمنی شروع شد. همین حالا هم اگر آدم ها نظرشان به عالم معنا باشد این دعوا از بینشان برداشته می شود، چون همه می توانند همهٔ آن معانی را که اصل و اساس عالم ماده است، داشته باشند. اما اگر هبوط کنند و به عالم جسمانی بیایند و به زمین نظر کنند، دشمنی شروع می شود.

بعد از آن که خصوصیات زندگی زمینی و دشمنی مخصوص به آن را متذکر شد؛ در ادامه می فرماید: «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» فعلاً روی زمین هستید و تا مدتی معین از آن بهره می گیرید، ولی مال زمین نیستید. اگر بشریت می فهمید که مال زمین نیست، همهٔ زندگی اش درست می شد. بشر هبوط را ذاتی خودش گرفته و فکر کرده است باید تا آخر، همین عالم جسم و زمین در منظرش باشد. در صورتی که هبوط عارض روح او شده نه ذاتی

روحش باشد. آری آدمیتش با هبوط به نحوی عجین شده است، اما ذاتش هبوط نیست. ذاتش روح مجرد است. قرآن فرمود: «نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوحِي»^{۱۶} یعنی در جسم انسان از روح خودم دمیدم، تا انسان در عین داشتن جسم، با ما رابطه داشته باشد و لذا در ادامه آیه قبل می فرماید: «وَمَتَاعٌ اِلَىٰ حِيْنٍ» یعنی این ماندن روی زمین یک بهره و متاع موقتی است.

شما در زندگی زمینی با هم اختلاف می کنید و در راستای زندگی زمینی بهره هایی هم - اگر هنر بندگی داشته باشید - برای خود حاصل می نمایید و گرنه در زندگی موقت زمینی، زمین را برای خود متاع و کالا می گیرید و گرفتار انواع دشمنی ها می شوید، و پس از مدتی که از زندگی زمینی جدا می شوید، بی متاع و بی ثمر خواهید ماند. پس یک مدتی زندگی زمینی به شما داده شد تا ببینیم چکار می کنید و چگونه شایستگی برگشت به عالم قدس را از خود نشان می دهید. چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ به این دلیل بحث «هدف حیات زمینی آدم» مهم است که برای سیر و سلوک حقیقی راه خوبی را نشان می دهد. اگر می خواهید یک سیر و سلوک خوب معرفتی داشته باشید باید به معارف و نوع نگاهی که باید در زندگی زمینی به زندگی داشت زیاد توجه کنید. اگر بتوانید در طول هفته این بحث ها را قلبی کنید، به خصوص موضوع موقت دانستن زندگی زمینی را، اساساً جهت قلب و طلب قلب، جهت و طلب معنوی و شریعت گرا می شود.

سؤال: چگونه بین حالات معنوی و زندگی دنیایی ارتباط برقرار کنیم؟

جواب: گفت؛

به جهان خُرَم از آنم که جهان خُرَم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
من اگر به شما به عنوان بدن و لباس نگاه کنم، چیزی به دست نمی آورم. اما اگر به شما به عنوان بندگان خدا نگاه کنم که مذکر خدا و عالم معنی می شوید، چیز به دست می آورم. می گویند اگر به صورت مؤمن عالم نگاه کنید، عبادت کرده اید. پس من در زندگی زمینی در واقع دنبال گم گشته خودم می گردم که در مخلوقات خدا است. خود شما به عنوان یک وجود مستقل گم گشته من نیستید. من به طبیعت هم که نگاه کنم اگر به لطف خدا درست

نگاه کنم گم گشته خودم را نگاه می‌کنم. مشکل ما این است که عالم را منظر رؤیت حق نمی‌بینیم و لذا نه تنها از آن استفاده نمی‌کنیم، بلکه آن را خراب می‌کنیم. همین حاشیه طبیعی رودخانه زاینده رود را که گاهی مهندسین شهرداری فرم طبیعی آن را به هم می‌زنند و عملاً لطف آن را از بین می‌برند، نگاه کنید. بنده معتقدم طبیعت از طرف عالم غیب تدبیر می‌شود، لذا ما نباید با طبیعت بجنگیم، چرا که اگر نظم طبیعی طبیعت را تخریب کنیم، ارتباط غیبی اش با عالم بالا از بین می‌رود. آن وقت دیگر در طبیعت لطف نمی‌ماند. از این رو در طبیعت حال نمی‌بینید، خیال و وهم می‌بینید. الآن بدن مرا یک وجود معنوی به نام نفس ناطقه تدبیر می‌کند. شما ناخودآگاه بدن مرا که نگاه می‌کنید آن وجود معنوی را می‌بینید. ولی در باطن یک مجسمه آن وجود معنوی حاضر نیست تا شما از طریق مجسمه به آن باطن منتقل شوید. شما اگر دندان و پوست و استخوان مرا بکنید و در جای دیگر قرار دهید دیگر آن دندان و پوست و استخوان وجود معنوی را در باطن خود ندارد.^{۱۷}

بعد از نماز اگر خواستید در رویارویی با زندگی، معنویت نمازتان حفظ شود، باید در ارتباط با بقیه گم گشته تان را پیدا کنید و نگذارید جسمانیت عالم ماده بر شما غلبه کند و قدرت انتقال به معنویت باطنی را از شما بگیرد. آخرین جمله نمازتان سلام بر بشریت است. یا بگو سلام بر انسان است می‌گویید؛ «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»؛ یعنی ای جمع مسلمانان سلام و رحمت و برکات الهی بر شما. یعنی شما ناخودآگاه آمدید پایین در بین انسان ها. آن جا که می‌گویید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» نظر شما به عالم غیب است. وقتی کمی پایین تر می‌آیید می‌گویید سلام بر تو ای پیامبر، و بعد هم می‌گویید سلام بر ما و بر عباد صالح - که مصداق آن ائمه معصومین (علیهم السلام) هستند - و بعد می‌گویید سلام بر شما ای جمع مؤمنین. یعنی همواره پایین می‌آیید تا نظرتان به مردم می‌افتد. پس حالات معنوی نماز را با ارتباط با مؤمنین می‌شود حفظ کرد و آن به شرطی است که در عالم جسم از آن عالم قبل از هبوط غافل نشوید و نیز به شرطی است که بودن در عالم جسم را بودن همیشگی ندانید و حضور در این عالم را در منظر خود موقت بدانید.

۱۷ - برای پیگیری تأثیر تحمیل وهم بر نظم طبیعی، به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» فصل دهم رجوع فرمایید.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جلسه نهم

شیطان عامل عریانی انسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»^۱

اول اندیشه، وانگهی کردار

این مسئله برای همه خواهران و برادران روشن است که بحث هدف حیات زمینی آدم (علیه السلام) یک دیدگاه نظری دارد و یک دیدگاه عملی. یعنی اول باید نگرش و عقیده صحیحی نسبت به موضوع پیدا کرد، آنگاه مطابق آن عقیده صحیح، عمل و فعالیت صحیح داشت و چون مفیدبودن و ثمر ثمربودن عمل، رابطه تنگاتنگ با عقیده و نظر دارد، بیشترین تلاش را باید روی روشن شدن مسئله نظری موضوع بگذاریم.

عموماً به اندازه ای که در بینش و نظر موفق شویم در روش هم موفق می شویم. انسان های عمل زده و عوام الناس، بیشتر به عمل دل می سپارند و دوست دارند کاری را که ظاهر دینی و یا مردم پسند دارد، انجام دهند و خیلی نگران صحیح بودن فکری که باید پشت این عمل باشد نیستند. همین که شبیه علمایی هستند که آن ها هم این عمل را انجام می دادند، راضی هستند و امید نتیجه ای را دارند که عالمان بزرگ با انجام این اعمال به دست می آورند، غافل از این که وقتی این عمل با پشتوانه فکری و نظری اش انجام گیرد آن نتایج را دارد. چرا بعضی ها به این مشکل می افتند؟ چون به عمل؛ بیشتر از عقیده و نظر اهمیت می دهند. پس شما اگر خواستید گرفتار چنین مشکلی نشوید، باید قبل از عمل، به بینش و نظر صحیح نزدیک شوید، تا هم عمل

را درست انجام دهید و هم آن عمل برای شما شیرین و دوست داشتنی باشد و از آن خسته نشوید.

گاهی انسان پس از مدتی که نماز شب خواند از آن خسته می شود، و دیگر بدنش از او تبعیت نمی کند و لذا آن را رها می کند. چون آن نتیجه ای را که انتظار داشت به دست نیاورد، غافل از این که باید ابعاد نظری نماز شب را می شناخت تا نتیجه لازم را به دست می آورد و روز به روز در انجام آن محکم تر و علاقه مندتر می شد. امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: «ما ضَعْفَ بَدَنٌ عَمَّا قَوَّيْتُ عَلَيْهِ النَّيَّةُ»^۲ یعنی بدن در انجام اعمال، احساس خستگی و ضعف نمی کند وقتی که نیت و شناخت انسان به آن عمل قوی باشد.

پس ما باید ابتدا بیش از آن که نگران کوتاهی در عمل خود باشیم، نگران کوتاهی در فهم خود باشیم. باید سعی بلیغ داشته باشیم معنی خود را در این دنیا به دست آوریم و بدانیم همه کارها و اعمال و دستورات دین با درست شناختن معنی خودمان در این دنیا، معنی حقیقی خودش را پیدا می کند و کارهای پوچ و غلط، نیز با شناخت معنی زندگی زمینی بودن شان روشن می شود.

نکات مربوط به هدف حیات زمینی، ضروری دین نیست و بسیاری از انسان ها هم این نکات را نمی دانند، و کافر هم محسوب نمی شوند و از بهشت هم محروم نمی گردند. اما این که انسان بتواند خودش را این چنین عمیق که در آیات قرآن ذکر شده بشناسد، آن چیز دیگری است، در آن حالت است که خداوند معنی بودنش را بیش از آنی که ابتدائاً به اندیشه او می رسد، به او می رساند و خدا هم می خواهد انسان به آن معنی عمیق در فهم خود و معنی حیات زمینی خود برسد و لذا این مسائل را در کتاب هدایت خود یعنی قرآن آورده است و در این حالت است که انسان انتخابی مناسب با هدف حیات خود می تواند داشته باشد.

بحث به این جا رسید که چطور شده است که الآن من و شما در زمین هستیم و روشن شد این موضوع، قصه طولانی دارد. یک مرتبه خودت را در زمین و در مقابل مجموعه ای از واقعیات و مجموعه ای از تکالیفی که خداوند برای تو مقرر فرموده می یابی و خداوند با

آوردن داستان زندگی بهشتی می خواهد بفرماید: اگر حوصله داری که خودت را عمیق بیایی، بدان که این واقعیات و تکالیفی که در زمین با آن روبه رو هستی معنایش به جای دیگر بسته است. اگر خودمان را در یک بیابان سخت خشن و بی آب و علف یافتیم و هیچ چیزی از علت حضور خود ندانستیم، خود را می بازیم و هیچ قدمی نمی توانیم برداریم چون اصلاً نمی دانیم این جا چکار می کنیم. ولی اگر بدانیم چه شده است که فعلاً در دنیا هستیم؛ مسلّم معنی بودن برای ما، مثل معنی بودن ما در حالت اول نیست. در حالت دوم از مقدمات آمدن خود مطلع ایم و می دانیم حضور همیشگی ما هم به بودن و ماندن در این بیابان ختم نمی شود. به قول مولوی: من از برای مصلحت در حبس دنیا آمدم من از کجا، حبس از کجا، مال که را دزدیده ام؟

الآن بشر در این دنیا با انواع میل ها و نیازها و با یک عمر شصت، هفتادساله روبه رو است. حالا بشری که معنای بودن خودش را در این دنیا با سابقه اش در آن بهشت اولیه می تواند بنگرد، نگاهش به این دنیا و پدیده های اطرافش نگاه خاصی است و خیلی فرق می کند با آدمی که فکر می کند همین طور از شکم مادرش به این دنیا آمده است و باید در آن زندگی کند و بعد هم بمیرد و دیگر هیچ، نه از سابقه آمدنش به این دنیا خبر دارد و نه از آینده ای که بعداً باید به آن پیوندد آگاه است.

راه دست یابی به حکمت

تفکر وقتی شکل می گیرد که ما وجود ریشه دار خودمان را در ابتدای خلقت بتوانیم بشناسیم و ارزیابی کنیم. این که شنیده اید می گویند دیدِ فلان مؤمن حکیمانه است، یعنی او این حیات دنیایی را به مبدء و اصل آن وصل می کند. بعضی ها اصلاً نمی دانند که از کجا شروع شده اند. بعضی ها می دانند ولی نمی توانند زندگی این دنیایی را به زندگی بهشت نزولی وصل کنند. می خواهم بگویم این امر مهمی است که انسان تلاش کند معنی امروزین خودش را به آن آستانه های دور حیاتِ بهشتی اولیه خودش بکشد. در این صورت است که حکیم می شود و به خوبی می تواند در این دنیا انتخاب هایش را مدیریت کند تا در نتیجه مدیریت صحیح در انتخاب ها، خطرهای بسیاری از او دفع شود و از میل های بوچ و سرگردان نجات پیدا کند.

فرمود: ای آدم! در عینی که در این بهشت با انواع نعمت ها روبه رویی باید متوجه باشی که خدای تو در این بهشت، تو را بی دشمن نگذاشت؛ و بدان شیطان سراغ تو می آید. آری؛ «وَاِذَا اَدَمُ اسْكُنَ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ» تو و همسرت در این بهشت باشید، ولی دوجیز در این بهشت با تو هست، یکی شیطان و یکی هم ممنوعیتِ نزدیکی به این درخت.

پس در مورد بهشت اولیه سه نکته مطرح است؛ یکی این که ای آدم! تو در شرایطی هستی که با آن شرایط می توانی در حضور حق خوش و راحت باشی. دیگر این که دشمنی در کنار تو هست که باید مواظب او باشی و حرف های او را از موضع حرف های دشمن خود بدانی. و سوم این که در متن این شرایطی که می توانی راحت باشی، یک ممنوعیتی هست و آن نزدیک نشدن به این درخت است که «وَلَا تُقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» باید به این درخت نزدیک نشوید. در واقع باید بعضی از گرایش های خود را کنترل کنید و در دل این راحتی ها کنترلی هم هست و باید آن را رعایت کرد به طوری که باید در عمل یک جاهایی ترمز داشته باشی، یک جاهایی هست که اگر مواظب آن جاها نباشی شخصیت مختل و ذهنت خراب می شود. جایی که انتخاب تو تحت تأثیر عوامل ضد تو است، و آن همان جایی است که شیطان ذهنت را خراب می کند و انتخاب هایت را به انحراف می کشاند.

راه ورود شیطان

اول فرمود: «فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا»^۳ در بهشت هرچقدر دلتان می خواهد بخورید و استفاده کنید. و بعد فرمود: «وَلَا تُقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» یعنی در این استفاده کردن، ایستگاه کنترلی هم هست. ملاحظه می فرمایید که عمل استفاده کردن را سد نکردند، بلکه آن را کنترل کردند. بعد می فرماید پس از دادن چنین امکاناتی به آدم و آدمیت، شیطان کار خود را شروع کرد، طوری نیست شیطان شروع کند، بنا شد تو بیدار باشی که شیطان را بشناسی و بپذیری که کنترل داشته باشی و به هرچیزی نزدیک نشوی. شیطان بدون آن که بداند ضعف ها و بدی های وجود ما را برای ما آشکار کرد. و آن توجه به چیزهایی است که از یک جهت برای ما بد و

نقص است و ما هم به آن‌ها نظر نداریم. کار شیطان همین است که نقص‌هایی را که مهم نیست بر ملا کند و ما را بدان مشغول نماید.

سؤال: آیا اشکال دارد که ما عیب‌هایمان را بفهمیم و متوجه نقص‌هایمان بشویم؟
 جواب: خیر، اشکال ندارد ولی یک وقت ما آنچنان در رؤیت حق و حقایق عالم غیب مستغرق هستیم که اصلاً متوجه این نقص‌های فرعی نیستیم و به فرمایش امیرالمؤمنین (علیه السلام) «به جای این که با چیزی غنی شوی، از آن چیز غنی می‌شوی» آنچنان در رؤیت حق به سر می‌بریم که متوجه نیستیم این‌ها را نداریم، به همین جهت هم می‌گویند با ثروتمندان رفت و آمد نکنید، چون در آن شرایط که آن‌ها دنیا را به رخ شما می‌کشند و شما هم به آن توجه می‌کنید، از حالت معنوی خود خارج می‌شوید و طلب شما همان چیزهایی می‌شود که اهل دنیا برای خود کمال می‌دانستند، و در واقع با نزدیک شدن به این‌ها خودتان را عریان می‌یابید. پس ملاحظه می‌کنید که اشکال ندارد انسان متوجه عیب‌هایش شود ولی کار شیطان و نزدیکی به شجره، توجه دادن به عیوبی است که در واقع عیب نیست، در نور دیدار حق اصلاً این‌ها نقص نبود تا ما حواسمان را متوجه آن‌ها بکنیم، بحث آیه در رابطه با این گونه عیب‌هاست که پیدا شد و آن‌ها را مشغول خودش کرد.

به طور مثال الآن اگر یک جوان مسلمان مؤمن در خیابان با یک نامحرم لأبالی روبه‌رو شود، اگر توجهی به او نکند، میلش تحریک نمی‌شود. درست است که آن جوان این میل را به صورت غریزی و خدا دادی دارد، ولی اگر به شرایط تحریک این میل توجه نکند مشکلی برایش پیش نمی‌آید و هر وقت هم شرایط ازدواج برایش پیش آمد، ازدواج می‌کند و به میلش جواب صحیح می‌دهد. اما اگر به آن میل انحرافی توجه کند، وقتی هم ازدواج می‌کند، درست به این میل نگاه نمی‌کند و جایگاه آن را نمی‌شناسد، هرچند ازدواج کرده است و لذت هم می‌برد، ولی هنوز بازیچه آن توجهاتی است که به نامحرم انداخته. این انسان معنی وجود همسر را در زندگی اش گم می‌کند و از او جز وسیله ارضای شهوت چیز دیگری را در زندگی کنار خود نمی‌شناسد. قرآن فرمود: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا

لَتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ^۴ برای شما از جان خودتان همسرانی خلق کرد که در کنار آنها آرامش داشته باشید، و بین شما و همسرانتان مودّت و دوستی و رحمت قرار داد.

ملاحظه می کنید که در آخر آیه فرمود؛ بین شما «مودّت» و «رحمت» قرار دادیم. ولی اگر انسان نگاه خود را به همسر خود با نگاه های حرامی که به نامحرمان انداخت، خراب کرد، هیچ وقت نور «مودّت» و «رحمت» بر قلب او تجلی نمی کند.

«مودّت» یک نوع محبت زیبا و پاک و متعالی است و غیر از «هوی» است که همان میل غریزی و طبیعی است. می فرماید: در شرایط ارتباط صحیح با همسر «هوی» و هوس حاکم نمی شود بلکه «مودّت»^۵ و «رحمت» حاکم می شود. رحمت یک نوع ایثارگری نسبت به همدیگر است، و به همین جهت هم اسم منزل را مسکن گزاردند، چون در مسکن که زن و مرد کنار همدیگر هستند آن آرامش خدادادی، همراه با «مودّت» و «رحمت» جریان دارد. حالا این را در نظر بگیرید و با شرایط جدید که زن و مرد فقط از جنبه ارضای میل جنسی به همدیگر می نگرند مقایسه کنید، گویا این نوع همسران با این که در خانه خود زندگی می کنند ولی مسکن ندارند، صبح هر دو از خانه بیرون می روند و تا شب جدای از همدیگر زندگی را می گذرانند. این ها خود را از زندگی زیبایی که خدا برای انسان ها قرار داده است محروم کرده اند و چون با این نوع بودن در کنار همدیگر جانشان به آرامش نمی رسد و آن مطلوب خود را به دست نمی آورند. از طریق جمع کردن برگ و پزهای فرعی می خواهند یک طوری این نقیصه را جبران کنند. این یک مثال بود برای اینکه ببینید چطوری معنی زندگی را در یکی از قسمت

۴ - سوره روم، آیه ۲۱.

۵ - آثار و نتایج «مودّت» کجا و آثار و نتایج «هوی» کجا. مسلم انسان ها یک نیاز فطری به دوست داشتن و مورد دوستی بودن دارند. این دو نیاز به صورت حقیقی و پایدار در شرایطی که مودّت حاکم باشد جواب داده می شود، در حالی که در دوست داشتن بر اساس هوی و مورد دوستی بودن بر اساس «هوی» یک میل یک بُعدی و زودگذر در صحنه است که هرگز جان و روح را ارضاء واقعی نمی کند و لذا انسان ها نسبت به آن همواره احساس خلأ می کنند بدون آن که بدانند ریشه آن در کجا است، ابتدا با میل به نامحرم و توجه به جنبه لذت شروع می شود و آن می شود که نباید بشود. به همین جهت اندیشمندان می گویند: در غرب دیگر معنی ازدواج گم شده است و آنچه برای همسران نسبت به همدیگر مانده است، فقط ارضای امیال جنسی است.

های زندگی مثل رابطه دو همسر گم می کنیم، در مورد سایر فعالیت های زندگی هم موضوع به همین شکل است.

یک وقت است که شما غذا می خورید تا سیر شوید و از مزاحمت گرسنگی خود را آزاد کنید، یک وقت ممکن است به صرف ارضای میل غذاخوردن، غذا بخورید که در حالت دوم، صرفاً لذت مدّ نظر شماست. یعنی غذا برای شما و در منظر شما، چیزی برای سیر کردن شما نیست، شخصیتش، شخصیت لذت بردن شماست و به ماورای آن نظر ندارید. اهل دنیا از غذا لذت را می خواهند، یعنی اصلاً غذا را نمی بینند، لذت می بینند. مؤمن هم غذا می خورد، اما از آن جهت که او را به هدفی بلند می رساند. می خواهد سیر باشد تا بتواند بندگی کند. کسی که صرفاً لذت از شهوت و لذت از غذا را زندگی می داند، به راحتی با وسوسه های شیطان بازی می خورد و فقط با وسوسه شیطان زندگی می کند. پیداشدن زشتی ها که فرمود با نزدیک شدن به شجره برای آنها پیدا شده همین حالت است، چون فقط خود را نیازمند به آن لذت می بیند و سعی می کند برای رفع آن نیاز کاذب و عریانی غیر اصلی، برگ ها و اسباب را گرد آورد و به خود بگیرد. پس غذا زشت نیست. این که ما از غذا آنچه باید بگیریم را نگیریم و در غذا بمانیم زشت است. شیطان؛ غذا را از ما می گیرد و لذت را به ما می دهد. خودتان می دانید که غذا برای این است که ما سالم و توانمند بمانیم، در حالی که اکثر مردم از غذاهای خوشمزه مریض هستند. یعنی درست عکس آن چیزی که باید با غذاخوردن نتیجه بگیریم، نتیجه می دهد. یعنی غذا که برای ادامه سلامتی است، عامل ایجاد بیماری شد. عیناً سایر میل های شهوانی هم همین طور است. کار شیطان این است که نگاه درست به مسائل را از ما بگیرد و نگاه باطل را جایگزین آن کند و نگذارد جایگاه اصلی امورات درست دیده شود و یک جایگاه دروغین از آنها در ذهن ما به وجود می آورد، و در این صورت است که همان میل ها برای ما به عنوان نقص دیده می شود. شبیه ظهور عیب هایی که قرآن در مورد آدم و حوا می فرماید: «لَبِئْدَى لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا»^۶ پس شیطان آن ها را وسوسه کرد تا نقص و عیب هایشان نمایان گردد. یعنی آنچه از نقص ها که برایشان پوشیده بود، آشکار

شد. خودشان را از جهت بعضی امور ناقص و معیوب دیدند و آن عیوب برایشان آشکار شد و یک عریانی نسبت به لذات و همتی و خیالی در خود یافتند. حالا در به در به دنبال راهی هستند که این نقص ها را جبران کنند، بشر می خواهد با به دست آوردن راه های لذت بردن، نقص های نداشتن لذات و همتی را جبران کند. شیطان جنبه ای از نیاز به غذا و شهوات را در جلو چشم ما می گذارد که از آن منظر برای ما نقص و عیب محسوب شود و در نتیجه از طریق وسوسه شیطان آن وجهی از پدیده که با نگاه الهی اصلاً در منظر ما نبود، در منظر ما قرار گرفت؛ چون از آن جهت چیزی نبود که ذهن و فکر ما را به خود جلب کند. معلوم است آدم غذا که می خورد چون مزه دارد بزاق دهان ترشح می شود و فضای دهان را مرطوب و غذا را نرم می کند. و شما در آن نگاه که به طور طبیعی باید غذای مناسب نیازتان بخورید اصلاً کاری ندارید که مزه دارد یا ندارد، معلوم است که مزه دارد که دارید می خورید. ولی شیطان با وسوسه های خود، جنبه کم مزه دار بودنش را نشان می دهد. آن وقت از منظر شما جنبه اصلی و مفید آن چیز را - اعم از غذا و یا سایر امورات - پنهان می کند. در این حالت است که تعجب می کنید چگونه بشر اینقدر در این دنیا بیکار شده است که کارش غذا خوردن و شهوت رانی شده است. درست همانی که کار اصلی اش نیست و خداوند آنها را در کنار کارهای اصلی انسان قرار داده و خود به خود از آن استفاده می کند، آن کار می شود کار اصلی اش. آن وقت از هدف اصلی باز می ماند و در دست شیطان افتاده و گرفتار کارهای شیطانی می شود. آیه ۲۲ سوره مبارکه اعراف، متذکر کارهای شیطان است و نتایج زیانباری که به بار می آورد. می فرماید:

«فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ»

پس آن دو را با فریب به سقوط کشانید، پس چون آن دو از آن درخت چشیدند، برهنگی هایشان بر آنان آشکار شد و به چسبانیدن برگ بهشت بر خود مشغول شدند و پروردگارشان بر آن دو بانگ بر زد که مگر شما را از این درخت منع نکردم و به شما نگفتم که در حقیقت شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟

چنانچه ملاحظه می فرمایید می گوید: شیطان از طریق فریب به کلی آن ها را سرنگون کرد و در نتیجه یک مرتبه دیدند از شجره خورده اند و سرپایشان را رسوایی و نقص و عیب فرا گرفته است. اگر به روح این آیه دقت کنیم در واقع دارد ما را متوجه بازخوانی احوالات خودمان می کند تا جای پای شیطان را در بعضی از کارها نشانمان دهد و به نتایج خطرناک آن گرایش ها و کارها آگاهمان نماید و دقت در این احوالات هنر بزرگی است.

این که شنیده اید می گویند فلانی اهل کشف و شهود است، فکر نکنید هنر یک عارف این است که باطن یک غذای نجس را کشف کند، عارف واقعی که اهل کشف و شهود است کسی است که حالات خودش را دانه دانه می تواند تحلیل کند و هر کدام را در جای خود ببیند و اگر از جای خودش بیرون رفته متوجه می شود و درمان می کند. اهل کشف، اهل کشف حالات خوداند، عمده هنر این است که آدم بداند هر حالی از احوالاتش از کجا ریشه گرفته، رحمانی است یا شیطانی، اگر شیطانی است حاصل کدام غفلت بوده و اگر رحمانی است چگونه آن لطف را برای خود نگهدارد. قرآن با موضوعاتی که طرح می کند، می تواند کمکمان کند تا جایگاه حالات خودمان را در کل عالم بشناسیم و ارزیابی کنیم.

چگونه زشتی ها آشکار می شود؟

بالاخره شیطان کار خودش را کرد و آن ها را از جا در آورد. و لذا آن ها به چیزی میل پیدا کردند که نباید مایل می شدند، و به سوی آن جنبه ای از بهشت نظر کردند و رفتند که نباید می رفتند. حضرت حق فرمود: به آن شجره حتی نزدیک هم نشوید، چه رسد به این که از آن بخورید، ولی رفتند و خوردند. یک مرتبه بیدار شدند که وای! از همه آنچه داشتند محروم شدند. شما همین که به زشتی نزدیک شدید می بینید عجب آن حالات روحانی و آن آرامش ها رفت. مثلاً اگر تا حدی اهل دل باشید، و عصر جمعه فیلم های داستانی را تماشا کنید - فیلم؛ بد و خوب ندارد- در ابتدا غمی را در خود احساس می کنید که در آخر فیلم این غم نه تنها از بین نرفت بلکه بیشتر هم شد، این غم و شدت آن حکایت اعتراض فطرت شماست به خودتان که چه کار زشتی کرده ام. چون که ساعاتی از فرصت تان به دنبال خیالات واهی نویسنده این فیلم از بین رفت در حالی که باید در سیر به سوی حقایق صرف می شد، صورت های ساخته و

پرداخته فیلم ساز شما را بلعید. بنا بود عصر جمعه سیر در خود کنید و با عالم معنا آشنا شوید؛ بنا بود درون را به عالم بالا وصل کنید، چشم و ذهن را به خیالات یک فیلم ساز وصل کردید. این غم انحراف از جهت اصلی به شکل شدید و قوی در بهشت برای آدم و حوا پیش آمد و صورت این غم از دست رفتن فرصت ها در آن جا آشکارتر شد و لذا قرآن می فرماید: «بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا» زشتی آنها پیدا شد. چون به آنچه نباید نظر می کردند، نظر کردند. از طرفی جنبه های مثبت و خوبی دارند و لذا وقتی که این کار را کردند نگفتند خوب شد که کردیم، بی حیاء نبودند که بگویند کیف کردیم که بدی کردیم، بیدار شدند، شروع کردند جنبه زشتی وجودشان را که حالا آشکار شده بود، پنهان کردن. پنهان کردن جنبه زشتی کارهایشان که به صورت ابزار و آلات شهوت ظهور کرد. چون جنبه شهوانی خود را دنبال کردند نقص ها و عیب ها از آن جنبه ظاهر شد. برای شما ممکن است در شرایط خاص خودتان یک طور دیگر ظهور کند.

مثلاً اگر بخواهند به کسی که کارش تعلیم و تربیت است یک کمالی را برسانند؛ به اعتبار معلمی اش، آن کمال به صورت یک فهمی است در عقل او. و اگر کس دیگری باشد با احوالات دیگر براساس احوالات خودش آن کمال برای او، صورت خاص شخصیت او را دارد، برای کس دیگر ممکن است همین پدید آوردن فهم برای معلم، صورت زیبای درخت و گل و آب باشد. او آن الطاف را صورت می بیند؛ و یک معلم همان الطاف برایش به صورت معانی حادث می شود. و عکسش هم همین طور است که جنبه های منفی انسان ها به صورت های متفاوت مناسب شخصیت شان برایشان ظهور می کند. برای آدم به جهت عمل خوردن شجره و توجه به جنبه شهوانی عالم، موجب ظهور آلات شهوانی برای آن ها شد.

آیه می فرماید؛ این ها بیدار شدند، به خودشان آمدند، دیدند که جنبه شهوات برایشان ظهور کرد. یعنی با نزدیک شدن به شجره، جنبه شهوت خودشان را دیدند. شیطان وسوسه کرد تا زشتی ها و نقص های پنهان آن ها، آشکار شود، به همین قصد هم وسوسه را شروع کرد «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا»، لذا یک مرتبه خود را با جنبه شهوات خود روبه رو دیدند. ولی چون آدم هستند و نسبت به آن حالت بی تفاوت و بی قید نیستند، به فکر چاره می افتادند و لذا «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» شروع کردند

به گردآوری برگ های بهشت برای این که آن ها را به خود بگیرند. «برگ بهشت» یعنی مظاهر کمالات، یعنی کمالات و فضایی که این زشتی ها را می پوشاند. چون آدم هستند، حیوان که نیستند تا نسبت به ظهور جنبه های شهوت خود بی تفاوت باشند. شما هم در دنیا جنبه های شهوانی بدنتان را با ابزارهای دنیایی می پوشانید. حیوانات این کار را نمی کنند. اگر انسان کمی بیدار شد، می بیند دروغش هم زشت است و لذا نمی گذارد ظاهر شود، آن را می پوشاند. چگونه ما جنبه های شهوانی بدنمان را می پوشانیم؟ چون جسماً انسان هستیم. حالا اگر یک کمی انسان تر بودیم دروغ را هم می دیدیم که زشت است و می پوشانیدیم. مثل بعضی ها که آن را با شریعت پوشاندند، به طوری که با تبعیت از لباس شرع و تقوی، آن جنبه شهوت سخن گفتن و خودنمایی را که با دروغ گفتن ظاهر می شود، پوشاندند.

در آن حالت که تلاش می کردند با برگ های بهشت جنبه های شهوانی خود را بپوشانند، «وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا» پروردگارشان گفت: «أَلَمْ أَنهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ» آیا به شما نگفتم که گرایش به سوی شجره ممنوعه جواب ندهید و به این درخت دل نبندید؟ آیا نگفتم آنچه را که نباید انجام دهید، و خود را نسبت به توجه به آن، کنترل کنید؛ و آن را در زندگی ساده نگیرید؟ و چیزی را هم که از نظر فکری نباید بپذیرید، نپذیرید؟ «وَأَقْلَ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ» نگفتم که شیطان دشمن آشکار شماست و موضوعی را در شما پرورش می دهد که نباید مدّ نظر داشته باشید، و لذا گرایشی را که نباید به آن نظر می کردید مدّ نظر قرار دادید؟ ولی آدم اند و گوهر آدمیت در آنها درخشان است و لذا در ادامه می فرماید: ناله سر دادند «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا»^۷ پروردگارا! به خودمان ظلم کردیم. اگر حیوان بودند این حرف را نمی زدند. چرا که حیوان قبیح را نمی پوشاند و اصلاً نمی فهمد. مقام انسان است که مقام حمل فطرت الهی است، یک بیداری در جانش گذاشته اند، نور حق به قلبش می تابد و می فهمد که چه چیز ظلم است. لذا در این ناله سردادن، از خدا دو تقاضا دارد؛ یکی تقاضای غفران که خدایا ببخش و یکی هم تقاضای رحمت. عرض کردند: «وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» خدایا اگر آن ها را نپوشانی و به ما رحم نکنی، حتماً از کسانی خواهیم

بود که همه چیزشان را باخته اند. یعنی خدایا توفیق بده تا بتوانیم آن نقص و لغزش را جبران کنیم و به جای آن خوبی قرار دهیم. و اگر چنین امکانی را به ما لطف نکنی، تمام استعدادهایمان از بین می رود چون خسران یعنی ضرر در سود و سرمایه، یعنی نابودشدن ریشه و بنیان انسان.

حضور هر کس در نظرگاه اوست

در این شرایط و پس از آن نیایش زیبا و پر محتوا و تقاضای غفران و رحمت قرآن می فرماید: «قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»^۸ فرود آید و از بهشت خارج شوید، در شرایطی قرار گیرید که در زمین بین شما دشمنی برقرار می شود و این زندگی زمینی بهره ای است برای مدتی خاص. خداوند با فرمان «اهْبِطُوا» عملاً اعلام فرمود: حالا جایتان عوض شد و لذا دیگر در منظرشان آن بهشت با آن خصوصیات نبود. نظر کردند و زمینی بودنشان را دیدند. از نظر بدن از اول زمینی بودند و بدنشان در زمین خلق شد، ولی از نظر مقام زمینی نبودند. مثل عرفا که هم اکنون نظرشان از زمین به سوی عالم غیب و عالم معنی سیر کرده است، منتها عرفا از زمین سیر کردند و به آن مرتبه رسیدند، آدم و آدمیت از بهشت به سوی زمین سیر کرد - هرچند بدنش زمینی بود - ولی حضورش از بهشت شروع می شود ولی آدمیت اقتضا کرد آن حضور و توجه در بهشت نماند، و بالاخره خود را در زمین یافت، و لذا از حضور اولش که بهشت بود هبوط نمود و به حضور دومش که زمین است سقوط کرد. و اگر سیر و سلوک کرد و اهل دیانت شد، حضور سومش بهشتی می شود که دیگر در آن بهشت، شیطان را زیر پا گذارده و لذا آن بهشت، شیطان ندارد. فعلاً در دنیا آمدند و در منظر آنها دنیا و نیاز و نقص های بدنی مطرح است. عمده شناخت جایگاه و علت همین منظر و نظرگاه است. به قول مولوی:

بگذرد از این کران تا آن کران	گاو را آری به بغداد ناگهان
او نیند غیر قشر خربزه	از همه خوب و خوشی ها و مزه
جز همان چیزی که می جوید ندید	طالب هر چیز ای یار رشید

بدن انسان ممکن است بسوزد و یا پیوسد، اما بحث، بحث حضور است. حضور هر کس در هر جایگاهی از جایگاه های عالم، ریشه در منظر و نظر گاه او دارد، چون حقیقت انسان بدن او نیست، نفس ناطقه اوست که مجرد است. پس به هر جا نظر کرد در واقع در آن جا است. پس انسان به واقع آن جایی قرار دارد که بر آن جا نظر انداخته است، چون ما عمده نظر خود را به دنیا انداخته ایم، در دنیا مییم، همین طور که شما فعلاً نظرتان این جا در این جلسه است، حال چه بدنتان این جا باشد و چه نباشد، شما خود را در آن جایی حس می کنید که نظرتان به آن جا معطوف است، و چون بیشتر نظرتان به بدنمان معطوف است عموماً خود را در دنیا و در بدن حس می کنیم. آدم حضورش از بهشت شروع شد، در بهشت حاضر شد و در آن شرایط عالی حضور و بقاء، خود را با حکم خدا روبه رو دید که فرمود: به این شجره نزدیک نشو، ولی از طرف دیگر با وسوسه شیطان هم روبه رو شد. نتوانست در بهشت با اعمال خود اثبات کند که آن جایی است. خدا به آدم اثبات کرد که تو نمی توانی به کمال رسیدن خود را از بهشت شروع کنی، برگرد روی زمین و از زمین شروع کن. پس به اصطلاح روی زمین آمد و هبوط کرد. هبوط؛ تغییر جهت جان است از بهشت به زمین. چرا هبوط کرد؟ چون در آن موطن از وجوه زمینی عالم، یعنی از جهت و جنبه شهوت کار را شروع نمود و به شجره ممنوعه نزدیک شد. بنا نبود به شجره ممنوعه که جنسش جنس دنیا و کثرت و شهوت است نظر کند، اما نظر کرد و لذا هبوط کرد و خود را در زمین یافت و جنگ زمینی شروع شد. چرا جنگ؟ چون جنس زمین، جنس تراحم است. به همین جهت هم بعد از این که فرمود: «اهْبِطُوا»؛ فرمود: «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» یعنی در شرایطی قرار می گیرید که نسبت به هم دشمنی می کنید ولی در زمین و در این شرایط پر از دشمنی، ابدی نیستید. لذا فرمود: «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» روی زمین در یک زندگی موقت هستید تا بهره ای را که باید ببرید، ببرید.

چنانچه دقت فرمودید؛ در آن بهشت، ابتدا شرایط خودیابی را به آدم نشان داد، که ای آدم؛ تو این چنین هستی که در آن شرایط بهشتی، زمین و زندگی زمینی را انتخاب می کنی. همین طور که شما در زمین امتحان می دهید تا نشان بدهید صلاحیت بهشتی شدن دارید. زمین؛ جای امتحان است، بهشت آدم هم جای خودیابی است. شخصیت آدم را در بهشت به او نشان دادند

که تو این هستی. پس اگر گفتند به این درخت نزدیک نشو و نزدیک شد و در نتیجه ظالم شد - که آیه هم می فرماید: «فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ»- باید متوجه بود که این ظلم، یک نحوه عصیان در مقابل شریعت خداوند نیست. مثل ظلمی نیست که ظالمان دنیا دارند، ظلمی که ظالمین اهل زمین می کنند، ظلمی است که نشان می دهند صلاحیت بهشت برین را ندارند و در امتحان زندگی زمینی مردود می شوند، ولی عصیانی که آدم در مقابل نهی الهی نسبت به نزدیک نشدن به شجره ممنوعه انجام داد، ظلمی بود که به خود کرد، و از بهشت محروم شد و گرفتار زندگی زمینی گشت با هزاران دشمنی، و خداوند می خواست همین را به آدم نشان دهد که من زندگی تو را از بهشت شروع کردم، ولی تو با نزدیکی به شجره، زمین را انتخاب کردی، هرچند من در زمین هم کمک تو کردم و با فرستادن انبیاء مسیر تو را به بهشتی که خطر هبوط را ندارد برایت باز گذاشتم. پس در واقع عصیان آدم در آن بهشت به معنای محروم شدن از بهشت برین نیست. این جا عصیان به آن معنی است که نمی توانی در مقابل نهی خدا نسبت به شجره مقاومت کنی، در واقع این عصیان ما در آن بهشت؛ نمایاندن خودمان است به خودمان و این که معنی سختی های زمینی و زندگی زمینی را بفهمیم.

بعد در ادامه در آیه ۲۵ هست که: «قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ» حضرت حق فرمود: شما در این زمین زندگی می کنید و در آن می میرید و از آن به سوی قیامت خارج می شوید. بنا به فرمایش علامه «رحمة الله عليه»: «یعنی قضای الهی این است که بشر تا روز قیامت مقیم زمین گشت».

معنی لباس در مراتب مختلف وجود

پس فلسفه ماندن روی زمین را برای ما روشن فرمود که از خود شما شروع شد، و در آیه بعد می خواهد ما را هدایت کند که ای فرزندان آدم! در این زمین شرایط رفع و جبران آن عریانی را برای شما فراهم آوردیم و این شما و این دینی که به کمک آن بتوانید عریانی به جهت نزدیکی به شجره را جبران کنید و در زندگی زمینی بتوانید آن جنبه های شهوانی را بشناسید و از آن فاصله بگیرید. می فرماید:

«يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ»^۹

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در شرح این آیه می فرماید:

«یعنی ای فرزندان آدم! ما برای شما لباس آفریدیم تا زشتی های شما را بپوشاند و زینت شما باشد و لباس تقوی که لباس باطن است و انسان را از گناه که باعث رسوایی اوست، نجات می دهد، بهتر است. زیرا در باطن انسان معایی است که آشکاری آنها رسوایی، و لباس آن، تقوی است و خدایی که انسان ها را هدایت کرده تا با لباس و آرایش خود، عیب های ظاهری خود را بپوشانند با آیات الهی از طریق پیامبر خواسته عیب های باطنی آنها هم ملبس و پوشیده شود و آشکار نگردد».

خداوند می فرماید: در شرایطی بودی که سراسر پوشش بود و اصلاً عیبی برایت ظاهر نبود، ولی با نزدیکی به نهی خدا از آن شرایط خارج شدی و عیب هایت ظاهر شد و گرفتار زندگی زمینی شدی و حالا دو نوع عیب رو در روی تو قرار گرفت. یکی عیب های جسمی که در عالم جسم با آن روبه رو هستی که با هدایت فطری تو به سوی پوشاندن این عیوب، به کمک لباس، این عیب را پوشاندی، و عیب دوم هم به کمک هدایت توسط پیامبران، زمینه پوشاندنش برایت فراهم گشت. شرایطی برایتان در جسم و روح فراهم کردیم که زشتی های خود را بپوشانید، چه چیزی بهتر از شریعت، عیب های ما را می پوشاند؟ چون در آیه می فرماید: ما لباس نازل کردیم. مگر نگفت این آدم نظر کرد به شجره ممنوعه که عرض شد جنبه شهوانی زندگی بود، حالا چیزی را نازل کرد که ما را از نگاه به جنبه های شهوانی آزاد کند.

بعضی از انسان ها همه چیز را در عالم شهوات می بینند، حتی تمام مردان و زنان را، غذا هم که می خواهند بخورند جنبه شهوانی آن را می بینند. برای همین اگر بگویید بفرمایید نان و ماست بخورید، می گوید فایده ندارد. فایده ندارد، به این معنی نیست که انسان را سیر نمی کند و یا سالم نگه نمی دارد، بلکه فایده ندارد به این معنی است که شهوات و میل های مرا ارضاء نمی کند. مثل آدم هایی که جلسه ای را می روند تا سرگرم شوند، اگر در آن جلسه کم جُک گفته شود، می گویند سرگرممان نکرد. این ها زندگی را وارونه فهمیده اند، متوجه

نیستند علت بیرون افتادن از آن بهشت همین نوع نگاه بود. حالا به جای این که در این دنیا نگاهشان را نسبت به زندگی عوض کنند، باز با همین نگاه که منجر به هبوطشان در این دنیا بود، زندگی را ادامه می دهند و در نتیجه دائم از راحتی ها به سوی سختی ها هبوط می کنند.

می گوید: ای بنی آدم! حالا که به زمین آمدید، من برایتان وسیله ای آوردم که به واسطه آن به زشتی هایتان نظر نکنید و زشتی ها نظرتان را جلب نکنند. «لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْءَاتِكُمْ وَرِيشًا» زشتی های شما را می پوشاند و یک شخصیت پسندیدنی به شما می دهد. نمی دانم هنوز متوجه شده اید که جنبه هایی از معنویت در شما هست که خطر غفلت از آن را دارید، چنانچه مواظب باشیم تا جنبه معنوی ما مورد غفلت قرار نگیرد، از غذا صرفاً لذتش را نمی بینیم، بلکه خوردن و نتیجه اش را نیز در نظر داریم تا با رفع گرسنگی به اهداف معنوی خود مشغول شویم. اگر صرفاً لذت غذا را دیدید، به یک غذا و دو غذا بسنده نمی کنید، به دنیای لذت می روید و در نتیجه زشتی های پنهان آشکار می گردد و حرکات و سکناتی از ما ظاهر می شود که تصور آن را هم نمی توان کرد. اما کسی که قلبش را شریعت بگیرد اصلاً زندگی اش این طور نیست که عنان زندگی او به دست شهوات و امیال بیفتد.

مرحوم آیت الله فاضل تونی که استاد عرفان آیت الله جوادی آملی «حفظه الله» بوده اند؛ می فرمایند: «من دو سال ماه رمضان، سحر و افطار نان و پیاز خوردم، غیر از دوشب که نان و ماست خوردم». فکر نکنید از آن وضع غصه می خورده است، مطمئن باشید غیر از همین نان و پیاز در ذهنشان نمی آمده تا طلب و تمنای آن را بکنند. چون پرده شریعت غیر آنچه را خدا برای آن ها قرار داده است پوشانده و راه تغذیه از طریق نظر به جمال محبوب را برایشان باز کرده است.

می فرماید: ای انسان این شریعت دو کار با شما می کند؛ یکی این که زشتی های تو را می پوشاند «لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْءَاتِكُمْ»، دیگر این که یک جمال و زیبایی و شخصیتی پسندیدنی به شما می دهد «ریشاً» یعنی جمال. پرنده ها را دیده اید که پرهايشان دو کار می کند هم از سرما و گرما حفظشان می کند، و هم زیبایشان می کند. می گوید: شریعت با تو این کار را می کند. هم مانع حکومت زشتی های وجود انسان می شود، و هم جمال و زیبایی شخصیتی به او

می دهد. و بعد می فرماید: «وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ»^{۱۰} چون شریعت را برای زندگی خود پذیرفتید، و پوشش ظاهری خود را حفظ کردید، تازه به یک تقوایی می رسید که آن خیلی بهتر است و با تبعیت از آن یک شخصیت کنترل شده نصیب شما می شود و از آن حالت حکومت میل ها که در آن بهشت شما را لغزاند، نجات پیدا می کنید و دیگر دستگیره های شیطان را از حیات خود ریشه کن خواهید کرد و لذا هرچه بیشتر به دین نزدیک و نزدیک تر می شوید و در نتیجه هرچه بیشتر از زشتی های پنهان خود نجات می یابید.

اصل دین همان تقواست. می فرماید: لباس آوردیم که زشتی های شما را می پوشاند. شما دیده اید یک آدم همین که مسلمان است خیلی از زشتی ها را انجام نمی دهد. حالا اگر متقی شد خوب تر و کامل تر از زشتی ها حذر می کند. بعد می فرماید: «ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ» این که دین وسیله ای است تا زشتی های شما پنهان باشد، و این که دین آمده است تا شما را به جمال برساند، این خود از آیات الهی است. و اگر مردم متوجه چنین نکته ای بشوند، امکان دارد بیدار شوند یعنی «لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ» شاید بیدار شوند که چه تأثیر عظیمی در دینداری نهفته است و در این راستا معنی خودشان را در این دنیا درست بفهمند و جایگاه و نقش تقوا را در زندگی شان درک کنند و از لباس تقوا که همان عنان گیری و کنترل هوس ها است به خوبی استفاده کنند. ببینند همان طور که این لباس عادی را برایشان تهیه دیدیم تا عیوب جسمانی خود را پوشانند، در همین راستای عیب پوشی، دین برای آنها آوردیم که با تبعیت از دین و به دست آوردن ملکه تقوا، از عیوب باطنی خود آزاد شوند. جا دارد که در قسمت آخر آیه زیاد دقت بفرمایید که می فرماید: «ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ» و بفهمیم سنت عیب پوشی خداوند و آزاد کردن از عیب هایمان، یک سنت همه جانبه است و هرچه به دین خدا با تمام وجود نزدیک شویم بیشتر از این سنت عزیز بهره مند می گردیم همچنان که در طرف

۱۰ - چنانچه ملاحظه می کنید قرآن می خواهد قدرت انتقال در رؤیت به ما بدهد به طوری که از لباس ظاهر به لباس تقوا منتقل شویم و تقوا را نیز یک لباس بدانیم که موجب پوشش زشتی های باطنی و عامل جمال باطن ما است. و از طرف دیگر همانطور که از لباس ظاهری به تقوا منتقل می شویم، از تقوا نیز یک نحوه پوشش کشف کنیم و آن را پوششی برتر ببینیم، و از طریق این قدرت انتقال، محسوس را وسیله توجه به حقیقت معقول قرار دهیم و حقایق معقول را در عالم محسوس از طریق مظاهر محسوس مربوط به آن بشناسیم.

مقابل این قاعده هرچه به شجره ممنوعه و عالم کثرت بیشتر نزدیک شویم بیشتر بی آبرو می گردیم. بعد می فرماید:

«يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^{۱۱}

علامه طباطبائی (رحمة الله عليه) می فرماید:

«یعنی ای فرزندان آدم: بدانید برای رفع معایب، لباس تقوا را که همان فطرت است به شما پوشانندیم، پس مواظب باشید این جامه خدادادی را شیطان با فریب بیرون نیاورد، همان طور که از تن پدر و مادران درآورد. کندن لباس برای نمایاندن عورت بود تا هر انسانی اگر فریب شیطان را نخورده و از لباس تقوایش به در نیامده، در بهشت سعادت بماند. شیطان و قبیلۀ اش شما را از طریقی می بینند که شما آنها را نمی بینید و لذا راه نجات بسیار باریک است. و خداوند در ادامه آیه می فرماید: ما شیطان را اولیاء افراد بی ایمان به آیاتمان، که به پای خود به دنبال شیطان می روند، قرار دادیم و قدرت و ولایت شیطان در فریب دادن اوست و از طریق همین فریب، کارهایش را می کند، البته اگر موفق به فریب شد.»

پس در واقع خداوند در این آیه می فرماید: ای فرزندان آدم شما هم همان موقعیت را دارید و هم اکنون در معرض فریب شیطان هستید، همان طور که پدر و مادر شما در معرض فریب شیطان قرار گرفتند و از بهشت بیرون آمدند و از پوشش عیوبشان محروم شدند. پس معلوم است شیطان همواره با ما هست و دائم در حال فریب دادن ما است تا لباس دین را که نمایش پایداری بر فطرت است از ما درآورد. مثل همین آدم های غیر متدین که مزاحم حال دیگران اند، می بینید لباس شهوت به تنشان است و لباس دین را درآورده اند، این ها نمونه ای از کار شیطان اند.

چنانچه ملاحظه می کنید؛ آدم و حوا را با این که در بهشت هستند، به عنوان پدر و مادر ما مطرح می فرماید؛ در حالی که از نظر جسمی، آدم و حوای روی زمین پدر و مادر جسمی ما هستند. حال شاید می خواهند ما را متوجه آن اصلی از همه زنها و مردها کنند که اصل پدر و

مادر اولیه ما هم بوده اند و به این اعتبار، پدر و مادر ما هم حساب می شوند. و یا مسئله نمایاندن باطن به ظاهر است که هرچه باطن ظهور بیشتری پیدا کند جنبه کثرت در آن شدیدتر می شود به طوری که آیه ۱ سوره نساء مسئله نفس واحده را مطرح می کند که از آن نفس، زوجش را خارج کردند و بعد آن نفس واحده را در آیه ۳۱ سوره بقره مطرح می نماید که همه اسماء را به آن آموخته است که مسلّم این نفس واحده؛ یعنی آدم در این مقام، جامع همه زن ها و مرد ها می باشد حالا در یک مقام این نفس واحده ظهور بیشتر می کند و اولین مقام کثرت در آن ظاهر می شود که آن عبارتست از ظهور آدم و حوا که به این اعتبار در این حال پدر و مادر همه انسانها می شوند و از این نفس واحده که زوجش نیز از آن خلق شده، همه انسانها ریشه گرفتند و مرحله کثرت بعد از کثرت یا ظهور بعد از ظهور محقق شد و لذا آیه اول سوره نساء می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً...» یعنی ابتدا نفس واحدی بودید که حامل همه انسان ها می شد ولی به صورت وحدت، ولی همچنان سیر پیدا کرده و باطن آن نفس واحد به صورت کثرت در آمد که این نحوه از وجود را در اصطلاح فلسفه می گویند: «بسيطُ الحقيقةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا» یعنی حقایق بسیط، همه اشیاء هستند ولی به صورت مجزا هیچ کدام از اشیاء نیستند. مثل نور بی رنگ که همه هفت نور هست ولی هیچ کدام از آنها به صورت مجزا در نور بی رنگ نیستند، پس حقیقت آدمیت یک حقیقت واحد است که همه آدمها هست ولی هیچ کدام از آن ها هم به طور مجزا نیست، ولی در مرحله ظهورِ بطون، اولین ظهور؛ ظهور آدم و حوا است که این آدم و حوا یک اصلی دارند که آن آدم است - همو که همه اسماء به او آموخته شده است- حال؛ آدم و حوا که در بهشت بودند، اصل و حقیقتِ آدم و حوای زمینی هستند. و جسم ما از جسم آدم و حوای زمینی است و حقیقت ما، همان آدم و حوای بهشتی است. آدم و حوای زمینی اولین ظهور آدم و حوای بهشتی است و می شود از یکی به دیگری منتقل شد، یعنی از آدم و حوای زمینی به یک اعتبار به آدم و حوای بهشتی منتقل شد و بر عکس.

به بهانه جمال، محرومیت از جمال

عجیب است که شیطان جمال را از پیروانش می گیرد و آنها را به بدترین حالت می کشاند ولی اسم آن را جمال می گذارد. دل بیدار تمام کارهای انسان هایی که لباس دین را از تن بیرون آورده اند، زشتی می بیند. در قیامت آدم هایی که خودشان را برای نمایش به نامحرم آرایش می کنند که به نظر خودشان زیبایی هایشان را نشان دهند، به قدری خودشان را زشت و کثیف می بینند که اصلاً در دنیا در آن حد زشتی و کثیفی را نمی توانید تصور کنید. همان طور که بعضی ها همین دنیا می بینند. بعضی در این ها اصلاً زیبایی نمی بینند، نه این که زیبایی بینند و خوششان بیاید و نگاه نکنند. این برای اول راه است. کسی که هنوز وارد بصیرت دین نشده است ولی تابع حکم خدا است، ممکن است آن ها را زیبا ببیند، اما نظرش را برمی گرداند، ولی پس از مدتی خداوند به پاداش این تبعیت از دین؛ چشمش را باز می کند و او می فهمد چرا دین به او می گوید نگاه نکن. می بیند چقدر زشت و آزار دهنده اند، می بیند اگر به آن ها نگاه کند تعفن آن ها روح او را خراب می کند، آن وقت می بیند که شیطان چگونه به بهانه جمال، جمال را از دوستان و تابعینش می گیرد. هرکسی از بوی بد متنفر است، ولی یک وقت خود انسان مشامش باز است و وقتی با شیئی متعفن روبه رو شد، بینی اش را می گیرد ولی یک وقت پدرش به او می گوید از این جا زود رد شو تا بوی بد به مشامت نخورد و او هم تبعیت می کند تا آرام آرام خودش هم مشامش باز شود و بوی بد گناه را متوجه شود.

یک وقت چشم؛ چشم دین است، یک وقت حکم، حکم دین است. می گوید: ای فرزندان آدم «لَا يَفْتَنَنَّكُمْ» شیطان شما را شیفته نکند. یعنی مواظب باشید تا شیطان چیزی را که قابلیت شیفتگی ندارد و زیبا نیست به شما زیبا معرفی نکند و گرنه در نتیجه این فریب، شیفته چیزی می شوید که نباید شیفته شوید. اگر دقت کنی می بینی که اصلاً جای خوش آمدن نیست، ولی می بینی آن کسی که آن عمل را پسندیده است و دارد عمل می کند چه اندازه خوشحال است که من خودم را برای غیری که هیچ ربطی به من ندارد، می نمایانم. مثلاً دختری از طبقه پنجم ساختمان، خودش را به راننده تاکسی که در خیابان می رود نشان می دهد. اصلاً این جای خودنمایاندن دارد؟ آیا این یک نوع لذت پایدار قابل اعتماد است؟

شیفتگی های شیطان ساز، همه اش از این نوع است. می فرماید: مواظب باش که شیطان تو را شیفته نکند، چیزهای دروغ را به تو راست نشان ندهد. اگر شیفته شیطان شدی و مواظب و سوسه های آن نگشتی، لباس شریعت را از تن تو بیرون آورده و لباس ذلت و خواری به تو می پوشاند. غذا را نگاه کنی، اگر شیفته غذا شدید که دیگر غذا نمی خورید، لذت می برید، یک لذت جسمانی موقت. اگر شیفته شهوت شدید، لباس دین را از تن بیرون می کنید، دیگر زیبایی های دین را زیبا نمی بینید و جمال های دروغین را جمال می پندارید و عملاً خود را از جمال واقعی محروم می کنید.

نجات از جنبه های بی خودی زندگی

می فرماید: «كَمَا أَخْرَجَ أَبُو يَكْمَ مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا» همان طور که پدر و مادر شما را از بهشت خارج کرد و لباس آنها را در آورد، مواظب باشید شما را به آن روز نیندازد. راستی چگونه آنها را بدون لباس کرد؟ همین قدر می دانیم یک طوری در پوشش الهی بودند که به معایب خودشان نظر نمی کردند و به جنبه های نقص بشری شان نظر نداشتند. حالا در این دنیا اگر دین از جان و قلب ما بیرون برود نقص های نداشتن دنیا فکر ما را به خود جلب می کند و کارمان در دنیا می شود وصله کردن این نقص ها، دنیا هم که کارش تمامی ندارد. پس تمام عمرمان می شود برگ جمع کردن و به خود گرفتن. چرا که شیطان ما را به جای شیفته خدا شدن، به شیفتگی به دنیا و به خود و خودنمایی مشغول کرد، و تمام عمرمان در بی حاصلی خواهد گذشت. می گوید: شیطان لباس شما را می کند.

شما گاهی چند روز با کسی به سر می برید و اصلاً متوجه نیستید که پیراهنش چه مدلی است؟ در واقع شما جنبه بی خود لباس او را نمی بینید. گاهی افراد به چیزهایی توجه دارند و شیفته آنها می شوند که اصلاً نه ربطی به خوردن آنها دارد و نه ربطی به قوت آنها دارد. مثلاً این پرتقال با آن پرتقال چه فرقی دارد؟ فقط این پرتقال در بشقاب زیباتر و مدل بالاتر گذاشته شده است و برای پُزدادن بهتر است. ببینید که چشم تا کجا نابینا است! شیطان جنبه عریانی زندگی را به ما نشان می دهد و ما را شیفته آن می کند. و در نتیجه جنبه بی خودی زندگی

برایمان مهم می شود و اصلی ترین بُعد زندگی که انس با خدا است؛ فراموش می شود، البته اصل زیبایی چیز بدی نیست، شیفتگی های شیطانی یعنی زیبایی های وهمی.

راه غلبه بر شیطان

بعد از آن که فرمود: مواظب این شیطان باشید که شما را فریفته جنبه های بی خود و غیر ضروری زندگی نکند، می فرماید: «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ» او و قبيله اش از جایگاهی به شما نظر دارند و شما را زیر نظر می گیرند که متوجه آن ها نیستید. راه نجات این نیست که بگویید مواظب شیطان هستم که فرییم ندهد، چون شما او را نمی بینید. راه نجات این است که لباس شریعت را بپوشید به طوری که اصلاً نتواند وارد حیات شما شود. نگوید که می رویم با آدم های غیر متدین و اهل تجمل رفت و آمد می کنیم، ولی نمی گذاریم فرییمان بدهند و مواظب هستیم تحت تأثیر قرار نگیریم. می فرماید: «مَنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ» از طریقی که متوجه آن ها نیستی، تو را زیر نظر دارند. پس راهش این نیست که بگویی هروقت متوجه فریب شیطان شدم، پیروی نمی کنم. خداوند می گوید: شیطان ها طوری با تو برخورد می کنند که تو متوجه فریب آنها نشوی. پس راهش این است که از طریق دین، لباس تقوا به تن کنی و از محرّمات الهی فاصله بگیری، تا آن خدایی که خودش شیطان را خلق کرده و آن را و حيله هایش را می بیند، تو را حفظ کند. یعنی با چشم خدا شیطان را ببین و این یعنی محکم از شریعت خدا تبعیت کردن، آن هم در همه ابعاد.

در آخر آیه فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» ما شیطان را سرپرست و حاکم غیر مؤمنین قرار دادیم، اگر خواستی از حاکمیت حيله های شیطان آزاد شوی راهش این است که وارد دنیای دینداران شوی که در این صورت زیر ولایت خداوندخواهی رفت و دیگر حاکمیت شیطان بر جان تو کارگر نیست و روح تو تحت تأثیر حيله های او قرار نمی گیرد. راه دیگری نیست. امکان ندارد که وارد دنیای دینداران نشوی و از فریب های هلاکت زای شیطان هم نجات پیدا کنی، این خودش حيله شیطان است که فکر کنی می شود هم دیندارانه زندگی نکرد و هم گرفتار شیطان نبود.

خدا إن شاء الله من و شما را متوجه لباس پر جمال دین بگرداند و توفیق عمل به شریعت به ما عطا بفرماید.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه دهم

شیطان

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته بحث به این جا رسید که اولاً؛ شیطان چگونه با وسوسه خود ما را عریان می کند. ثانیاً؛ طوری ما را زیر نظر دارد که نمی توانیم او را ببینیم و مستقیماً با او مقابله کنیم، بلکه باید از طریق شریعت پروردگار با او مقابله کرد، چرا که خداوندی که خالق شیطان است می داند چگونه باید با او مقابله کرد و او روش مقابله را در شریعت خود به ما نشان داده است. حال رسیدیم به بحث فلسفه وجودی شیطان که اصلاً چرا خداوند شیطان را برای عالم گذاشت. علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» نکات عمیقی را می فرمایند که از جمله آن نکات این است که لازمه تکامل انسان، وسوسه است. یعنی اگر کسی گرایش به بدی را در انسان دامن نزنند، خوبی هیچ معنا نمی دهد. خوبی در ازای گرایش به بدی و کندن میل خود از بدی معنا خواهد داد.

فلسفه وجودی شیطان

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» پس از بحث در آیات ۱۱ تا ۲۷ سوره مبارکه اعراف در باره فلسفه وجودی حیات زمینی آدم و تلاش شیطان در این رابطه، موضوع فلسفه وجودی شیطان را به میان می کشند. و می فرمایند:

«شیطان وجودش نسبت به صراط مستقیم به منزله کناره و لبه جاده است و همچنان که جاده بی لبه معنی ندارد و تحقیقش محال است، نظام تکاملی بدون شیطان در واقع تحقیقش محال خواهد بود. لذا بحث هایی که در مورد سجده آدم در قرآن مطرح است در حقیقت تصویری است از روابط واقعی که بین نوع انسانی و نوع ملک و ابلیس جاری است. چیزی که هست این واقعیت را به صورت امر و اطاعت ملائکه و استکبار شیطان و رجم و طرد او و سؤال و جواب بیان کرد.»

در جاده های کوهستانی؛ لبه جاده محل سقوط، ولی وسط جاده محل امن است. از این رو می فرمایند: هر جاده ای کناره و محل سقوط دارد و محل سقوط جاده حق، همان وسوسه های شیطان است. می فرمایند:

«همچنان که جاده بی لبه معنی ندارد و تحققش محال است، نظام تکاملی بدون شیطان در واقع تحققش محال خواهد بود».

در زندگی زمینی بحث از نظام تکاملی است؛ نظام عادی که شیطان نمی خواهد. نظام تکاملی یعنی شرایطی که انسان در آن شرایط از آنچه که هست به آنچه که باید برسد سیر کند. برای رسیدن به تکامل مطلوب باید خودش تلاش کند و موانع راه را برطرف نماید و برطرف کردن این موانع به راحتی انجام نمی گیرد و اگر هم که خودش برای کسب کمالات تلاش نکند و بدون زحمت آن کمالات را به او بدهند عملاً او آن را به دست نیاورده است و سرمایه او محسوب نخواهد شد، پس اگر بنا باشد آن کمالات سرمایه انسان حساب شود، باید با تلاش خودش آن ها را به دست آورد، و وقتی خواست با تلاش خود آن کمالات را به دست بیاورد، باید از وضع قبلی، خود را آزاد کند و به سوی وضع مورد نظر سیر دهد. در این حالت است که وسوسه ماندن در وضع قبلی که با آن انس داشت، شروع می شود و کار شیطان در این شرایط عملی می شود که از آن گریزی نیست.

چه چیز سرمایه ما می شود؟

در مورد این موضوع که آنچه را ما برای به دست آوردنش تلاش نکرده باشیم آن چیز سرمایه ما محسوب نمی شود و عملاً جزیی از شخصیت اصلی ما نیست. مثالی عرض می کنم: ملاحظه کنید الان قلب ما در حال ضربان است، و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این کار انجام می شود و تلاش ما برای به ضربان آوردن قلب هیچ نقشی ندارد، و به همین جهت هم این کار سرمایه ما محسوب نمی شود، و نمی توانیم بگوییم ما کسی هستیم که ۵۰ سال است قلبمان ۷۲ مرتبه در دقیقه زده است و بخواهیم با گفتن این جمله امتیازی به خودمان بدهیم. چون ۷۲ بار زدن قلب را ما کسب نکردیم، بلکه این را در نظام تکوینی خود داشتیم.

قرآن از زبان حضرت موسی و هارون «علیهما السلام» می فرماید: آن دو برای معرفی پروردگارشان به فرعون گفتند: پروردگار ما همانی است که خلقت هرچیز را به او می دهد، سپس او را هدایت می کند «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»^۱ بدین معنی که خداوند به هرکس یک خلقت اولیه می دهد، و سپس او را به آن مقصدی که برای او کمال حساب می شود، هدایت می کند، و راهی بالاتر از خلقت اولیه در مقابل او می گشاید و کمال شیئی آن وجه بعد از خلقت آن است که خودش با هدایت الهی به دست آورد. به همین جهت به صرف زدن قلب؛ کمالی نصیب شما نمی شود، چون مربوط به خلقت اولیه شما است اما در دل خلقت اولیه می فرماید: «ثُمَّ هَدَى» یعنی شرایطی فراهم می کند که چیزی به آن خلقت اولیه اضافه شود و یک کیفیت جدید حاصل شود، چیزی که آن چیز داشتنش برای آن انسان یا آن حیوان کمال است.

هدایت به معنی سوق دادن هرچیز به حالت کمالی آن است، حال اگر هدایت شرط کمال است باید مقابل آن هدایت به سوی کمال، و سوسه ماندن در وضع موجود در صحنه باشد، تا با کنندن از آن حال قبلی و پشت کردن به و سوسه ماندن، کمال رسیدن به وضع مطلوب به دست آید و هدایت محقق شود. و آن هم کمال حقیقی و نه کمال قراردادی و اعتباری. آری قامت بسیار کوتاه ممکن است از جهت امور اجتماعی نقص باشد، ولی اولاً: نقص حقیقی نیست. ثانیاً: داشتن قد بلند به آن معنی کمال نیست که با به وجود آمدن آن نقص انسان برطرف شود. لازمه هدایت برای انسان این است که انسان کمالی را نداشته باشد و با شناخت صحیح آن و با تلاش خود، آن را به دست آورد. قد بلند را برای انسانی که بدون تلاش شخصی پیش آمده چگونه می توان کمال حقیقی محسوب کرد؟ هرچند ممکن است کمال بدن او باشد. حال بعد از این نکته این شاء الله التفات دارید که اگر هدایت به عنوان کسب کمال نیاز هر انسانی است تا بتواند استعدادهای بالقوه خود را به بالفعل تبدیل کند، باید شیطان باشد که انصراف از هدایت را با و سوسه انجام دهد و انسان با اراده خود و مقابله با آن و سوسه، به هدایت و کمال لازم دست یابد و آن هدایت و کمال سرمایه او محسوب شود و برای نفس او

پایدار بماند. ولی اگر مانعی در مقابل این هدایت نبود، و خودبه خود عملی می شد، مثل زدن قلب یا بلندی قد، دیگر کمال حقیقی برای آن نفس محسوب نمی شد و سرمایه انسان به حساب نمی آمد.

آری! به فرمایش علامه «رحمة الله علیه» «نظام تکاملی بدون شیطان در واقع تحققش محال خواهد بود».

شاید بگویید چرا ما بررسی جایگاه وسوسه شیطان را با این دقت و عمقی که حضرت علامه «رحمة الله علیه» می فرماید لازم می دانیم؟ در جواب؛ به این نکته عنایت داشته باشید که خیلی فرق است بین کسی که جایگاه وسوسه های شیطانی را می شناسد و سعی دارد از آنها آزاد شود، و بین کسی که گرفتار وسوسه های شیطان است و تلاش می کند از آنها آزاد شود بدون آن که جایگاه آن ها را بشناسد. گاهی مردم اراده و عزمی ندارند که به هدایت های برتر الهی دست یابند، علتش آن است که خودشان را به حداقل معرفت قانع کرده اند، این ها انسان های بی دینی نیستند ممکن است به بیراهه هم نروند، ولی از این نکته نباید غفلت کرد که درست به اندازه ای که معرفت انسان نسبت به معادلات عالم وجود عمیق شود هدایت و شور رسیدن به مقصد در انسان عمیق می شود. امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: «لَا خَيْرَ فِي مَنْ لَا يَتَفَقَّهُ مِنْ أَصْحَابِنَا» در اصحابی که در دین تعمق و تفقه ندارند خیری نیست. لذا اگر بتوانید این نکات را عمیقاً برای خود حل کنید، به اندازه عمیق کردن معرفتان، در تجزیه و تحلیل های دینی جلو می روید، و در نتیجه به همان اندازه از حجابِ جهل آزاد و به اهداف نورانی خود نزدیک می شوید. حجاب های شهوت و غضب و جهل، حجاب های بدی هستند، البته حجاب جهل بسیار بدتر است، جهل به معارف عمیق، ما را از سلوک به سوی درجات عمیق معنوی باز می دارد. اگر این مسائل برای انسان عمیقاً حل شود، انسان در سیر و سلوکش خیلی خوب جلو می رود.

طرح قواعد تکوین به زبان تشریح

نکته عمیقی که امید داریم برای شما حل شود قسمت دوم فرمایش علامه «رحمة الله علیه» است که می فرمایند:

«لذا بحث هایی که در مورد سجده آدم در قرآن مطرح است در حقیقت تصویری است از روابط واقعی که بین نوع انسانی و نوع ملک و ابلیس جاری است، چیزی که هست این واقعیت را به صورت امر و اطاعت ملائکه و استکبار شیطان و رجم و طرد و سؤال و جواب مطرح شده، بیان کرد».

دقت کنید؛ می خواهند بفرمایند، داستان آدم و آنچه در جلسات قبل مطرح شد، لفظ و گفته نبود، حرف و کلام در آنجا مطرح نیست، تشریفات نیست. این طور نیست که به طریق لفظی به ملائکه گفتند «اُسْجُدُوا» سجده کنید، پس آن ها هم سجده کردند و این طور نیست که مثلاً با لفظ و کلمات به آدم گفتند، ای آدم از اسماء ملائکه به آنها خبر بده، و آدم هم با این گوش شنید و با این دهان خبر داد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرمایند: «إِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ وَ مَثَلُهُ»^۲ قول و کلام خدا، همان فعل او است که چیزی را ایجاد می کند و چیزی را متمثل می نماید. در واقع آنچه خدا انجام می دهد قول خدا است، نه این که گفتاری مثل گفتار انسان برای خداوند مطرح باشد. خداوند قصه «شدن ها» را در قرآن به زبان بشر برای ما می گوید. و این مسئله باید این شاء الله برای عزیزان به خوبی حل شود. گفتگوهای دنیایی مخصوص نظام عالم ماده است و معنی ندارد که گفتگوی بین ملائکه و آدم و ابلیس در آن عالم بدین صورت واقع شود. باید بدانیم شریعت؛ قصه تکوین را به زبان بشر بیان می کند و این معجزه عظیمی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کمک وحی برای ما آورده اند، قصه بودن و شدن عالم را از طریق جبرائیل (علیه السلام) به صورت لفظ می شنوند و بعد ارائه می دهند و به همین جهت است که اگر کسی نتواند مبانی تکوینی آیات تشریعی را بشناسد، خیلی مسائل - از جمله معجزه بودن قرآن - برایش حل نیست، و در واقع معنی و جایگاه دین را هنوز درست نشناخته و نمی داند الفاظ قرآن یک حقیقت وجودی دارند و این الفاظ، صورت تشریعی آن حقایق تکوینی است.

قرآن می فرماید: «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...»^۳ هیچ چیز نیست مگر این که تسبیح خدا را می گوید ولی شما فهم آن تسبیح را ندارید، پس این سنگ ها هم تسبیح خدا را می گویند حالا کسی بگوید با چه صدایی تسبیح می گویند؟ صدایشان بم است یا زیر؟ این فرد با طرح این گونه سؤالات نشان می دهد که اصلاً جایگاه موضوع و ساحت آن را نمی داند، صد کتاب تفسیر هم که بخواند باز نمی فهمد، چون تفاوت تکوین و تشریع را نمی شناسد. فکر کرده حالا که طبق آیه فوق همه عالم تسبیح حق را می گویند، حتماً باید لفظ در کار باشد.

پس یکی از نکاتی که اگر حل شد انسان در فهم دین خوب جلو می رود همین چگونگی رابطه بین «تکوین» و «تشریع» است و این که چگونه خداوند روابط واقعی را به قالب لفظ بر پیامبرش (صلی الله علیه و آله) وحی فرموده است و بفهمد یعنی چه که خدا مثلاً به ملائکه می فرماید: سجده کنید.

در فلسفه مطرح است که بسیاری از افراد به جای این که فیلسوف باشند، متفلسف اند. یعنی در عین این که الفاظ فلسفی را به کار می برند ولی روح فلسفه را نفهمیده اند، هرچند کتاب فلسفی هم بنویسند و فلسفه هم درس بدهند. چون یکی از نکاتی که در فلسفه باید برای فرد حل شود این است که بتواند هر پدیده ای را از جایگاه وجودی اش تحلیل کند، به اصطلاح به «موجود بما هو موجود» نظر کند، نه این که از ماهیت و چیستی موجود سخن بگوید. تازه نگاه فلسفی به عالم وجود، یک نگاه متوسط است چون اگر از موجود بما هو موجود سخن می گوید از مفهوم وجود بحث می کند. حقیقت وجودی و حضوری هر چیزی را دین می یابد و به زبان بشری، قصه وجودی عالم را بیان می کند و لذا علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در باره داستان آدم و حوا که قرآن به زبان الفاظ بشری نقل کرده است، می فرماید: «در حقیقت تصویری است از روابط واقعی».

روی این جمله باید خیلی فکر کنید. روابط واقعی یعنی شرایطی که روابط لفظی در کار نبوده است، بلکه قصه بودن و واقعیت آن ها را حضرت جبرائیل (علیه السلام) به صورت ایجاد

لفظ به حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) وحی کرده است، به طوری که آن الفاظ را گوش حضرت پیامبر (صلی الله علیه وآله) شنیده است، ولی در عالمی که موضوع آدم و ملائکه و ابلیس واقع شده لفظ و گفت و شنود نبوده، روابط واقعی و وجودی بوده است و نه قراردادی، بلکه در آنجا آدم به اراده خداوند عین اظهار اسماء است. حالا آدم که عین اظهار اسماء است در زبان تشریعی دین به آن می گویند: «قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» یعنی خداوند به آدم گفت: ای آدم از اسماء ملائکه به آن ها خبر بده. یعنی خدا - نعوذ بالله - حرف زده است و آدم شنیده است؟ آنجا که مقام لفظ نیست و مقام آدم در آن جا، مقام گوش داشتن نیست. گوش و لفظ مربوط به زمین و عالم حرکت و ارتعاشات است در حالی که آدم و ملائکه در آن شرایط در مقام برزخ اند، نه در مقام زمین.

بنده به دوستان عرض کرده ام اشعار حافظ بیشتر قصه تکوین عالم است و فرق می کند با شعرهای سعدی - هر دو خوب اند ولی جایگاه شعرهای حافظ، قصه تکوینیات است منتها به زبان بشری - مثلاً می گوید: «دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند» یعنی حقیقت وجودی ملائکه آنچنان است که با عشق عبادت می کنند و عملاً با عبادات خود در میخانه غلبات عشق را می زنند، عباداتشان مثل بسیاری از انسان ها نیست که از سر تکلیف به آن تن داده اند. حالا شما ببینید این واقعیت وجودی را به زبان بشری می گوید و اگر کسی موضوع تکوین و تشریع را شناسد فهم اشعار حافظ برایش مشکل می شود. قرآن در بسیاری از موارد همین طور است که قصه واقعیات را به زبان قراردادی بشری مطرح می فرماید و اگر ما غفلت کنیم که اصل قضیه، قراردادی و اعتباری نیست، بلکه قصه وجودی و واقعی و مربوط به عالم تکوین است و با روابط خاص خود و نه با روابط دنیایی باید آن را ارزیابی کرد، در فهم آن ها به اشتباه می افتیم.

ممکن است بنده به فرزندم بگویم، آن ظرف آب را بیاور این دستور، مطابق عالم تشریع است. اما یک وقت به چشم می گویم آن ظرف را درست و دقیق بین. این نوع؛ گفتن با آن اولی فرق دارد. در حالت دوم الفاظی در کار نبود، رابطه وجودی بین اراده من و چشم من واقع شد و لذا چشم من عمل دیدن را انجام داد. در عالم غیب و معنی، گفتن به صورت دوم است نه به صورت اول. در حالت دوم رابطه واقعی بین نفس من و چشم من برقرار شد بدون آن که

لفظی به میان باشد. حالا اگر خواستیم رابطه نوع دوم را به زبان بیاوریم و برای کسی بیان کنیم، می گوئیم به چشمم گفتم که ای چشم، خوب و کامل ببین. در حالی که لفظی در میان نیامد، چرا که اصلاً الفاظ، اعتبار بشر است و ربطی به واقعیت ندارد. بعضی از انسان ها قرار گذاشته اند که به فلان شیئی بگویند «آب»، و بعض دیگر قرار گذاشته اند که بگویند «ماء». در عالم معنی جای این الفاظ قراردادی نیست. آری می شود قصه تکوینیات را به الفاظ قراردادی بشر در آورد، ولی باید توجه داشت که اصل قضیه به صورت لفظی نبوده است، مثلاً ممکن است ما بگوئیم «آب می گوید که من روان هستم» این جمله دروغ نیست، اما ما موضوع واقعی را در مقام لفظ و اعتبار بشری آوردیم. اصل موضوع در مقام لفظ نبود. واقعیت این است که آب می رود. ما می آییم به قول اقبال لاهوری می گوئیم موج گفت: «هستم اگر می روم، گر نروم نیستم».

داستان آدم در قرآن داستان بودن و نحوه بودن ما است. خداوند قصه بودن ما را به زبان تشریع به حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) وحی فرمود و لذا آیات قرآن مثل قوانین بشری نیست. قوانینی که بشر می گذارد قراردادهایی است برای ادامه زندگی، بدون آنکه ریشه در عالم هستی داشته باشد و به همین جهت هم می توان آن ها را تغییر داد. اما یک وقت است قرآن قصه بودن را می گوید، در این حال تغییر آن قصه مساوی تغییر بودن است، آدم باید از آدمیت بیفتد تا این قصه عوض شود.

واقعیت آدم در قالب الفاظ

بودن آدم یعنی نزدیکی به شجره ممنوعه، و خداوند می خواهد همین را به ما نشان بدهد که در عینی که ما به شما گفتیم به این شجره نزدیک نشوید، ولی آنچنان هستید که نزدیک می شوید و خداوند خواست ما را به خودمان نشان دهد. بعد با آوردن «دین» برای ما، بگوید که راه تغییر خود و وارد شدن در بهشت جاودان پیروی از این دین است. پس بودن آدم از یک وجه یعنی پذیرفتن وسوسه شیطان، همچنان که از وجه دیگر یعنی از وجه نورانی وجودش، بودن آدم آنچنان است که توبه را می شناسد و توبه کننده است همچنان که از جهت حقیقت فطری اش، در جایگاه عرضه اسماء الهی و مقام مسجود ملائکه قرار گرفتن است. ملاحظه می

کنید که مسئله معنی بودن آدم خیلی مهم است و باید یک بصیرت خوبی پیدا کنیم تا این طور بودن ها را بشناسیم.

علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند: آن حادثه در حقیقت تصویری است از روابط واقعی که بین سه چیز «نوع انسانی» و «نوع ملکی» و «ابلیس» جاری است. یعنی بین آن سه یک روابط واقعی حاکم بود و هست و نه یک روابط قراردادی که بین ما در زمین حاکم است. پس در این آیات قصه بودن هر یک از این ها در میان است و قصه این بودن را به زبان شرع بیان فرموده است. این واقعیت را به صورت امر و اطاعت ملائکه و استکبار شیطان و رجم و طرد و سؤال و جواب بیان کرد. پس واقعیت را به این شکل گفت. همین طور که خداوند در آیه ۱۱ سوره فصلت می فرماید: به آسمان و زمین گفتیم بیایید، چه با میل و چه با جبر، و آنها گفتند: با میل و از سر فرمان برداری می آییم.^۴ قصه بودنشان را گفتند، و خداوند این قصه بودن و این رابطه واقعی بین خداوند و زمین و آسمان را به زبان تشریع و در قالب الفاظ بیان می فرماید.

حالا اگر قصه «بودن» نبود، می توانستیم بگوییم پس زمین و آسمان هم می توانند نیایند، ولی خداوند می فرماید: آن ها با یک ذات تابع حق در صحنه هستند، به طوری که ذات جهان، تابع حق است و در ذات خود، مایل به این تبعیت اند، نه این که صرفاً محکوم اراده خداوند باشند و «کرها» و با کراهت نزد خدا بروند. بلکه می فرماید: «قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ» گفتند: می آییم و با میل هم می آییم. و چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ خداوند این کشش ذاتی زمین و آسمان به سوی حق را در صورت الفاظ بیان فرموده است. یا مثلاً می گوئیم: «خداوند به آب گفته است روان باش و حرکت کن» یعنی یک امر و دستور تکوینی به آب داده است. به عبارت دیگر بودن آب را در قالب تشریع و الفاظ اعتباری بشر طرح می کنیم، نه این که یک گفت و گویی همانند گفت و گویی که انسان ها انجام می دهند در آنجا واقع شده باشد که حالا بحث کنیم مگر آب گوش دارد که بشنود و مگر آب اختیار دارد و مگر می تواند روان نباشد؟ اصلاً این حرف ها نیست، قصه روانی اش را به این زبان می گوئیم، نه این که ما آب را

۴ - «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ».

بیاوریم در مقام تشریع، آنگاه قراردادهای اجتماعی را روی آب پیاده کنیم. اولین قدم عرفان این است که سالک جایگاه تکوین و تشریع را بشناسد.

گذار از زمین؛ لازمه ماندن در بهشت

نکتهٔ سومی که از آن سه نکته مطرح است عبارت است از این که خداوند به آدم می خواست بگوید: آدمیت تو، به زمینی بودن توست و محال است به زمین نرفته بتوانی در بهشت بمانی. برای همین است که وقتی در بهشتی که از زمین شروع نشده است می آیی، به جهت و وجهی از آن بهشت دل می بندی که وجه زمینی آنجاست. یعنی به شجره ممنوعه که نماد زمین و مظهر کثرت است دل می بندی، به او گفته اند که در مقام بهشت، از زمین باید بگذری «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» باید در این مقام و موقعیت که هستی به زمین نظر نداشته باشی و از زمین گذشته باشی. در واقع جای اعتراض برای آدم نماند که چرا مرا در زمین خلق کردی؟ چرا که در واقع زندگی او را از بهشت شروع کردند. ولی لازمهٔ در بهشت ماندن این است که از زمین گذشته باشی، نباید به زمین دل بسته باشی، پس «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» به شجره نزدیک نشو. شجره شناس باش، ولی آدم درست به همان شجره نزدیک شد، چون در طی یک زندگی طولانی از زمین نگذشته بود و لذا در واقع خدا با ارائه این صحنه فرمود: ای آدم! آدمیت تو باید از زمین شروع شود، تو نمی توانی بی شجره بمانی. یعنی بی زمین نمی توانی رشد کنی، باید از زمین شروع کنی، بفرما! بودند را به تو نشان دادیم. بودن تو آن است که به شجره نزدیک می شوی، حالا چگونه نزدیک می شود بحث بعدی است. در همین جا است که معلوم می شود شیطان پذیری ریشه در خود نفس دارد. یعنی خودش آماده است که شیطان او را وسوسه می کند، چون خود آدم شجره گرا است. پس خود آدم زمینی شد و نقش شیطان در واقع تحریک آن گرایشی در آدم بود که در عین داشتن آن گرایش بنا بود از آن بگذرد. یک راه آن است که انسان حرف خدا را بشنود و در همان بهشت از شجره بگذرد، و یک راه هم این که بعد از نزدیکی به شجره و آمدن روی زمین و تبعیت از دینی که برای او نازل شد، از زمین و زندگی زمینی دل برکند و خود را وارد میل ماندن در بهشت بکند و این معنی بسیاری از نهی های خداوند است و چقدر کم اند آنهایی که ره یک ساله را صدساله طی نکنند.

علامه «رحمة الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«از آیات سوره بقره برمی آید که خداوند قبل از این که آدم در زمین قرار گیرد، بهشتی برزخی و آسمانی آفرید و او را در آنجا جای داد، و اگر او را از خوردن درخت نهی کرد برای آزمودن طبیعت بشری او بود، تا معلوم کند که بشر به غیر از این که زندگی زمینی را طی کند و در محیط امر و نهی و تکلیف و تربیت قرار گیرد، ممکن نیست به سعادت و بهشت ابدی نایل گردد، پس بدون طی کردن زندگی زمینی محال است به مقام قرب پایدار برسد».

حضرت حق، ما انسان ها را به مقام قرب برد، ولی نتوانستیم در آنجا مستقر شویم و آن مقام را بگیریم،^۵ چون از زمین نگذشته بودیم. اگر کسی در طی یک عمر توانست به کمک شریعت از زمین بگذرد با ورود به عالم قیامت و حضور در بهشت، دیگر به مظاهر زمینی نظر ندارد و آن را طلب نمی کند، مظاهر عالی را می خواهد و بر همین اساس در قیامت هم به سوی جهنم نمی رود. طبق آیات قرآن که بعضی ها آنچنان شده اند که بر اساس شخصیت شان سیر به طرف جهنم دارند، این ها کسانی هستند که در زندگی دنیایی به طرف دنیا می دویند.

در آیات ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ سوره واقعه داریم؛ «ثُمَّ إِنَّكُمْ أَیُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ، لَا أَكُلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ، فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ» شما ای گمراهان! در قیامت حتماً از شجره زُقوم می خورید و شکم های خود را پر می کنید. چون جنس زندگی زمینی را برای خود مقصد گرفته اند و با تکذیب وحی و پشت کردن به هدایت الهی، تمام روح خود را متمرکز زندگی زمینی کرده اند، این ها از آن بُعد مثبت خود که در عین گرایش به زندگی زمینی، متوجه انحراف خود شوند، استفاده نکردند و لذا شخصیت شان سیر به سوی جهنم است. برعکس حضرت آدم (علیه السلام) که وجه بهشتی اش در عین نزدیکی به شجره ممنوعه توبه بود و لذا در زمین هم که آمد، خودش پیامبر شد. یعنی تبعیت از هدایت الهی را کاملاً پذیرفت.

۵ - همان طور که ملائکه اسمائی را که آدم به آنها عرضه کرد، نتوانستند بگیرند، چون از نظر وجودی در شرایط پذیرش جمیع اسماء نبودند.

آری! انسان بعد از امر و نهی و تکلیف الهی و پیرو آن نایل شدن به تربیت مناسب، می تواند سعادت خود را حفظ کند، چون سعادت شما در بهشتی که شما در اثر نگذشتن از زمین به آن نرسیده اید، حفظ نمی شود، دیدید که حفظ نشد. ما آدم هستیم و معنی آدمیت ما این چنین است که خداوند به ما نشان داد، و لذا می توان گفت: «داستان آدم، داستان هویت هر انسان در هر روز زندگی است».

حاصل کلام آن که اولاً: در داستان آدم، خودمان را به خودمان نشان دادند. ثانیاً: به ما فهماندند که سعادت ابدی را باید از زمینی بودن شروع کرد.

شجره؛ مظهر زندگی زمینی بود که لازمهٔ نزدیک نشدن به آن، گذر کردن از زندگی زمینی است. یعنی اگر صمدبار دیگر خداوند آدم و حوا را خلق کند و زندگی آنها را از بهشت شروع کند و خدا به آنها بگوید «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»، حتماً دوباره به طرف شجره می روند و سعادت ماندن در بهشت را از دست می دهند، مگر این که سعادت شان را از زمین شروع کنند، تا وقتی به کمک دین الهی، به واقع و با تمام قلب از زمین گذشتند، و وارد آن بهشت شدند از شجره بگذرند. در بهشتی که انسان پس از گذر از زمین به دست می آورد، دیگر شجره ممنوعه در منظرش نیست، بلکه لقاء الهی را نصیب خود کرده است، به یاد زمین نمی افتد تا آن را در منظر خود ببیند، بلکه به کلی از این ها گذشته است.

ذات شیطان و چگونگی عمل او

علامه «رحمة الله علیه» می فرماید:

«خداوند در مورد ذات شیطان به طور مختصر فرمود: «كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»^۶ او از جنیان بود و از پذیرفتن امر پروردگارش بیرون رفت. یا از قول شیطان فرمود: که گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ»^۷ خدا یا! تو مرا از آتش خلق کردی.

۶- سوره کهف، آیه ۵۰.

۷- سوره اعراف، آیه ۱۲.

پس طبق این آیات، شیطان اولاً: قبل از آدم خلق شده است، چون می فرماید: «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلِ مَنْ نَارِ السَّمُومِ»^۸ یعنی جن را قبل از آدم، از آتش نفوذ کننده آفریدیم. ثانیاً: شیطان از جنس جن بوده است و نه از جنس ملک. ثالثاً: طبق آیه ۵۰ سوره کهف از امر پروردگارش خارج شده است، چون می فرماید: «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» یعنی قبلاً در تحت امر پروردگارش بوده است سپس از پذیرش آن امر خارج شد، چون فسق به معنی خارج شدن است. و این که از آتش خلق شده، باز قابل تأمل است که آیا منظور آتش برزخی است یا آتش دنیایی.

آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» می فرماید: همان طور که ما انسان ها یک جسم و یک روح داریم، و جنس بدن ما از خاک است، جنیان به طور کلی و از جمله شیطان نیز یک جسم و یک روح دارند، که جنس جسم آن ها از آتش است و روح آن ها مانند روح انسان ها مجرد است، ولی تجردی با درجه وجودی متوسط، که عبارت باشد از تجرد خیالی و نه تجرد عقلی و نیز با دقت در آیات ۳۲ و ۳۳ سوره بقره که بحث آن گذشت متوجه می شویم مقام ملائکه و ابلیس در حد به دست آوردن علم به اسماء به صورت جامع نبوده و به این علت به آن ها دستور داده شد به آدم سجده کنند، و چون همین امر سجده به آدم را هم به شیطان فرمود، در نتیجه باید شیطان هم که از جنس جن بوده، در مقام حمل همه اسماء نبوده باشد و علی القاعده این خاصیت همه جنیان است که ظرفیت پذیرش همه اسماء را ندارند. پس درجه وجودی جنیان پایین تر از آدم است و سجده کردن یعنی پذیرفتن مقام بالاتر آن کس که بر او سجده باید کرد.

حال بعد از این مقدمه؛ بحث اصلی این است که شیطان چگونه با ما انسان ها ارتباط پیدا می کند؟ برای روشن شدن این موضوع اول این نکته را روشن می کنند که آیا ما که جسممان از خاک است، ارتباطمان با همدیگر بیشتر جسمی است یا روحی؟ مسلّم خیلی از ارتباط هایمان با همدیگر روحی است. الآن من و شما داریم با هم روحی حرف می زنیم، از طرفی محدودیت خاک بیشتر از آتش است، تازه اگر جسم شیطان همین آتش هم باشد، ما از جهت

جسم نسبت به جسم شیطان ظاهراً محدودیت بیشتری داریم. تازه این غیر از نکته ای است که عرض کردم که بیشتر ارتباط ها، ارتباط روح ها با همدیگر است و ارتباط شیطان با ما هم بیشتر روحی است و براساس آیه ۱۷ سوره اعراف که شیطان گفت: انسان ها را از طریق آرزوها و اولاد منحرف می کنم، نشان می دهد از طریق خیالات وارد می شود. حال آیا از طریق جسمی هم وارد می شود؟ به نظر می رسد که محال نباشد. فردی را می شناختم که شیطان او را قلقلک می داد و او هم می خندید، البته ممکن است همین قلقلک که این آقا حس می کرد با تصرف در خیالات ایجاد شود، همین طور که اگر شما در خواب ببینید کسی قلقلکتان می کند می خندید، در حالی که آن قلقلک درونی و خیالی بوده و نه جسمی و بیرونی.

آیا این که آیه می فرماید: شیطان از جنس آمیخته ای از آتش است «وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ»^۹ یعنی جنسش مثل یک نحوه خیالات است که مانند آتش مرتب جلو می آید و روح را می گیرد؟ اگر آتش بیرونی ملاک است، آتش بیرونی را ما می بینیم. در حالی که قرآن در آیه ۲۷ سوره اعراف می فرماید: شیطان و ذریه اش شما را می بیند و شما آن ها را نمی بینید «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ» پس باید نحوه وجودی اش از این نحوه آتش ها نباشد. چرا که خداوند بالاتر از عقل ما با ما سخن می گوید تا عقل ما را رشد دهد. اما برخلاف عقل ما سخن نمی گوید و عقل ما می گوید اگر شیطان از جنس همین آتش ها بود باید مثل بقیه آتش ها ما آن را می دیدیم، در حالی که خود خداوند می فرماید: شما آن ها را نمی بینید.

آری؛ وقتی که ملک را ببینید مشخص است که از درون طلوع می کند و یا آن قدر نازل می شود که صورت جسمانی پیدا کند که در این حال همه او را می بینند. ولی هنگامی که اولیاء الهی او را می بینند و بقیه نمی توانند ببینند، نشان آن است که آن ملک از درون آن ولی خدا برای او طلوع کرده است. پس این که فکر کنیم شیطان از جنس آتش مادی است جای تأمل دارد. اما آیا شیطان که می تواند وسوسه کند، گاهی شده است که تجسم پیدا کند و بقیه بتوانند او را ببینند؟ آری در روایت داریم که در جنگ بدر تجسم پیدا کرد و به شکل و

صورت یکی از همان رؤسای قبایل در آمد و بعد هم در وسط معرکه جنگ بدر فرار کرد. یعنی این قدر نازل می شود که ظهور مادی پیدا کند. اما شیطان عموماً با انسان ها سروکار دارد، ولی انسان ها حد جسمانی از آن نمی یابند و اینجاست که قابل تأمل است و اگر از جنس همین آتش دنیایی بود باید عموماً او و ذریه او را می دیدند، یا باید بگویید از جنس آتش است ولی آیه تجسم برزخی شیطان را می گوید و برای همین هم او مثل آتش وارد روح می شود و تمام درون انسان را می سوزاند، همان طور که روز قیامت صورت دنیا آتش قیامت است. یعنی کسی که به دنیا فرو رود، در قیامت عیناً به جهنم فرو می رود و جهنم هم آتش است، ولی آتشی که جسم و ذاتش متحد است و یک نوع سوزندگی خاص دارد، متفاوت با سوزندگی محدود آتش دنیایی.

جهنم یک معنایی است در قیامت که صورتش در آن دنیا آتش است و به صورت آتش تجلی می کند، ولی پشت آتش دنیایی معنای آزار دهنده نخواهیده است. در حالی که آتش قیامت قدرت ادراک هم دارد، غضب هم می کند. می فرمایند: جهنم غضب می کند. حالا این آتش قیامت که غضب می کند یعنی سوزندگی همراه با شعور. از طرفی شیطان هم به جهنم دعوت می کند، یعنی نزدیکی به شیطان همان نزدیکی به جهنم است و نیز نزدیکی به شیطان موجب نزدیکی به دنیا می شود که باطنش جهنم است.

پس آیا جنبه باطنی خلقت شیطان از آتش است و شیطان جنبه آتشی وجود برزخی خودش را می دیده است و جنبه خاکی آدم را هم می دیده و مقایسه می کرده است، منتهی جنبه آتشی شیطان با جنبه روحی شیطان اتحادشان بیشتر است؟

می ماند که آیا شیطان در جهنم می سوزد؟ اگر عین آتش باشد یعنی ذاتش هم آتش باشد که آتش نمی تواند او را بسوزاند، الا این که مثل آدم های بد که روحشان در جهنم می سوزد و قرآن می فرماید: «تَطَّلِعُ عَلَى الْافْتَدَةِ»، آن جهنم از قلب ها بیرون می آید، شیطان را هم در همین جهنم می برند و چون او هم در اثر آتش جهنم جزع و فزع می کند، پس معلوم است روحی دارد که توسط آن آتش می سوزد، و به تعبیر قرآن آن آتشی که روح را می سوزاند از درون قلب ها بیرون می آید. پس آن اشکالی را که گرفته اند، اگر شیطان از جنس آتش باشد، جهنم هم که از آتش است، پس شیطان باید در آن آتش نسوزد، باید توجه داشت که آن

جهنم چه بُعدی از جن و انس را می سوزاند، روشن است بُعدی را می سوزاند که از قلب ریشه می گیرد. صورتی را می سوزاند که جنس اخلاق بد است. زبان سخن چین چهل ذرع است و جهنم این زبان چهل ذرعی را که جنس اخلاق بد است می سوزاند، و این آتش از درون می آید. پس این اشکال نمی ماند که شیطان باید جایی دیگر به غیر از جهنم بسوزد. خیر؛ مثل انسان ها که جهنم روحشان را می سوزاند، جهنم روح شیطان را هم می سوزاند، قرآن نفرموده روح شیطان از آتش است، بحث بر سر جسم خاکی آدم و جسم آتشی شیطان است.

آیا جسم شیطان که از آتش است یک آتشی است متجسم، مثل آتش های دنیا که در این صورت این اشکال پیش می آید، چرا ما نمی بینیم؟ یا باید گفت صورت برزخی جسم او آتش است و آنجا هم که به خودش اشاره می کند و می گوید: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ» شاید اشاره به همان آتش برزخی باشد و یا شاید اشاره به نحوه عملش در روح انسان ها باشد، نحوه آتش گونه ای که تمام حیثیت آدم را آتش می زند. این ها بحث هایی است که لازم است روی آن تأمل کرد. به هر حال بیشترین بحث را باید روی چگونگی عمل شیطان گذاشت و این نوع بحث فایده زیادی برای ما دارد.

تأثیر شیطان بر عواطف

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می فرماید:

«از آیه ۱۷ سوره اعراف استفاده می شود که شیطان در عواطف نفسانی انسان یعنی در بیم و امید او و در آمال و آرزوهای وی و در شهوت و در غضب او تصرف می کند».

این مطلب؛ تذکر خوبی است. یعنی شیطان آرزوهای غلط در انسان ایجاد می کند. آرزوی این که می خواهم فرزندانم دکتر شوند، این یک آرزوی خیالی است، چون دکتر شدن به خودی خود، نه کمال است و نه نقص. عین این است که بگویید بچه هایم دختر باشند یا پسر، نه دختر بودن کمال است و نه پسر بودن نقص. ولی شیطان کمالات مجازی و من درآوری و آرزوهای دروغین برای خودش و بقیه می سازد. خودش در همین حد است و همین ها را هم القاء می کند. ولی عقل حقیقی و دینی شما به کمک شما می آید و نمی گذارد این آرزوهای دروغی، اندیشه شما را اشغال کند و لذا به خودتان جواب می دهید، به صالح بودن و متدین

بودن فرزندان فکر کن نه به دختر و پسر بودن آن‌ها. عقل دینی، اندیشه و خیالات شما را سامان می‌دهد زیرا فرمود: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ» بزرگی شما به تقوای شما است. برای جان شما و در ابدیت شما این مهم است، و به طرز بسیار زیبایی از حکومت این آرزوهای خیالی و وهمی کاسته می‌شود. پس ملاحظه کردید که شیطان چگونه از طریق عواطف ما وارد می‌شود و در ما آرزوهای خیالی ایجاد می‌کند و همه زندگی ما را از آن طریق اشغال می‌نماید.

نفوذ در عواطف بدین شکل است که گرایش‌های بیخود را که ما از طریق دین از بین نبرده ایم، دامن می‌زند. مثل این که بگوییم ما اصفهانی‌ها می‌خواهیم از تهرانی‌ها بالاتر باشیم، در حالی که اصفهانی بودن چیزی نیست، قسمتی از زمین را به نام اصفهان یا تهران نام گذاشتند و ما هم روی آن زندگی می‌کنیم. زمین چیز گسترده‌ای است، زمین که برای ما اهمیت نمی‌آورد. مثل دعوای بچه‌ها سر سفره غذا است که اگر یکی از آنها قاشقی را که در بشقاب او بود برداشت، گریه می‌کند که قاشق مرا برداشت. اکثر ما این طور گریه می‌کنیم و اکثر گریه‌ها سر همین هیچی‌ها است. شیطان دقیقاً روی این نوع عواطف دست می‌گذارد. مثل تحریک اصفهانیت اصفهانی‌ها و تهرانیته تهرانی‌ها. همین که کار مقایسه‌های وهمی را به میان کشید، هزاران دام در دل آن برای ما پهن می‌کند، و چه بلاها که سر ما می‌آورد. پس شیطان اول در عواطف و آرزو تصرف می‌کند و بعد کم‌کم در عمل هم وارد می‌شود، یعنی در اثر کار شیطان عمل فرد هم شیطانی می‌شود.

علامه «رحمة الله علیه» می‌فرماید:

«شیطان نخست در عواطف نفسانی انسان یعنی در بیم و امید او و در آمال و آرزوهای وی و در شهوت و غضب او تصرف می‌کند و آنگاه در اراده و افکاری که از این عواطف در مملکت وجود انسان برمی‌خیزد تصرف می‌نماید».

با نفوذ هر چه بیشتر شیطان در عواطف انسان‌ها، آرام آرام عمل انسان‌ها هم شیطانی می‌شود. مثل این که من بگویم آرزوی من آن است که فرزندم پزشک یا مهندس شود و دائم این آرزو را مقصد خود بگیرم. حالا اگر دانشگاه دولتی قبول نشد، از آرزویم کوتاه نمی‌آیم، پول دانشگاه غیردولتی را هم که ندارم، پس می‌روم به دنبال رشوه یا پول ربوی. یعنی آن آرزوی

وهمی، کار مرا تا رشوه گرفتن و آلوده شدن به ربا پیش برد. در نتیجه؛ با این کار اراده ام شیطانی شد و شیطان هم، همین را می خواست.

شیطان اول عواطف و آرزوها را در دست می گیرد، آرزوها که شیطانی شد افکار و اراده تحت تأثیر وسوسه شیطان قرار خواهد گرفت، در نتیجه عمل انسان شیطانی می شود. اساس کار شیطان همین طور است. برای همین هم می گویند باید از اول مواظب باشید که آرزوی شما بندگی خدا باشد و لاغیر.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه شماره ۷ نهج البلاغه در مورد کسانی که گرفتار شیطان شده اند می فرمایند:

«شیطان را پشتوانه خود گرفتند، و اواز آنها، دام ها بافت. پس در سینه آنها تخم گذاری کرد و لانه ساخت، «فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِی صُدُورِهِمْ» پس با چشم شیطان می دیدند و با زبان شیطان سخن می گفتند، زشت را در دیده شان زیبا جلوه داد و...».

ملاحظه می کنید که حضرت چگونه شکل ورود شیطان را در عمل انسان ترسیم می نمایند.

راه عدم تأثیر شیطان

قاعده ای برای شما عرض می کنم که استثنا بردار نیست و آن این که بدانید اگر هر آرزویی غیر از آرزوی بندگی خدا را در خود رشد دادید، شیطان در آن آرزو یک نحوه حضور دارد. این قاعده هیچ استثنایی ندارد. اگر یک آرزو داشته باشید که خدایا من فقط می خواهم بنده تو باشم، و آرام آرام برای تحقق این بندگی برنامه ریزی کنید، إن شاء الله به مرور جای شیطان را در زندگی تنگ می کنید و خدا می داند چقدر برکت دارد. درست آنچه به واقع همه شما می خواهید در همین است و درست شیطان همین را می خواهد از شما بگیرد. حقیقت شما فقط یک چیز است و آن عبودیت و بندگی خدا. آیا حقیقت ما اصفهانی بودن است؟ مگر اصفهانی بودن ما واقعیت خارجی دارد که به عنوان وجهی از حقیقت خود روی آن حساب باز کنیم؟ جز این است که قطعه زمینی را به نام اصفهان نامیده اند و بنده هم در این قطعه زمین به دنیا آمده ام، چه ربطی با حقیقت من دارد؟ ولی شیطان روی همین وهمیات

انگشت می گذارد تا ما را از حقیقت خودمان که بندگی است غافل کند. ولی وقتی خود را متوجه کردید که حقیقت شما عبودیت پروردگار است و روی آن برنامه ریزی کردید، تمام حیل‌های شیطان فرو می ریزد و عملاً شیطان دیگر دستگیره‌ای ندارد که بخواهد خود را به آن وصل کند و وارد عواطف شما شود و کار خود را شروع کند. در این حال است که به راحتی تحریکات شیطان را می شناسید و نه تنها تحت تأثیر قرار نمی گیرید بلکه از آنها بدتان هم می آید. مثلاً به کسی که تمام مقصد خود را بندگی قرار داده، القاء کند که فلانی بهتر از تو است، می گوید: الحمدلله، و یا القاء می کند که مردم تو را قبول ندارند، می گوید: الحمدلله، این شاء الله خداوند در این مسیر فرصت بندگی اش را برایم فراهم می کند. یعنی هر چه روی چنین فردی کار بکنند به خاطر آن اصلی که برای خود قرار داده، و آن بندگی خدا است، خنثی می شود.

چنانچه ملاحظه بفرمایید؛ مردم به جهت نادانی شان فریب شیطان را می خورند و در واقع جهل خودشان سبب تسلط شیطان بر آنها شده و چون بندگی خدا را برای خود اصل نگرفتند، از شیطانی که در مقابل خدا استکبار کرد خوششان می آید. شیطان عبودیت محض خدا را نمی فهمد تا بتواند به کسانی که به کلی عبودیت خدا را پیشه کرده اند دست یابد، چون خودش برای خودش محور است و لذا حدّ فکرش به عبودیت خدا - به عنوان جامع جمیع کمالات - نمی رسد تا به بنده‌های واقعی خدا دست یابد. از آن طرف همه حقیقت ما عبودیت است. لذا خداوند فرمود: خلق نکرده جن و انس را مگر برای عبادت، پس با توجه به این نکته سلطنت و عزت حقیقی هر کس رسیدن به حقیقت وجودی اش می باشد که همان عبودیت خدا است و اگر کسی از حقیقت خود فاصله گرفت گرفتار دشمن خود یعنی شیطان می شود و شیطان هم کسانی را می تواند گرفتار کند که به حقیقت خودشان یعنی بندگی خدا دل نبسته اند و چون حقیقت خود را نمی خواهند، کار شیطان شروع می شود تا بیراهه‌ها را برای او زیبا جلوه دهد. پس وقتی عبودیت خدا همه چیز انسان شد تمام زندگی اش را در بستر عبودیت سیر می دهد. غذا خوردن در بستر عبودیت یک چیز است، غذا خوردن جهت ارضای هوس چیز دیگری است که شیطان در آن وارد می شود. خانه داشتن در بستر عبودیت یک چیز است، خانه داشتن برای فخرفروشی چیز دیگری است که شیطان در آن جای خود را باز می

بیند و میدان داری را شروع می کند، در حالی که خانه داشتن برای عبودیت، راه حکومت خدا را در زندگی باز می کند و پروردگار ما که به واقع بنا دارد ما را پروراند به میدان زندگی ما می آید و این قاعده مهم و استثناء ناپذیر، یکی از اسرار زندگی است. شخصی به یک عارفی گفته بود: «سری از اسرار عالم را به من بیاموز» عارف گفته بود: تمام این قرآن اسرار هستی است، مشکل تویی که سرشناس نیستی تا آن را به کار ببری. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) همین آیات قرآن را می دیدند و همه اسرار عالم را از آن برداشت می کردند و بقیه هم مشغول ظاهر قرآن بودند. به هر حال سر عدم ورود شیطان در عواطف و آرزوها، همین اصل گرفتن عبودیت است که عرض شد.

علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«در آیه ۳۹ سوره حجر هست که: «قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»؛ شیطان گفت پروردگارا! به جهت اغوایی که بر من روا داشتی، امور باطله و زشتی ها و پلیدی ها را از طریق میل و رغبتی که عواطف انسان ها به آن دارند، در نظرشان زینت داده و به همین وسیله گمراهشان می کنم. مثلاً زنا را که مطابق میل شهوانی انسان است در نظرش زینت می دهد تا به تدریج در نزد او زشتی اش کم جلوه کند، تا آنجا که یکباره تصدیق به خوبی آن می کند «فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ»^{۱۰} پس شیطان اعمال آنها را برایشان زیبا جلوه داد. یا مطابق آیه «يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»^{۱۱} با وعده و امید، آن ها را به عمل زشت می کشاند».

شیطان در ابتدا با تمام بی ادبی گفت: ای پروردگار من! به جهت آنکه تو مرا گمراه کردی چنین و چنان می کنم، یعنی در عینی که پروردگارش را همه کاره عالم می داند، گمراهی را به حضرت حق نسبت داد و استکبار خودش را نادیده گرفت. و این منطق شیطانی منطق عجیبی است که آن را در بسیاری از افراد می توان دید. مثل این است که طرف قبول دارد اسلام دین خوبی است، ولی به دستورات آن عمل نمی کند، یعنی کوتاهی خود را نسبت به اسلام نمی

۱۰ - سوره نحل، آیه ۶۳.

۱۱ - سوره نساء، آیه ۱۲۰.

بیند. شیطان هم می گوید: «رَبِّ» یعنی ای پروردگار من. نگفت: ای خالق من، می گوید: ای پروردگار من. یعنی در عینی که قبول دارد رشد و تعالی اش با برنامه خداوند عملی است، باز حرف خدا را نمی پذیرد و انسان هایی هم که به شیطان نزدیک شوند به همین شکل در گفتار و عمل به تناقض می افتند. هم پروریدن و تعالی خود را به خدا نسبت داد و هم گفت: تو مرا گمراه کردی. و اساساً فرهنگ غرب گرفتار همین گونه تناقضات است. از یک طرف در مسائل فردی خدا را عامل آرامش روان می دانند و نگرانند چرا خدا از زندگی شان رفته است، از طرف دیگر تمام زندگی شان منهای اطاعت از خدا می گذرد و گویا اصلاً خدا برنامه ای برای انسان ها نیاورده است و مسلّم مثل شیطان یک زندگی پوچ و پرتکبری را خواهند داشت. فرهنگ غرب منکر وجود خدا نیست، ولی مثل شیطان می خواهد با خدا رقابت کند، برای خود یک قدرت مستقل قائل است و فکر می کند می تواند در مقابل سنت خدا، از طریق قدرت تکنیکی خود، عالم را به هم بزند و اراده خودش را بر عالم حاکم کند و این است که شیطان به جای پذیرش اراده خدا، حاکمیت اراده خودش را برایشان جلوه داده است.

زینت حقیقی و زینت کاذب

شیطان می گوید: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» آنچه را در زمین است برای آن ها زیبا جلوه می دهد. از طریق کارهای باطل امید سعادت مند شدن را در آنها ایجاد می کند. کارهای باطل را لعاب می زند و ظاهر آنها را خوب جلوه می دهد. خوشحالی های پوچ را در زندگی رونق می بخشد، به همین جهت هم گفت: زینت می دهد، نه این که مثل پیامبران آنچه را به واقع زینت است به انسان ها نشان دهد.

خداوند در آیه ۳۱ سوره اعراف می فرماید: «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ» بروید زینت های خود را در مساجد به دست آورید. یعنی زینت های واقعی هم در عالم هست که آن داشتن معنویت است، و آن ها در مساجد است. ولی شیطان چیزهایی را که به واقع زینت نیست به عنوان زینت جلوه می دهد. مولوی متذکر همین نکته است که می گوید:

این خوشی در قلب ها عاریتی است زیر زینت، مایه بی زینتی است
سوی دریا عزم کن زین آبگیر بحر جو و ترک این مرداب گیر

یعنی مواظب این خوشی های دروغین در زندگی خود باشید، این ها مثل زینت کردن چهره زشت است، زینتش کرده اند، چون زشت است. شیطان و تبلیغات دنیای مدرن، زشتی ها را زینت می دهند تا زیبایی های زندگی که همان بندگی و صدق و تواضع است دیده نشود و به چشم نیاید. یعنی با زینت دادن ها، دیدن زینت های واقعی را از ما می گیرد و در نتیجه زیبایی های واقعی عالم به چشم ما زیبا نمی آید.

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) می فرمایند: وقتی می خواهید قرآن بخوانید، برای این که قرآن در حافظه تان بماند، این دعا را بخوانید:

«اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي بِتَرْكِ مَعَاصِيكَ أَبَدًا مَا أَبْقَيْتَنِي، وَارْحَمْنِي مِنْ تَكْلُفٍ مَا لَا يَغْنِيَنِي، وَارْزُقْنِي حُسْنَ الْمَنْظَرِ فِيمَا يُرْضِيكَ عَنِّي، وَالزِّمَّ قَلْبِي حِفْظَ كِتَابِكَ كَمَا عَلَّمْتَنِي، وَارْزُقْنِي أَنْ أَتْلُوهُ عَلَى النَّحْوِ الَّذِي يُرْضِيكَ عَنِّي.

اللَّهُمَّ نَوِّرْ بِكِتَابِكَ بَصْرِي، وَأَشْرَحْ بِهِ صَدْرِي، وَفَرِّحْ بِهِ قَلْبِي، وَأَطْلِقْ بِهِ لِسَانِي، وَأَسْتَعْمِلْ بِهِ بَدَنِي وَقَوْنِي عَلَى ذَلِكَ، وَأَعِنِّي عَلَيْهِ، أَنَّهُ لَا مُعِينَ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْتَ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ.»^{۱۲}

خدایا! به من کمک بفرما در ترک معاصی تا آن وقت که زنده ام، و کمک کن و نجاتم بده از این که گرفتار کارهای پوچ بی فایده بشوم (چون راه ورود شیطان از همین طریق است)، و روزی ام گردان خوب نگریستن در آنچه تو از من راضی هستی که به آن بنگرم (پس ملاحظه می کنید که چیزهایی هست که زیباست و خوب دیدن زیبایی ها را از خدا تقاضا می کنی) و خدایا قلبم را همراهی کن در حفظ کتابت، همچنان که آن را به من آموختی، و روزی ام فرما که آن را طوری بخوانم که تو از من راضی باشی.

خدایا! چشمم را به کتاب خود نورانی گردان، و سینه ام را به کمک کتاب خودت گشاده گردان، و به کمک آن، قلبم را شاد گردان و زبانم را به کتاب خودت گویا نما و بدنم را به انجام اعمالی و ادار که براساس دستورات کتاب تو

است، و در این مسائل به من قدرت عطا کن و کمک نما که کمک کاری در این امور جز تو نیست، و تو تنها مقصد من هستی.

پس ملاحظه کردید که باید بین زیبایی های حقیقی و زیبایی هایی که شیطان آنها را زیبا جلوه می دهد فرق گذاشت و از خدا بخواهیم به ما کمک کند تا در «ما لا یَعْنی» یعنی آنچه به واقع بیخود است گرفتار نشویم و به زیبایی های واقعی چشم بدوزیم که در دعای فوق منظور از زیبایی حقیقی قرآن است.

قرآن نیز به ما تذکر می دهد که مواظب باشید زینت زمین را زینت خود مگیرید، در آیه ۷ سوره کهف می فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» ما آنچه را بر زمین است زینت زمین قرار دادیم تا آنها را آزمایش کنیم و ببینیم کدام یک عملشان بهتر است. پس مؤمن به جهت آن که متوجه است زینت زمین را زینت خود نگیرد، خوب امتحان می دهد. زینت زمین مال خودش است، زینت مؤمن مال خداست و آن ایمان مؤمن است. شیطان می آید به شکل خودش زینت به انسان می دهد. یعنی زشتی ها و نقص هایی را که پنهان بود برایش آشکار می کند که بین تو این نقص را داری. مثلاً به زنان ژاپنی القاء می کند که شما چشم هایتان کوچک است و به زنان ایرانی القاء می کند که شما چشم هایتان مثل ژاپنی ها نیست. حالا باید یک زینتی روی این نقص تان بکشید و آن ها را وادار می کند که هر کدام با جراحی پلاستیک طرح چشم هایشان را عوض کنند. خلاصه کار شیطان همین است نقص هایی را که به واقع نقص نیست به رخ انسان هایی که بندگی خدا برایشان اصل نیست، بکشاند و بعد آنها را گرفتار زینت سازی روی آن زشتی های ساختگی می کند که در آیه ۲۰ سوره اعراف بدان اشاره فرمود که: «فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِهِمَا» شیطان وسوسه کرد و وسوسه اش همین است که نقص های غیرحقیقی را در منظرشان آورد و آنها را مشغول رفع آنها کرد و در واقع به جای زینت یابی، برای آنها زینت سازی کرد. مؤمن زینت خود را که ایمان است می یابد و شیطان زینت های من درآوری می سازد و زینت زمین را به عنوان زینت انسان به رخ انسان می کشد و این کار را قرآن می فرماید: «فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ» شیطان آن ها را وسوسه کرد و از زینت های آسمانی، غافلشان کرد.

تغییر زمین به جای تغییر خود

بحث شد که شیطان گفت: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» برای آن ها آنچه را در زمین است می آراید، و نگفت «فِي السَّمَاءِ». یکی از انحرافات تمدن مدرن این است که همه تلاش خود را صرف تغییر دادن زمین می کند بدون آن که متوجه باشد باید زمین را بستر تغییر خود گرفت و خود را شایسته قرب الهی کرد، این فرهنگ شیطانی است. یکی از مورخان می نویسد: از روزی که آدم متولد شده تا صد سال گذشته چهره زمین کمتر تغییر کرده بود تا این صدسال اخیر، چون در این صدسال اخیر مردم بیشتر از تغییر خودشان غافل شدند و به زمین بیشتر نظر کردند. شما در تاریخ نگاه کنید؛ عموماً پادشاهان جبار به تغییر زمین فکر می کردند. در حالی که تلاش فرهنگ های دینی در تغییر زمین در حدی بوده که بتوانند آن را بستر بندگی خود قرار دهند، نه این که فخرشان تغییر دادن زمین باشد. آنها تغییراتشان در حدی بوده که در کنار طبیعت و در آغوش طبیعت بتوانند زندگی کنند، ولی غربی ها به جهت غفلت از معنویت تغییراتشان در حدّ مقابله با طبیعت است. مؤمنین مأمورند در زندگی زمینی، خود را تغییر دهند تا شایسته قرب الهی شوند و غیر مؤمنین از تغییر درونی خود غافل اند و در نتیجه بیشتر به تغییر بیرونی مشغول می شوند. این قاعده خوب را داشته باشید که هر وقت احساس کردید بیشتر مایل هستید به بیرون پردازید، بدانید از انس با خدا فاصله گرفته اید. و هر وقت تلاش کردید از درون خود پنجره ای به سوی عالم معنا باز کنید و سعی دارید این پنجره را بیشتر بگشایید؛ بدانید در مسیر انس با خدا هستید، و در این حال به تغییر بیرون خیلی اهمیت نمی دهید، تغییر بیرونی تان فقط در حدّ وظیفه است. این تمدن بیش از این که به درون پردازد به بیرون پرداخت. نمی خواهم بگویم طبیعت را در اختیار خود نگیریم، ولی نه در حدّ مقابله با آن، بلکه در حدّ استفاده از آن در راه هدفی مقدس.

پس ملاحظه فرمودید به چه معنایی و با چه برنامه ای شیطان می گوید: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ». در حالی که به جای تحت تأثیر شیطان بودن و زیبا جلوه دادن آنچه در زمین است، بنا بود آنچه در جان ما است را برای خود زینت کنیم و آن را به اندک بهایی به زمین بفروشیم،

بلکه آن را به بهشت بفروشیم. چنانچه امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرمایند: «قیمت انسان فقط بهشت است و نباید خود را به کمتر از آن بفروشد».

علامه «رحمة الله علیه» در مورد آیه فرمودند: «مثلاً زنا را که مطابق میل شهوانی انسان است در نظرش زینت می دهد...» و لذا مقصدش ارضای این میل می شود و صرف ارضای آن، برایش افتخار می شود، آن وقت دیگر حرام بودن برایش مطرح نیست، چون حرام بودن زنا در رابطه با بندگی خدا معنی می دهد. وقتی چیزی غیر بندگی زیبا شد، دیگر هیچ چیز حرام نخواهد بود و هزاران زینت دروغ و خطرناک در زندگی وارد می شود و زندگی های رنگین و سفره های رنگین و ظاهرهای رنگین، سراسر زندگی را فرا می گیرد و معنی سخن شیطان ظاهر می شود که گفت: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» حتماً برای آن ها آنچه در زمین است را زینت می دهیم و این زینت دادن از طریق تحریک عواطف و احساسات و آرزوها انجام می شود.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه یازدهم

توجه به رب، مانع زود باوری و تسلط شیطان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ وَإِنَّ جَهَنَّمَ
لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ»^۱

در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست مگر کسانی از گمراهان که تو را
پیروی کنند، و قطعاً وعده گاه همه آنان دوزخ است.

راه ارزیابی صحیح

مقدمتاً عرض کنم که اگر انسان بخواهد همواره خودش را درست ارزیابی کند، باید بتواند
موقعیت خود را در ابتدا و در انتهای حیاتش بشناسد و بفهمد چگونه بوده است و چگونه باید
باشد.

اگر به شما بگویند که فردا شب شما را بر اساس این که صد عدد گردو دارید یا ندارید،
ارزیابی می کنیم، امروز شما تکلیفتان را می دانید و معلوم است که تکلیف شما امروز این
است که فکری نکنید که تا فردا شب صد تا گردو تهیه نمایید. خداوند برای تعیین تکلیف ما در
این دنیا همین طور وارد عمل می شود. می فرماید: فردای زندگی، ارزیابی شما به این است که
توانسته باشید در طول زندگی بندگی کرده، و یک عمر بندگی را به قیامت بیاورید. به ما گفته
اند و به خوبی هم به ما فهمانده اند که ابدیت شما در رابطه با بندگی در زندگی دنیایی با آن
خصوصیاتی که دارد، شکل می گیرد. در همین رابطه ما امروز تکلیفمان را می توانیم بفهمیم و
در واقع تحلیل امروز ما برایمان روشن می شود که چطوری خودمان را ارزیابی کنیم تا
ابدیتمان درست شکل گیرد و منطبق بر آنچه که مایل هستیم آن را بسازیم.

همان طور که شروع حیات ما را هم به ما گفته اند. مثل این که به ما بگویند: ای آدم! درست است که تو نشان داده ای می توانی از این گوشه و آن گوشه صد عدد گردو تهیه کنی، ولی این را هم بدان که کسانی هم هستند که مانع تو می شوند و تو برای کار خودت باید با این موانع هم مبارزه کنی. یعنی هم شروع کار را گفته اند که چطوری می توانی گردو تهیه کنی و هم چگونگی موانع را و دفع آنها را و هم نهایت کار را روشن نمودند که چگونه تو را ارزیابی می کنند. در توجه دادن به شروع و انتهای کار ما، در واقع معنی حیات دنیایی ما را به ما گوشزد می کنند. در این حال و با توجه به آیاتی که بحث آن گذشت و یا بحث آن در پیش است، ما می توانیم هر لحظه که خواستیم خودمان را ارزیابی کنیم و توانایی هایمان را بشناسیم. در شرایطی قرارمان دادند که هم دشمنانمان را می شناسیم و هم به چگونگی سعادتمان آگاهی داریم، که در ابدیت حیات خود چگونه باید باشیم و در دنیا چه کار باید بکنیم که هرز نرویم.

رمز تسلط شیطان بر انسان

در آیه ۴۲ سوره حجر نکته خوبی مطرح است و خداوند در آن آیه قصه امور تکوین را به زبان تشریح مطرح می فرماید که شیطان گفت: «... لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» من امور باطله را برای انسان ها زیبا جلوه می دهم و در نتیجه غیر از مخلصین، همه را گمراه می کنم و حضرت حق فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»؛ یعنی برای تو چنین قدرتی قرار داده نشده که بر آن هایی که بخواهند بندگی مرا بکنند، مسلط شوی تنها تسلط تو بر آن هایی است که خودشان تمایل به گمراهی دارند و لذا از تو تبعیت می کنند. در این آیه حضرت حق این قاعده موجود و تکوینی عالم را برای ما مطرح فرمود. حالا روی این قسمت آیه عنایت بفرمایید که می فرماید: «تَسْلُطُ تَوْ بَرَّ أَنْ هَابِي كَه بَخَوَاهِنْد بِنْدَه مِنْ بَاشَد، نِیْسْت»؛ یعنی تو نمی توانی بر کسانی که ربوبیت مرا می شناسند و این ربوبیت را برای خود پذیرفته اند، تسلط پیدا کنی. بعد می فرماید: «تَوْ بَرَّ كَسَانِي تَسْلُطُ خَوَاهِي دَاشْت كَه بَخَوَاهِنْد از تَوْ تَبَعِيَّت كَنَنْد و عِلَّت تَمَایِل بَه تَبَعِيَّت از تَوْ خُود آن ها بَاشَد كَه گَمَرَاهِي را بَر هِدَايْت تَرْجِیْح دَهَنْد»؛ یعنی کسانی تحت تسلط تو هستند که ربوبیت من و در نتیجه بندگی خودشان را از من نمی

خواهند. پس ریشه تبعیت از تو در خود آنهاست و به همین جهت آخر آیه هست: «مَنْ الْغَاوِينَ»؛ یعنی از گمراهان. یعنی ریشه تبعیت از تو و پذیرش پیشنهادهای تو در خود آن ها است که جهت خود را گم کرده اند. اگر عنایت بفرمایید نکته ارزشمندی را مطرح می کند که امروز تسلط شیطانی از کجا شروع می شود و بُرد تلاش شیطان در کجاها است.

آیا جنگ انسان با شیطان جنگی است نابرابر؟

ممکن است سؤال شود که دشمنی و جنگ شیطان با انسان در یک رابطه نابرابر واقع است؛ چرا که دشمن انسان، یعنی شیطان به انواع توانایی ها مسلح است ولی انسان در چنین شرایطی نیست، چون شیطان هم می تواند از پشت به انسان حمله کند و هم دیده نشود، در حالی که او ما را می بیند، از طرفی انگیزه ها و میل هایی در ما قرار داده شده است که به راحتی می شود عامل تحریک شیطان قرار گیرد. حال این چه جنگی است که خداوند دشمن ما را این اندازه مسلط و توانا کرده و ما را دست بسته و بدون سلاح در اختیار او قرار داده است؟!!

حضرت حق در واقع در آیه فوق ما را متوجه یک قاعده ای می نماید که اگر در آن دقت کنیم اصلاً این اشکالات به هیچ وجه برای ما پدید نخواهد آمد. می فرماید: «عبادی»، یعنی بنده های من در تیررس شیطان نیستند، پس اگر انسان متوجه شود «رب» دارد و توجه اش به رب واقعی اش باشد، از همه نقشه های شیطان با آن همه گستردگی که دارد، آزاد می شود؛ چرا که در آن حالت، همه هدفش حفظ آداب بندگی می شود. همه نجات خود را در بندگی حق می جوید و به راحتی مسیر زندگی اش طی می شود، چون مواظب است بندش که قصه بندگی او با خدا است، پاره نشود. به گفته حافظ:

گدای کوه توازهشت خلد مستغنی است اسیر بند توازهردو عالم آزاد است
چون اولاً؛ متوجه شده نیازش در کجا برآورده می شود و لذا گدای همان جا شده است.
ثانیاً؛ بند بندگی و اسیری خود را درست وصل کرده است، حالا که می داند باید بند به جایی باشد، بنده حق شده است و لذا در چنین شرایطی از همه وسوسه های شیطان آزاد است و شیطان نمی تواند او را گرفتار کند و بندی برای او بتراشد و در نتیجه به پروردگارش می گوید:
تا به دامن تو، ما دست توگی زده ایم به توکلی تو بر هر دو جهان پا زده ایم

چون وقتی دید باید توکی و توجه قلبی خود را به خدا بیندازد، دیگر دنیا برایش ارزشمند نیست که شیطان بخواهد با توجه دادن او به دنیا هدف او را تغییر دهد، بسته کمند حق شده است. می گوید:

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کمند تو رستگارانند
اول رسیده است به این که باید بسته به کمندی شود تا رستگار گردد، بعد ربّ خود را درست پیدا کرده و خود را به کمند ربّ خود بسته است. فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»؛ پس هر کس بنده خدا شد، از تسلط شیطان آزاد است و به راحتی بندگی خدا را طی می کند، چون بندگی سخت نیست، ریاست سخت است. اگر هم می بینید در دینداری در زحمت هستید، چون اصل را تماماً در بندگی نگذاشته اید و لذا راه های شیطان در زندگی مان باز است و دائم باید تلاش کنیم شیطان آمده را بیرون کنیم. ولی یک وقت طوری زندگی را برای خود پذیرفته ایم که شیطان نمی تواند ما را متوجه قسمت هایی از آن بکند. وقتی کسی رسید به این که «ربّ» دارد و ربّ او هم ربّ العالمین است و همه عالم در قبضه اوست، دیگر شیطان نمی تواند چنین کسی را از آبرو و آینده و نان و آب بترساند و لذا تمام فکر و ذکرش مشغول بندگی حق می گردد و می داند که ربّ دارد. در روایت داریم: «بهترین عبادت این است که به آنچه دارید راضی باشید»؛ فرمود بهترین عبادت، سجده و رکوع است، نتیجه همه این عبادت ها بعد از آن است که به آن چه از خدا رسیده، راضی باشیم. این که به آنچه خدا داده است راضی باشیم، عبادت است؛ پس بعضی ها می توانند همواره در عبادت باشند. اگر انسان به این بصیرت رسید که آنچه از طرف خدا رسیده است، پذیرفتنی است؛ در واقع رسیده است که هر چه ربّ من برایم مقدّر کرده است برای من خیر است.

رمز نجات از تسلط شیطان

اگر فهمیدیم انسان و جهان، ربّ دارند و آن ربّ، حکیم است و ما و جهان را رها نکرده است، در این حالت شیطان هیچ پایگاهی در شخصیت ما نخواهد داشت تا بخواهد از آنجا کارش را شروع کند. مگر نه این که شیطان برای تحریک ما، آرزوهای ما را شعله ور می کند؟ کسی که به آنچه دارد راضی است، دستگیره ای برای این کار شیطان در جانش نیست

که شیطان بتواند آن دستگیره را بگیرد و او را این طرف و آن طرف بکشد. ما در دعایمان از حضرت حق تقاضا می کنیم که خدایا ما را به مقامی برسان که نسبت به آنچه تو داده ای راضی باشیم! «وَجْعَلْنِي بِقِسْمِكَ رَاضِيًا قَانِعًا...»^۲ خدایا مرا از نظر روحی آنچنان گردان که به آنچه نصیب کرده ای راضی و قانع باشم. این یک مقام است و بهترین عبادت هم محسوب می شود، به طوری که در آخر دعای شریف ابوحزمه در اوج جمع بندی تقاضاها، ندا سر می دهی که: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي وَ يَقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّ لَكَ يُصِيبُنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ رَضْنِي مِنَ الْعِيشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي»؛ خدایا! از تو ایمانی را تقاضا دارم که با قلب من همراه باشد و یقینی را می خواهم که بفهمم هیچ حادثه ای به من نمی رسد مگر این که تو برای من مقرر کرده ای، و برسم به این که از زندگی به همان اندازه که برایم قرار داده ای، راضی باشم. ملاحظه می کنید که باید از خدا درخواست کرد تا به این فهم و شعور برسیم که به آنچه خدا برای ما مقرر کرده، راضی باشیم و این با لطف خدا و آمادگی ما ممکن می گردد. پس این که دوستان سؤال دارند که این پریشانی های موجود در دینداری را چگونه حل کنیم و چگونه از تیررس شیطان رهایی یابیم، جوابش برای خودم و شما یک کلمه است و آن این که آرام آرام به قلب برسانیم باید بنده خدا بود و به برنامه ها و مدیریت ربّ العالمین که پروردگار ما نیز هست، اعتماد کرد. همه پریشانی ها ریشه اش در این است که از ربّ خود غافلیم. همه این پریشانی ها، چوب غفلت از ربّ است. آری؛ هر کاری که موجب شود از این غفلت در آییم، مبارک است. وقتی رسیدیم به این که همه چیز در قبضه ربّ است، عملاً در عالم عبادت قرار گرفته ایم. وقتی فهمیدیم نقطه ضعفمان غفلت از حضور ربّ است، برای جبران این ضعف چاره می اندیشیم، تمامی عبادات واجب و مستحب برای همین است، بلند می شوید نماز شب می خوانید تا با ربّ خود صحبت کنید، و بگویید من در این خلوت می خواهم ربوبیت تو را به قلبم برسانم و آن وقت خود ربّ برای این که خود را در قلب ما حاضر نگه دارد، موفق به نماز شبمان می کند. اگر خودمان را دست ربّ دادیم، آرام آرام او هم دست ما را می گیرد و تمام

پیشانی ها از بین می رود و شادی و نشاطِ غیرقابل تصوّرِ پیش می آید. شادی و نشاط حقیقی و نه غافلانه.

حالت دیگر بود، کان نادر است بی خزان و بی بهار سبز و تر است

آرزوی بنده خدا، بی آرزویی است

حضرت حق به شیطان فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»؛ تو بر بندگان من تسلط نداری، چون زمینه تسلط تو در آن ها نیست، چون بنده اند و به آنچه پروردگارشان به آن ها داده و برای آن ها مقدر کرده است راضی اند. این ها در هر شرایطی فقط به دنبال انجام وظیفه بندگی خود هستند. حالا هر چه باشد و به هر نحو که باشد، حتّی غذا خوردن و با زن و فرزند صحبت کردن، ولی اگر همین کارها را با روح و روحیه دیگر انجام دادیم، کلاه سرمان رفته و بی ربّ شده ایم و انواع پریشان حالی ها ظاهر می شود و دیگر نمی توانید حفظ «حال» بکنید، حفظ حال که ممکن نشد، می بینید در نماز هنوز «ایّاکَ نَعْبُدُ» نگفته و آن را در قلب حفظ نکرده به قسمت بعد می روید و باز همان بلا را بر سر بعدی ها هم می آورید، یعنی هیچ وقت در هیچ کدام از حالاتِ خود نیستید، چرا نمی توانید حفظ «حال» کنید؟ چون از بندگی خود راضی نیستید، بندگی خدا برایتان نشاط آور نیست؛ چون بی ربّ شده ایم و به ربّ العالمین اعتماد نداریم و لذا شیطان برای ما ربّ های دروغین که هیچ اعتمادی نمی شود به آن ها داشت، می سازد و اضطراب ها و پریشان حالی ها شروع می شود و دیگر در هیچ حالی خود را راضی نمی بینید، مثل این که الآن که این جا نشسته اید، نگران باشید نکند جای دیگری هست که بهتر از این جاست؛ و در نتیجه آرامش خودتان را در این جا از دست می دهید و این حالت طمأنینه یا در «حال» بودنِ شما را از بین می برد و در آن شرایط همواره چشم شما به ناکجاآباد دوخته شده است. ولی اگر خود را در همین حالت که هستید، وارد عالم بندگی کنید، همه آن حرص ها و اضطراب ها فرو می ریزد. به همین جهت هم گفته اند: عالمِ خوابش هم عبادت است؛ چون به واقع خود را در حالت بندگی برده است، ولی منافق، عبادتش هم عذاب است؛ چون همواره در تلاش است که افراد را از خودش راضی نگه دارد و لذا هیچ وقت در حالت طمأنینه بندگی قرار ندارد. «مؤمن» یعنی کسی که هم خودش در حالت امن و

امنیت است و هم دیگران از او در امنیت هستند، چون زیر سایه ربّ العالمین زندگی می کند، و به همین جهت هم شیطان نمی تواند سراغ او بیاید، چون دستگیره ای نمی یابد که بگیرد و او را بجنباند. کار شیطان این است که آرزو خیزی کند، آن کس که خود را در مقام بندگی وارد کرده، آرزویی جز حفظ ادبِ بندگی ندارد، که شیطان آن آرزو را بگیرد و بجنباند. چون بنده خدا، به هر چه خدا لطف کرده است راضی است و آرزویش این است که از خدا راضی تر باشد تا بنده تر باشد؛ یعنی در واقع آرزویش، بی آرزویی است. فرموده اند: «الهی! همه می گویند بنده، من می گویم بگیر».^۳

سوزم آن است که ساز بیشتر با خدا داشته باشم

شما وقتی تقاضا می کنید که خدایا مرا بنده تر کن، یعنی تقاضایتان این است که خدایا! سوزم این است که ساز بیشتر با تو داشته باشم. آیه ۴۲ سوره حجر که عرض شد، دستور العمل امنیّت از شیطان است: در ادامه می فرماید: «إِلَّا مَنْ أَتَبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»؛ حضرت حق به شیطان می گویند: و تو بر کسانی می توانی احاطه پیدا کنی که خودشان هدف خودشان را به اشتباه انتخاب کرده باشند؛ اول راه را عوضی گرفته و به اصطلاح گمراه شده و جهت زندگی به سوی ربّ العالمین را رها کرده اند، سپس چنین انسان هایی از شیطان تأثیرپذیری دارند. این نکته بسیار ارزشمند را حضرت حق به ما گوشزد کرد که ای انسان ها! همه جذبیه های شیطان به جهت غفلت شما از بندگی خدا است در حالی که همه مقصد و مقصود شما همین بندگی است، اصلاً رسیدن به ربّ العالمین هدف ما است، و در آن حالت، «بعدی» نمانده است، چرا که خداوند، خودش هدف است، نه این که بندگی خدا و پذیرش حکم ربّ العالمین برای هدف دیگر باشد. یکی از آفاتی که ممکن است در ذهن عزیزان پیش آید، این است که بگویند بندگی کنیم برای چی؟! بعدش چی؟! گفت:

ملالی نیست ماهی را ز دریا که بی دریا خود او خرم نباشد

ماهی فقط با آب زنده است؛ مگر می شود ماهی از آب خسته شود و به دنبال بعد از آب باشد، در آن صورت دیگر ماهی نیست. «هر که او ماهی نباشد، جوید او پایان آب». وقتی انسان وارد معنی بندگی شد، بعد از بندگی را نمی خواهد. اصلاً همین بندگی برایش نهایت شفع است. گفت:

خنک آن قمار بازی که بباخت هر چه و نماند هیچش الا هوس قمار دیگر انسانی که بندگی را شناخت، همواره در حفظ و رشد همین بندگی تلاش می کند، و برای بندگی اش، بعدی نمی خواهد. ما وقتی بر اساس عالم بندگی داریم روی این آیه بحث می کنیم، همین را می خواهیم که در این عالم باشیم، و همین طور خود را ادامه دهیم تا بمیریم؛ اصلاً زندگی همین بندگی است. به بقیه کارها باید بگوییم بعد چی؟! به کاری که مسیرش به سوی بندگی نیست، باید بگوییم کی تمام می شود چون بندگی قصه ذات ما و ادامه خودمان است، بقیه کارها ناخودما است و بر ما سنگین است و راه ورود شیطان خواهد بود و عامل آن همه تعب و زحمت است.

انسانی که راه را گم کرد، وسوسه شیطان را می پذیرد

شیطان به دنبال انسانی است که راه را -که همان بندگی خدا و ارتباط حضوری و قلبی با خدا است- گم کرده باشد و چون راه را گم کرده و دیگر ارتباط نوری با خدا ندارد، پیشنهادهای شیطان را می پذیرد، مثل انسانی است که در وسط بیابان راهی که او را به مقصد می رساند، گم کرده است. کمی تحت تأثیر این تصورات از این طرف می دود، کمی تحت تأثیر آن تصورات از آن طرف می رود. این چنین افرادی را «غاوین» می گویند؛ یعنی کسانی که هدف اصلی خود را گم کرده اند، راه خود را نمی شناسند. اگر ربّ العالمین را که ربّ همه ماست نشناسیم، در بیابان زندگی گم شده ایم. با این که به راحتی می توانستیم بفهمیم باید بنده ربّ العالمین باشیم. حالا کسی که ربّ العالمین را ربّ خود نگرفت و به دنبال حکم کمال مطلق نبود، راه تسلط شیطان را بر تمام ابعاد شخصیت خود می گشاید. چنین آدمی درست است که به ظاهر پرتحرک است، ولی نه به جهت این که زودتر به مقصد برسد، بلکه به جهت بی

مقصودی، به هر چاه و راهی سر می زند و به قول خودش از بس تلاش می کنم خسته شده ام، در حالی که به قول مولوی غرق بیکاری است:

کار آن دارد که حق را شد مُرید از برای او ز هر کاری بُرید
دیگران چون کودکان این روز چند تا به شب در خاک بازی می کنند
گویدم از کار خستندم خلق غرق بیکاری است جانش تا به خلق
چون کسی به واقع کار دارد که به سوی هدف واقعی خودش جلو برود و هر روز در بندگی خدا رشد کند و آرام آرام هر چه بیشتر به مقصد هستی که پذیرش ولایت حضرت ربّ العالمین است، نزدیک شود. حضرت ربّ العالمین عین قرار است و او نیز در قرار با ربّ، قرار می گیرد و با پیدا کردن راه ارتباط با حضرت رب العالمین همواره در تحت تربیت انوار خداوند جلو می رود.

غاوین که مقصد خود را گم کرده اند، از شیطان تبعیت می کنند و در نتیجه شیطان بر آن ها تسلط می یابد. شیطان طرح و نقشه برای ادامه زندگی به او می دهد، چون خودش طرح ندارد و طرح بندگی ربّ العالمین را هم نپذیرفته و راضی به قسمت حق نبوده و لذا به این که، حق ربّ او باشد راضی نیست، او نتوانسته است چون امام حسین (علیه السلام) در دعای عرفه به خدای خود بگوید: «أَنْتَ كَهْفِي حِينَ تُعَيِّنِي الْمَذَاهِبُ فِي وَسْعَتِهَا»؛ تو پناهگاه و خزینۀ آرمان های من هستی وقتی راه های به ظاهر وسیع مرا خسته می کند. اگر کسی به این بصیرت دست یافت که خزینۀ همه آرمان هایش حضرت ربّ العالمین است، دیگر به سوی چه کسی بدود؟! پروردگارش هم که نزدیک است، دویدن نمی خواهد. این آدم راه را گم نکرده است که در به در باشد. گنج را می شناسد و هر چه بیشتر تلاش می کند تا به آن نزدیک شود، و این تلاش با آرامش همراه است، چون راه و مقصد را می شناسد و می بیند که مقصد از دستش در نرفته است.

بعدی نیست

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرمایند: «آری؛ تصرّفات شیطان در ادراک انسان تصرف طولی است و ...» می خواهم این جمله علامه «رحمة الله علیه» را معنی کنم، ولی دل می گوید از بحث

قبلی دل نکن. شیطان دارد نقشه می کشد که بسیار خوب کافی است سراغ بحث بعدی برو، این بحث را زود تمامش کن بینم بعد چه می شود. عزیزان؛ بعدی وجود ندارد، ما به دنبال بقاء هستیم تا از جزء جزء هر آیه ای به ملکوت وصل شویم. هر آیه ای راهی است به سوی ملکوت؛ به شرطی که از طریق آن آیه در حالت بقاء و قرار با ملکوت آن، ارتباط پیدا کنیم. اگر در حالت بقاء نباشیم، از هیچ قسمت از زندگیمان نمی توانیم استفاده کنیم. دائماً قوه و همیه با تحریک شیطان می گوید: برو بعد، بعد هم می گوید: برو بعد؛ در نتیجه همواره در ناکجا آباد به سر می بریم. در حالی که با خدایی که عین قرار و بقاء است، از طریق قرار و بقای خودمان می توانیم ارتباط پیدا کنیم. اگر همین طور گرفتار بعد و بعد باشیم، با هیچ چیز نمی توانیم ارتباط برقرار کنیم. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ التَّأَنِّي مِنَ اللَّهِ (عز وجل)»؛^۴ آرامش و قرار از خداست و عجله از شیطان است، شیطانی که شش هزار سال عبادت خود را بر باد داد و می خواهد همه لحظه های ما را پوچ کند. این بیست دقیقه ای را که ما حرف زدیم این طور پوچ می کند که خیال شما را تحریک می کند که بینم بعدش چه می گوید و نمی گذارد با حرف حالای من ارتباط برقرار کنید. آرامش ارتباط با من را از شما می گیرد و با حرف بعد هم همین معامله را می کند. ما داشتیم بیست دقیقه به قشنگی با همدیگر زندگی می کردیم و زندگی مان هم همین ارتباط بود و این که داریم می فهمیم که ربّ العالمین، خزینه جان ماست و دلمان را به این موضوع داده بودیم، حالا شیطان می آید ما را از این ارتباط خارج کند و به بی محتوایی و به بی خزینه ای تبدیل کند و در نتیجه گمراهی مان شدیدتر شود.

با خودمان در میان گذاشتیم که باید ربّ داشته باشیم و ربّ ما هم باید ربّ العالمین باشد تا به بندگی خدا برسیم و راه نجات از حیلۀ شیطان هم همین است، حالا شیطان وسوسه می کند که این را که جلسه قبل گفتی. بسیار خوب از آن جلسه تا این جلسه با این زندگی کردیم. ممکن است بگویی: حالا که این طور زندگی کردیم، بعدش چه کار کنیم. هیچی، بعدی ندارد. داریم از این طریق به ربّ العالمین نظر می کنیم که او ربّ ماست و ما عبد اویم. بعدی

نیست، همین که خود را در «حال» قرار دهیم، عبادت است. در نماز هم همین را متعین می کنیم.

شما اگر نگران بعد هستید، یعنی هم اکنون چیزی به دست نمی آورید و علتش هم این است که با ربّ خود ارتباط ندارید. اگر پذیرفتی بنده خدا باشی و به بندگی ات هم راضی بودی، یک مرتبه ربّ خود را در منظر خود می یابی و می بینی همچنان که تو به عنوان عبد، نظر بر او داری، او هم به عنوان ربّ به تو نظر دارد؛ حالا تو به چه چیز راضی هستی؟! به این که ربّ تو به تو نظر دارد، بعدش چی؟ بعد ندارد، ارتباط با ربّ که به بعد نیاز ندارد؛ چون خودش همه مقصد است. آیا شما در وسط دشت که آفتاب همه جا را فرا گرفته است، به دنبال آفتاب می دویید؟! یا همین که بایستید با آفتاب ارتباط دارید. دویدن نمی خواهد، اگر آفتاب می خواهی که هست، اگر سنگ و خاک می خواهی، پس چرا می گویی آفتاب می خواهم؟! اگر بنده ای و ربّ می خواهی که بعدی ندارد. بهترین عبادت این است که بنده حق باشی و ربّ العالمین را ربّ خود بگیری. آفتاب بخواهی، نه سنگ و چوب. خیلی سخت و خیلی آسان است. اگر پذیرفتیم که به بندگی خدا راضی شویم، خیلی آسان می شود و گرنه خیلی سخت است.

آن آدمی که آلوده به «بعد» است نمی تواند از «حال» استفاده کند. نماز می خواند ولی چون نظر به «بعد» دارد، نمی تواند از نماز استفاده کند. در «حال» نیست، در گذشته و آینده است. به تسبیحات حضرت فاطمه (علیها السلام) می رسد، باز نظر به «بعد» دارد و نمی تواند از آن استفاده کند. بعدش چی؟ هیچ و هیچ و هیچ. آفتاب ربوبیت بر سراسر وجودش می درخشد و همه عالم خلقت وسیله است که به آفتاب ربوبیت حق بنگرد و ببیند «ربّ» دارد و به «ربّ» خود نظر کند و با بندگی او حق ربوبیت او را در حدّ طاقت بشری اش ادا کند. ولی با یک اضطراب و غافل از رب العالمین، در آفتاب به دنبال آفتاب می دود. عادت دویدن را در عبادات رها کنید، می بینید که تو عبدی و او ربّ، و همه چیز هم حاضر است، خود دانید! حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حضرت رب العالمین عرضه داشتند:

«إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا أَنْتَ كَمَا أَحَبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ»^۵ الهی! مرا همین اندازه عزت بس که بنده تو هستم و همین اندازه افتخار بس که تو پروردگار من هستی، تو آنچنانی که من دوست دارم، مرا آنچنان قرار بده که تو دوست داری.

ای دل! به سوی یار گذاری نمی کنی؟ اسباب جمع داری و کاری نمی کنی؟

چگونگی تصرف شیطان

علامه «رحمة الله علیه» در ذیل آیه ۴۳ سوره حجر می فرماید:

«آری تصرفات ابلیس در ادراک انسان تصرف طولی است، و شیطان؛ دنیا را زینت می دهد و در ادراک انسان تصرف نموده، باطل را به لباس حق درآورده و کاری می خواهد بکند که ارتباط انسان به امور دنیوی تنها به وجه باطل آن امور باشد و در نتیجه انسان از هیچ چیز فایده صحیح و مشروع آن را نبرد و همه چیز را مستقل و بریده از خدا و غیب و قیامت بفهمد و وجه باطل هر چیز را ادراک کند و در نتیجه از مقام حق تعالی که مدیر مطلق هستی است و همه چیز در قبضه ربوبیت اوست، غفلت کند و طوری به انسان می دمد که همان طور که اولیاء مؤمنان، ملائکه هستند، اولیاء این گونه افراد، شیطان و ذریه اش می شوند».

فرمودند: «تصرفات ابلیس در ادراک انسان طولی است»؛ یعنی زمینه در خود انسان هست لذا او براساس آن زمینه کار خود را می کند. این طور نیست که مثلاً کسی را در حالی که در عرض شما قرار دارد هل بدهد؛ بلکه مثل این است که او به فکر شما تلقین کند تا خود شما کاری را که او می خواهد انجام دهید و لذا اراده او در طول اراده شما قرار می گیرد.

بعد فرمود: «حالا که معلوم شد شیطان از نظر وجودی، چگونه تصرف می کند؟ بدانید؛ کاری می کند که ارتباط انسان با امور دنیوی تنها به وجه باطل آن امور باشد. مثلاً جلسه هم که می آید وجه غیرمفیدش را که همان عجله و زودرفتن است تقویت می کند، و وجه ارتباط با خدا را که موجب آرامش می شود از بین می برد. نماز می خوانید، وجه غیرمفیدش را که وجه عدم ارتباط با رب است و گرفتار ظاهر نماز شدن است، تقویت می کند. در یک کلمه

وجه ارتباط با خدا و قیامت را در همه کارها در خیال ما از بین می برد. روحیه احساس تکلیف کردن در کارها و قصد قربت کردن را ضعیف می کند. نشستن در یک جلسه و بحث قرآن کردن، اگر با حفظ حضور باشد و اتصال با حضرت ربّ العالمین را همراه داشته باشد، مسلّم یک عبادت پرثمر است و خود را زیر پرتو نظر ربّ خود بردن و در نتیجه در بندگی او پروریده شدن است. طرف منفی آن این است که شیطان این ارتباط را با تغییر انگیزه قطع می کند، القاء می کند که چه چیزی یاد گرفتی تا بروی برای بقیّه بگویی. در محضر حضرت ربّ نظر را به غیر می اندازد، حالا آن غیر ربّ هر که می خواهد باشد، مهم این است که ما را از احساس حضور در محضر حضرت ربّ - که عین بندگی است - خارج کند.

بعضاً توصیه می شده است که دست از مطالعه کتاب ها بکشید تا غبار علم طلبی به نور ربّ طلبی تبدیل شود، و بعد دوباره با این روحیه جدید مطالعه را شروع کنید. مسلّم مطالعه در موضوعات دین خوب و لازم است، اما گاهی همان مطالعات تبدیل به غباری می شود که مانع تجلّی نور ربّ به جان انسان می شود، این همان حالت است که فرمودند: «الْعِلْمُ هُوَ حِجَابُ الْكَبْرِ»؛ یعنی علم همان حجاب اکبر است؛ چون علمی که باید آینه نظر به ربّ می شد و بندگی و تواضع انسان را افزایش می داد، با تبدیل شدن جنبه حضوری آن به جنبه حصولی، غرور و کبر و عُجْب را به همراه می آورد.

کار شیطان همین است که جهت باطل هر چیز را برای انسان زینت دهد که بنا بر فرمایش علامه «رحمة الله علیه» جهت استقلالی به چیزها می دهد. علمی که از طرف خداست و برای توجه به خداست، تبدیل می شود به علمی که از طرف خودم و برای نمایش خودم است.

به عنوان مثال؛ نشستن شما در این جا، اگر تحت ربوبیت حضرت پروردگار نباشد، جهت باطل نشستن شما است، اگر تدبیر حضرت ربّ را در حضور خود در این مکان بیابید از دست شیطان از این جهت رهیده اید و راه تسلط او سدّ شده است و در نتیجه در یک حالت بقاء و نشاط قرار می گیرید و دلّ زندگی پیدا می کنید و بندگی و توجه به ربّ شدّت می یابد، راهش همان است که عرض شد و آن عبارت است از راضی بودن، نسبت به بندگی خدا و به کلی در همه حالات از خدا راضی بودن.

در حدیث قدسی معراج داریم که خداوند خطاب به حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «یا أَحْمَدُ! مُحِبَّتِي مَحَبَّةُ الْفُقَرَاءِ فَادْنِ الْفُقَرَاءَ وَ قَرِّبْ مَجْلِسَهُمْ مِنْكَ»؛ ای احمد! دوستی من، دوستی فقراء است، پس همنشین و هم مجلس فقراء باش^۶ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می پرسند: فقراء چه کسانی اند؟ حضرت ربّ در جواب می فرمایند: آن هایی که از فقر خود راضی اند - نه آن هایی که مال دنیا را ندارند، ولی ناراضی اند از این که خدا به آن ها نداده است - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مأموران فقرایی را دوست داشته باشند که از فقر خود راضی اند. حالا یا شما غنی هستید یا فقیر، اگر غنی هستید که دلیل ندارد بیشتر بخواهید و یا ناراضی باشید، و اگر فقیر هستید، یا از این فقر راضی هستید یا ناراضی. کسی که نور ربّ به قلبش خورده، اصلاً ناداری خود را نمی بیند، چون خدا را دارد و این خداداری همه دارایی است. ولی کسی که نور ربّ بر قلبش ننشانیده، اگر غنی است؛ مسلّم ناراضی است و نداشتن های دیگرش را می بیند. و اگر هم فقیر است که باز نداشتن های اطرافش را می بیند.

پس قضیه این طور نیست که فکر کنیم دارایی های دنیایی سبب ایجاد رضایت می شود، خیر، آنچه موجب رضایت می شود، علاقمندی به بندگی حضرت ربّ العالمین است و همه کار های شیطان از این جا شروع می شود که بتواند ما را نسبت به توجه به پروردگارمان گمراه کند، حتّی در این حدّ که بگوییم: مسجد و بسیج و کانون ما نسبت به مسجد و بسیج و کانون دیگران کمتر است؛ همین موجب اضطراب می شود و به دنبال آن غفلت از «ربّ» حاکم می گردد. ولی اگر فقط تکلیف را ببینیم، خود را در آغوش توجه به ربّ احساس می کنیم و گویا در قلب هستی جای گرفته ایم و همه چیز به راه ارتباط با خدا تبدیل می شود. گاهی مضطرب می شویم که نکنند آن فردی که ما مایل نیستیم در انتخابات رأی بیاورد بیشترین آراء را کسب کند، این به جهت عدم توجه به پروردگارمان است، در حالی که به ما ربطی ندارد. ما فقط یک تکلیف داریم که پروردگار خود را بندگی کنیم و خود را در آغوش لطف پروردگار قرار دهیم. حرص، به جهت اضطراب و خروج از آرامش انجام تکلیف، پدیدار می شود.

خدا شیطان را بر انسان مسلط نکرد

در آیه ۲۲ سوره ابراهیم (علیه السلام) هست که:

«وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

چون کار خاتمه یافت و قیامت برپا شد، شیطان به مشرکین می گوید: خداوند شما را به آنچه به دنیا و آخرت مربوط بود، خبر داد و به آن وفا کرد و من به عکس آن خبر دادم و سرانجام خلف وعده کردم، و من در دنیا بر شما تسلط نداشتم که شما را مجبور به معیت و همراهی با خود کنم، چنین سلطنتی بر شما نداشتم مگر این که شما را به شرک و گناه دعوت کردم و شما هم خودتان پذیرفتید - یعنی نفس شما عامل پذیرفتن بود - پس خودتان را ملامت کنید، نه من را. امروز من فریادرس - مُصْرِخ - شما نیستم و شما هم فریادرس و پناه دهنده به من نیستید. من از این که شما در دنیا مرا شریک خود گرفتید، بیزاری می جویم و بیزاری می جستم.^۷ (در قیامت هر ظالم از پیروان خود بیزاری می جوید، آیه ۱۶۷ سوره بقره) عذاب دردناک، حقّ شماست که در زندگی از ظالمان - ظالم به نفس خود و ظالم به حقوق مردم - بودید.

زودباوری ما، عامل تسلط شیطان

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«شیطان به معنی شریر است و شامل جن و انس می شود، ولی در آیه فوق منظور همان اولین شخص است که منشأ همه گمراهی هاست که نام شخصی او «ابلیس» است و نهایتاً هم کار شیطان صرفاً دعوت و پیشنهاد است و خداوند او را بر ما مسلط نکرد بلکه انسان است که با زودباوری خود، شیطان دعوت کننده به بدی ها را بر نفس خود تسلط می دهد و دل خود را

ملک او می کند و لذا نباید انسان کاسه گمراهی خود را بر سر دیگری بشکند، زیرا انسان به اعمال خود مسلط است و پاداش و کیفر عمل هم مربوط به خود انسان است».

ملاحظه می فرمایید که آیه می فرماید: شیطان در قیامت می گوید: «خدا به شما وعده حق داد» پس بدی ها را به خود نسبت بدهید و خوبی ها را به حق، ولی عموماً مردم در اثر تحریکات شیطان عکس آن عمل می کنند و بدی ها را به غیر نسبت می دهند و خودشان را خوب و بی عیب می دانند، روحیه اهل دنیا این طوری است. اهل دنیا در قیامت بر اساس همین روحیه شان به شیطان می گویند: تو ما را گمراه کردی؛ شیطان می گوید: آخر مگر این طور نبود که خداوند وعده حق به شما داد و من وعده باطل، و شما خودتان وعده های مرا پذیرفتید در حالی که من شما را مجبور به اطاعت از خودم نکردم: «مَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ» من هیچ تسلطی بر شما نداشتم، مگر این که در مقابل پیشنهادات خدا توسط انبیاء، من هم پیشنهادهایی به شما کردم، و لذا وسوسه من «اختیار» را از شما نگرفت. مشکل؛ خود شما بودید که در مقابل این دو دعوت، «فَاسْتَجَبْتُمْ لِي» پیشنهاد مرا پیروی کردید و حالا هم: «فَلَا تَلُمُونِي وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ» مرا ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید، چون ریشه پذیرش وسوسه های من در خود شماست. بعد هم می گوید: «مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتَ لَمْ بِمُصْرِخِي»؛ حالا هم بی خود شلوغ نکنید، چون نه من می توانم به داد شما برسم و نه شما می توانید به داد من برسید، هر کدام خودمان سرنوشت بدی برای خود رقم زدیم و این سرنوشت عین شخصیت ما است و تغییر ناپذیر است، و بعد ادامه می دهد که: «إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ»؛ من به این شرکی که در طول زندگی بدان مبادرت کردید، هم کافر بودم و هم کافر هستم. شما مرا ربّ گرفتید و فکر کردید غیر خداوند می تواند ربّ شما باشد و من هم به این گرایش شما دامن زدم با این که می دانستم دارم شما را اغفال می کنم و من به واقع ربّ حقیقی شما نیستم و شما هم به جای تذکرات انبیاء از اغفال های من خوشتان می آمد. «إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» ظالمین در عذاب دردناک و عمیقی هستند، چون جان آن ها جهت گیری به سوی ربّ خود را گم کرد و بندگی خدا را که اصل همه آرامش ها بود از دست داد

و این عذاب الیم، صورت همان جدا شدن از آرامش بندگی است که در دنیا می توانستند نصیب خود کنند.

همان طور که طراوت و آرامش بندگی و توجّه به ربّ العالمین، در بهشت ظهور می کند و صورت های بهشتی همه بسته به تحقّق آن آرامش است، دوری از بندگی و اضطراب و حرص به جهت از دست دادن توجّه به ربّ العالمین در جهنّم ظهور کامل می کند و صورت های عذاب های جهنمی وابسته به تحقّق آن اضطراب ها و حرص ها است.

توجّه به علل متوسط، عامل تأثیر

پس روشن شد که کار شیطان فقط دعوت است و اشکال از انسان هاست که با زودباوری های خودشان او را بر خود مسلّط می کنند. حالا از خودتان سؤال کنید که آخر انسان ها که هم عقل دارند و هم فطرت، پس چرا بعضاً تحت تأثیر شیطان قرار می گیرند؟ آیه می فرماید: ریشه اش هم در خود انسان هاست و علّتش آن است که علّت های متوسط و واسطه ها را منشأ اثر اصلی می گیرند. انسان وقتی تلاش نمی کند که به طور عمیق فکر کند و مبادی اثر را پیدا کند، شیطان با تحریک قوه واهمه، علل متوسط را به رخ او می کشد و از علّت اصلی که حضرت ربّاً للعالمین است، غافلش می کند. مثلاً یک مرتبه متوجّه می شویم با یک مقداری قرض و بدهکاری روبه رو شده ایم - حالا یا از زندگی که پروردگارمان در اختیارمان گذارده، راضی نبوده ایم و برای بهتر کردن آن زندگی، قرض به بار آورده ایم و یا حادثه ای پیش آمده که مجبور شده ایم برای رفع آن قرض کنیم - برای رفع این قرض، اگر جریان را در رابطه با ربّ خود ببینیم، مواظب هستیم مسئله را از او جدا نکنیم، متوجه باشیم که یا به سبب عدم رضایت از ربّ خود، همان پروردگارمان، گرفتار قرضمان کرد، که توبه می کنیم، و یا به جهت امتحان، آن حادثه را به وجود آورد که صبر پیشه می کنیم و می دانیم خودش به وجود آورده و خودش هم گشایش لازم را - پس از انجام امتحان - فراهم می کند.^۸ و در هر دو حال چون در آن موضوع نظر را از

۸ - مرحوم آیت الله ملکی تبریزی «رحمة الله علیه» در کتاب شریف «المراقبات» در آداب ماه رمضان در بحث آداب دعا، روایت قدسی مفصّلی را از حضرت امام صادق (علیه السلام) ذکر می کند که: خداوند به بعضی از پیامبرانش فرمود: «... آیا رواست که او (بنده) در سختی ها به دیگری امید بندد، با این که گشایش همه سختی ها به دست من است؟ آیا رواست

حضرت ربّ خود برنداشتیم، شیطان نتوانست علل متوسط را برای ما اصل قرار دهد و به هزار آلودگی گرفتارمان کند.

مشکلات؛ وسیله امتحان صبر بندگان

گاهی فقر سراغ انسان می آید - به جهت گناهان قبلی، و یا به جهت ابتلاء و امتحان انسان - اگر در هر دو حال حضور ربّ را در آن ببینیم، شیطان هیچ کاری نمی تواند بکند و اصلاً این فقر، شما را آنچنان مضطرب نمی کند که دست و پای خود را گم کنید و از تعادل در بندگی او خارج شوید. این فقر همراه توجّه به ربّ است، ولی اگر یک مغازه داری به مشکلات اقتصادی افتاد و آن را بی رابطه با ربّ تحلیل کرد، شیطان وارد تحلیل های او خواهد شد و در نتیجه شروع به گران فروشی و دروغ بافی می کند. ملاحظه کنید شیطان از کجا وارد شد؟ از آن جایی که آن مغازه دار فقر را دید، ولی تنبیه یا امتحان ربّ را ندید، فکر کرد خودش می تواند کاری بکند و علل متوسط را - از جمله خودش را - اصل گرفت.

بنا به فرمایش علامه «رحمة الله علیه»: «انسان ها با زودباوری خود، تحت تأثیر شیطان قرار می گیرند»؛ چون به اصل و مبنای کارها و حوادث نظر نمی اندازند. علت های اصلی حوادث و مشکلات را همان علل متوسط می دانند. انسانی که در هر حادثه ای - اعم از مثبت یا منفی - حضور حضرت ربّ العالمین را یافت، دیگر وسوسه های شیطان بر او کارگر نیست؛ پس درست است که همه عقل و فطرت دارند، ولی بعضی ها بی حوصلگی می کنند و به پیام های عقل و فطرت بی محلی می کنند و نگاهشان را در حوادث عالم به نقش ربّ العالمین نمی اندازند و در نتیجه شیطان در نقش دادن به اسباب و وسایل به نحو استقلال، وارد تحلیل ها و عمل آن ها می شود، در حالی که خداوند در قرآن دائم ما را متوجّه می کند که: «فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدَأُ الْمَلَكُوتَ كُلَّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛^۹ ملکوت و باطن و اصل هر چیزی در قبضه حضرت حق است و همه حادثه ها هم به او ختم می شود. حالا اگر ما از این نکته بزرگ غفلت

که او دل به دیگری بندد و در خانه دیگری را بکوبد با این که کلید همه درهای بسته به دست من است و تنها در خانه من است که همواره به روی همگان باز است؟...».

کردیم، عرصهٔ فعالیت شیطان در جان ما باز می شود. و بر عکس؛ وقتی ما متوجه آیهٔ فوق شدیم و چشم ما باز شد که تمام جهان با همهٔ فعل و انفعالات در قبضهٔ حق است و هیچ علتی در تأثیر استقلال ندارد، هیچ علتی از علل متوسط، حجاب حضور و تأثیر حضرت ربّ العالمین نخواهد شد و لذا کار شیطان دیگر در اندیشه ها کارگر نیست و دیگر تسلطی بر ما نخواهد داشت. هر گناهی که انسان مرتکب شود، ریشه اش در این است که ابتدا شخص و یا چیزی را به نحو استقلالی نگاه کرده و از حضور ربّ در آن صحنه غفلت کرده است و لذا شیطان جای حضور ربّ را در قلب او گرفته و چیز دیگری را جای ربّ او قرار می دهد و به سوی باطل دعوتش کرده و نگاهش را به آن چیز، تبدیل به نگاهی باطل می کند. انسان میل به گناه پیدا می کند چون می خواهد از طریق گناه یکی از خلأهای خود را جبران کند، و از طریق وسوسهٔ شیطان آن گناه را وسیلهٔ جبران آن خلأ می بیند و فراموش می کند که همان ربّی که این خلأ را در تو گذاشته، راه جبران آن را از طریق اعمال ربوبیت خودش برایت گذارده است، چون ربّ تو است و می خواهد تو را پیروراند. تو ربّ اصلی خود را ندیدی و لذا راه گناه در پیش گرفتی و در نتیجه از ربّ العالمین بیشتر دور شدی. ولی اگر با نگاه به ربّ العالمین آن خلأ را نگاه می کردی، وقتی راه جبران آن خلأ را هم از طریق او پیدا می کردی، به او بیش از پیش آشنا می شدی و متوجه می شدی اصلاً این خلأ را گذاشت تا تو را بیشتر به خودش نزدیک کند و از ما انتظار صبر بر طاعت داشت تا ما را پیروراند. ما باید دائم متوجه باشیم ربّ ما، ما را فراموش نکرده است، او که می دانست ما ابرو می خواهیم و این نیاز سادهٔ ما را برآورده کرده است آیا می شود از نیازهای مهم تر ما غافل باشد؟ یا قرار است صبر ما را آزمایش کند. باید مواظب بود در این فرصتی که بناست صبر ما در بندگی خدا روشن شود، به علل متوسط بدون حضور ربّ العالمین نظر نکنیم که روسیاه خواهیم شد. هر انسانی خلأهایی دارد و این خلأها وسیلهٔ امتحان او است. ولی اگر از حضور و نقش ربّ خود در ایجاد این خلأها غفلت کنیم، همین ها وسیلهٔ معصیت ما می شوند.

صراط مستقیم انسان، تنها راه نتیجه مند

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«وقتی قرآن در سوره ابراهیم (علیه السلام) آیه ۱۹ می فرماید: «لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ...»؛ ای پیامبر؛ و ای همه انسانیت! آیا نمی بینی - یعنی باید بینی و می توانی بینی - این نظام آفرینش همراه با حق و حقیقت آفریده شده و هیچ باطلی در آن راه ندارد؟ پس معلوم می شود هیچ چیز در این نظام استثناء نیست، انسان هم استثناء نیست، او هم صراط مستقیم دارد که باید آن را طی کند تا به مقصد حقیقی اش که بر آن مقصد آفریده شده است برسد، مگر این که مانعی راه او را سد کند، آن مانع شیطان است ولی همچنان که پیش از این گفتیم نفوذ ابلیس در انسان در حد دعوت است و نه تسلط».

ملاحظه می فرمایید که حضرت علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند: انسان این را باید بفهمد که صراطی دارد و باید این صراط را طی کند، و صراط مستقیم انسان، یعنی جهتی که اگر آن جهت را طی کند، خلأهایش پُر می شود و در مقابل صراط مستقیم انسان، بی راهه های فراوانی هست که به ظاهر خلأ او را پُر می کنند و کار شیطان هم همین است که این بی راهه ها را، راه جلوه دهد. ولی اگر انسان خوب فهمید که صراط مستقیمی دارد که او را به مقصد واقعی اش می رساند، دیگر به خوبی می تواند بی راهه ها را تشخیص دهد، به این صورت که توجه به ربّ را در منظر خود زنده نگه می دارد و هر راهی که حضور ربّ العالمین را به ما نشان داد، صراط مستقیم ماست؛ وقتی فهمید در هیچ حادثه ای پروردگارش او را تنها نگذاشته، دائم به ربّ خود و راه هایی که او در جلوش گذارده است نظر دارد. شیطان به عنوان عدوّ مبین و دشمن آشکار می آید راه های دیگر را به رخ ما می کشد. اگر ربّ العالمین را فراموش نکنیم، می بینیم چقدر دشمن آشکاری است. اگر ربّ ما، شهوت و غضب و حرص شد، دیگر عدوّ مبین بودن شیطان فراموش می شود. دشمنی دشمن پیدا است، اما خودمان با شهوت و غضب حجاب روی آن می کشیم. وقتی حرص به دست آوردن یک چیز تمام فکر ما را اشغال کرد، دیگر جایی برای توجه به نقاط ضربه پذیر برایمان نمی ماند، و شیطان کارش قسمت اول است که تمام فکر ما را به تأثیر ابزارهای دنیایی مشغول کند. انسان وقتی تصمیم گرفت پولی را بدزدد، آنچنان نقش آن پول برایش برجسته می شود که متعلق به بقیه بودن و این که آن پول برای غیر صاحبش بی تأثیر خواهد بود، برایش پیدا نیست و شیطان در قسمت اول فعالیت خود را می کند و همواره راه های باطل را یکی بعد از دیگری به نمایش می گذارد، و دزد بیچاره

هم غافل از این که در نظام حق، عمل باطل هرگز به ثمر نمی رسد به دزدیدن آن مال مبادرت می کند و لذا هم در امتحان دنیایی محروم شده و هم از بهره ای که فکر می کرد از آن پول می توانست به دست بیاورد، محروم گشت. آن راهی انسان را و کار انسان را به ثمر می رساند که صراط مستقیم انسان است و به واقع این راه را خداوند قرار داده است تا خلأهای انسان جبران شود و انسان از امتحان سرفراز بیرون آید. شیطان می آید بی راهه را راه نشان می دهد، حالا انسان هر چه سریع تر در بی راهه برود، عمرش باطل و بی ثمر شده و شیطان به عنوان دشمن قسم خورده انسان، همین را می خواهد که عمر ما را مثل عمر خودش باطل کند؛ یعنی عمر انسان که جهت مثبت و منفی دارد، از طریق شیطان جهت منفی اش زیبا جلوه می کند و انسان به پوچی مطلق می رسد و به تعبیر قرآن؛ «وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ اِبْلِيسُ ظَنَّهُ...»^{۱۰} و قسم شیطان در مورد گمراه کردن فرزندان آدم در مورد آن ها درست در آمد.

وسوسه شیطان، عامل تمایز انسان مؤمن از غیر مؤمن

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ادامه می فرماید:

«طبق آیه ۱۹ سوره ابراهیم (علیه السلام) شیطان در جهان آفرینش یک موجودی است که وجود او در کل نظام هستی خیر و رحمت است. کار او که برای آن کار آفریده شده است، خیر است، همچنان که ملائکه در نظام خلقت خیرند. کار شیطان جز وسوسه و دعوت به بدی نیست، و این وسوسه و دعوت به بدی برای انسانی که باید با نبرد در جهاد اکبر پیروز شود خیر و رحمت است.

اگر گناه و دعوت به گناه در عالم نبود، و اگر وسوسه به گناه کردن نمی بود، و فقط و فقط راه صواب بود که در آن صورت ارج و ارزشی نداشت، قهراً اطاعت هم نبود، زیرا اطاعت برای آن است که انگیزه ای ایجاد شود تا انسان میان راه صواب و راه گناه، یکی را انتخاب کند و اگر یک راه بیشتر نباشد، جایی برای تکلیف و انتخاب و دین باقی نمی ماند و به همین جهت هم آن هایی که گناه برایشان راه ندارد، تکلیف و دین و رسالت و شریعت هم

برایشان نیست و می بینید که برای فرشتگان شریعت و رسالت نیست. اصلاً کمال انسان از راه افعال اختیاری اوست».

فعلاً این نکته را از فرمایش علامه «رحمة الله علیه» بگیرید که چرا بودن شیطان در نظام هستی خیر است، و این که در راستای همین تحریک گناه و مقابله انسان با این تحریکات، انسان مسیر تکامل خود را طی می کند. زیرا شیطان، اختیار انسان را از انسان سلب نمی کند و عقل و فطرت هم که در انسان نهاده شده است، پیامبران هم آمدند برای این که عقل و فطرت سرزنده و با نشاط و با طراوت بمانند؛ پس راه مقابله با وسوسه شیطان و رشد کردن در اثر این مقابله، بسته نشده و شرایط شناخت شیطان از طریق توجه به ربّ العالمین نیز در صحنه است تا وسوسه شیطان نتواند کارساز باشد. حالا اگر در چنین شرایطی انسان ها باز فریب می خورند، معلوم است خیلی ساده و سطحی هستند، مثل کسی است که به وعده های خارج از توانایی کاندیداهای نمایندگی و یا رئیس جمهوری دلخوش می شود و از خود نمی پرسد مگر این آقا توانایی انجام این وعده ها را دارد؟ خوب معلوم است که این آدم خیلی ساده است که این سؤال را از خود نمی کند و لذا با توجه به آرزوهایش، در واقع زمینه فریب را در خودش فراهم کرده است. پس با توجه به این نکته شیطان عملاً مرز راه های صحیح از ناصحیح را مشخص می کند تا انسان ها با اختیار و انتخاب خود در دوراهی های زندگی، شخصیت خود را شکل دهند و نقش شیطان عملاً موجب پدید آمدن چنین شرایطی می شود. معلوم است که وعده ها همیشه شیرین است و در کنار وعده های شیرین، مشکل، مشکل انسان هایی است که خود را بیدار نگه نداشته اند، و وعده های وعده دهنده را می پذیرند و به دنبالش راه می افتند، در حالی که وعده دهنده دنبال کار خودش است و اشکال در خود این آدم های ساده بوده و هست که متوجه این قاعده نشدند که با پذیرش ربوبیت ربّ العالمین که از طریق شریعت ظاهر شده، فقط می توان خلأ های واقعی را پر کرد. شیطان کارش همین است که مرز این دو انسان را جدا کند و مشخص شود هر کدام با اختیار خود، جایگاه خود را پدید می آورند و کار انبیاء و فطرت و عقل از یک طرف و کار شیطان از طرف دیگر فقط دعوت بود.

توحید حقیقی در نهایت با سبب سوزی حاصل می شود و شکر نعمت به معنی آزادی از پذیرش نقش و تأثیر اسباب در قلب و روان است و شیطان مانع رسیدن انسان به چنین توحیدی

است و انبیاء و اولیاء خودشان در چنین توحیدی هستند و بقیه را نیز به این توحید دعوت می کنند و تاریخ و زندگی انسان ها را جنگ این دو نوع توحید ساخته است، یک طرف توحید و توکل به مدیریت حق و سعی و تلاش در زیر سایه چنین عقیده و بصیرتی، و طرف دیگر امید به اسباب دنیایی و سعی و تلاش بر اساس چنین پنداری و در نهایت ناکامی و دیگر هیچ.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه دوازدهم
فلسفه وجود شیطان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ^۱

پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا آنچه را از عورت هایشان برایشان پوشیده مانده بود برای آنان نمایان گرداند و گفت پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد جز [برای] آن که [مبادا] دو فرشته گردید یا از [زمره] جاودانان شوید.

فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى^۲

پس شیطان او را وسوسه کرد گفت ای آدم آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی شود راه نمایم.

در رابطه با فلسفه وجودی شیطان، بحث به این جا رسید که علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» فرمودند:

«انسان صراط مستقیمی دارد و کمال انسان به این است که به صراط مستقیم برسد و مانعی هم به نام شیطان در این راه هست».

و بعد بحث را این گونه باز کردند که اولاً؛ بینیم وجود شیطان خیر است یا شر، ثانیاً؛ کار و نقش شیطان در این عالم چیست؟

همان طور که آیات مذکور روشن می کند کار شیطان وسوسه است و روشن شد شناختن وسوسه هم سخت نیست، و اگر توجه به رب العالمین فراموش نشود شیطان نمی تواند از طریق

۱ - سوره اعراف، آیه ۲۰.

۲ - سوره طه، آیه ۱۲۰.

طرح رب های ساختگی زمینه ورود به جان ما را پیدا کند. حال که مشخص است وسوسه کار شیطان است؛ در باره نقش وسوسه در زندگی انسان فرموده اند: «وسوسه برای کسانی که در میدان جهاد اکبر پیروز شوند، خیر است».

علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«کار شیطان جز وسوسه و دعوت به بدی نیست، ولی وسوسه و دعوت به بدی برای انسانی که باید با نبرد در جهاد اکبر پیروز شود، خیر و رحمت است، چون اگر وسوسه نباشد جهاد اکبر معنا نمی دهد».

معنی و جایگاه شیطان

با توجه به این مقدمه سؤال من این است که ما در نظام ارزشی خود چه کسی را آدم بزرگی می دانیم؟ مسلم کسی که ماهیتاً امکان داشته باشد از طریق وسوسه ها میل به بدی ها را در او تحریک کرد، ولی او با آن وسوسه ها مقابله کند. پس این حرف یک حرف مبنایی است که می فرمایند: «وسوسه برای کسانی که در جهاد اکبر قدم گذاشته اند، خیر است» و عکس آن را نیز در نظر بگیرید که اگر به جای چند راه فقط یک راه در جلو انسان بود، اصلاً دیگر تکلیف معنا نمی داد، چون تکلیف در رابطه با عملی مطرح می شود که می توان آن عمل را انجام داد و یا انجام نداد و در چنین حالتی می گوئیم او تکلیف دارد آن عمل را انجام دهد. به همین جهت ما نمی گوئیم تکلیف آب ترکردن است، چون مقابل ترکردن، ترنکردن برای آب قرار ندارد، ولی می توانیم بگوئیم که تکلیف انسان است که نماز بخواند، چون مقابل نماز خواندن می تواند نماز نخواند. پس تکلیف برای موجودی که یک راه بیشتر در شخصیت او نیست معنا ندارد. با توجه به این نکته، این سؤال می ماند که نقش وسوسه در تعالی انسان چگونه است؟ عرضم این است: انسانی که می تواند کاری را انجام بدهد و می تواند انجام ندهد، وسوسه شیطان او را تحریک می کند به آن طرفی که نسبت به صراط مستقیم او منفی است، یعنی انسانی که از طریق سیر در صراط مستقیم، خلأها و نقص هایش برطرف می شود، خودش را از طریق وسوسه های شیطانی مشغول چیزهایی می کند که ربطی به صراط مستقیمش ندارد و او را از آن مسیر دور می کند.

وسوسه و تذکر، مانع اختیار نیست

می فرمایند: «وسوسه، اختیار را از انسان نمی گیرد، بلکه بی راهه را راه نشان می دهد». نکته اصلی همین است. مثل کسی که اجناسی را در اختیارش گذاشتند تا کاری را انجام دهد و دستمزد خوبی هم به او بدهند، ولی او همان ابتدای کار با وسوسه شیطان تصمیم گرفت مقداری از اجناس را بفروشد تا به زعم خود بیشتر سود به دست آورد، او را گرفتند و زندان کردند چون راه را رها کرد و بی راهه را چسبید. مگر می شود در دنیایی که خدا بر اساس حکمت ایجاد کرده، حق و باطل در آن به کلی پنهان بماند؟ یعنی این آقا با پذیرش وسوسه شیطان درست آنچه را که راه می پنداشت، بی راهه بود. دستمزد خودش را که به دست نیاورد هیچ، زندانش کردند و آبرویش هم رفت. جنس وسوسه همین است، یعنی جنس کار شیطان همین است که بی راهه را راه نشان می دهد و انسان را از راه خارج می کند و لذا انسان از نتیجه ای هم که در اثر پیمودن راه به دست می آورد، محروم می شود. حالا همین وسوسه برای کسی که می خواهد انسان صالحی باشد، موجب کمال است و او را در مسیر حق پایدار می نماید.

فرمودند: وسوسه، اختیار را از انسان نمی گیرد، بلکه بی راهه را راه نشان می دهد. و از طرفی کار پیامبران این است که به کمک دستوراتی که می آورند، وسوسه را خنثی می کنند. پیامبران مدّگَر هستند. می آیند فطرت را که گرایش به صراط مستقیم دارد، به عنوان راه اصلی به انسان نشان می دهند. به فطرت طراوت می بخشند تا به عنوان راه حقیقی انسان مدّ نظر او باشد، و از این طرف هم مثل همان حالت که وسوسه شیطان اختیار انسان را از انسان نمی گرفت، تذکرات پیامبران هم اختیار را از انسان نمی گیرد که انسان مجبور باشد فقط خوبی کند. پس نه شیطان اختیار انسان را با وسوسه اش از او می گیرد، نه پیامبران با تذکر، اختیار انسان را می گیرند، و نه ملک با الهامات خود اختیار انسان را از او سلب می کند.

پیامبران با تذکر، نشاط فطرت را حفظ می نمایند. برای همین هم می گویند به علم و آگاهی خودتان مغرور نشوید و به آن بسنده نکنید. بلکه باید برای خود برنامه بریزید که در جلسات فکر و تذکر شرکت کنید. در این حالت فطرت به نشاط می آید و در تصمیم گیری

های شما نقش بیشتری ایفا می کند. اگر کسی بگوید من تقصیر ندارم، شیطان من را فریب داد، کسی از او نمی پذیرد، زیرا وسوسه شیطان یک نوع دعوت است و دعوت، اختیار انسان را از بین نمی برد.

اجازه دهید تا جملات علامه «رحمة الله علیه» را نگاه کنیم؛ می فرمایند:

«اگر گناه و دعوت به گناه در عالم نبود و اگر وسوسه به گناه کردن نمی بود و فقط و فقط راه صواب بود، در آن صورت کارها ارزشی نداشت و در آن حالت قهراً اطاعت هم نبود، زیرا اطاعت برای آن است که انگیزه ای ایجاد شود تا انسان میان راه صواب و راه گناه، یکی را انتخاب کند و اگر یک راه بیشتر نباشد، جایی برای تکلیف و انتخاب و دین داری باقی نمی ماند و به همین جهت هم آن هایی که گناه برایشان راه ندارد [مثل ملائکه]، تکلیف و دین و رسالت و شریعت برایشان نیست.

اساساً کمال انسان از راه افعال اختیاری اوست و از طرفی هر فعل اختیاری دو بُعد و دو جهت دارد، به طوری که هم جهت مثبت دارد و هم جهت منفی، و به عبارت دیگر هم «راه» دارد و هم «بیراهه»، و آن عاملی که در انسان ایجاد وسوسه و انحراف می کند انسان مختار را که در مقابل گذر از راه و بی راهه قرار دارد، با طرح و همیاتی دقیق و ظریف به انتخاب بی راهه تحریک می کند و لذا انسان را وادار می کند که به طور جدی وارد عمل شود و زوایای مثبت و منفی هر دو را بررسی کند و اگر خواست تحت تأثیر شیطان نباشد با وهمیات خود به مبارزه برخیزد و لذا حاصل چنین مقابله ای پدید آمدن شخصیت جدیدی برای انسان می شود. همین تحولات یک قاعده تکاملی را تحقق می بخشد، نه این که اختیار را از انسان بگیرد، بلکه به یکی از راه ها که انسان می تواند انتخاب کند - یعنی همان بیراهه - دعوتش می کند و برای تکمیل این انتخاب در مقابل دعوت شیطان، فطرت و عقل، انسان را به فضیلت دعوت می کنند و برای تکمیل و باطراوت نگه داشتن دعوت فطرت و عقل، انبیایی هم مبعوث شده اند تا آن فطرت را شکوفا و آن عقل را کامل کنند. سود و زیان انسان را روشن، و راه و چاه را برای او مشخص کنند.

این انسان است که در چنین شرایطی باید خودش یکی از این دو نوع دعوت را انتخاب کند، یا دعوت شیطان را و یا هدایت عقل و فطرت و انبیاء را، حال اگر با سوء اختیار خود، نه به ندای دل و فطرت از درون، و نه به پیام پیامبران از بیرون، وقعی ننهد، و نه تعقل کرد تا که ببیند مصلحت کارش در کجاست، بلکه شتابزده به دنبال شهوت یا غضب به بیراهه رفت، باز

تا آنجا که امکان مهلت است، او را مهلت می دهند تا در انتخاب خود تجدید نظر کند آنجا که دیگر قابل الطاف الهی نیست، در این صورت شیطان را بر او مسلط می کنند تا بیشتر در او ایجاد وسوسه کند و زشتی ها را برای او زیبا جلوه دهد و خوبی ها را بر او بد بنمایاند. البته معلوم است که این اضلال و گمراهی، اضلال و گمراهی کیفری است».

اضلال کیفری

پس همان طور که ملاحظه فرمودید یک مرحله وسوسه بود که شیطان دست اندر کار آن است، و یک مرحله تسلط شیطان است و حاکم شدن شیطان بر انسان و به انحراف کشیدن او. علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«خداوند متعال احدی را بدون مقدمه و ابتداء گمراه نمی کند، بلکه همه انسان ها را در ابتدا هدایت فرموده است، حال اگر کسی به راه هدایت بیاید، گذشته از آن هدایت ابتدایی، هدایت های ثانوی هم نصیب او می شود، ولی اگر کسی عملاً به بیراهه برود و در آن حالت، خود را از الطاف الهی محروم نماید، خدای متعال او را گمراه می کند؛ پس اضلال، ابتدایی نیست، بلکه پس از آن که فاسق شد و از اطاعت خدا سرباز زد، شروع می شود و لذا می فرماید: «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»^۳.

شیطان یک نوع اضلال دارد، و خدا هم اضلال دیگری دارد. شیطان دعوت به بدی می کند، اما آدم را بد نمی کند، آدم خودش تصمیم می گیرد که بد شود. خداوند هم کسی را که بدی کرد کیفر می دهد. حال کیفر خدا چیست؟ کیفر خدا گمراهی است. این را می گویند: «اضلال کیفری» و نه اضلال ابتدایی. از طرف خداوند، اضلال ابتدایی نداریم، یعنی هیچ وقت نمی شود که خدا کسی را گمراه آفریده باشد. ولی وقتی کسی خودش بدی کرد، در نهایت کیفرش این است که دیگر حق را نبیند، چشمش نسبت به حق نابینا شود. این را اضلال کیفری گویند. این همان است که قرآن می فرماید: «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»؛ از صراط مستقیم گمراه نشدند مگر فاسقین، اول فاسق شد، بعد دیگر صراط مستقیم را شناخت. حالا که فاسق شد و از بندگی خارج گشت، دیگر نمی تواند صراط مستقیم را بشناسد، البته در همین شرایط

هم باز اختیار این انسان تبهکار باقی است، همچنان که خطر سقوط آن انسان مؤمن تا نزدیک مرگ همراه اوست.

پس تا اینجا این نکته روشن شد که وسوسه، موجب جبر و سلب اختیار نمی شود. و معلوم شد جایگاه وسوسه شیطان در زندگی انسان کجاست و اضلال کیفی برای چیست.

حکمت وجود شیطان

حالا شیطان و بالتبع آن جهنم، خوب است در عالم باشد، یا نه؟ با مقدماتی که گفته شد، می گوئیم: آیا جهان بی شیطان، جهان خوبی است یا جهان بدی است؟ دنیای بی شیطان و بی وسوسه، مثل قیامت بی جهنم است. مسلم قیامت بی جهنم عدل نیست، پس جهان بی شیطان هم حکمت نیست، اگر در این جهان زندگی انسان ها به سوی کمال نباشد جهان لغوی است. حتی اگر جهانی باشد بدون انسان، یعنی در آن جهان، مغزی و مخی نباشد، جهان کاملی نیست، اگر فقط کوه و دشت داشته باشد که «لَوْلَاک، لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَکَ»^۴؛ در آن معنی نمی دهد تا خداوند بگوید: ای پیامبر! اگر تو نبودی، افلاک را خلق نمی کردیم. جهان باید انسان داشته باشد، چرا که محور جهان برای ظهور انسان است. حالا اگر انسان به عنوان موجود مختار هیچ تکلیف و وسوسه ای در مقابلش نباشد به طور کلی لغو خواهد بود، یعنی همین طور بدون هیچ جهت گیری و تکلیفی انسان را خلق کرده باشند، که چنین کاری حکیمانه نیست و مسلم خدای حکیم چنین کاری نخواهد کرد، پس انسان باید جهت و کمال داشته باشد. و کمال انسان وقتی محقق می شود که بتواند بدی بکند و یا نکند، شرایط طوری باشد که زمینه بدشدن در آن باشد تا با دوری از بدی خوبی کند و این عمل برایش کمال و سربلندی حساب شود. حال اگر کمال باید برای انسان باشد، کمال بدون وسوسه معنا نمی دهد، حتماً باید وسوسه باشد، و اینجاست که می توان نتیجه گرفت، جهان بدون شیطان، جهان حکیمانه نیست. علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«وجود شیطان در مجموعه نظام آفرینش خیر است. شیطان خودش به موجب نافرمانی و عصیان که کرده، مرتکب گناه شده است و اما وسوسه ای که می کند نه موجب جبر است

و نه مانع تکامل کسی می شود، بلکه با میل خود مأموریتی را انجام می دهد که عملاً لازمه نظام احسن است، مثل وجود جهنم که در مجموعه نظام خیر است و عالمی که جهنم نداشته باشد، ناقص است. جهنم مانند بهشت در جمع نظام آفرینش از برکات الهی است و بسیاری را از گناه بازمی دارد و ظالمان را هم به سزایشان می رساند».

پس باید عنایت داشته باشید که چند نکته با همدیگر خلط نشود، یکی این که جهنم برای ما بد است و ما باید نهایت تلاش خود را بکنیم تا جهنم نرویم، دوم این که اگر جهنم را نسبت به بهشت بسنجیم، شرّ است، ولی وقتی در مجموعه نظام بخواهیم جایگاه او را بررسی کنیم، وجودش خیر است و باید باشد. سوم این که وسوسه شیطان نسبت به روح و فطرت انسان ها بد است، اما نسبت به موجودیتش در جهان، بد نیست، با همین وسوسه ها است که انسان می تواند جهاد اکبرش را عملی کند.

علامه «رحمة الله علیه» می فرماید:

«آنچه منسوب به خداست، یعنی جنبه هستی اشیاء، هستی فرشته ها و هستی شیطان، همگی خیر است، مثل انگور، که همین انگور بودن آن خیر است، حال اگر شراب شود، نسبت به انسان شرّ است و اگر سرکه شود، نسبت به انسان خیر است، ولی خود انگور نسبت به خودش همین طور خوب است که هست، جنبه وجودی اش که همان جنبه منسوب به خداست، خیر است و جنبه ای از آن که نسبت به ما پیش می آید هم که مربوط به موضوعگیری ما است».

خدا؛ هستی اشیاء را می دهد

نسبت ها که پیش می آید، ما باید خودمان مواظب باشیم که اشتباه نکنیم و نسبت ها را جابجا نگیریم، آنچه به خدا منسوب است یعنی جنبه هستی و بودن اشیاء است. بودن این سنگ خیر است، اما نسبت آن با من که ممکن است به سر من بخورد، شرّ است. پس سنگ نسبت به من ممکن است شرّ شود اما نسبت به خودش سنگ است. خدا بودن شیء را خلق می کند، نسبت اشیاء مربوط به غیر است.

پس هستی اشیاء، هستی فرشته ها و هستی شیطان، همگی یکسان است، چون بودن است، مثل انگور که بودن آن خیر است، حالا اگر شراب شود، نسبت به انسان شرّ است و اگر سرکه

شود، نسبت به انسان خیر است، ولی همین انگور نسبت به خودش همین طور خوب است که هست. حالا آیا می تواند شراب شود؟ بله، ولی همان انگور است که یک جلوه اش شراب است و شراب به معنای چیزی است که مرا مست می کند پس برای من شرّ می شود. اما هستی انگور که در ضمن می تواند سرکه و یا شراب شود خیر است و هستی انگور به خدا منسوب است و خدا این هستی را داده است. حالا وقتی شراب شد، همان انگور است که حالا نسبت به ما شرّ شده است، وقتی هم سرکه شد، همان انگور است که یک نحوه دیگر ظهور کرده و حالا نسبت به ما خیر شده است. باز در این حال هم جنبه وجودی اش که همان جنبه منسوب به خداست را خدا خلق کرده، نه سرکه بودن آن را، منتها ما آن را برای خود به صورت خیر درآوردیم. خدا نه سرکه آفرید نه شراب، خدا انگور آفرید، یعنی هستی شیء را آفرید. این هستی نسبت به ما ظهورات مختلف دارد، که آن ظهورات و جنبه های مختلف آن، نسبت به ما پیش می آید و مربوط به موضع گیری ماست. انگور که ما از آن شراب بتوانیم بسازیم مربوط به ماست ولی جنبه وجودی اش که همان انگور بودن آن است همانی است که خدا آفرید، و آن هم خیر است.

شیطان نسبت به کار خیر، شرّ است، اما بودنش در هستی خیر است، چراکه در این جهان او هم یک نحوه بودن است و هر بودنی در هستی خیر است، و لذا او هم خیر است، چون از جنبه وجودی اش که به خدا ربط دارد در این زاویه مورد بحث است. آری برای خودش شرّ است. برای ما هم ممکن است شرّ شود، مثل آتش که ممکن است برای ما شرّ باشد، ولی بودن آتش در هستی شرّ نیست.

سنت دشمنی همیشگی شیاطین با انبیاء

قرآن می فرماید: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا، وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ».^۵

ای پیامبر! همان طور که برای تو دشمنانی از شیطان های جن و انس درست کرده ایم که پنهانی برای تو نقشه می کشند و با سخنان فریبنده، مردم را به اشتباه می اندازند. قصه دنیا این است که عین همین حالت را برای هر پیامبری شیطان ها می آوریم که دشمنی کنند. حالا این شیطان ها چه جنی باشند و چه انسی باشد. قرار این دنیا این است و حکم و مشیت الهی نافذ است و چنانچه آیات الهی بدون خواست و مشیت خدا، کمترین اثری در ایمان مردم نداشت، همچنین این قضیه هم بدون خواست خدا نیست و اگر خدا بخواهد، جلو عمل این قبیل شیاطین را می گیرد، زیرا عملشان مستقل نیست، پس واگذارشان تا هر افتراقی می خواهند بزنند.

خدا می فرماید: ما می توانستیم این کار را نکنیم و به شیاطین میدان ندهیم، ولی ما این کار را کردیم. از طرفی توجّه داشته باشید که خدای حکیم این کار را کرده است و حتماً هر کاری که خدای کریم بکند، خیر حکیمانه است.

در آخر آیه می فرماید: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ»؛ یعنی اگر خدا می خواست که شیطان هایی از جن و انس این چنین فعّال نباشند، این کار را می کرد، پس حالا خدا خواسته که این کار را بکند و شیطان هایی از جن و انس باشند و با پیامبران دشمنی کنند، دوباره عنایت بفرماید که این دشمنی را که باید شیاطین جن و انس با پیامبران بکنند خدا خواسته است. خدا هم که چیز بد نمی خواهد، و از حکیم مطلق بد صادر نمی شود. پس همین طور خوب است که حضرت ربّ العالمین خواسته است و هر چه خواسته، حکمت بوده است. این طور خواسته است و این حکمت است.

آری می فرماید: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا»؛ و این چنین قرار دادیم که برای هر پیامبری، دشمنی باشد از «شِیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ»؛ که شیطنت کنند، چه از جن باشد، و چه از انس باشد. این شیاطین چه می کنند؟ «يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ»؛ این ها به هم می دمنند و برای همدیگر نقشه می کشند- برای عباد صالح نقشه نمی کشند- برای هم نقشه می کشند. یعنی آدم هایی که خودشان به شیاطین نزدیک می شوند، تحت تأثیر شیطان ها قرار می گیرند. کار این شیطان عبارت است از: «زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا»؛ سخن دروغ را آرایش دهند. آرایش سخن دروغ، یعنی راست جلوه دادن آن سخن، پس کار شیاطین را روشن فرمود.

مشیت خدا این است که باید این ها در دنیا باشند. جنس شان هم از انسان یا جنّ می تواند باشد فرق نمی کند، چه رادیوهای دشمن باشد، چه وسوسه ها و فتنه هایی که به قلب آدم وارد می شود، هیچ فرقی نمی کند. برای همین هم حذف کردن شیطان محال است، ولی بیدار کردن مؤمن ممکن است. لذا هیچ کس به این فکر نیفتد کاری کنیم که بدان بدی نکنند. بلکه کاری کنیم تا آن هایی که می خواهند خوب شوند، بیدار شده و بتوانند خوبی کنند.

وسوسه و عمیق شدن اعتقادات

اگر شیطان وسوسه نمی کرد، همه مسلمانان در فهم معارف اسلامی و دقت در واردات قلبی، سطحی و کم عمق بودند. شخصی می گفت: مدّتی است روحم خالی از معنویات شده و احساس می کنم عقایدم ضعیف گشته است. به ایشان عرض کردم باید اعتقادات خود را عمیق کنی تا بتوانی دائم از آن استفاده ببری. اساساً شیطان کاری می کند که سستی و ضعف اعتقادات انسان معلوم شود. کسی که اعتقاداتش از طریق وسوسه شیطان زیر سؤال برود یا می تواند از این اعتقادات دفاع کند و آدم عمیقی شود، یا نمی تواند و آن را کنار می گذارد و اعتقادات دیگری را که می تواند از آن دفاع کند دنبال می کند. در هر دو صورت اگر انسانی باشد که می خواهد به دنبال حق باشد، یک قدم جلو آمده است و آن هم به جهت وسوسه های شیطان بود.

می خواهم بگویم یکی از بهترین کارهای شیطان این است که باعث می شود مسلمان ها و متدینین، عمیق شوند. گفت: «خواست با من بد کند، احسان نمود». به سراغ افراد می آید و اعتقادات ضعیف را سست می کند. گاهی به دوستان حاضر در جلسه عرض می کنم که درست است در جلسه بودید ولی بحث را نگرفتید. می گویند حاضریم همه بحث مطرح شده را بازگو کنیم. ولی باز هم عرض کنم: مطلب را نگرفتید. می گویند: چرا؟ می گویم: برای این که در این مورد شیطان سربه سرتان نگذاشته است و چون سربه سرتان نگذاشته بود، بحث را به عنوان یک عقیده ساده گرفتید که به مسلمانیمان اضافه شد، نیامدید ببینید که بحث جواب دغدغه عقیدتی شما را می دهد، چون هنوز آن دغدغه سراغتان نیامده است، برای همین بعضی از بحث ها برای کسانی مفید است که وسوسه شیطان سراغشان آمده است و می خواهد

دینشان را بگیرد و این ها می بینند می توانند با مباحث مطرح در معارف اسلامی با او مقابله کنند. او می خواهد دینشان را بگیرد که کافرشان کند، اما به شرطی که بخواهند با او بجنگند، نه تنها شیطان در کارش موفق نمی شود، بلکه وسیله دقت و عمق بیشتر آن افراد هم می شود، الا این که خود طرف بخواهد آن وسوسه را پذیرا باشد، که آن مربوط به خودش است، ولی ناخودآگاه این وسوسه ها شما را مجبور می کند که معرفتان را عمیق کنید. اگر همت نداشته باشید شکارش می شوید. در مورد مسائل اخلاقی چطوری شیطان آدم را شکار می کند؟ شیطان می آید چیزی را آرایش می دهد، مثلاً خوشی شهوت را آرایش می دهد، چیزی را که انسان روی آن حساس است، برایش آرایش می دهد. حالا اگر انسان توانست از سر این لذت باطل بگذرد، راحت می شود، ولی اگر نتوانست، اسیر شیطان می شود. عیناً در مسائل فکری و معرفتی هم همین طور است. اصلاً کسانی که معرفت عمیق ندارند، هر لحظه باید بترسند که یک طوری شیطان سراغشان بیاید، پس شیطان در واقع می آید تا عقایدی که می شود سست کند را سست کند، تا انسان به استقبال بحث عمیق تر برود. گاهی طرف؛ قرآن و تفسیر و روایت خوانده است، ولی سطحی خوانده است، حالا شیطان می آید آن ها را از او بگیرد. چطوری؟ وسوسه می کند و مطالبی را که او به دست آورده است زیر سؤال می برد. حالا این وسوسه بد است یا خوب است؟ باعث می شود که طرف خودش را جمع کند و معرفتش را عمیق تر نماید. با معرفت عمیق تر می تواند جلوی این وسوسه ها بایستد. واقعاً خدا به آدم های سطحی رحم کرده که شیطان را به جانسان نینداخته است. این ها سرشان به خطر است، دیده اید گاهی فردی را که ۵ سال با دشمن بیرونی جنگیده است، ولی در مسائل عقیدتی مشکل دارد و آن طور که باید و شاید اهل توحید و توکل نیست چون در مقابل وسوسه شیطان خودش را تجهیز نکرد، شیطان بالاخره به سراغ او می آید. برای این که عقیده سطحی، شیطان پذیر است، حمله شیطان به عقاید سطحی ما مثل حمله دشمن بیرونی است. دشمن اگر به ما حمله کند حداقل نقطه ضعف هایمان را می فهمیم. اگر نقطه ضعف هایمان را بفهمیم به نفعمان است و موجب جبران ضعف ها می شود. مَلَّتْ نازک نارنجی و مَرَّقَه، حتماً مَلَّتْ بد عاقبتی است. اولین خدمت را دشمنان هر مَلَّتْی به آن مَلَّتْ می کنند، چون که با تهدید، آن ها

را بیدار و هوشیار می کنند، پس شیطان در واقع همین کار را می کند. درست است به ظاهر دشمن است، ولی اگر نبود چه کسی معرفت داشت و معرفتش عمیق می شد؟

پس وسوسه اگر توانست اندیشه های قبلی را زیر سؤال ببرد، روشن می کند که آن عقیده در جواب گویی به شبهات کافی و عمیق نبوده است، و شیطان با وسوسه ها ضعف آن ها را آشکار نمود و مقابله شما با آن وسوسه ها موجب می شود شما در آن ها عمیق شوید. مسلمانان باید از طریق وسوسه شیطان به خدا پناه ببرند. شیطان خودش علّت فاعلی نیست و علّت حقیقی کمال هم نیست. او زمینه می شود تا مؤمن از طریق هدایت حق به نتیجه برسد. می فرماید کار شیطان این است که «يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا»؛^۶ به افراد الهاماتی می کند تا حرف های دروغ را برای همدیگر زیبا جلوه دهند. چنین افرادی از طریق شیطان به همدیگر وحی و الهام می کنند. بعد می فرماید: ای پیامبر! این دشمن را خودمان برای افراد گذاشتیم، از دستان که در نرفته است «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ»؛ اگر پروردگار تو می خواست این شیاطین جن و انس را جلو راه شما قرار نمی داد، پس می خواسته است که گذاشته است، خدا هم که جز کار حکیمانه نمی کند، پس حتماً این کار حکیمانه است. چرا نگرانید که عده ای بازی شیطان را خورده اند و به هیچ صراطی مستقیم نمی شوند، بگذار باشد «فَذَرَهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ»؛ آن ها را با این افتراء ها و شیطنت ها که می کنند به حال خود بگذار، خودمان می دانیم چه کار داریم می کنیم.

شیطان؛ عامل رسیدن به نهایت شقاوت

اگر بررسی ای خدا! چرا شیطان داری و چرا شیطان جعل می کنی؟! در آیه بعد، یعنی در آیه ۱۱۳ سوره انعام جواب می دهد که:

«وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ»^۷

از وحی ای که شیطان ها به یکدیگر می کردند، جلوگیری نمودیم تا هم آن نتایج به دست آید و هم در نتیجه اعراض و دوری تو از آن ها، دل هایشان وحی شیطان را پسندد و نهایتاً کارهای زشتی را که باید بکنند انجام دهند و به منتهی درجه شقاوتی که استعداد آن را دارند برسند.

در واقع طبق آیه فوق خداوند با شیطان و از طریق او به کافران مایل به بدی، کمک می کند. (حرف «ل» در ابتدای افعال برای غایت است) یعنی و نیز به این جهت شیطان را آوردم تا قلب های کسانی که به قیامت اعتقاد ندارند به سوی شیطان مایل شود.

پس نحوه جهت دادن به منکرین قیامت این است که قلب آن ها شیطان دوست شود. چون کسی که دورنگر نیست و امروز را می بیند و فردای ابدی را نمی بیند، و کسی که حکمت خدا را نمی بیند که هیچ کار لغوی از خدا سر نمی زند، کسی که به لذت های زود گذر قانع است و بصیرت فهم افق ابدی خود را ندارد، این انسان نادان تر از آن است که بتواند به خدا علاقه مند شود، این شخص حتماً اسیر شیطان می شود. از این جا می فهمیم که چرا انسان هایی که افق های دور را نمی بینند، شکار شیطان می شوند و می فهمیم تمدن و فرهنگی که در آن توجه به قیامت شعله ور نیست، فرهنگی است که شیطان در آن فعال است.

اگر شما حتی جلسه قرآن داشته باشید که در آن توجه به قیامت نباشد، در آن جلسه شیطان فعال است. یک دفعه می بینید دکوراسیون جلسه قرآن، مثل دکوراسیون کاخ سعدآباد شده است. جهت عوض می شود. اصلاً کار شیطان همین است که جهت را عوض کند، بی راهه را راه جلوه دهد، حالا وجود چنین سنتی در عالم خوب است یا بد؟

نشانه های حضور فعال شیطان

می فرماید: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ»؛ ای پیامبر! اگر می خواستیم این کار را نمی کردیم، ما چنین کاری را جعل کردیم تا قلب هایی که قیامت را نمی فهمند، شیطان را دوست داشته باشند، «لِيَرْضَوْهُ» برای این که از شیطان خوششان بیاید و شیطان را پسندند.

وقتی شیطان را پسندیدند، از کارهای شیطانی خوششان می آید، به کارهایی که کبر را تقویت می کند راضی می شوند و از اعمال و افکاری که بندگی و تواضع را رشد می دهند

متنفرند. زندگی آدم هایی را می پسندند که سراسر تجمل است، چون ریشه تجمل کبر است و کبر هم از شیطان است، و وقتی حضور در قیامت و منزل ابدی، دائم مدّ نظر انسان نبود، شیطان می تواند ارزش های خودش را به قلب انسان القاء کند و به کلی جهت زندگی را عوض نماید، و لذا فرهنگ غرب ابتدا از حیات ابدی انسان ها غفلت کرد و بعد در چنین مسیر هلاکت باری قرار گرفت، می فرماید: «وَلْيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ»؛ تا اکتساب کنند آنچه باید آن ها اکتساب کنند، به عبارت دیگر بتوانند لازمه چنین فکر و فرهنگ شیطانی را برای خود به وجود آورند. این همه تجملات در زندگی های امروزی، نشانه حضور فعال شیطان ها در زندگی مردم است تا از طریق وسوسه های خود حقیقت عمل و افکار این انسان ها را به دست خودشان در زندگی شان نمایان کند، تجملات را به جای زیبایی می گذارد، لباس شهرت را به جای آراسته بودن، به تن مردم می کند تا مردم را به گناه بپردازد و خداوند از این طریق خود انسان ها را به خودشان نشان می دهد، به اسم وقار، کبر را برای ما زیبا می کند و وسوسه می کند تا ما آن را بپذیریم و از این طریق جوهر کبر دوستی ما را از طریق خودمان به نمایش می گذارد تا به انتها درجه شقاوتی که می خواهیم برسیم.

اگر آخرت از یاد کسی برود، شکار شیطان می شود و چیزی را می پسندد که شیطان به او پیشنهاد می کند. بعضی ها راضی نیستند تلویزیون برنامه ای بگذارد که هدایت شان بکند، ولی راضی اند که برنامه ای داشته باشد که مشغولشان بکند، چون میلشان شیطانی شده و یکی از کارهای شیطان مشغول کردن انسان از هدف اصلی اش است، و یکی از معانی «اغواء» همین است که انسان را از وظیفه و هدفش غافل کند.

نقل است؛ یکی از بزرگان که چشم دلش باز شده بود و صورت مثالی شیطان را می دید، شیطان را دید که آمده است برایش نقشه بکشد، گفت: ای شیطان! نقشه های تو برای ما مشخص است، کاری نمی توانی بکنی. شیطان گفت: مگر من چه کار کرده ام و چه هیزم تری به تو فروخته ام، تو اصلاً ثابت کن که من موجود بدی هستم. و آن بزرگ هم تمام نیرویش را به کار برد تا ثابت کند شیطان موجود بدی است. بعد شیطان خیلی خوشحال شد. گفت: چرا این قدر خوشحال شدی؟ گفت: همین قدر که وقت تو را گرفتم خوب بود. شیطان گفت: من به ظاهر هیچ کاری نکردم، ولی همین که تو را مشغول کردم، به مقصد خودم نسبت به تو

رسیدم، چون او را از این طریق از هدف اصلی اش بازداشت. برای یک مرد الهی همین هم بد است که وقتش را بگیرند. غافل کردن از راه و مشغول کردن به بیراهه حتماً کار شیطان است و در واقع خداوند برای این مرد بزرگ هم شیطان را خلق کرده تا او هم به ضعف خود دست یابد و معلوم شود در کدام پله از معرفت قرار گرفته است.

معنی «وَلْيَقْتَرُوا مَا هُمْ مُقْتَرُونَ»؛ این است، که افراد منحرف آنچه باید هر کس از طریق شیاطین کسب کند - از بدی ها - کسب کنند، و آنچه حقّ شان است را به دست آورند و به آنچه شائنشان است برسند، خیلی جمله عجیبی است! یعنی شما از کجا می فهمید که چه کسی چه کاره است؟ اگر شیطان وسوسه نکند و به یارانش الهام و وحی نفرستد، چه کسی می فهمد درجه ای که باید داشته باشد کدام است. ما را در دنیا آوردند و پیامبران هم برای هدایت ما آمدند، گفتند خوبی کنید تا شایسته قرب الهی گردید و به بهشتی که بهتر از بهشتی است که از آن هبوط کردید، برگردید. اگر شیطان نباشد که بگوید بدی کنید، انتخاب هایمان را در رابطه با دعوت انبیاء چگونه روشن کنند؟ اگر شیطان نبود، چگونه معلوم می شد که چه کسی شایسته آن بهشت هست و چه کسی شایستگی آن را ندارد؟ می فرماید: «وَلْيَقْتَرُوا مَا هُمْ مُقْتَرُونَ»؛ برای این که اکتساب کنند آنچه باید اکتساب کنند، یعنی هر کس آن که باید بشود، بشود.

شیطان عامل شقاوت بیشتر

علامه «رحمة الله علیه» می فرماید:

«و به منتهی درجه شقاوتی که استعداد آن را دارند، برسند».

این کار شیطان است، و سنت وجود شیطان از این جهت در نظام عالم سنّت حکیمانه ای است. در جنگ و درگیری، هر کس آن کسی که باید بشود، می شود. آری؛ سنّت خدا این است که هر کس هر آن چه را می خواهد تا آنجا که ممکن است، به او می دهد. حالا کسی بدی می خواهد، زمینه انتخاب بدی را برایش فراهم می کند و دیگری خوبی می خواهد، زمینه انتخاب خوبی را برایش فراهم می کند. می فرماید:

«كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا»^۷

ما هر دو گروه را - چه آن هایی که دنیا و لذات دنیایی را طلب و اراده کنند و چه آن هایی که آخرت را اراده نمودند- در تحت تربیت خود و کمک خود قرار می دهیم و از عطاء خود برایشان افزایه می کنیم، بدون هیچ تفاوت.

طبق آیه فوق خدا هم خوب ها را کمک می کند و هم بد ها را، و عطایش را به هر دوی آن ها می دهد. عطای خدا به کسانی که می خواهند بدی کنند این است که شیطان بدهد تا بتوانند بدی کنند. اگر شیطان نبود، این افراد آن بدی ای که به دنبال آن بودند را نمی توانستند به طور کامل به انتها برسانند. می فرماید: «وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا» عطای پروردگار بسته و ممنوع نیست. پروردگار طوری دنیا را آفریده است که هر کس آنچه را می طلبد، به دست آورد، البته این مشخص است که در دادن امکان بدی، آن قدر به شما می دهند که نتوانی به من ضرر بزنی. یک وقت شما از خدا یک قدرتی بخواهید که همه را بکشید، این را نمی دهند. اما تو استعداد شقی شدن می خواهی، شرطش را به تو می دهند. حالا دیگر چقدر می توانی بکشی، به اندازه آن هایی که آن ها باید بمیرند را تو می توانی بکشی و نه به اندازه ای که تو دلت بخواهد. بالأخره انسان ها تحت ولایت مطلق پروردگار حفظ می شوند.

نقش خدا در جواب به طلب انسان ها

سؤال من این است که شما هر چه بخواهید می بینید و یا هر چه ببینید می خواهید؟ آدم های عادی فکر می کنند هر چه ببینند می خواهند. ولی اگر دقت کنید شما هر چه می خواهید که ببینید، می بینید. شما اگر خانه بخواهید این آجر و سیمان ها را که روی هم سوار شده اند دیوار می بینید. این دیوار برای چه کسی دیوار است؟ برای کسی که خانه بخواهد. حالا اگر موجودی مثل ملائکه خانه برایش معنا نداشته باشد، دیگر این آجر و سیمان ها برای او فقط ماده است، به معنی درجه ای از وجود. ما چه موقع این دیوار را دیوار می بینیم، وقتی که خانه می خواهیم. اگر خانه نخواهیم، آن را دیگر دیوار نمی بینیم، چون این دیوار، دیوار خانه است. خانه چیست؟ جایی که ما می خواهیم در آن زندگی کنیم.

پس خواستن های ما عالم را برای ما شکل می دهد. مولوی می گوید: شما اگر گرسنه تان است، غذا را یک جور می بینید، وقتی که سیر هستید، همان غذا را جور دیگر می بینید. اگر گرسنه تان باشد، غذا را وسیله سیری خودتان می بینید که شما را سیر می کند، ولی اگر سیر باشید، دیگر جذبه ای برای شما ندارد، معنی غذا بودنش برای شما تغییر می کند. پس می خواهیم نتیجه بگیریم که اگر شما چیزی را بخواهید، برایتان آرایش خاص دارد. حالا اگر شما دنیا را بخواهید، آن چه دنیاست، برایتان قشنگ است. فرش برای شما قشنگ می شود، آن وقت فرش را زینت می بینید. حالا اگر شما خدا بخواهید، دیگر فرش برای شما زینت نیست. گاو پوست خربزه می خواهد، اگر این گاو را در تهران یا نیویورک ببرند، هیچ وقت نمی گوید: عجب شیشه های سکوریتی! این ها را گاو یک مانع می بیند، اما پوست خربزه ها را چیزهای حسابی می بیند!! بعد از سفر به شهر وقتی به طویله برگشت و خواست برای رفقای خود از آنچه دیده تعریف کند هیچ وقت نمی گوید: رفتم شهر و عجب ساختمان های بلند و شیشه های یک دستی بود. به قول مولوی:

گاو را آری به بغداد ناگهان بگذرد از این کران تا آن کران
از همه خوب و خوشی ها و مزه او نبیند غیر قشور خربزه
چرا فقط پوست خربزه می بیند؟ چون

طالب هر چیز ای یار رشید! جز همان چیزی که می خواهد ندید
حالا شما اگر خودتان دنیا را اراده کنید و آن را بخواهید، خدا طوری کمکتان می کند که دنیا برایتان زینت می شود، و شیطان هم کسی را می تواند فریب دهد که دنیا را بخواهد. پس خواستن به عهده شماست. شما باید اول چیزی را بخواهید و خدا در همان طلب شما به شما کمک می کند.

ممکن است پرسند: آدم ها همه فطرت دارند، چرا بعضی ها را شیطان فریب می دهد و بعضی ها را نه؟ مسئله روشن است، چون خواستن ها به عهده ماست که آیا دعوت فطرت را از درون و دعوت پیامبران را از بیرون بخواهیم یا نخواهیم. اگر کسی خانه خواست، دیوار برایش معنی پیدا می کند، اگر دنیا خواست، دنیا برایش زیبا جلوه می کند. آن وقت شیطان وارد می شود. اگر کسی خدا خواست، دیگر شیطان نمی تواند کاری بکند. پس اول خواست ماست

که زمینه می شود تا دعوت شیطان شروع شود. حالا اگر کسی قیامت بخواهد، شیطان نمی تواند کاری کند. می فرماید: «وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ»؛ کسی که به قیامت ایمان ندارد و قیامت را نمی خواهد، یعنی غیر قیامت، که عبارت است از دنیا را می خواهد. این خواستن تمام شکل زندگی او را عوض می کند. اصلاً این که بعضی چیزها برای عده ای معنا می دهد و برای عده ای معنا نمی دهد، به خواستن هایشان مربوط است، چون بعضی ها نمی دانند این چیزهایی که بعضی خیلی مهم می دانند، برای بعضی دیگر چیزی حساب نمی شود. به گفته مولوی:

قیمت هر کاله دانی که چیست قیمت خود را ندانی ابلهی است
یعنی مشکل تو این شده که بقیه کالاهای را چیز می دانی و لذا دنبال آن هستی که قیمت آن را بدانی، ولی خودت را چیز نمی دانی و این یک نفهمی بزرگ است، و عکس آن هم مربوط به کسی است که درباره خودت می فرماید: «الهی! دنیا را آب ببر، حسن را خواب می برد».^۸
در روایت قدسی داریم: در روز قیامت از بعضی بندگان می پرسند: «...كَيْفَ تَرَكَتَ الدُّنْيَا؟ فَيَقُولُ إِلَهِي وَ عَزَّتْكَ وَ جَلَّالِكَ لَا عِلْمَ لِي بِالدُّنْيَا أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي خَائِفٌ مِنْكَ فَيَقُولُ اللَّهُ صَدَقْتَ عَبْدِي كُنْتَ بِجَسَدِكَ فِي الدُّنْيَا وَ رُوحُكَ مَعِيَ»^۹ چگونه دنیا را ترک گفتی؟ می گوید: خدایا! به عزت و جلالت سوگند خبری از دنیا ندارم، زیرا از آغاز زندگی از تو خائف بوده‌ام خداوند فرماید: آری راست گفتی، پیکرت در دنیا و روح با من بود مگر این آدم در دنیا نبود و گوشت و نان نمی خورد؟ آری، در دنیا بود و غذا هم می خورد، اما چون خدا و قیامت را می خواست این دنیا نخواستش، باعث شد که دنیا برایش معنا نداشته باشد که بخواهد اخبار دنیایی عمق جاننش را پر کند که مثلاً حالا دلار چند ریال است، دیروز چند ریال بود.

هر که از دیدار برخوردار شد این جهان در چشم او مردار شد
پس روشن است که همه فطرت دارند و از طریق فطرت شناخت و گرایش به خوبی ها در نهاد آن ها گذارده شده، ولی از طرف دیگر غریزه و وهم هم در آن ها هست تا خودشان در

۸ - آیت الله حسن زاده آملی، کتاب الهی نامه

۹ - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۱، ص ۲۰۳.

بین آن دو گذرگاه انتخاب کنند و شخصیت خود را بر اساس انتخاب هایشان بسازند. آیه مورد بحث یعنی آیه ۲۰ سوره اسراء، نور خاصی به زندگی می دهد.

علامه «رحمة الله علیه» در رابطه با این آیه می فرماید:

«خداوند می فرماید: ما هر دو فریق را چه آن ها که دنیا و لذات دنیایی را اراده کردند، و چه آن ها که آخرت را اراده نمودند، در تحت تربیت خود و کمک خود قرار می دهیم و از عطای خود برایشان افزایه می کنیم، بدون هیچ تفاوت، منتهی یکی نعمت الهی را در طلب آخرت مصرف نموده: «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ»، خدا سعی اش را شکرگذاری می کند و کمکش می کند تا تلاشش به ثمر برسد، و دیگری از عطای پروردگار صرفاً در طلب دنیا بهره می گیرد: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ»؛^۱ هرکس دنیا را طلب کرد، دنیا را به او می دهد، در عین این که از سعی اش جز خسران بهره ای نخواهد برد. باز نظام الهی طوری است که مانعش نمی شود زیرا می فرماید: عطای پروردگار تو ممنوع و محذور نیست، پس هم اهل دنیا و هم اهل آخرت از عطای خدا مدد می گیرند و خدا هم مددشان می کند و اشکال از قابل است و نه از فاعل، و تأثیر شیطان هم بر غاوین و طالبان گمراهی در راستای همین است و بس».

آری فرمودند: اشکال از قابل است، اشکال از فاعل نیست، فاعل فقط مدد می دهد.

باران که در لطافت طبعش ملال نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس چنانچه ملاحظه می کنید، اگر بحث فلسفه وجودی شیطان را دنبال کنید، إن شاء الله حکیم می شوید. عموماً این بحث ها برای کسانی مفید است که می خواهند به مبادی مسائل نظر کنند و گوهرهای هر حادثه را تحلیل نمایند. قرآن کتابی است، که افق های دور و عمیق را نگاه می کند و به آن ها نظر می اندازد و نظر ما را هم به آن ها جلب می کند. و اگر کسی بتواند افق های دور را نگاه کند، جایگاه موضوعات نزدیک برایش روشن می شود ولی عکس آن محال است، یعنی محال است که شما با دید نزدیک و سطحی، دنیا را دقیقاً بشناسید. داستان شناخت فیل را در آن اطاق تاریک یادتان باشد اگر کسی می خواست با حس یا به تعبیر مولوی با کف دستش، شکل فیل را بشناسد، کف دست خرطوم فیل را ناودان می فهمد در حالی که فاصله

بین واقعیت خرطوم با ناودان زیاد است، باید به جای این که بیشتر کف دست را به کار گیرد، افقش را تغییر می داد و چشمش را با روشن کردن شمع مجهز می کرد تا خرطوم را خرطوم ببیند. گفت:

در کف هر یک اگر شمعی بُدی اختلاف از گفت شان بیرون شدی
در شناخت دنیا و حضور فعال شیطان در زندگی دنیایی باید با شمع شریعت و از منظر خالق عالم و آدم به آن ها نگریت تا درست ببینیم و درست عمل کنیم و بتوانیم به مبادی مسائل نظر کنیم.

در ادامه بحث به آیه ۶۱ سوره اسراء می پردازیم که می فرماید: ای پیامبر! قضیه این طوری است که جهان شیطان دارد و اَمّت تو هم تحت تأثیر شیطان قرار می گیرند، پس آماده شو که یک عده ای از همین مؤمنین را که به سراغت آمده اند، شیطان می ربایدشان، چرا باید آماده باشی که یک عده ای را شیطان می رباید و دیشان را سست می کند و آن ها دین را انکار می کنند و دنیاگرا می شوند؟ چون بناست عمق شخصیت هر کس روشن شود و شیطان مأمور چنین کاری است که بحث آن تا حدی گذشت و باز جای بحث دارد، و علت انحراف این مؤمنین بعد از ایمان، ریشه اش در خواست خودشان است و این طور نیست که تو بد تبلیغ کرده ای و یا اسلام ضعیف است و قانع کننده نیست و یا کار از دست تو بیرون رفته است، نه! قصّه شیطان، قصّه معنی کردن روابط انسان ها با خودشان است. قصّه شیطان، قصّه معنا کردن نحوه بودن انسان ها در دنیاست.

در ادامه آیه می فرماید: «وَ اذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّاۤ اِبْلِیْسَ سَجَدَ» نکرد آن وقتی که گفتند سجده کن! «قَالَ اَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِیْنًا» گفت: من به گل سجده نمی کنم!! پس قصّه شیطانی شیطان از این جا شروع شد و حرفش هم این بود که خدایا! اگر فرصتم بدهی سوار آدم ها می شوم، حَنَک و افسارشان را می کشم. کسی که می خواهد افسار دیگری را بکشد، باید سوارش شود تا بتواند بر او مسلط شود و نگذارد فرار کند، پس معلوم است که شیطان سوار یک عده ای می شود، آن کسی که سواری به شیطان بدهد، آن جایی که شیطان بخواهد می رود. شما چرا ناراحتید، بگذارید یک عده ای را هم شیطان سوارشان

شود. معنی این که عدّه ای گمراه می شوند و یک عدّه ای گمراه نمی شوند را خدا می خواهد برای ما روشن کند. و این کار را خداوند به وسیله شیطان انجام می دهد. البته تذکر به این افراد وظیفه ما است، ولی اعتراض به خدا که چرا شیطانی هست تا این طور عمل کند، از سر بی حکمتی است.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه سیزدهم
رابطه انسان با شیطان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً؟ قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ، لَنْ أَخَرَّتْ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلاً» قَالَ أَذْهَبَ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً»^۱

در نظر داشته باش آن شرایطی را که به ملائکه گفتیم: به آدم سجده کنید! پس همه آن ها سجده کردند مگر ابلیس، و او در توجیه عدم سجده خود گفت: آیا سجده کنم بر کسی که از خاک خلق کردی؟ و ابلیس در ادامه گفت: آیا این بود آن کسی که مرا به سجده کردن بر وی مأمور کردی و چون انجام ندادم، از درگاه خودت دورم ساختی؟! سوگند که اگر تا روز قیامت - که مدت عمر بشر روی زمین است - مرا مهلت دهی، تک تک فرزندان و ذریه او را افسار می کنم، مگر اندکی از آن ها را. حضرت پروردگار فرمود: تو و هر آن کس که از تو تبعیت می کند، بروید و از این مقام خارج شوید که حقیقتاً جهنم جزای شما است که به طور کامل به اهل جهنم داده می شود.

گفتیم گاهی انسان ها موضعگیری های افراد جامعه را درست نمی توانند تحلیل کنند. خداوند در واقع معنی حیات زمینی را و راز این موضعگیری ها را به ما می فرماید. آیات فوق در واقع یک نکته اصلی و یک نکته فرعی دارد.

نکته فرعی اش این است که می خواهد در آن شرایط به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بفرااید واقعیت همین است که از یک طرف، شیطانی هست و تحریکی، از طرف دیگر امتحانی، و تا آخر دنیا هم کار به همین شکل است.

مبنای انحراف انسان ها

نکته اصلی که در جای جای قرآن مطرح است و اینجا هم مطرح می باشد این است که ما خود را ارزیابی کرده و از خود مواظبت نماییم. می فرماید: «وَ اذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا» ای پیامبرا در نظر داشته باش که قصه انحراف از این جا شروع شد و ریشه عصیان مردم، ریشه مبنایی در قبل از این دنیا دارد. این انحراف ها و مقابله با دین مسائل جزئی و اتفاقی نیست، و کسی صریحاً نگوید: اگر ماهواره نبود، مردم منحرف نمی شدند یا اگر تبلیغات دشمن نبود، مردم منحرف نمی شدند. می فرماید: اصلاً این طوری نیست. ریشه اصلی انحراف مردم از ابتدای حیات انسان شروع شده است، از آن جایی که به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید و همه سجده کردند جز ابلیس، و این سجده نکردن او، کار را به مقابله و درگیری با همه بنی آدم کشاند. بهانه اش این بود که من به کسی که تو از خاک خلق کردی، سجده نمی کنم، یعنی درست یک صفتی را بهانه آورد که شما در روی زمین هرگز از آن نمی توانید جدا شوید و آن «از خاک بودن» شما است، پس معلوم است با زمینی بودن ما درگیر است. زیرا؛ بودن و خاکی بودن و مادی بودن چیزی است که ما نمی توانیم از آن جدا بشویم. چگونه ما می توانیم روی این زمین باشیم ولی از جنس خاک نباشیم؟! پس ببینید شروع جنگ با اصل خاک بودن ماست. بعد می فرماید: شیطان به این شکل ادامه داد که، او از خاک است و من به او سجده نمی کنم. اگر شما منطق دشمنان را بررسی کنید، می توانید بفهمید دشمنی او چطوری است. دشمنی که می گوید: این گلی و خاکی است و من بنا ندارم به آن سجده کنم. آن وقت نه تنها بنا ندارد سجده کند بلکه می گوید: من بیچاره اش می کنم، افسار به گردش می اندازم و او را هر جا که خواستم می برم. یعنی جنس شیطان؛ جنس موجودی نیست که فقط بر آدم سجده نکرده است، بلکه جنس موجود غضبناکی است که بنا ندارد ما را راحت

بگذارد. اگر با این دید بتوانید مسائل جامعه را تحلیل کنید، تحلیل های عمیقی در بررسی معضلات جامعه نصیب شما می شود.

تنگ چشمان، نظر به میوه کنند ماما تماشا کنان بستانیم
ما به کمک دید قرآنی؛ مانند تنگ چشمان نظر به میوه نمی کنیم، ما نظر به بستان گسترده ای داریم که یک طرف آن آدم و آدمیت است با ظهور اسماء الهی، و طرف دیگر آن شیطان و تلاش هایی برای انحراف آدم ها است. بعضی از تحلیل ها جزئی و مقطعی است، و بعضی دیگر به ریشه مسائل نظر دارد. دیده اید وقتی کودکان به سگ های کوچه سنگ می زنند، آن حیوان سنگ را گاز می زند، چون سنگ موجب دردی شد که در بدنش احساس کرد، بیچاره نمی فهمد که این سنگ، یک سنگ انداز دارد و این سنگ انداز تحریک شده است و این تحریک ریشه اش کجاست.

گاهی نگاه ما به حادثه ها عین همان است که سنگ را گاز می زند. قرآن در این جا با نگاه های دقیق ذهن را به افق های دور می کشاند. و می گوید: «قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ؟» ابلیس گفت: پروردگارا! آیا این بود آن کسی که تو بر من برتری دادی؟ همین که این برتر از من است، «لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا»؛ اگر به من فرصت بدهی، من افسار را به گردن فرزندان او می اندازم، یعنی سوارشان می شوم. («حَنَك» یعنی افسار) پس در واقع تا سوارش نشود که نمی تواند افسارش را بگیرد. می گوید: من سوار فرزندان آدم می شوم و هر جا خواستم می برم. البته نظر تان هست که قصه، قصه آدمیت است و نه آدم. یعنی خداوند؛ داستان ما را که هر روز در این عالم هستیم متذکر می شود و این که اگر اسماء را حامل باشیم و نمایان کنیم، بر ملائکه که نگاه می کنیم، می بینیم در سجده برای ما هستند و شیطان را می بینیم که با ما درگیر است، و حالا حضرت حق قصه همین امروز ما را می گوید تا چشم ما نسبت به آن حقیقت باز شود.

شیطان گفت: آیا این بود آن کس که بر من برتری دادی؟ اگر به من فرصت دهی، سوار بر فرزندان او می شوم، مگر عده خیلی از آن ها. «قَالَ أَذْهَبُ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ؟» خدا گفت: تو ای شیطان و آن هایی که از تو پیروی می کنند از این مقام خارج شوید: «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً

مَوْفُوراً؛ که جهنم جزای کار شما می شود و آن برای شما یک نتیجه کاملی خواهد بود و خلاصه در ازاء چنین کاری، حَقَّتَانِ جهنم است.

شیطان؛ عینِ اضلالِ خود و دیگران

ممکن است سؤال شود حالا که علت انحراف بقیه انسان ها شیطان است، خود شیطان را چه کسی منحرف کرد؟ در جواب باید گفت: صفت استکباری خود شیطان موجب می شود که در مقابل امر پروردگار بهانه تراشی کند و لذا ریشه انحرافش خودش شد و از طرفی آنچنان در انحراف خود محکم گشت که تقاضا کرد در گمراه کردن فرزندان آدم نیز سهمی داشته باشد، و چون چنین تقاضایی با نظام احسن و حکیمانه الهی سازگار بود، خداوند تقاضای او را به طور مطلق رد نفرمود، همچنان که در طرف مقابل تقاضای اضلال توسط شیطان، می بینیم حضرت ابراهیم (علیه السلام) تقاضای امامت و رهبری و هدایت جامعه را برای خود و فرزندان نشان دارند^۲ و این نکته نیز قابل توجه است که در مقابل شیطان که عین اضلال و گمراهی برای انسان ها شد، ائمه معصومین (علیهم السلام) عین هدایت و سعادت برای مؤمنین شدند، و همان طور که ائمه (علیهم السلام) در چنین شرایطی از اختیار خود خارج نمی شوند و خودشان نیز از نور خودشان بهره می برند و در مقام عصمت خود باقی می مانند، شیطان هم در حالی که عین ضلالت و گمراهی است، در چنین شرایطی از اختیار خود خارج نمی شود و خود را در گمراهی نگه می دارد و بقیه را هم به کمک صفت استکباری شان، منحرف می کند. شیطان در واقع ظهور بدی است برای کسی که خودش شیطان پسند است. لذا خداوند می فرماید: «فَمَنْ تَبِعْكَ»؛ هر کسی را که از تو پیروی کند به جهنم می برم، نه این که هر کس را که تو مجبورش کنی، که در آن حال اجبار پیش آید و خود شخص مقصر نباشد.

بعضی از انسان ها روحیه استکباری دارند، نمی خواهند بنده خدا باشند، بیشتر خود را می بینند و نه فرمان خدا را. ملائکه «عِبَادُ مُكْرَمُونَ» هستند، بنده های بزرگوار خدا هستند. همین

۲ - «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»

و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید [خدا به او] فرمود من تو را پیشوای مردم قرار دادم [ابراهیم] پرسید از دودمانم [چطور] فرمود پیمان من به بیدادگران نمی رسد. (سوره بقره، آیه ۱۲۴).

بندگی شان باعث می شود که بفهمند هر چه خدا می گوید، حق است. ولی شیطان به خودش نگاه کرد و گفت: من ناراحتم که به آدم سجده کنم! یعنی نگاه کرد به خودش، خودی خود در منظرش مهم آمد، بندگی خود را ندید، خوددیدن مساوی با استکبارورزیدن است.

نحوه خروج از مقام قدس

خوردن همان و از ساحت قرب خارج شدن همان؛ «قَالَ أَذْهَبَ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ»، حضرت حق فرمودند: از آن مقام قدسی بیرون برو و آن هایی هم که با تو هستند، دیگر در آن مقام نیستند. در این جا برای ما نکته های دقیقی می تواند مطرح باشد.

معلوم است هر انسانی به تنهایی تا به دنبال استکبارورزیدن در مقابل حکم خدا نیست و روحیه تابعیت از دستورات خدا را در خود نگه داشته، در یک مقام قدسی و معنوی است، همین که خودش را به گناه و تکبر آلوده کرد، از آن مقام خارج می شود. مولوی می گوید:

طفل تا گيرا و تا پويا نبود مرکبش جز گردن بابا نبود
چون فضولی کرد و دست و پا نمود در عناقاد و در کفر و کبود
یعنی؛ چون خودی برای خود قائل شد و خواست آن را نشان دهد به عبارتی؛ «چون فضولی کرد و دست و پا نمود» گفت ما هم هستیم و خواست شخصیتی مستقل از شخصیت بنده خدا بودن بنمایاند، پدرش هم او را از روی گردنش به زمین گذاشت و گفت: حالا خودت راه برو! بنده خدا آن کسی است که بفهمد همه چیز دست خداست و برای خود چیزی قائل نباشد و با تمام وجود بفهمد «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»؛ در آن حال در آغوش خداست.

جان های خلق پیش از دست و پا می پریدند از صفا سوی وفا
چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند حبس حرص و خشم و خرسندی شدند
دقت کنید! می فرماید: «چون به امر اِهْبَطُوا) بندی شدند»، چرا به آن ها اِهْبَطُوا گفتند؟ برای این که دست و پا زدند و گفتند: خودمان، لذا از این به بعد از زیر پوشش رحمت خاص خدا خارج شدند و لذا حبس حرص ها و خشم ها و خوشحالی ها شدند، در آن شرایط بهشت قبل از هبوط در شرایطی فوق خوشحالی ها و غم ها زندگی می کردند، در یک حالت انس با حق و ارتباط با غنی مطلق، «می پریدند از صفا سوی وفا».

فوق خشم ها و خرسندی ها

جان های خلق پیش از دست و پا می پریدند از صفا سوی وفا
یعنی خودی نداشتند در مقام عبودیتِ پر نشاط بودند. اهبطوا؛ یعنی بروید که شما را به خود
واگذاشتیم! در شرایط هبوط است که انسان ها «جس حرص و خشم و خرسندی شدند».

شما این را بدانید که گرفتار خرسندی شدن، همان قدر گرفتاری است که گرفتار غم شدن،
چراکه طلب نشاط و نیاز به نشاط، چیزی جز همان دفع خشم نیست و عموماً انسان ها در
گرایش به دنیا اسیر این نوع چیزها هستند. بعضی ها که حادثه ها را خیلی خوب ارزیابی می
کنند، می دانند که مثلاً وقوع این حادثه طبیعی است و باید به وجود می آمد. درست است که
حق نیست که این آقا این طور عمل بکند، ولی بعد می بینید که عمل می کند و شما هم در
مقابل آن عمل، تکلیف خودتان را می دانید و به جهت باطل بودن آن کار، موضع خاصی می
گیرید، هرچند دلتان هم می خواهد که این آقا به جای این که عامل اجرای عمل باطل بشود،
مجرای ظهور حق می بود و این کار به دست او انجام نمی شد، ولی می بیند که مردم این عمل
حق را نمی خواهند، اینجا شما فقط تکلیف انجام می دهید، آیا باید حرص هم بخورید؟ و
حرصی را به خود تحمیل کنید که اضمحلال روح را به همراه داشته باشد و جهت گیری
معنویان را از بین ببرد؟ مسلّم نه، چون بنا دارید در بهشتِ عبودیت خویش مستقر باشید و لذا
فقط تکلیف انجام می دهید، در این حالت انسان فوق خشم ها و خرسندی ها است، ولی اگر
کسی اسیر حرص ها شد و خودش را در تنگنای مشکلات فرو کرد، این شخص اسیر حرص
هاست، غمش، غم اسیرانه است، شادی اش هم شادی اسیرانه است. می گوید: بر عکسِ
ملائکه؛ تو برای خودت خود قائل هستی و به خود نظر داری، همین باعث می شود که محو
جمال خوبی ها نشوی و خوبی ها را نبینی.

گفت لیلی را خلیفه کان تویی کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت: رُورُوا، چون تو مجنون نیستی
باخودی تو، لیک مجنون بی خوداست در طریق عشق بیداری بد است
«با خودی تو» یعنی؛ تو «خود» داری و لذا نمی توانی خوبی ها را ببینی، تمام وجودت نظر
به زیبایی ها نیست، یک نحوه هوشیاری و به خود بودن داری، و در نتیجه مست نظارت بر

زیبایی‌ها نیستی، تو خودت را به حادثه‌ها وصل کردی. تو خودت را به ثابت مطلق وصل نکردی تا در نتیجه، هیچ‌ات کند و جای همهٔ منیت‌هایت را بگیرد. گفت: «عشق آن زنده‌گزینه کو باقی است»؛ یک وقت است آدم خودش را از طریق عبودیت به حق وصل می‌کند، این که مشکلی نیست، چون چیزی برای خود جز بندگی خدا نگذاشته، یعنی جز هیچ بودن خود چیزی برای خود باقی نگذاشته، چنین کسی فوق حرص و خشم و خرسندی است و لذا هبوط نکرده تا گرفتار شرایط هبوط گردد، ولی ما گاهی در کوتاه بودن طاق حادثه‌ها له می‌شویم، چون حادثه‌ها را در نظارت حکم الهی نمی‌نگریم، بلکه نسبت به خود ارزیابی می‌کنیم. ولی اگر بدون نظر به خود و به صرف بندگی خدا به حادثه‌ها نگاه کنید، آن وقت از هبوط رها شده‌اید.

گویند که درس‌سین شخصی دو کمان زن هر دو یکی گم شد ماراچه زیان دارد

همه چیز را به خودمان وصل می‌کنیم!

نگاهمان را از خود به خدا انداختن، نگاه فرار از حادثه‌ها نیست، درست نگاه کردن به حادثه هاست. ما متأسفانه همه چیز را به خودمان وصل می‌کنیم، مثل مادری که پسرش چهل سال است ازدواج کرده و دارای خانوادهٔ کامل با چندین فرزندِ دکتر و مهندس شده است، ولی هنوز این مادر پیر تمام روح خود را به جزء جزء زندگی پسرش وصل کرده، چون کارش این است که همه چیز را به خودش وصل کند.

یک نفر هست که از اوّل عمرش تا حالا هر چه واکس زده، قوطی‌های آن را در چند گونی جمع کرده و هر روز دنبال خودش می‌برد و حتی بعضاً پول زیادی کرایه می‌دهد تا این گونی‌ها را جابه‌جا کنند و ظهر هم با التماس از یک نانوایی یک قرص نان مجانی می‌گیرد و خالی می‌خورد و عصر هم پول آن مقدار که واکس زده است را دوباره کرایه می‌دهد و قوطی واکس‌های خالی را به خانه می‌برد.

دَقّت کنید! حال او کاملاً مانند حال افراد اهل دنیاست، سر مویی هم تفاوت نمی‌کند. اهل دنیا خودشان را گرفتار چنین تعلّقاتی می‌کنند. گرفتار منِ شان می‌شوند. بروید نگاه کنید که چگونه گرفتار منِ دنیایی هستند. تعلّقی بدتر از این نیست. طرف تلاش می‌کند که این «من» را

از دست ندهد، لذا تمام قوطی واکس ها را که وُهماً به او متصل است، دنبال خود می برد، آن وقت به راننده وانت بار التماس می کند کرایه را کمتر بگیرد. به خدا عاجزانه بگوییم:

باز گیر ما را از این نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسید
حالا ما با تعلّقاتمان روی زمین آمدیم، و خودمان این چنین انتخابی کردیم. بحث آن گذشت که «آدمیت»؛ یعنی تقرّب به شجره ممنوعه. روی زمین آمدیم و شیطان را پذیرفتیم. شیطان هم همان اوّل به خدا گفت: من از این ها سواری می کشم.

آدم های اهل دنیا را نگاه کنید که چگونه خودشان را برای هیچستان هلاک می کنند. شما یک نشاط دینی دارید و یک فشار دنیایی. شما برای خدا حاضرید از این جا تا مگه را پیاده بروید، و در عین به سختی افتادن بدن از صفای باطنی که نصیب شما می شود بهره ببرید، ولی این تمدّن با رویکرد به دنیا کارها را آسان کرد، ولی فشارهای روحی را زیاد کرد. امروزه برای رفتن به مگه، سوار هواپیما می شوید، ولی دو سه ماه اضطرابش را دارید، قبلاً شاید نصف سال طول می کشید تا بروید مگه، ولی هیچ اضطراب نداشتید. سختی داشت، ولی اضطراب نداشت. چرا؟ چون در تمدّنی که هوس مبنایش هست، دستگاه های رفاهی اش نمی گذارد آدم به حقیقت برسد، وگرنه بد نیست که آدم دوساعته و یا چهارساعته به مگه برود، به جای شش ماه و یا هفت ماه. ولی همین که پای رفاه به میان آمد، پای نزدیکی به شجره هزارشاخه دنیا به میان است و مگر می شود گرفتار هزار شاخه بشویم و آرامش داشته باشیم؟ جنس گرایش به دنیا یعنی هیوط، یعنی:

چون به امر ابطوا بندی شدند حبس حرص و خشم و خرسندی شدند
همواره از این موضوع غفلت نکنید که جنس دنیا، جنس کثرت است. باطن کثرت و صورت مثالی آن شجره است. باید خوب فکر کنید و اگر تا این جا خوب آمده باشید، و متوجّه شده باشید طبق آیات ۶۱ تا ۶۳ سوره اسراء خداوند می خواهد راز شقاوت انسان های شقی را به ما گوشزد کند و مبنای اصلی حرکات و افکار آن ها را برای ما تحلیل کند و در یک آموزشی بسیار عمیق بفرماید شیطان چگونه به دشمنی با آدم و فرزندان آدم قد علم کرده و می خواهد سوار آن ها شود و افسار بر آن ها بگمارد و خدا هم در جواب شیطان فرمود تو و

هر کس از تو پیروی کرد، از مقام قدسی قرب به حق یعنی مقام وحدت، خارج شوید و جهنم جزای کاملی برای شماست.

آیا رمزالموزی عمیق تر از آنچه خداوند در رابطه با دنیا ارائه می فرماید می شناسید؟ بر همین مبنا است که گفته اند عقل اهل دنیا با هرچه بیشتر نزدیک کردن انسان ها به دنیا و وسایل دنیایی، بیشتر کار مردم را زیاد می کنند و عقل قدسی پیامبران با نزدیکی مردم به عالم وحدت و هرچه بیشتر آزاد کردن انسان ها از وسایل دنیایی کار مردم را راحت تر می کنند.

توجه به حضور شیطان در تحلیل حوادث

پس از این که این آیات مورد توجه قرار گرفت و فهمیدیم این تمرّدی که انسان ها نسبت به دین دارند از اوّل بوده و تا آخر هم هست و توجه داد به پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) و به همه مؤمنین که در مسیر دینداری، شیطان بیکار نمی نشیند و فتنه ها جلوی راهشان سبز می کند تا اّمّت اسلامی را در بوته آزمایش خود داغ کند و لذا بعید نیست اکثر مردم در گمراهی قرار گیرند. حالا پس از طرح این آیات در ادامه به آیه ۶۴ سوره اسراء می رسیم که می فرماید:

«وَاسْتَفْزِزْ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ، وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»^۳؛

خداوند به شیطان فرمود: تو از من اجازه می خواهی که کار و سوسه کردن انسان ها را به عهده بگیری، برو! با آوازت از ذریّه آدم هر چه می توانی گمراه کن و به معصیت وادار کن و برای به راه انداختن آنان به سوی معصیت به لشکریانت اعم از پیاده نظام و سواره نظام دستور بده مثل هی زدن بر رمه گوسفند، که با یک صدا از راه می ایستد بر سر آنان هی بزنند - ظاهراً بعضی از لشکریان تندکار و بعضی کندکارند- و شیطان با آدمی در مال و فرزندان شریک می شود و در این حال، هم آدمی به غرض طبیعی و غریزی خود می رسد و هم شیطان به غرض شیطانی

خود می رسد - مثل اولادِ زنا یا کسبِ حرام- و شیطان وعده نمی دهد آن ها را مگر وعدهٔ دروغ و فریب، و لذا خطا را در نظرشان حق جلوه می دهد.

می فرماید: ای شیطان از طرفدارانت هر کس را می توانی هُل بده و تحریک کن. «بَصَوْتُكَ»؛ یعنی از طریق ندا و تحریک داخلی ات «وَأَجْلَبُ»؛ یعنی جذب از بیرون «بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ»؛ با خیل، یعنی با اسبان تیزرو و با رَجَل یعنی با پیاده نظامت؛ به عبارت دیگر هم با اسباب و ابزاری که زود تحریکشان می کنی و هم با ابزاری که دیر تحریکشان می کنی، آن ها را جلب کن. «وَوَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ»؛ این کار را هم می توانی بکنی که در مال و فرزندانشان با آن ها شریک شوی که این نکته و نگاه، خیلی عمیق است! و خبر از آن می دهد بعضی مواقع شیطان و انسان ها دارای منافع مشترکی می شوند و با همدیگر یک هدف را دنبال می کنند و یا انسان ها چیزی را دنبال می کنند که شیطان هم به اهداف خود می رسد. قرآن می خواهد ما در تحلیل هایمان توجه به چنین موضوعی را فراموش نکنیم. مثلاً تحلیل کنیم علت حملهٔ اسرائیل به لبنان چه بوده است، خیلی حرف می توان زد همان طور که خیلی حرف زدند ولی آن تحلیلی که عمیق ترین لایه های واقعیت انسان را نیز در بر گیرد تحلیلی است که با نگاه قرآنی انجام گیرد. آری می توان گفت: اسرائیلی ها چون به واقع یک حکومت نیستند که پایه های فرهنگی داشته باشند، همیشه مواضعشان، مواضع انفعالی و زود تصمیم بگیر است و هویتشان، هویت تروریستی است. تروریست هم که فرهنگ ندارد و لذا با ساده ترین بهانه به لبنان حمله می کند. این تحلیل بد نیست، اما یک وقت خداوند برای تحلیل حادثه ها یک نگاه خیلی عمیق مطرح می کند و مسلّم به همان اندازه که عمیق و همه جانبه نگر است، ملموس نیست، مثل خود خدا. خداوند برای همه ملموس است، در عینی که همه چیز مربوط به خداست. آری؛ یک وقت کسی با دید قرآنی در یک تحلیل عمیق می گوید: اصلاً قصهٔ امتحان دادن انسان ها در خاورمیانه در گرو موضع گیری مثبت و منفی آن ها نسبت به اسرائیل است. با این تحلیل جایگاه بنیادی انسان ها روشن می شود، همچنان که معنای بنیادی اسرائیل را روشن می کند. بشر به این نوع تحلیل که معنای حقیقی و موضع گیری های حق و باطل انسان را روشن می کند نیاز دارد و قرآن این نیاز را برآورده می کند، و به این طریق در تحلیل

حوادث، جریان به جان انسان ها کشیده می شود. امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در نهج البلاغه بسیار خوب بحث می کنند که ای آدم ها! جنس دنیا پلیدی است، و جنس شما در دنیا امتحان است و نه پذیرش دنیا، یعنی همه چیز را به امتحان برمی گردانند. خدا می داند که این نگاه چقدر نگاه دقیق و عمیقی است هر چند روح و هم زده انسان فاصله گرفته از دین نمی تواند جایگاه آن را در هستی بشناسد. حالا کیست که طاقت این نگاه ها را داشته باشد. آیا دانشگاه های ما می توانند دید دانشجویان ما را تا این حد به عمق حادثه ها بکشانند؟ مشکل این است که انسان مدرن، انسان حسی است و به سنت های جاری در عالم نظر ندارد. «هگل» که در تحلیل تاریخ، بنیانگذار نگرش به تاریخ در دنیای جدید است، تلاش دارد حادثه ها را با قواعد و نوامیس موجود در عمق تاریخ بررسی کند، یعنی متوجه شده است که چیزی بالاتر از این تحلیل هایی که انسان های معمولی از حادثه ها می کنند در باطن حادثه ها وجود دارد. این نگاه او کمی متأثر از اسلام است، آن هم به جهت این که روی افکار مولوی خوب مطالعه کرده، ولی نه کاملاً مطالب را در حدی که مولوی گفته است گرفته است و نه از روح غرب زدگی و یونان زدگی آزاد است. یکی از نکات اصلی قرآن در تحلیل حوادث، توجه به جنبه های امتحانی آن حادثه است.

معنی شرکت شیطانی در زندگی افراد

در آیه مورد بحث خداوند می فرماید: ای شیطان! به تو این توانایی را می دهیم که بتوانی در مال و فرزند پیروانت شریک شوی. شیطان چطور در مالشان شریک شود؟ طوری به دنبال مال و ثروت می روند که هم شیطان به نتیجه برسد و هم این افراد ثروتمند شوند. در نتیجه هم این طرف احساس مالداری بکند و هم شیطان احساس می کند که به خوبی توانست از طریق ثروتمند شدن، این فرد را گمراه کند. شیطان بنا بود که بشر را گمراه کند. حالا طبق این آیه بناست شیطان در مال و اولاد آدم شریک شود و از این طریق او را گمراه کند، یعنی هم شیطان به اهدافش برسد، هم این فرد به اهدافش برسد، اما این فردی که زمینه می شود تا شیطان بتواند او را گمراه کند و لذا به هدفش برسد چه خصوصیتی دارد؟ «فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ»؛ آری آن کسی است که از شیطان تبعیت می کند، پس معلوم است که شیطان می تواند در مال و فرزند

یاران خودش شریک شود. توجه به این نکته از بحث های عمیق است! یعنی هم طرف احساس می کند مال دارد و هم شیطان احساس می کند که به هدفش رسیده است. شیطان کارش چه بود؟ این که بر فرزندان آدم افسار بزند. بیاید کاری کند که هم فرد احساس کند بچه دار است و هم شیطان طوری عمل کند که این فرد زناکار بشود و از عفت بندگی خارج گردد، یا آن شخص احساس کند دارد کسب و کار می کند، ولی گرفتار حرام گردد و از نور کسب حلال و بندگی خدا محروم شود.

شیطان؛ بستر فریب انسان ها

شیطان بنا دارد همه جنبه های مثبت حیات انسان را وارونه کند. میل به جنس مخالف، جنبه منفی حیات نیست، ولی شیطان آن جنبه را از جنبه کمالی انسان خارج می کند، چون این میل هم جهت منفی و باطل دارد و هم جهت مثبت و حق، شیطان جهت باطل آن را تحریک می کند. جهت مثبت آن نکاح است. حال شریک شدن شیطان در اولاد چگونه است؟ انسان را از جهت شرعی این میل که نکاح است منحرف می کند. شیطان برای برخورد منفی با ما، وعده می دهد و خداوند هم فرمود: برو وعده شان بده «وَعِدْهُمْ»؛ و او وعده می دهد و آرزوهای وهمی در ما ایجاد می کند. از آن طرف خداوند به ما انسان ها فرمود: «وَمَا يَعْدهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»؛ وعده های شیطان فریب است، وعده می دهد، ولی وعده هایش فریب و دروغ است. گاهی آدم در برخورد با انسان ها تعجب می کند که چگونه این آقا به این سادگی فریب می خورد. گاهی آدم ها با وعده هایی که خودشان متوجه نیستند، که وعده دروغ است، فریب می خورند، چرا؟ چون زمینه فریب دادن شیطان را در خود فراهم کرده اند و لذا با ساده ترین سخن، فریب می خورند. آیه می گوید: خدا به شیطان اجازه داد که در صحنه قلب پیروانش وارد شود و در زندگی آن ها دخالت کند و سهمی در آن زندگی برای خود ایجاد نماید و از آن طریق به اهداف خود برسد، آری؛ فقط چنین امکانی را در مورد پیروانش به او دادند. ان شاء الله از این به بعد با این دید حادثه ها را نگاه کنید که شیطان در اموال و اولاد پیروانش شریک می شود، می بینید ریشه آن ها یک جایی عمیق تر و پنهانی تر است.

امام خمینی «رحمة الله علیه» فرمودند: «صدام هر کاری از دستش بریاید، می کند، بنابراین نباید بگوییم ما کاری بکنیم که او کوتاه بیاید.» به نظر شما امام «رحمة الله علیه» این تحلیل را از کجا آوردند؟ آیا با صدام زندگی کرده اند؟ یا وقتی شما شیطان را تا حد ممکن بشناسید، به راحتی می توانید اعمال آدم های شیطانی را تحلیل و پیش بینی کنید، حتی آدم هایی که گاهی فریب شیطان را می خورند و گاهی از دست شیطان درمی روند، در مورد حرکاتشان می توان تحلیل داشت. این که می بینید حادثه های شیطانی به نتیجه نهایی نمی رسد، چون توان شیطان توان نهایی نیست، بلکه کارش بر مبنای دروغ و فریب است و مسلّم در فریب؛ نتیجه نهایی واقع نمی شود.

در ادامه این بحث که خداوند فرمود به تو فرصت می دهم تا با انواع حيله هايت كسانی را كه از تو پیروی می کنند، وعده دهی و گمراه کنی، در آیه ۶۵ سوره اسراء می فرماید:

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا»؛

ای شیطان! همان خدایی که گفت این کارها را بکن، به تو می گوید: بدان که تو بر بنده های من تسلط نداری و خداوند برای قیام بر اراده و نفوس آن ها و برای نگهداری منافع و سرپرستی امور آن ها کافی است، و با توکل بر ربوبیت او از همه این حيله ها می رهند و در صراط مستقیم قرار می گیرند.

فرمود: «كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا»؛ یعنی پروردگار تو کافی است برای وکالت بندگانش و خودش آن ها را سرپرستی می کند، زیرا آن بندگان ربوبیت خدا را در زندگی خود پذیرفته اند و لذا خدا هم نفوس آن ها را سرپرستی می کند، آن ها تمام جان خود را آماده پذیرش حکم خداوند نمودند و خداوند هم تمام ابعاد آن ها را در زیر پوشش ربوبیت خود قرار داد.

فریب از کجا شروع می شود؟

پس اگر شیطان کسی را می تواند گمراه کند، ریشه اش در خود آن فرد است. در واقع شیطان ظهور حوائج نفس اماره ماست. گاهی آدم هایی که خودشان خیالاتی اند، یک دفعه یک کاندیدای خیالاتی هم پیدا می شود، همان وعده هایی را می دهد که اگر همه سران کشور جمع شوند در ۲۰ سال هم نمی توانند این وعده ها را عملی کنند، ولی یک عده ای به

صرف آن که این کاندیدا وعده می دهد، کیف می کنند و به او رأی می دهند، این ها چون خودشان خیالاتی هستند آن کاندیدای خیالاتی می تواند به راحتی خیالات آن ها را تحریک کند، پس در واقع او فریشان نداد، خودشان خود را فریب دادند، گفت: «کور، کور را پیدا کند و آب گندیده، گودال را». شخصیت این کاندیدای خیالاتی، در واقع دنباله و ادامه شخصیت خود این آدم است که او را پسندید و به او رأی داد، آن آقا انعکاس شخصیت خود این افراد است. پس در واقع شیطان ظهور حوائج و شخصیت انسان هایی است که شیطان را پسندیدند. برعکس؛ اگر کسی بنده خدا شد و ربوبیت حضرت حق را در جان خود پذیرفت، دیگر شیطان متمرّد از درگاه الهی، نمی تواند او را فریب دهد، چون شیطان ظهور شخصیت و حوائج این آدم نیست تا او آن شیطان را پسندد.

اگر می خواهید این آدم های خیالاتی میدان دار جامعه نباشند، باید مردم را با رشد دادن در مسائل عقلی و شرعی، از خیالاتی شدن نجات دهید. اگر کسی بگوید: این آقا مقصّر است که با حيله هایش مردم را جلب می کند، درست است که او مقصّر است، ولی راه حل اصلی و مبنایی را باید در جای دیگر جستجو کرد. اگر می خواهید جامعه نجات پیدا کند و آن هم نجاتی عمیق، راه حل این است که خود مردم همت کنند و شما هم زمینه آن را آماده کنید تا از خیالاتی بودن نجات یابند، و برای نجات از خیالات فقط راهش خوب مطرح کردن شریعت الهی است. هیچ راهی برای این که مردم از خیالاتی بودن آزاد شوند، نیست، الا ارتباط با عقل مطلق الهی، یعنی شریعت.

شیطان حدّش معلوم است، حدّ شیطان خیالات است. کسانی که در مقام خیال هستند، در واقع در راستای ادامه شخصیت خود، طالب شیطان اند.

حد حضور شیطان در عوالم غیب

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«قرآن می فرماید: «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ»؛^۴ شیاطین از شنیدن اخبار غیبی و اطلاع یافتن از آنچه در ملاء اعلی می گذرد، معزول و دورند و لذا آن توان را ندارند که بتوانند اندیشه بشر را آن گاه که با وحی الهی آگاه و مجهز شده، تحت تأثیر قرار دهند و بر آن نفوذ کنند و آن را در اختیار گیرند».

شیاطین وقتی به آسمان می رفتند که از اخبار غیبی آگاه شوند، توسط ملائکه و به کمک شهاب های آن ها زده می شدند. می دانید که شیاطین چون جنس خیال هستند، تا حدی می توانند در عالم غیب بالا بروند، البته بالاتر از حد خیال نمی روند، چون شهاب ملائکه به آن ها می خورد. زدن شهاب به شیاطین توسط ملائکه؛ یک رد کردن معنوی است، و لذا قرآن می فرماید:

«وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا. وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شُهَابًا رَصَدًا.»^۵

و ما بر آسمان دست یافتیم و آن را پر از نگهبانان توانا و تیرهای شهاب یافتیم و در [آسمان] برای شنیدن به کمین می نشستیم [اما] اکنون هر که بخواهد به گوش باشد تیر شهابی در کمین خود می یابد.

چنانچه ملاحظه می فرمایید در این آیات خداوند سخنان جَبَّان و شیاطین را مطرح می فرماید که همراه با بعثت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) در آسمان تحولاتی به وجود آمده است و شرایط تحرک آن ها را تنگ کرده اند و با تجلی وحی محمدی (صلی الله علیه و آله) شیاطین حتی به اندازه شرایط قبلی هم نمی توانند به آسمان غیب نزدیک شوند و دزدکی اخبار غیبی را سر و دست شکسته بقایند و بیایند برای پیروانشان بگویند؛ به همدیگر می گویند: «... فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا» سراسر آسمان غیب پر از نگهبانان شدید و شهاب هایی که مانع ورود به آن عالم است شده است، مثل وقتی که عقل شما در تکامل قرار می گیرد و دیگر خیالات نمی توانند در شما نفوذ کنند. در ادامه از قول شیاطین جن می فرماید: «وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ

۴ - سوره شعراء، آیه ۲۱۲.

۵ - سوره جن، آیات ۸ و ۹.

مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شَهَابًا رَصَدًا؛ ما قبلاً در محل های گوش دادن می نشستیم و چیزهایی می گرفتیم، ولی هم اکنون با شهاب هایی که در کمین ما هستند روبه رو می شویم، و این می رساند با آمدن شریعت محمدی شرایط تحرّک شیاطین بسیار تنگ تر شده و دیگر مثل قبل نمی توانند جوامع بشری را در ابعاد گوناگون تحت تأثیر خود قرار دهند، مضافاً این که در هیچ شرایطی اگر مردم فرمان پروردگار خود را می پذیرفتند شیطان ها میدان دار نمی شدند. خداوند در آیه ۲۱۲ سوره شعراء از زبان ملائکه به شیاطین می گوید شما از گوش دادن حقایق غیبی معزول هستید، یعنی آن حقایق غیبی در دسترس شیاطین نیست، آن وقت معلوم است که آن حقایق در دسترس مؤمنین کامل هست.

برای روشن شدن بحث به این مثال عنایت فرمایید؛ یک کسی می داند اگر گردو را بشکنند، در وسط آن مغز گردو هست، حالا کسی با یک گردو بیاید و بگوید داخل این گردو یک الماس بزرگ است!! چرا این فرد فریب نمی خورد؟ چون علم این که داخل گردو چیست را دارد. بندگان مخلص خداوند، علم به حقایق دارند، ولی شیاطین علم به خیالات دارند، حالا شیاطین هر چه بگویند، از طرف عباد مخلص خنثی می شود، به همین دلیل اگر کسی مقامش بندگی حق شد، غیرممکن است فریب شیطان را بخورد، چون مقامش، مقام کشف حقایق است. شیاطین وقتی که بالا می روند تا حقایق عالم اعلا را بگیرند، ملائکه آن ها را با شهاب هایشان می زنند. مثل این که گاهی وقتی می نشینیم دعا بخوانیم، قلبمان می خواهد بالا برود، اما نمی تواند. یک جا می ایستد، مثل این که در آن را می بندد. این حالت؛ زدن صعود قلب توسط عالم غیب است. به شما می گویند: شما هنوز در این حد نیستید که تا آن بالاها بیایید. روز جمعه، روز عشق ورزی با امام زمان (علیه السلام) است، خیلی روز عجیبی است. حالا شما با چه وسیله ای می توانید با امام معصوم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) عشق ورزی کنید؟ با دعای بسیار بسیار عزیز ندبه، این دعا خیلی عجیب است، حالا می نشینید دعا بخوانید و با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ارتباط برقرار کنید، احساس می کنید، لازمه ارتباط برقرار کردن با امام معصوم این است که تا حدی از گناهان آزاد شوید، لاقول استغفار کنید تا یک هم سنخی با معصوم فراهم شود، لازمه اش این است که یک نحوه عصمت روح پیدا کنید، چاره ای هم نیست، شوخی هم نمی شود کرد. مقام امام (علیه

السلام)، مقام موحد محض است، حالا اگر فردی قلبش در دنیای کثرت ها باشد، شایستگی و زمینه برقرار کردن ارتباط با امام را ندارد، لذا وقتی بخواهد ارتباط برقرار کند ملائکه عالم غیب او را می زنند، چنین فردی نمی تواند به مقام عصمت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نزدیک شود، مگر این که توبه کند.

فرق این رد کردن که ملائکه با افرادی مثل من انجام می دهند با آنچه با شیاطین جن انجام می دهند این است که شیطان ذاتاً مطرود است، ولی انسان ها به اندازه ای که به شیطان نزدیک شده اند و تکبر شیطان در آن ها سرایت کرده است مطرودند. آری هر انسانی که مواظب نباشد و تکبر و عصیان در مقابل حکم خدا بر او غلبه کند، ابتدا به تبع اعمالش تکبر بر او عارض می شود، اگر همچنان آن را ادامه داد، دیگر شخصیتش عین تکبر و عصیان می شود و از ادامه حالت عصیان در مقابل حکم خدا به شعف می آید، آن وقت عین شیطان تکبرش را به بقیه القاء می کند. کودکان را نگاه کنید؛ خیلی خوبند، دعوا می کنند و بعد هم خیلی زود دعوایشان تمام می شود، بدون آن که کینه ای نسبت به همدیگر در سینه شان بماند، ولی مادر آن کودک برای این که تکبرش را به فرزندش القاء کند، می گوید: برو بزنش، چون تو را زد! این همان حالت شیطان است، شیطان که شاخ و دم ندارد. چنین آدم هایی دعوت بیرونی شیطان را سریعاً جواب می دهند، در واقع خودشان دنبال مقصد شیطان اند، و به تعبیر دیگر با شیطان هم مقصد هستند. ولی اگر به واقع قلب را محل پذیرش حکم پروردگار عالم قرار می داد، دیگر آن قلب توسط انوار غیبی طرد نمی شد و آن را پس نمی زدند. این است که خداوند به شیطان می فرماید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»؛ آن کس که بنده من شد و حکم مرا با تمام وجود پذیرفت، آنچنان نیست که تو ای شیطان بتوانی بر او تسلط یابی. قلب او مثل عالم ملائکه، حيله های تو را پس می زند. همین طور که گفتم؛ خداوند به شیطان فرمود: این کارها را می توانی بکنی - مثل جلب پیروان خودت - این کارها را هم نمی توانی بکنی - مثل تسلط بر بندگان من - حال با توجه به این دو نکته؛ باز کردن این زاویه در تحلیل حرکات انسان ها،

زاویه بسیار خوبی است و برایمان روشن می شود که چرا خداوند به شیطان می فرماید: «أَنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ»؛^۶ شیطان ها از آنچه در ملاء اعلی می گذرد معزول و دورند.

شیطان؛ انسان را فقط گل دید!

خداوند در آیات قرآن در راستای شناساندن جایگاه دشمنی شیطان یک زاویه دیگر هم باز می کند و نتایج ارزشمندی را در اختیار انسان ها قرار می دهد. خداوند در سوره حجر آیه ۲۶ به بعد، جنسیت های متفاوت انسان و شیطان را از نظر بدنی و جسمی روشن می کند و تحلیل می فرماید که شیطان چگونه نتوانست بر آدم سجده کند، چون شیطان از سر بهانه گفت: من از آتش هستم، چگونه به این سجده کنم که از جنس گل گندیده است. خداوند می خواهد مبنای بهانه شیطان را تحلیل کند می فرماید:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»^۷

آری به واقع این طور بود که ما انسان را از گلی خشکیده که از لجنی سیاه و بدبو بود، خلق کردیم.

ابتدای بدن انسان همین بوده و در چنین زمینه ای انسان شروع شده و همین امر برای شیطان بهانه گشت تا به آدم سجده نکند، مثل این است که به یکی بگوییم: دست این آقا را بگیر و بیاور مسجد، بگوید: من ابداً این کار را نمی کنم، چون پیراهنش از نخ پنبه بافته شده و پنبه هم از زمین روئیده شده و موجب خواری و سبکی من می شود!! قصه بهانه شیطان در عدم سجده، به آدم در همین حد است. خداوند می فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ* وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ»؛ و جن را - که شیطان هم از نوع آن است - از آتشی آفریدیم که شعله اش همراه دود بود، یک دود بسیار داغ آتشین، این در مورد جسم آن ها؛ پس جسم انسان از گل است، آن هم از گلی که قبل از آن به صورت گل گندیده و لجن مانند بوده است. جسم شیطان هم از بادی بسیار داغ خلق شده که از شدت داغی، مشتعل گشته بود.

۶ - سوره شعراء، آیه ۲۱۲.

۷ - سوره حجر، آیه ۲۶.

در آیه ۱۵ سوره الرحمن می فرماید: «وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ»؛ که باز اشاره دارد که از جنس آتش همراه با دود بوده است.

خداوند در ادامه موضوعی که در سوره حجر به میان می آورد، می فرماید:

«وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلٰٓصَالٍ مِنْ حَمَءٍ مَّسْنُوْنٍ»^۸
ای پیامبر! آن وقتی که پروردگار تو قبل از این که آدم را خلق کند، به ملائکه گفت: من می خواهم بشری خلق کنم از گل خشکیده «مِنْ حَمَءٍ مَّسْنُوْنٍ»؛ که حاصل گلی روان و متعفن بوده است.

«فَاِذَا سُوِّیْتَهُ وَ نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ فَقَعُوْا لَهٗ سٰجِدِیْنَ»^۹

یادتان باشد، ای ملائکه! - که شیطان هم در این حال در کنار ملائکه قرار دارد- وقتی آن بشر را خلق کردم و بدنش را تصفیه و متعادل نمودم و از روح منسوب به خود در او دمیدم، باید به او سجده کنید.

ملاحظه می کنید که خداوند همه شرط هایی که در راستای برخورد با آدم توسط ملائکه باید انجام گیرد را قبل از خلقت ادم با ملائکه گذاشت.

«فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ اٰجْمَعُوْنَ اِلَّا اِبْلِیْسَ، اَبٰی اَنْ یَّکُوْنَ مَعَ السَّٰجِدِیْنَ»^{۱۰}

اما وقتی که خلق کرد، همه ملائکه «اٰجْمَعُوْنَ»؛ سجده کردند، به عبارت دیگر همه قوای غیبی اسماء الهی در خدمت آدم درآمدند، جز ابلیس که نخواست و نپذیرفت که از ساجدین بر آدم باشد.

پس قصه این طور بود که خداوند می فرماید خودم بدن آدم را تصفیه و متعادل کردم. خودم از روح منسوب به خودم در او دمیدم. بنا شد وقتی از روح در آن دمیدم، سجده کنند، ولی شیطان سجده نکرد!! پس اولاً: ریشه مخالفت با پیامبران خدا که مبین سخن خدایند، از

۸ - سوره حجر، آیه ۲۸.

۹ - سوره حجر، آیه ۲۹.

۱۰ - سوره حجر، آیات ۳۰ و ۳۱.

ابتدای حیات بشری، آن هم قبل از حیات زمینی، از استکبار شیطان شروع شده است، ثانیاً: ریشه این مخالفت ها یک بهانه واهی است و آن خاکی و گلی بودن بدن آدم است. سجده ملائکه می رساند که همه آن ها مسخر در راه به کمال رساندن کل بشرند و نه فقط صرف شخص آدم بلکه شیطان هم مأمور به سجده بر نوع بشر بود و بعد هم که سجده نکرد کینه و دشمنی اش با نوع بشر است، نه فقط با شخص آدم.

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ»^{۱۱}

خداوند فرمود: ای ابلیس! تو چه سودایی داری در این که سجده نمی کنی؟! «قَالَ لَمْ أَكُنْ لِسَجْدٍ لِّبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ»^{۱۲}

ابلیس گفت: من به بشری که از گل گندیده خلق کردی سجده نمی کنم و اساساً مقتضای ذات من سجده بر چنین بشری نیست.

جواب شیطان به خداوند در آیه فوق همان جمله «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» است که در آیه ۱۶ سوره رعد هست، در حالی که قرآن می فرماید: پس از متعادل کردن و دمیدن روح منسوب به خودم و تعلیم اسماء و ظهور دادن اسماء، به شمایی که در مقام ملائکه هستید می گوئیم سجده کنید، حالا ای شیطان تو مسئله را بردی بر سر آن ماده اولیه که مربوط به بدن اوست؛ تلاش کردی یک بهانه از آن گوشه ها پیدا کنی برای سجده نکردن؟ شیطان چرا موضوع را عوض می کنی؟ مثل این است که ما می گوئیم این آدم خوبی است، دعوتش کنید به مسجد بیاید، کسی بگوید: خونش نجس است، حالا بالأخره این آدم با همین بدن و همین خون جاری در بدن، آدم خوبی است و این که خون جاری در بدنش نجس است چه ربطی دارد به صفات خوب و ایمان او؟! حال که خداوند با چنین منطق غیر قابل قبولی از طرف شیطان روبه رو شد، فرمود: حالا که تو این قدر نادان هستی، پس از این مقام خارج شو.

نتایج منطق شیطانی

«قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»^{۱۳}

۱۱ - سوره حجر، آیه ۳۲.

۱۲ - سوره حجر، آیه ۳۳.

خداوند فرمود: خارج شو که تو در این مقام قدسی نمی توانی باشی، تو با حقیقت بازی می کنی. هر انسانی که موضوعات اصلی را به بهانه موضوعات فرعی نادیده بگیرد، منطقتش منطبق شیطان است. شما به خودتان نگاه کنید، خودمان باید مواظب باشیم، لذا در ادامه فرمود:

«وَأَنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»؛^{۱۴}

برو تو رجیم هستی، تو رانده شده از مقام قدس هستی و لعنت و دوری خدا بر توست تا روز قیامت که روز جزا است.

ملاحظه کنید که در این چند آیه اخیر از سوره حجر که طرح شد ما را متوجه می کند که موضوع خلقت بدنی شیطان و انسان چیز دیگری است و شرافت انسان چیز دیگر، و دشمنی شیطان با اصل انسانیت انسان است. خداوند به ما خبر می دهد که ما به شیطان گفتیم به انسان سجده کن! می گوید: چون از جنس گل است، سجده نمی کنم، پس این شیطان در واقع انسانیت انسان را نمی بیند.

اگر کسی روی یک وجه از قضیه ای این قدر بماند که از بقیه ابعاد قضیه جدا شود، موضع گیری این فرد خطرناک است. این قدر روی پوست قضیه می ماند که مغز آن از منظرش گم می شود. و عرض شد این نوع نگرش خطرناک است چون منجر به موضع گیری های خلاف واقع می شود و عموماً این روحیه، روحیه مغالطه گران است. وقتی کسی فهم و اندیشه خود را در حد ظاهر مسائل متوقف کرد، به همان وضعی می افتد که شیطان افتاد، ظرایف حرکات و مسائل را نمی بیند و لذا پیشنهاد می کند که بقیه هم مثل خودش سطحی و تند با موضوعات برخورد کنند. یکی از دوستان می گفت: چرا فلان آقای محترم این افراد ناباب که اطراف او را گرفته اند، با صراحت حذف نمی کند؟ گفتم گاهی این کار امکان ندارد، چون ظرایف دیگری هست که تو آن ها را نیز باید در نظر بگیری و نظر دهی، پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) گاهی دلشان خیلی می خواست که خلیفه دوم را رد کنند، ولی او خودش را به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می چسباند. اما حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) به جهت رعایت حال پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) خیلی مواظب بودند مزاحم حضرت نشوند، به

۱۳ - سوره حجر، آیه ۳۴.

۱۴ - سوره حجر، آیه ۳۵.

طوری که پیامبر (صلی الله علیه وآله) وقتی می خواهند رحلت کنند، می فرمایند: حبیب مرا بیاورید! عایشه؛ پدرش ابابکر را می آورد، و حفصه هم؛ پدرش عمر را می آورد. حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله) یک طوری با برخوردشان نشان می دهند که منظورشان این افراد نیست. آری! گاهی این طوری است، و نباید ظاهر قضیه را دید و برخورد سطحی و تند از خود نشان داد، و گرنه گرفتار سطحی نگری شیطان می شویم. معلّم اخلاق بودن اقتضاء می کند که طرف نتواند به بعضی افراد ناباب به صراحت بگوید بروید دنبال کارتان، اقتضای رعایت اخلاق این طوری است هر چند ممکن است در نظر افراد سطحی، طرف بدهکار هم بشود که چرا ایشان که معلّم اخلاق است، این افراد اطراف او هستند! بله، ایشان باید یک طوری موضعگیری کنند که معلوم شود فکر بعضی از این اطرافیان با روحیه ایشان فرق دارد، ولی رعایت ظرایف و در نظر داشتن ظرایف، خودش یک بصیرت است. گاهی مسائل اخلاقی و شرعی اجازه نمی دهد که آدم برخوردهای خیلی تند داشته باشد. شیعه با شعور و بصیرت خود نزدیکی های تصنعی خلیفه های اول و دوم و سوم را در کنار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اصل کمال برای آن ها ندانست، ولی نزدیکی های روحانی حضرت علی (علیه السلام) را اصل دانست. ظاهرنگری، ناخودآگاه، یک نحوه تحت تأثیر مغالطه گری های شیطانی است - تحت تأثیر شیطانی که از این همه معنویت آدم چشم پوشید و فقط ظاهر گلین او را دید - خودتان بیدار شوید که در دام شیطان نیفتید و گرنه مثل عمر سعد حضرت امام حسین (علیه السلام) را با یزید مساوی می بینیم، چون هر دو به ظاهر انسان اند و هر دو هم مسلمان اند.

فرصت برای ادامه فساد

شیطان در مقابل برخوردی که خداوند با او کرد و فرمود: «... فَأَخْرَجَ مِنْهَا فَاِنَّكَ رَجِيمٌ وَ اِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ اِلَى يَوْمِ الدِّينِ»؛^{۱۵} می گوید: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي اِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»؛ پروردگارا؛ تا روز برانگیخته شدن انسان ها از قبرهایشان به من فرصت بده.

آیه اخیر فوق العاده زیبا و روشنگر است، خداوند آبروی شیطان را از طریق سخن خود شیطان برده است. می فرماید: به این لعنت شده گفته شده چرا به آدم سجده نکردی؟ می گوید: من مهم تر هستم. خدا می فرماید: از این جا برو، این جا دیگر جای تو نیست، و لعنت من تا آخر با تو خواهد بود! حالا بدبختی شیطان را تماشا کنید، ببینید چه می خواهد، می گوید: عمر مرا در حالی که از درگاهت رانده شده ام، آیا می شود زیاد کنی؟ منطق را نگاه کنید. خیلی عجیب است! یک وقت است که می گویم شما را می خواهیم بیندازیم در آب گندیده که از آن آب بخوری. آدم عاقل می گوید: شما را به خدا این کار را نکنید. حالا شیطان می گوید: اگر می خواهید مرا در این آب گندیده بیندازید، فرصت کافی به من بدهید تا تماماً آن آب گندیده را بخورم! مولوی می گوید: این هم اثر لعنت بود که گفت: خدایا فرصتم بده تا روز قیامت. به گفته مولوی: (کاشکی گفتی: «تُبْتُ رَبَّنَا!») ای کاش می گفت: خدایا توبه کردم! به هر حال آیه می فرماید: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» شیطان گفت: خدایا تا روز قیامت به من فرصت بده!! خداوند ابتدا به او می گوید: «وَأَنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»؛ تا روز جزا لعنت و دوری از رحمت بر تو است. شیطان در جواب می گوید: «رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» خدایا! تا روز قیامت در همین حالت لعنت و دوری از رحمت فرصتم بده، تا بنده های تو را بفرییم. در این آیه، تلاش برای فریب در برزخ هم جزء تقاضای شیطان است، یعنی هم فریب انسان ها را در دنیا می خواهد و هم در برزخ. خداوند فرمودند: «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ»؛ تو از منظرین و فرصت داده شده ها باش، اما نه تا «يَوْمِ يُبْعَثُونَ»، بلکه «إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»؛ تا وقت مشخصی که برای تعیین کرده ایم.

شیطان گفت: پروردگارا تا روزی که بشر در قیامت مبعوث می شود مهلت ده و نگفت تا روزی که آدم می میرد، چون با بشر دشمن بود، نمی خواست یک لحظه او را راحت بگذارد، حتی در برزخ، خداوند فرمود: تو هم در زمره مهلت داده شده هایی، ولی نه تا قیامت، بلکه تا روزی معلوم، که آن روز، روز اصلاح آسمانی بشر است و ریشه فساد از زمین به کلی کنده می شود، و در روایت هم داریم، ابلیس زنده می ماند تا این که میان نفحه اول و دوم می میرد.

إِنْ شَاءَ اللَّهُ تا این جا در ذهنتان بماند که حرف های عجیبی است. حرف های شیطان مشخص شد. اصول و فروع و منطق شیطان مشخص شد. در ادامه آیات روش شیطان را مطرح می فرماید که: شیطان آدم های هم جنس خودش را پیدا می کند و همدست می شوند و به فعالیت می پردازند. می گوید: خدایا! من آدم ها را منحرف می کنم، مگر آن هایی که مخلص باشند. در آیه ۴۲ همین سوره می فرماید: شیطان، بر گمراهان مسلط می شود «مِنَ الْغَاوِينَ»؛ یعنی چه کسانی را شیطان می تواند گمراه کند؟ گمراهان را! پس در واقع شیطان گمراهان را پیدا می کند.

خداوند در آیه ۴۲ سوره حجر می فرماید:

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»؛

بر بندگان من نمی توانی مسلط شوی، جز آن هایی که از تو تبعیت می کنند. از گمراهان. پس در واقع شیطان برای سوزاندن، شعله ها را به هم وصل می کند. حالا چه کسی را می تواند بسوزاند؟ آن که گوشتی است، نه آن که روحی است.

اگر انسان بندگی خدا را پذیرفت در فضای نورانی رحمت رحمانی به سر می برد و شدیداً از فضایی که شیطان به او پیشنهاد می کند فوق العاده متنفر خواهد بود، زیرا شیطان انسان ها را به وهمیات گرفتار می کند، در حالی که انسان حقیقت خواه هرگز وهم و وهمیات را نمی خواهد، برای او اوقاتی است که هرگز حاضر نیست از آن اوقات خارج شود و گرفتار اضطراب های یاران شیطان گردد و خود را از دنیای ذکر و فکر به دنیای بی فکری پرتاب نماید. انسان حقیقت جو اگر هم رو در روی خود با کثرت روبه رو است، بازگشت آن کثرت برای او به سوی حق است ولی شیطان همه پیشنهادهایش به نفس امّاره و وهمیات بازگشت دارد و هرگز شیطان با چنین پیشنهادهایی نمی تواند بنده های واقعی خدا را بفریبد.

خدایا! اول مزه بندگی خودت را به ما بچشان و سپس با شیطان روبه رویمان کن تا مانند شهداء و امام شهداء مفتخر به روسپاه کردن شیطان گردیم. إِنْ شَاءَ اللَّهُ

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه چهاردهم
روش زینت دادن شیطان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ»^۱

شیطان گفت: پروردگارا! به جهت این که مرا گمراه نمودی - و با توجه به فرصتی که در اختیار من گذاردی - زمین را و آنچه در آن است را برای بندگان زیبا جلوه می دهم و همه آن ها را از مسیر بندگی تو منحرف می کنم، مگر آن بندگان را که مخلص باشند.

زندگی و جنگ با دشمن پنهان

آیات سوره حجر در رابطه با عدم سجده شیطان که تعدادی از آن در جلسه قبل بحث شد، مثل بقیه آیاتی که در رابطه با صحبت بین شیطان و خدا، سجده ملائکه بر آدم و سجده نکردن شیطان بر آدم است، در واقع نکته ای را می خواهد مطرح کند که: ای آدم ها! این شیطان که دشمن شماست، پشت سرتان نقشه هایی کشیده و حرف هایی زده است، شما در جریان نقشه ها و حرف های او باشید تا نسبت به اعمال و افکار و زندگی خود، تحلیل درستی داشته باشید و کاری نکنید که ادعاهای او نسبت به شما درست از آب در آید. در واقع خداوند به عنوان ربّ انسان در این گونه آیات می فرماید که: شیطان دشمن شما است و بدانید در مورد شما چه گفته است، پس مواظب خودتان باشید تا در صحنه زندگی از مقصد زیبایی که برایتان در نظر گرفته ام محروم نگردید و شایستگی رسیدن به آن را از دست ندهید.

خداوند در بحث سجده نکردن شیطان، شروع یک مخاصمه با آدم را در کل هستی برای ما نقل می نماید. خداوند در این آیات ما را متذکر می کند که اولاً: دشمن دارید و شیطان از آن جایی که بر آدم سجده نکرد، دشمنی خودش را بر علیه آدم و فرزندان او شروع کرد. ثانیاً: دشمنی اش هم بر اساس چیزی نبود که ما جنگی را با او شروع کرده باشیم و او بخواهد انتقام بگیرد. خداوند به آدم فرمود: ای آدم؛ «أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ»؛ آن اسماء الهی را که در تو نگاشته شده است، نشان بده. در واقع آدم حرف خدا را شنید و اسماء الهی را نشان داد و خدا فرمود: ای ملائکه! به آدم سجده کنید، و ملائکه هم سجده کردند و شیطان به بهانه ای واهی که قبلاً عرض شد، نه تنها سجده نکرد، بلکه شروع به مخاصمه نمود، یا بهتر بگویم؛ سجده نکردن شیطان در واقع شروع یک مخاصمه است. این مخاصمه، از آن جهت غیر منطقی است که شما به عنوان یک طرف آن دشمنی، تقصیر کار نیستید، بلکه به جهت تبعیت از حکم خدا مورد غضب شیطان قرار گرفته اید. چند نکته اینجا هست!

نکته اول این که، گاهی دشمنی و جنگ با کسی به خاطر بدی اوست و لذا هر وقت او بدی هایش را کنار بگذارد مخاصمه تمام می شود. اما گاهی درگیری با کسی به خاطر خوبی های اوست. آدم؛ از خدا اطاعت کرده است و خداوند در ازای این اطاعت، پاداش خاصی به او می دهد، حالا آدم در راستای پاداشی که خداوند به او داده و آن سجده ملائکه است دشمن پیدا کرده است. جریان مخاصمه شیطان مخاصمه از نوع دوم است، بدین معنی که خود آدم منشأ این مخاصمه نیست. پس نباید تعجب کرد که انسان ها بعضی مواقع به خاطر خوبی هایشان مورد دشمنی قرار می گیرند. دشمنان اهل البیت (علیهم السلام) درست همان روش شیطان را عمل کردند، و دشمنی با آن ذوات مقدسه به خاطر خوبی های فوق العاده آن ها بوده و هست.

دومین نکته ای که در این حادثه مورد توجه است، این است که؛ خداوند در قرآن به عنوان کتاب هدایت و نجات، می فرماید: قصه ای که باید شما بدانید؛ مخاصمه ای است که در باره شما شروع شد و هرگز نباید از آن غافل شوید و عملاً با این تذکر هوشیاری ما را صدچندان نمود که به راحتی نمی توان در زندگی زمینی به آن مقصد عالیه دست یافت و حیل های دشمن قسم خورده خود را به چیزی نگرفت.

نکته سوم می خواهد بگوید: دشمن شما چه می گوید، و چه گفته است و چطوری برای شما نقشه می کشد، که به مرور در طول بحث بیان می شود.

در واقع اگر به شما بگویند که اولاً؛ شما دشمنی به نام شیطان دارید، ثانیاً؛ دشمنی شیطان با شما، به جهت کوتاهی های شما نیست که لازم باشد در مواضع خود تجدیدنظر کنید. ثالثاً؛ نقشه های دشمن شما خصوصیات خاص خود را دارد که لازم است بسیار هوشیار باشید و از روش هایی که خداوند در اختیار شما قرار داده است استفاده کنید تا هوشیاری لازم را به کار برده باشید و در این راه دشمن نتواند نقشه هایش را عملی کند.

در سوره حجر آیه ۳۶ که بحث آن گذشت؛ می فرماید: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»؛ شیطان گفت: پروردگارا! به من فرصت گمراه کردن مردم را تا قیامت بده، چنان چه ملاحظه می کنید خداوند در این آیه؛ سخن و منطق و مشی و حيله و برنامه های دشمن شما را بازگو می کند تا در جریان قرار گیرید. پس با تمام وجود عنایت داشته باشید که این آیات می خواهد بگوید در جریان زندگی زمینی، طرح و نقشه دشمن را دائم در نظر بگیرید تا بتوانید حيله دشمن را خنثی کنید و این طور نیست که فکر کنید اگر کاری به کار او نداشته باشید او هم کاری به کار شما ندارد، پس با این هوشیاری همواره در زندگی جلو بروید که یک دشمنی هست که در هر جا برنامه ای از برنامه های شما و در هر تصمیمی از تصمیمات شما دشمنی خود را بدون هیچ مقدمه ای شروع می کند و با توجه به چنین موقعیتی کار خود را و تصمیمات خود را شکل دهید تا غافلانه در دام او نیفتید، منتها فرمودند اگر مسیری که خداوند به شما پیشنهاد فرموده است را فراموش نکنید در آن مسیر کید شیطان ضعیف است و نتیجه ای نمی گیرد و شما به مقصد خود می رسید.

چگونگی اغواء شیطان

در آیه ۳۹ سوره حجر هست که: «قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»؛ علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در رابطه با این آیه می فرمایند:

«حرف «باء» در «بما» باء سببیت است و نه باء قسم، شیطان گفت: پروردگارا! من اغواء کردند را سبب قرار می دهم برای آرایش گمراهی هایم - که جهان و همی را برای بشر

زینت قرار دهد- و شیطان این اضلال و گمراهی مجازاتی را برای خود پسندید و به همین جهت هم توبه نکرد و گفت: همه زمینیان را اغواء و گمراه می کنم.

چون شیطان از رحمت خدا دور شد و از سعادت حقیقی محروم گشت، لذا هر وقت با وسوسه به درون دلی رخنه کند، همین نزدیکی موجب دور شدن آن دل از خدا می شود و این که می گوئیم او مردم را اغواء و گمراه کرد، یعنی اثر غوایت و گمراهی خود را در دل آن ها انداخت تا آن ها هم مثل او شوند، و این که به کار خود مغرور بود بدان جهت بود که مردم را در حال عادی مثل خود می دید.

پس خداوند به ما می فرماید: قضیه شیطان این طوری است، تو بیدار باش. او به خدا گفته است به جهت این که مرا گمراه کردی، چنان و چنین می کنم، پس اولاً؛ متوجه باش دشمن تو یک موجود لجباز است، نه یک موجود منطقی که با مواضع منطقی جلوی او بایستی و ثانیاً؛ تو را هرگز رها نمی کند تا تو در زندگی زمینی یک لحظه نسبت به اغواء او امنیت داشته باشی. به حضرت ربّ گفت: «بما أَعْوَيْتَنِي» به جهت این که تو مرا گمراه کردی. این حرف درست نیست چون به او فقط گفتند؛ می بینی که آدم مظهر اسماء الهی است، پس بر او سجده کن و او را که واسطه ظهور اسماء الهی است تکریم نما. حالا خودش که سجده نکرد، هیچ، به خدا می گوید تو مرا گمراه کردی!!

عوامل جذب شیطان

در منطقی بودن فرمان الهی در باره سجده کردن شیطان به آدم به دو دلیل حجت تمام بوده است. یکی این که: مشخص شد آدم مظهر اسماء الهی است، پس هر کس خدا دوست است و معبود خود را خدا قرار داده است، به راحتی به اسماء الهی سجده می کند. چرا که گفت:

دیده آن باشد که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس
ثانیاً: خود خداوند امر فرموده که سجده کنید. پس در واقع اگر سجده می کرد، به خدا سجده کرده بود، چون امر او بود، ولی سجده نکرد. یعنی اگر قلبش بیدار بود و مقام ظهور جامعیت اسماء الهی را مشاهده می نمود، باید سجده می کرد، و اگر ایمان اولیه ساده عامیانه هم داشت، باید سجده می کرد، چون خداوند امر به سجده کرده بود. بعضی از مردم در

نمازشان ممکن است حضور قلبی نداشته باشند و به شعف نیایند، ولی چون خدا گفته است نماز بخوانید، نماز می خوانند. این هم یک درجه از ایمان است و عملاً به اندازه خودش موجب قرب می شود.

منطق شیطان را در خود جستجو کنید، و مطمئن باشید هر کس بقیه افراد را مقصر بدی هایش دانست به روح شیطان نزدیک است و در نتیجه به همان اندازه از درگاه خدا رجیم است. به خودتان رجوع کنید! چرا شیطان رجیم شد؟ بدی هایش را پای غیر خودش گذاشت. استثناء هم ندارد، هیچ یک از بدی های شما نیز به غیر خودتان ربط ندارد و اگر دقیق بررسی کنید خودتان هم این را تصدیق می کنید. اگر یک خطایتان را به غیر نسبت دادید، بدانید به همان اندازه منطقتان شیطانی است و موجب امیدواری شیطان می شوید که اراده کند بیشتر به شما نزدیک گردد.

اساتید عرفان می فرمایند: شیطان بدی را به خدا نسبت داد و گفت: «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي»؛ و خوبی را به خودش نسبت داد و گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»؛ و اگر کسی در جهت عکس شیطان عمل نکند، هرگز قدمی در راه سلوک نخواهد گذاشت و مسیر هیچ کمالی را طی نخواهد کرد. مخالفت با چنین روحیه ای عین وارد شدن به راه حق است، همچنان که شیطان با چنین روحیه ای هلاک شد. چنانچه پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَعْدَ خَيْرٍ فَقَهَّهُ فِي الدِّينِ وَ زَهَّدَهُ فِي الدُّنْيَا وَ بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ»؛^۲ اگر خداوند (عز وجل) خیر بنده ای را اراده کرده باشد، او را در فهم دین عمیق می نماید و نسبت به دنیا بی رغبت می نماید و به عیوب نفسش بصیر می کند. به همین جهت بزرگان گفته اند؛ «سخت ترین حجاب، خوش بین بودن به خود است» و در این حالت انسان جز به مسیر باطل، به راه دیگری نمی رود. آنجا که به ما گفته اند: مجاهده نفس بکن! یعنی با چنین روحیه ای مبارزه کن، تا راه را بر تو بگشاییم. خداوند فرمود: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۳ هر کس در جهت رسیدن به ما

۲ - «مستدرک الوسائل»، ج ۱۲، ص ۴۲.

۳ - سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

با نفس خود مجاهده کرد، حتماً او را به راهی که به ما برسد هدایتش می کنیم و مجاهده با نفس یعنی مجاهده با روحیه شیطانی که در ما هست.

شیطان با این روحیه اش دو کار کرد؛ یکی این که از خدا محروم شد. دیگر این که: محرومیت خویش را تبلیغ کرد و در همین راستا به خدا گفت: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ یعنی حتماً در زمین بودن را برای فرزندان آدم زینت می کنم تا به ماوراء زمین دل نبندند. «وَلَا غَوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»؛ و از این طریق همه شان را از راه راست منحرف می کنم، چون می دانست این روش نتیجه می دهد. و خدا هم نگفت من مانع تو می شوم. پس معلوم است چنین امکانی را خداوند برای شیطان قرار داده است، ولی خبر چنین مسئله ای را به ما داد. فرمود: مواظب باشید تا نتواند در مورد شما به اهدافش برسد، و شیطان گفت: فقط بندگان مخلص را نمی توانم گمراه کنم. خدا هم این قول را رد نکرد.

پس چنانچه ملاحظه می فرمایید روح اصلی برنامه شیطان در همین «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» است، به این صورت که زندگی زمینی را یک نوع زندگی کامل و زیبا و دوست داشتنی جلوه می دهد و ما را از حیات برتر و حضور در عالم غیب غافل و محروم می کند، در حالی که به گفته مولوی:

آن جهان و راهش از پیدای بدی کم کسی یک لحظه در این جا بُدی
و همه نقشه شیطان در غفلت ما نسبت به حیات اخروی نهفته است، حیاتی به گستردگی معنویت و به زیبایی ظهور همه حقیقت، و لذا هر چه بتوانیم با حالت حضوری معارف مربوط به معاد را درست دنبال کنیم به همان اندازه نقشه های شیطان سرد و بدون جذابیت خواهد شد.
در آیه ۴۲ سوره حجر مطلب را بر این اساس جمع بندی می کند که تو بر بندگان من تسلط نداری، جز آن هایی که خودشان گمراه هستند.

راه رهایی از حيله شيطان

حالا تمام انرژی تان را جمع کنید ببینید این ادعایش را که گفت: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَا غَوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»؛ چطور انجام می دهد؟! اولاً؛ از خودتان پرسید؛ اگر این مسئله که در آیه

مطرح است، چیز مهمی در راستای نجات ما نبود، آیا خداوند در قرآنش برای ما نمی فرمود؟ چون قرآن کتاب هدایت است، پس در توجّه به این آیه زمینه هدایت ما فراهم می شود، یعنی خداوند این نکته را فرموده است به جهت این که شیطان از این طریقه می خواهد ما را گمراه کند، و گفت: «الْأَعْبَادُ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» فقط مخلصین را از آن طریق که نقشه برای همه کشیده ام - که عبارت باشد از زینت دادن زمین - نمی توانم گمراه کنم، گفت: پس شرط رهایی از حیلۀ شیطان وارد شدن به عالم مخلصین است. چون شیطان می داند و اقرار هم کرده است که از بین بندگان خدا فقط همین گروه هستند که هیچ امکانی برای گمراهی شان در اختیار ندارد. «مُخْلِصِينَ»؛ آن هایی هستند که خداوند آن ها را برای خود برگزیده و خالصشان کرده و هیچ کس در آن ها سهمی ندارد، بلکه آن ها به جهت مخلص بودنشان آینه خواست و رضایت خدایند و لذا هر کس رضایت خدا را برای خود بخواهد، باید حرکات و افکار و عقاید آن ها را ملاک زندگی خود قرار دهد، زیرا آن ها در مقام عصمت اند.^۴ و عرض شد شرط رهایی از حیلۀ شیطان وارد شدن به عالم مخلصین است، این ها خودشان را برای خدا خالص کرده اند، خداوند هم این ها را برای خود برگزید، یعنی جز خدا را نخواهند و فقط بندگی او را بخواهند. «عِبَادٌ مُخْلِصُونَ»؛ اولاً: عباد هستند، عبد، یعنی کسی که نظرش به حق است، چون هر عبدی در مقابلش ربّ است. مثل هر بالایی که در مقابلش پایین است، هر بندگی هم در مقابلش ربوبیت است، لذا در صورتی که عبد بتواند بندگی خودش را به ربوبیت خدا عرضه کند، در زمرۀ عباد الله به معنی واقعی قرار گرفته است. ثانیاً: در این بندگی، تماماً آماده باشد که حکم خدا را بر جان خود جاری کند و از خود هیچ خواستی نداشته باشد، و برای خدا خالص شده باشد. حالا که برای خدا خالص شد، دیگر به جای ارادۀ خودش، ارادۀ خدا در تمام افکار و اعمالش جاری است، خودی برای خود باقی نگذاشته تا حجاب بین او و خدا شود. به گفته حافظ:

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز که در میان تو و او به جز تو حائل نیست

۴ - به نوشتار «واقعیت مخلصین» رجوع کنید.

پس در این راه «وجود و هستی تو حجاب تو است و اگر به کلی فنا نگردی، شایسته بقاء به بقاء حق نگردی و راه نجات از نقشه های شیطان نزدیکی به مخلصین یعنی پیامبر و ائمه معصومین (علیهم السلام) است و تأسی کردن به راه و روش آن ها».

به عنوان مثال: در راستای این که خدا می خواهد مردم را هدایت کند، به مردم می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ ای مردم! خدایی را عبادت کنید که شما را و قبل از شما را خلق کرده، باشد که متقی شوید. حالا این را از زبان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید. پس در واقع خداوند حکم خودش را در پیامبر (صلی الله علیه و آله) جاری می کند. شرطش این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) حکمی و حرفی از خودش نداشته باشد تا حکم خدا در جانش جاری شود، و گرنه ناخودآگاه آیات الهی را با فکر و حرف خودش قاطی می کند. گاهی اراده انسان این است که خودش را آماده کند که حکم خدا را بر جان خود براند. این بالاترین درجه اراده است. بزرگ ترین افراد با اراده در این عالم کسانی هستند که منیت خودشان را بتوانند کنار بزنند، تا حکم خدا بر جانشان حاکم شود، به یک معنی اراده شان را صرف حذف خودخواهی شان بکنند تا حکم خدا بر جانشان جاری شود و نه حکم خودشان. و مسلّم با خودخواهی مبارزه کردن سخت تر از اراده های خودخواهانه خود را عمل کردن است. یک وقت می گوئید: خوب است برویم به قلّه اورست، تا همه بدانند که ما چقدر قهرمان هستیم. اگر کسی با این نیت برود، خودنمایی است، خودنمایی هم یک خودخواهی است. آیا این که کسی اراده کند به قلّه اورست برود تا هوشش را بر خودش حاکم کند سخت تر است یا با هوس ها مقابل کردن؟ درست است که نتیجه مبارزه با هوس، شیرین و ملائم طبع است، ولی مقابله با آن به همت و دقت بیشتری نیاز دارد تا این که همت کنیم هوس های خود را جامه عمل بپوشانیم.

شور و شوق های شیطانی

یک وقت اراده می کنید سفره رنگین بیندازید تا همه بگویند: ماشاء الله این آدم چقدر مهم است! یعنی یک خودخواهی داری و برای برآورده کردن آن، اراده خودخواهانه خود را بر خود حاکم می کنی. این کجایش سخت است؟ بعضی با تعجب تعریف می کردند که فلان پهلوان در یک مجلس، سه عدد سینی بزرگ بامیه یزدی را خورد و جلوی همه هم سینی های بامیه را پاره کرد، و بعد هم از ترس این که نمیرد، تا صبح رفت زورخانه ورزش کرد. این کار او تعجب کردن و ماشاء الله گفتن ندارد. ماشاء الله به آن فردی که گرسنه باشد و برای مجاهده با نفس خود این بامیه ها را ببیند و نخورد.

در همین جا این نکته را عرض کنم: بعضی از دوستان ایراد می گیرند که بحث های مذهبی، شور و نشاط زندگی را از ما می گیرد. بنده وقتی این سخن را می شنوم، از یک جهت خوشحال می شوم، که اگر این شورها و نشاط های دروغین از میدان زندگی آنها بیرون برود، آن وقت می فهمند چه شور و شوق های دروغینی داشته اند، چون تمام کارهایشان را با خیال انجام می دادند و حالا این خیالات فروکش کرده است. حتی ممکن است برای این که خودخواهی اش جلوه کند، قرآن را با صوت زیبا خوانده است که همه بگویند: ماشاء الله. حال به لطف خدا یک تفکر زلالی سراغش می آید که آن، روح خداخواهی است، نه خودخواهی. در نتیجه باید همه آن کارهای قبلی را که برایش شور و نشاط خیالی و وهمی داشته، کنار بگذارد و در این حال دیگر هیچ انگیزه ای برای آن نوع از فعالیت را ندارد و چون هنوز خود را در شرایط جدید تنظیم نکرده است، انگیزه بنده بودن و نفی هرگونه خودنمایی در او رشد نکرده، آن انگیزه های قبل هم که خنثی شد، نمی داند چه کار کند! به ظاهر بی انگیزه و بی نشاط می شود. حالا به نظر شما آیا به انگیزه های قبلی اش برگردد، یعنی خودنمایی های قبلی اش را ادامه بدهد؟ یا فکر کند که این خصوصیات اوّل کار و انتقال از آن عالم به این عالم است و در راه صحیح قدم بردارد و سعی کند حکم خدا را بر جان خود جاری کند تا وارد عالم مخلصین شود و دیگر شیطان نتواند شورهای دروغ در او ایجاد کند؟

حال که انسان به لطف خدا انگیزه های خودخواهی و خودنمایی قبل را ندارد، یک قدم جلو آمده است، سعی کند انگیزه های خدا خواهی اش را جایگزین آنها کند. آری! اوّل بانشاط بود ولی با انگیزه خودخواهی های نفس اماره خود. مرحله دوم: بی نشاط شد، چون زیبایی به ها خنثی شد. مرحله سوم: إنّ شاءالله با کارهایی که خدا می پسندد، به نشاط می آید. پس مخلص؛ یعنی کسی که حکم خدا بر جاناش جاری است، یعنی کسی که هویت بندگی اش را می پسندد و نه خودخواهی اش را، یعنی از «خودی» خالی می شود.

بسیاری از تعلقات دنیایی که برای ما اصالت دارد و برای خود زینت و عنوان محسوب می کنیم، ریشه اش در خودخواهی های ماست. همین که خودخواهی از بین برود، دیگر خیلی از این ها نمی تواند برای ما زینت محسوب شود. وقتی که زینت های زمینی برای ما زینت نباشد شیطان نمی تواند از آن طریق ما را تحریک کند و از صحرای بیکرانه معنویت غافلمان نماید و به سراب تنگ دنیا مشغولمان کند.

بنده های هوی، در دست شیطان

پس اوّل بین چه کسی را خداوند فرمود؛ شیطان نمی تواند زینت زمینی برایش بیاورد و اغواش کند؟ وقتی روشن شد که آن شخصیت چه گونه شخصیتی است و روشن شد مخلص یعنی کسی که بندگی خدا را دوست دارد، و در اثر آن بندگی، حکم خدا در جاناش جاری می شود، و نه حکم نفس اماره اش، البته بندگی خدا سخت است چون باید به میل ها و خودنمایی ها پشت کرد، ولی به همان اندازه هدایت به سوی حقیقت است، و غیر از این افتادن در دست شیطان به عنوان دشمن قسم خورده ای است که ما را گرفتار زندگی سراب گونه ای می کند که هر لحظه آن دور شدن هر چه بیشتر از مقصد متعالی مان است. اگر هوی و هوس به میدان آمد، شیطان آن را می گیرد و می آراید و بر دل انسان جلوه می دهد. به همین جهت خداوند به شیطان فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»^۶ ای شیطان! تو بنده های هوی را می گیری و نه بنده های مرا. آن طرف قضیه را هم داشته باشید که اصل و حقیقت

انسان، بندگی است. شما حقیقتاً فقط بنده خدا هستید. حقیقت شما نه مرد بودن و نه زن بودن و نه لیسانس و نه دیپلم و نه رفتگر و نه بقال و ... است، این ها حکم سایه های شماست. زن و مرد بودن، حکم بدن شماست. در حالی که بدن شما در حقیقت شما هیچ نقشی ندارد، حالا اگر برای سایه های زندگی وقت صرف کنید، سایه ها سراب است، آن وقت بر سراب وقت صرف کرده اید. این ها که نمی ماند، بندگی شما که حقیقت شماست برایتان می ماند، حالا اگر از این مسئله غفلت کنید، راه ورود شیطان در زندگی تان باز می شود.

بنابراین شیطان با امیدواری و اطمینان می گوید: «لَا زَيْنَ لَهُمْ»؛ فرزندان آدم را مشغول زینت های زمین می کنم. راست هم می گوید و بی خود هم امیدوار نیست، چون چیزهایی در انسان دیده است که این چنین مطمئن حرف می زند. دشمنان مردم ما با اطمینان کامل می توانند مردمی را که حاضرند برای چهارتا فوتبالیست کف بزنند و شادی کنند، بازی دهند و جلب کنند. حالا اگر ادعا کنند که یک سال، کشور و مردم را به دست ما بدهید، تا آن ها را به جایی بکشانیم که به بدترین چیزها دل ببندند، بی پایه حرف نزده اند. اگر بگویند مطمئناً این کار را می کنیم، راست می گویند، می توانند. شیطان هم در همین راستا به کارش مطمئن است و امیدش به مردمی است که هوس خود را دنبال می کنند، و خدا هم نگفت شیطان دروغ می گوید. شیطان گفت: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ حتماً در زمین برای آن ها زینت فراهم می کنم. یعنی در این زندگی زمینی من برای مردم یک طرح دارم، اگر به من فرصت دهی، همه فرزندان آدم را با آن برنامه ام گمراه می کنم «الْأَعْبَادُ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» مگر بنده های مخلص را.

چگونگی زینت دادن شیطان

برای روشن شدن معنی گمراه کردن از طریق زینت دادن آنچه در زمین هست، به این مثال عنایت بفرمایید که: یک وقت شما هدفان این است که از اصفهان به تهران بروید و اتفاقاً یک ماشین هم پیدا می شود که می خواهد تهران برود، شما هم خوشحال می شوید و می گویند: چه خوب شد که این ماشین پیدا شد. پس این ماشین برای شما یک وسیله خوبی است، یعنی با این ماشین به مقصدتان می رسید. این برای شما به عنوان وسیله ای که شما را به مقصدتان می

رساند، زینت محسوب می شود. حالا اگر شما بخواهید به تهران بروید، ولی یک ماشین لوکس و مجهز، به شیراز بروید این برای شما زینت نیست، شما اصلاً به آن نگاه هم نمی کنید که آیا لوکس است یا لوکس نیست، چون شما می خواهید به تهران بروید. چه موقع این ماشین برای شما زینت است؟ وقتی که به وسیله این ماشین، شما به مقصدتان برسید. زینت، یعنی چیزی که ما به وسیله آن با آرامش روح به مقصدمان برسیم. وقتی که چیزی در راستای هدف شما به کمک شما بیاید، زینت شما محسوب می شود.

مثلاً؛ شما هدفتان این است که می خواهید به بقیه بفهمانید فقیر نیستید، می آید لباس های مد روز می پوشید و چندتا انگشتر طلا هم دستتان می کنید تا بفهمانید فقیر نیستید. آن لباس های مد روز و آن انگشترها زینت شما محسوب می شود، چون شما را به مقصدتان می رساند. و چون هدفتان این است که بگویید من فقیر نیستم، این نوع زینت ها کمکتان می کند تا آنچه می خواهید بنمائید را بنمائید. این ها در راستای هدفتان، زینت شما می شود. پس هر وسیله ای در راستای هدفی که ما داریم می تواند برای ما زینت شود. کار شیطان این است که زینت فی الارض برای انسان درست می کند. یعنی دو کار می کند؛ اولاً: زمین را مقصد انسان ها می کند، نه آسمان را، یعنی می گوید: شما آمدید روی زمین که زمین داشته باشید، خانه و بچه داشته باشید، به عبارت دیگر هدف مشخصی را برای ما ترسیم می کند. ثانیاً: در مقصد و هدف زمینی بودن، کمکشان می کند که موفق شوند، اسم این کار را می گذارند وسوسه، و توان شیطان در چنین محدوده ای است که اگر شما مقصد خود را زمین قرار دادید در هرچه بیشتر زیبا کردن آن مقصد از طریق وسوسه هایش به شما کمک کند.

وسوسه؛ یعنی تقویت میل ها و اراده های انسانی که هدف زمینی دارد، برای تمرکز هرچه بیشتر این انسان روی هدف زمینی. این کار شیطان که یک نوع غفلت نسبت به هدف آسمانی انسان ها است، وسوسه است. درست در مقابل کار انبیاء که انسان ها را تشویق می کنند تا زیبایی های معنوی و آسمانی را مقصد خود قرار دهند. شما در قنوت نمازتان می گوئید: «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً»؛ خدایا! در دنیا خوبی های دنیا را به من بده، و در آخرت هم خوبی های آخرت را به من بده. خوبی های دنیا، دین و یاد خداست، و خوبی های آخرت بهشت و لقاء الهی است؛ آری این ها هم می تواند برای انسان زینت شود. در واقع شما

از طریق این دعا، در زمین زینت آسمانی می خواهید. آن وقت در همین وسط نماز که مشغول دعا بودی، شیطان به یادت می آورد که اگر این رفیق تو با تو بد باشد، فردا در اداره پشت سر تو حرف می زند و تو را از اداره بیرون می کنند، با توجه به این که از اداره بیرون کردن، یک گرایش زمینی است این عمل شیطان وسوسه است، چون تو را از نماز که یک جهت گیری معنوی و غیر زمینی است باز می دارد. خود این که تلاش کنی از اداره بیرونت نکنند، برای تو یک کار می شود و شیطان هم کمکت می کند که بروی طرف را راضی کنی که فردا از اداره بیرونت نکنند. اسم این کار را که نسبت به حیات زمینی مدد است و نسبت به حیات آسمانی غفلت، وسوسه می گذارند، پس کار وسوسه این است که، ما از حیات آسمانی غفلت کنیم و دائم تلاش مان معطوف به زندگی زمینی باشد و زمین برای ما زینت شود و مشغول آن شویم و آن چیزی که کارهای زمینی را برای ما محکم می کند دوست داشته باشیم و ارزش بنهیم.

چه موقعی زمین زینت است؟ وقتی که ما زندگی را زمینی بخواهیم، در این حالت حتماً شیطان موفق است. برای همین گفت: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ آنچه در زمین است را برایشان زینت می دهیم، این که گفت: آنچه در زمین است را وسیله گمراهی قرار می دهیم، یعنی اگر آنچه در آسمان است را زینت خود قرار دهیم دیگر نمی تواند ما را گمراه کند، چون اگر مقصد شما بهشت شد و جهت شما به ابدیت و قیامت شما معطوف گشت، دیگر شیطان نمی تواند کاری بکند چون او در حد اهداف زمینی می تواند شما را وسوسه کند و وعده دروغ دهد و نه در اهداف آسمانی، چون در آن حال، انسان در زمین زندگی نمی کند تا شیطان بتواند نقشه اش را عملی کند. خودتان می دانید که پیامبران از زمین استفاده می کنند، ولی در زمین زندگی نمی کنند - دائم توجهشان به معاد و لقاء الهی است - شمشیر دارند، ولی میل پُزدادن از طریق شمشیر را ندارند. دویدن برای بدن خوب است، اما یک وقت است تنها چیزی که در فوتبال نمی ماند، دویدن است، فقط استعلا و برتر شدن نسبت به دیگران می ماند، که از آن طریق بر بقیه حکومت کنیم، این جنبه زمینی ورزش است و شیطان در این حالت است که می تواند وارد شود. شمشیر برای پُزدادن نیست، برای این است که با انسان مشرک مقاتله کنیم، آن وقت همین شمشیر را طلا می گیرند، حالا شمشیر طلا به چه درد می خورد، جز برای پُزدادن؟ شمشیر باید فولاد آبدیده باشد تا برای جنگیدن کارآیی داشته باشد. وقتی شمشیر طلا شد،

دیگر کاری نداریم که تیز است یا تیز نیست، دیگر هدف اصلی گم شد و زمینی گشت، طرف در این حالت در زمین ماند و حیات زمینی برایش زینت شد و شیطان کارش شروع می شود.

راه‌هایی از وسوسه شیطان

شیطان روش و نقشه ای دارد که غیر از آن‌هایی که آسمانی هستند، بقیه حتماً گرفتار آن می شوند. ظاهر روش هایش فرق می کند، ولی تماش در حوزه زمینی بودن آدم‌ها کاربرد دارد و تفاوتش در نوع زمینی بودن آدم‌هاست. یا با مال، یا با علم، یا با فرزند. همه این‌ها را وقتی در راستای زینت زمینی خودمان بخواهیم، وسیله سلطه شیطان بر ما قرار می گیرد. علمی که برای فخرفروشی یاد گرفتید شما را به مقصد زمینی تان نزدیک می کند. این علم فی الارض است. این علم زینتی است که جهت شیطانی دارد، در نتیجه اغواء شیطان در آن جریان می یابد، و لذا با این علم حتماً صاحب علم از دست می رود و دیگر نه تنها از طریق آن علم، بندگی خدا و سیر به سوی بهشت واقع نمی شود، بلکه عصیان هم پیدا می شود. مال به عنوان ابزار مبادله کالاهای مورد نیاز، برای ادامه حیات بنده، چیز لازمی است. عموماً هم انسانی که مقصد خود را در دنیا نشناسد، به حداقل آن راضی است. ابوذر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید: یا رسول الله! از کجا بفهمم که دیندار شده ام و خداوند مرا پسندیده است؟! حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمودند: چند علامت دارد؛ یکی این که: راحت بتوانی از دنیا فاصله بگیری «تَجَافَى عَنِ الدُّرُورِ». دیگر این که: خیلی نظرت به قیامت باشد «الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ»؛ و به قیامت زیاد فکر کنی. سوم این که: «الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْلِهِ»؛^۷ برای مرگ آماده باشی قبل از این که مرگ به سراغت آید. چنانچه این صفات در تو بود بدان که تو در راه صحیح هستی و شیطان بر تو حاکم نیست. منظور عرضم این است که روی هم رفته به حداقل رساندن نیاز خود نسبت به مال دنیا، با مقصد اصلی ما که قیامت است، هماهنگ است و انسان فطرتاً دوست دارد که از دنیا فاصله بگیرد و خود را به قیامت نزدیک کند و دائم نظرش به آن عالم باشد، عالمی بس گسترده و پرآرامش و پرمعنویت.

^۷ - بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۸۳.

اگر مال، علم، فرزند، برای شما زینت شدند، دیگر آن ها برای شما زمینی هستند. در این حال به واقع شیطان در انحراف شما از این طریق موفق می شود، باز به اصل آیه دقت کنید، شیطان می گوید: من کاری می کنم که آنچه در زمین هست، در یک جلوه وهمی برای فرزندان آدم زینت شود. مقابل آن چیست؟ آنچه در آسمان است به معنی حقیقی آن برای ما زینت شود. در روایت داریم که حضرت عیسی (علیه السلام) فرمودند: «قَلْبُ كُلِّ إِنْسَانٍ حَيْثُ مَالُهُ فَاجْعَلُوا أَمْوَالَكُمْ فِي السَّمَاءِ تَكُنْ قُلُوبُكُمْ فِي السَّمَاءِ»^۸ قلب هر انسان آنجایی است که مال او در آنجاست. مال های خود را در آسمان قرار دهید تا قلب هایتان به سوی آسمان باشد. حال حساب کنید اگر خدا سرمایه و زینت قلب انسان شد، دیگر شیطان چه کاری از دستش در رابطه با انسان برمی آید؟! آسمان یعنی معنویت، یعنی اگر کسی به آنچه در آسمان است نظر کرد، دستگیره ای برای شیطان باقی نگذارد، این آدم را شیطان نمی تواند اغواء و گمراه کند. چون اگر انسان به عقاید معنوی منور شود و به آن ها افتخار کند، و با تمام وجود به دنبال بندگی خدا باشد، گرفتار کبر نمی شود تا شیطان متکبر بتواند بر او راه پیدا کند.

پس راه ورود شیطان مشخص و روشن شد: اگر چیزی غیر از بندگی خدا، زینت انسان شود، شیطان راه خیلی خوبی برای ورود به دست آورده است، چون چنین فردی زینت های زمینی برایش پسندیده می شود و حالا شیطان زمینه های ورود خود را در این فرد دارد. راه مقابله با چنین ورودی از طرف شیطان، بندگی خدا است، و بندگی عبارت است از ارتباط با عالم غیب و آسمان و فاصله گرفتن از زمین. بنده خدا، کسی است که خدا مقصد اوست و غیر بنده خدا، زمین زینت اوست. حال اگر یک کمی زمین برایتان زینت است به همان اندازه راه ورود شیطان را در خود دارید و همین طور هر چه زمین بیشتر زینت شد، بیشتر راه ورود شیطان بازخواهد شد و حجاب های ارتباط با عالم معنویت در جان شما غلیظ تر می شود.

آنگاه که شیطان مأیوس می شود

در روایت داریم: «آخِرُ مَا يَخْرُجُ مِنْ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ، حُبُّ الرِّبَاسَةِ»؛^۹ آخرین چیزی که از قلوب صدیقین خارج می شود، حُبّ ریاست است. حُبّ ریاست، یعنی روح زمینی داشتن، یعنی روحیه ای که برای انسان شیرین است که بر بقیّه حکومت کند. به جای این که بنده حاکم هستی باشد و دوست داشته باشد خدا حکومت کند، دوست دارد خودش بر بقیه حکومت کند. صدیقین کسانی اند که برنامه دارند همه حجاب های بین خود و خدا را برطرف کنند تا مال و سرمایه حقیقی خود را در آسمان دنبال نمایند، حالا می فرماید: آخرین حجابی که از قلب آن ها خارج می شود - معلوم است سخت ترین حجاب است - حُبّ ریاست است. حُبّ ریاست یعنی کبر خود را دوست داشتن، صدیقین چون متوجّه اند باید راه بین خود و محبوب خود را در آسمان هموار کنند، متوجّه این حجاب می شوند و در رفع آن می کوشند و در این حال شیطان را از همه راه های ورود به خود مأیوس می کنند و در نتیجه بصیرت فهم حیل های شیطان در آن ها نهاده می گردد و از رنج های وهمی برای همیشه آزاد می گردند. عمده آن است که بفهمیم نقشه «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ که شیطان برای ما فراهم کرده است، یعنی چه و چه رنج هایی برای ما به بار می آورد و ربّ مهربان ما هم از آن خبر داد تا ما بتوانیم با شناخت حیل شیطان خود را از این رنج ها آزاد کنیم. خوشبخت کسی که خود را از هر تشّت خیالی آزاد کند و مواظب باشد با پشت کردن به آرایشگری هایی که شیطان در زمین ایجاد کرده، خود را با شیطان همراه نکند. خداوند می فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛^{۱۰} ما آنچه را بر زمین است زینت زمین قرار دادیم تا انسان ها را آزمایش کنیم و معلوم کنیم چه کسی در بهترین عمل خواهد بود. پس ملاحظه می کنید که آنچه بر زمین است، زینت زمین است و نه زینت ما انسان ها، ولی شیطان می آید آنچه زینت زمین است را زینت ما قرار می دهد و ما را از جهت گیری معنوی و آسمانی مان محروم می کند. در حالی که خداوند در راستای زینت حقیقی ما انسان ها می فرماید: «يَا بَنِي آدَمَ! خُذُوا

۹ - «فتوحات مکیه»، ج ۶، ص ۱۸۶.

۱۰ - سوره کهف، آیه ۷.

زینتکمَ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ؛^{۱۱} ای فرزندان آدم! بروید زینت خود را در مساجد به دست آورید. پس زینت انسان معنویت است و آن هم در مساجد به دست می آید و نه در کوچه و بازار. نیکبخت آن کسی که بین زینت جان و روح خود و زینت زمین تفکیک قائل شد و زینت زمین را زینت خود نپنداشت و از هر آنچه او را از زینت حقیقی اش محروم گرداند، چشم پوشید و شیطان را نسبت به خود بی عمل گذارد. مردانه باید نبرد کرد، وگرنه عادت بر عادت دیگر افزون آید و به جای آن که همچون صدیقین در صدد خارج کردن آخرین دستگیره های شیطانی باشیم، همواره دستگیره ای بر دستگیره های شیطان می افزاییم و آن وقت در انتظار تسلائی حضرت پروردگار نیز هستیم! اگر به زیبایی های حیات ابدی چشم بدوزیم و متوجه آن شرایط بی انتها و پایدار گردیم و اگر در مصائب قبر و قیامت خود غور کنیم، یک جا دل از زمین بر خواهیم کند و از هیچ مشقتی در این راه هراس به خود راه نمی دهیم و به جای این که بر خوشی های گذشته آویخته باشیم، به زیبایی های حیات ابدی دل می بندیم، باید خاضعانه از پروردگار خود بخواهیم که خودش سرمایه ما باشد و نگذارد شیطان زمین را سرمایه ما قرار دهد. می فرماید: غیر بندگی سایه زندگی است و نه اصل زندگی، شما بدنتان سالم است، ولی بدن که اصل شما نیست، شما به واقع بدون بدن هستید. خیلی چیزها در این دنیا در رابطه با بدن ما معنی دارد. حالا اگر بدن ما فرع شد، همه آن چیزها فرع می شود. اگر روحتان اصل بود، با توجه به این که روح شما با خدا زنده است و با توجه به خدا فره و بانشاط است، پس شما فقط خدا را می خواهید نه زمین را. اما اگر به جای استفاده از بدن، بدن اصل شد، نوع برخورد با دنیا خیلی فرق می کند، مثل تفاوت مال داشتن است با مال خواستن. مال داشتن یک چیز طبیعی است، مثل ناخن داشتن است. مثل این است که کسی بگوید ما ناخن داریم! این که پُر ندارد. بگوید نان داریم! خیلی وضعمان خوب است! ناخن زاید بدن است و بدن زاید روح است. مال، زاید طبیعت است. یعنی مال دنیا حتی نسبت به ناخن با ما بیگانه تر است. مال داشتن غیر از مال خواستن است. هر کس مال بخواهد، باید بداند که مال در رابطه با بدن است. بدن سایه و اضافه انسان است. حالا این مال خواستن یعنی جهت روح را صرف سایه سایه خود

کردن! ولی وقتی که ما برای بدنمان به جای معنی فرعی، معنی حقیقی قائل باشیم خیلی چیزها که حقیقی نیستند معنی حقیقی پیدا می کنند. مثل آجر برای ساختمان؛ آجر، واحد دیوار است. دیوار، واحد اتاق است. اتاق، وسیله ای است که بدن من در آن سرما و گرما نخورد و مضافاً این که بدن من سایه و فرع حقیقت من می باشد، حالا جایگاه اتاق و آجر در کل زندگی انسان کجاست؟ اگر تماماً بندگی برای مطرح باشد، این اتاق و آجر از آن رنگ و بوی و همی که برایشان حقیقت قائل بودی می افتد. می فهمی عده ای که این طبیعت را به عنوان ارضای مال خواهی جمع کرده اند، چه مصیبتی بر سر خود آورده اند. به قول مولوی:

نیستش درد فراغ و وصل هیچ بند فرع است و نجوید اصل هیچ
احمق است و مرده ما و منی کز غم فرعش مجال وصل نی
آجرها جمع شده و اتاق شده و این اتاق در رابطه با بدن توست. حالا اگر بدنت مقصد تو شد، این آجرها اصالت پیدا می کند و قسمت جدی زندگی محسوب می شود و از این طریق شیطان وارد می گردد، ولی اگر بندگی برای اصل شد، باز هم آجرها هست، اما در رابطه با بُعد اضافه ای و سایه ای تو، حالا سایه شما چقدر اصیل است؟ حالا ببینید آجر و اتاق چقدر اصیل خواهد بود! دیگر آن اصالت و جدیت و همی از آجرها و خانه می افتد. به چه اندازه ای؟ به اندازه ای که بفهمید بندگی برای شما اصل است. حال اگر کسی بنده شد - آن هم بنده مخلص - فقط یک راه در جان خود می یابد و آن هم راه به سوی خدا است. خدا هم که حق است و شیطان باطل، در راه حق، باطل نمی تواند بیاید. پس هیچ وقت شیطان با هیچ وسوسه ای نمی تواند در میدان جان این افراد قدم بگذارد، در آن حال - که انسان فقط یک راه بشناسد و آن راه به سوی خداست - اصلاً ورود شیطان ممکن نیست و شیطان در اغواء چنین اشخاصی مأیوس خواهد بود.

بنده مخلص؛ یعنی بنده ای که خود را کنار کشیده است و خدا را در همه ابعاد زندگی اش حاکم کرده و در نتیجه خداوند او را برای خود انتخاب کرده و با این نحوه از زندگی راه ارتباطش را با حق یگانه کرده است، پس تمام شخصیتش حقانی شده است. از طرفی شیطان در راه های باطل می تواند وارد شود. پس حتماً در راه عابد واقعی که شخصیتش حقانی شده، شیطان نیست و نمی تواند وارد شود، این یک قاعده است که به اندازه ای که خدا را بخواهید،

شیطان اسیر و مأیوس است، و برعکس؛ به اندازه ای که خدا را نخواهید، باطل به کمک حیل شیطان برایتان زینت داده می شود و چشم ما نسبت به دیدن عظمت اولیاء معصوم (علیهم السلام) ضعیف می شود.

ما که داریم چمن های پر از سنبل و گل به دمن ها گل خرزهره چرا بوی کنیم؟

استحاله میل ها در بندگی خدا

شما می توانید نسبت به خانه سه نوع موضع گیری داشته باشید؛ یکی این که صرفاً نفس خانه خواستن برایتان مطلوب است، این می شود دنیا خواهی، و راه گسترده ای برای ورود شیطان است. یک وقت سر به بیابان و غارها می گذارید و می گوید من نیاز به خانه ندارم، این می شود نابود کردن شرایط کمال، چون خانه خواستن و نیاز به سرپناه را برای دفع آزار گرما و سرما نمی توانید در خود نابود کنید و اگر به کلی به آن بی اعتنائی کنید خود را از صحنه یک زندگی تعالی بخش خارج کرده اید. اما می توانید همین خانه خواستن را در یک انگیزه الهی استحاله کنید، مثل وقتی که سگ نجس در نمکزار می افتد و بعد از مدتی نمک می شود و دیگر نجس نیست، خواستن ها را می توانید در بندگی الهی استحاله کنید و در راستای اهداف الهی نیازهای دنیایی را جواب دهید. آری! اضمحلال خواستن های طبیعی ممکن نیست. نمی توان کاری کرد که دیگر نان نخواست، ولی می توان این خواستن ها را در دستگاه بندگی استحاله کرد و بنده وار نان خواست نه هوس وار. آن وقت نان خواستن و نان خوردن برایتان دیگر زینت دنیایی نیست تا شیطان بر آن حکومت کند، بلکه داشتن مایحتاج زندگی می شود. دیگر نه تنها این نان خواستن محل ورود شیطان نمی شود، بلکه مسیر رسیدن به قرب الهی است. آری؛ اگر صرفاً نان بخواهید، و با این کار بخواهید میل به داشتن دنیای بیشتر خود را در خود ارضاء کنید، این خواستن راه ورود شیطان است. ولی اگر همین نان خواستن را در مسیر بندگی خدا جهت دهید، چون یکی از راه های ادامه بندگی این است که از گرسنگی نمیرید، و چون بندگی خدا را می خواهید، نان هم می خواهید. این خواستن نان در میدان بندگی، خواستن نان است در عین استحاله شدن آن در بندگی خدا. این جا دیگر راه ورود شیطان نیست.

طلب؛ دریچه های ورود شیطان

اگر ما به جای طلب تجلی اسماء الهی بر قلب و جانمان و فوران توحید، طالب زینت زمینی باشیم، شیطان حکم خودش را بر قلب ما جاری می کند. اگر به جای جهاد با نفس و طلب نزدیکی به ساحت قرب، آزادی از حکم خدا را طلب کردیم، حکم شیطان جای خود را باز می کند و به اسم رفاه، گرفتار ابزارهای تکنیکی آخرین سیستم برای ارضای هرچه بیشتر تکبر خود بر دیگران می شویم. یکی ازدوستان می گفت دعا نکنید که آبرومند شوید، دعا کنید که خدادوست شوید، آن وقت اگر قرار باشد در رابطه با خدادوستی آبرومند شوید، خدا اراده می کند تا آبرومند شوید و این آبرومندی با تواضع همراه است. ولی اگر صرفاً در نظرتان آبرومندشدن مطرح شد، یک مرتبه می بینید به بهانه آبرومندی، گرفتار زینت های زمینی شده اید و در نتیجه سراسر زندگی تان در دست شیطان افتاده است، ولی اگر خدادوستی مد نظرتان باشد، آن وقت آن آبروی حقیقی که با درویشی و تواضع همراه است در درون خدادوستی قرار گرفته است.

شیطان از طریق طلب آبرویی که ما به دنبال آن هستیم خود را به ما نزدیک می کند، چون ما راه های ورودش را با نظر به ساحت قرب نبستیم و به جای آزادی از شیطان، طالب آزادی از احکام دین شدیم و آن آزادی را شعار خود کردیم و مقصد ما مقصد شیطانی شد و عملاً راه ورود او در ما پیدا گشت و برای ما تمام لوازم آزادی از حکم خدا و ارضاء کبر الی ماشاء الله زینت گردید. این خواستن ها در واقع خواستن راه ورود شیطان است و شیطان چون چنین تمناهایی در ما دید، از طریق همین تمناها به ما نزدیک می شود، و خواستن های ما را تحریک می کند، او خواستن در ما ایجاد نمی کند، ولی در لایه های شخصیت ما خواسته هایی را می بیند که با آن خواسته ها می تواند به ما نزدیک شود. کافی است ما بخواهیم اهل نظر باشیم و به جای اظهار حکم خدا، نظر خود را طرح کنیم، هرچند این نظر با خیرخواهی و ظاهر دینی مطرح شود. شیطان به خوبی می تواند همین را بگیرد و بقیه مسیر را بدون آن که ما متوجه شویم مدیریت کند، و هماهنگ با ما جلو برود، کافی است بگویی این کار بد است، چون به نظر من بد است و نه چون خدا آن را حرام کرده است. و به این معنی است این که عرض می

کنم خواستن هایی که شیطان تقویت می کند ما خودمان ایجاد کرده ایم. یعنی وقتی مقصد ما دنیا شد، حتی آن دنیایی که به ظاهر اصلاً به چشم نمی آید، همین کافی است که شیطان وارد زندگی ما شود و شروع به تحریک کند، شیطان دشمن قسم خورده ما است و اگر راه ورود به زندگی ما را باز ببیند حتماً می آید. راه به او بدهیم، می آید. فقط وارد زندگی کسی که راه به شیطان ندهد، نمی تواند بشود. اگر شیطان بیايد، چه می شود؟ انسان از درگاه حضور حق رانده می شود و درد فراق از حق در او می میرد و بی غمی او را فرا می گیرد و در چنین شرایطی شیطان شروع به وسوسه کردن می کند و درست آنچه را که خودمان می خواهیم، به رخمان می کشد و قلب ما را مشغول آن ها می کند و از مسئله اصلی مان که حضور و مراقبه و انس با خالق هستی بود، باز می کند. پس ملاحظه فرمودید که درست چیزی را که خودمان در روحیه دنیاگرایی خود می خواهیم، و خودمان آن را به عنوان مطلوب خود انتخاب کردیم، از طریق وسوسه به رخمان می کشد. سعی می کند آن را در منظرمان زیبا جلوه بدهد و در نتیجه خواستمان را تقویت کند، چون طلب و خواست ما زمینی بود، شیطان با وسوسه می تواند روی آن کار کند و آن را آنچنان برایمان عمده کند که تمام فکر و ذکر ما را مشغول آن خواسته نماید دیگر آنچه ما را به شعف می آورد در «وقت» بودن نیست، در کثرات دنیا به سربردن مورد شعف ما می شود. باز در این نکته دقت بفرمایید. چه موقع خواستن را از طریق وسوسه در ما تحریک کرد؟ مسلّم وقتی مقصد ما زمینی شد، تنها وقتی که مقصد ما زمینی شد، شیطان آن ها را یاد ما می آورد و شعف یاد دنیا و لوازم دنیا مطلوب ما می گردد و این نوع خواستن های ما را تحریک می کند. ولی اگر زمین را نخواهیم و فکر و ذکرمان غیب و قیامت و بهشت شد، و به عبارتی خواستن هایمان زمینی نبود، اصلاً چیزی برای تحریک ندارد که بخواهد به کمک آن ما را تحریک کند. دقت کرده اید، اگر زینت های زمین را نخواهیم و آسمان و حقایق آسمانی را بخواهیم و طلب ما تماس قلبی با حقایق معنوی باشد، اصلاً شیطان چیزی برای تحریک ندارد. یک وقت است تلویزیون کلید طلایی را تبلیغ می کند و ما هم تحت تأثیر آن تبلیغات آن را می خواهیم، حالا وقتی هم خواستن این کلید طلایی یادمان رفته است، ولی خواستش در ما هست. شیطان در نماز ما لایه های قلبی ما را می گردد و آن خواستن را ظاهر می کند و آن لایه قلبی که مربوط به خواستن کلید طلایی بود تکان می دهد و توجه ما را به

آن جلب می کند. به عبارت دیگر این خواستن را به رخ ما می کشد، اما اگر هرچه در لایه های قلب ما گشت جز یاد خدا ندید، نمی آید یاد خدا را بجنابند، سرخورده و مأیوس می رود، همه این حرف همین یک کلمه است که شیطان با خواستن های زمینی، ما را وسوسه می کند و آن ها را برای ما زینت می دهد. می گوید: «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»؛^{۱۲} مخلص: یعنی کسی که فقط یک راه را برود و فقط حکم خدا را در تمام مناسبات بخواهد. اگر حکم خدا را بخواهد و تماماً بنده او باشد، حقایق آسمانی را طلب می کند و زینت های زمینی خواست او نیست، زمین در قلب این آدم استحاله شده است. در روایت داریم که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید که: من شیطانم را مسلمان کردم، شیطان من به دست من مسلمان شد،^{۱۳} یعنی شیطان در قلب پیامبر (صلی الله علیه و آله) مستحیل گشت. دیگر هیچ کاری از آن نمی آید، مثل سگی است که در نمکزار افتاده باشد دیگر نجس نیست. بعد از این که مشخص شد جایگاه عباد مخلص کجاست و این که غیر خدا در آن ها سهمی ندارد و دل هایشان جای غیر خدا نیست که بدان مشغول شوند و شیطان نسبت به اغواء آنها مأیوس است، می فرماید: «قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ».^{۱۴}

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در تفسیر این آیه می فرماید:

«خداوند فرمود: این صراطی که بر من است و به سوی من ختم می شود، مستقیم است و اگر کسی بخواهد مسیر مرا بیاماید، مشکلی نخواهد داشت، در واقع مثل این است که کوه به کوهنورد بگوید: راه تو بر پشت من است، بنابراین راه شیطان هم موقوف به حکم خدا است، یعنی ای شیطان! تواز ناحیه خودت مالک هیچ چیز نیستی، تنها مالک آن اموری هستی که من تو را مالک کرده ام و من قضای خود را چنین رانده ام که تو نسبت به بندگان من هیچ کاری نمی توانی بکنی، مگر آن هایی که پیروی ات می کنند».

پس فرمود این راهی است به سوی من، کدام راه؟ راه عباد مخلص. «عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ»؛ و این راه مستقیم است، یک راه است. کسی که کوه می رود، می خواهد به قلّه برسد، حالا کسی

۱۲ - سوره حجرات، آیه ۴۰.

۱۳ - «بحار الأنوار»، ج ۶۰، ص ۳۱۹.

۱۴ - سوره حجر، آیه ۳۹.

که این راه را می رود و بر پشت کوه قدم می زند، در واقع کوه می گوید بر پشت من قدم بزن تا به قلّه من برسی. «مُسْتَقِيمٌ»؛ یعنی این راه راهی است که هدف در آن است، و این راه بر من است، یعنی در شرایط زندگی مخلصانه، هم در آغوش خدایی و هم به سوی خدایی. اولاً گفت: «هذا»؛ یعنی این راه دور نیست. آیا خودتان در خودتان نگاه کرده اید؟ شما اگر بگویید: خدایا تو را می خواهم! این راه است یا مقصد؟ توفیق این که بتوانید بگویید خدایا تو را می خواهم، این توفیق از طرف خداست، حالا چه کسی را می خواهید؟ خدا را، هم در آغوش خدایید، هم به سوی خدایید. خدا نعوذ بالله، سنگ و چوب نیست که بگویید مگر می شود آدم هم در آغوش مقصد باشد و هم در جهت مقصد؟! بله می شود، خدا مقام حضور محض است. اگر کسی در مسیر بندگی خداوند باشد، در یک مرتبه از فیض الهی قرار دارد و در کنف الهی و به سوی او است.

منشأ اغواء شیطان خود انسان ها هستند

بعد به شیطان فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ»^{۱۵}؛ تو بندگان من را نمی توانی گمراه کنی و بر آن ها سلطه نداری، جز آن هایی که از تو تبعیت می کنند. چه کسانی از شیطان پیروی می کنند؟ «مَنْ الْغَاوِينَ»؛ یعنی آن هایی که مسیر انحرافی را انتخاب کرده اند و مقصدشان خدا نیست، پس آیه بنا به فرمایش علامه «رحمة الله علیه» می فرماید: «آدم و فرزندانش همه بندگان خداوند، نه آن طور که ابلیس پنداشته مخلصین فقط بندگان او باشند و خداوند بقیّه بندگان را زیر سلطه شیطان رها کرده باشد، هرگز چنین نیست، منتهی نظام هستی چنین است که آن هایی که خودشان میل به پیروی از شیطان را دارند، این هانند که ابلیس بر آن ها حکمفرمایی دارد، ولی نه مستقلاً، بلکه به جهت گمراهی که خود افراد در ابتدا پذیرای آن شدند».

یعنی ای شیطان! کسی که مقصدش خدا نیست، و از غاوین است و می خواهد تو را پیروی کند، تو می توانی او را گمراه کنی، پس اولاً: گمراهانی که تحت تأثیر شیطان قرار می گیرند،

ابتدا غوايت و گمراهی از خودشان شروع می شود و بعد دنبال شیطان می روند، لذا آیه می گوید: «إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»؛ تو نمی توانی کسی را گمراه کنی مگر آن هایی که اوّل خودشان خواستند جزء غاوین و طالب غیر بندگی باشند. ثانیاً: فقط همین غاوین از تو پیروی می کنند، پس هر کسی دنبال تو نمی آید و تو هم هر کسی را نمی توانی دعوت کنی. ای شیطان! پیرو تو، خودش مقصدش را زمین انتخاب کرد و تو هم کمکش کردی. شاید بگویند: اگر خودشان گمراهند، پس کار شیطان چیست؟ عرض کردم، شیطان کمکشان می کند، یادشان می آورد، وسوسه یعنی؛ آنچه را گمراهان می خواهند نمی گذارد فراموش کنند. فرشته به قلب مؤمن الهام می کند تا خدایی را که می خواهد فراموش نکند. شیطان به قلب غیر مؤمن نزدیک می شود، نمی گذارد دنیایی را که می خواهد فراموش کند. این آیه می گوید خودشان تحریکات شیطان را برگزیده اند، مثل این است که آمریکا می گوید: ما با ماهواره هایمان، این بی حجاب ها را در خیابان ها راه انداختیم. در صورتی که این طور نیست، این ها خودشان این راه را می خواستند، ولی راه را بلد نبودند، آمریکا راه را به آن ها یاد داد. کسی که بخواهد مشروب بخورد و مغازه مشروب فروشی را بلد نباشد، از دیگری پرسد و او هم به آن فرد یاد بدهد، وقتی که مست می شود و بیرون می آید، آن فرد بگوید: من او را مست کردم؟! نه! خودش خواست و رفت و شما کمکش کردید. شیطان هم فقط کمک می کند، پس با عنایت و دقت بیشتر موضوعی که خداوند در رابطه با نقش شیطان مطرح می فرماید دنبال کنید؛ می فرماید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» ای شیطان! تو آن نیستی که بتوانی بر بندگان من مسلط شوی، مگر آن بندگان گمراهی که از تو پیروی می کنند. پس اولاً؛ ای شیطان! تو مغرور نشو که خودت کاره ای هستی. ثانیاً؛ ای بندگان خدا نگران نباشید، این طور نیست که خداوند شما را در چنگال شیطان رها کند. ثالثاً؛ «وَأَنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ»؛^{۱۶} جهنّم حتماً موعد کسانی است که از تو تبعیت کردند و این طور هم نیست که آن ها هم همین طور رها شدند که هر چه بخواهند بدی کنند، بلکه چنین تبعیتی از شیطان نهایت بسیار اسفباری دارد به نام جهنّم که إن شاء الله بحث آن خواهد آمد.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جلسه پانزدهم
انسان عین انتخاب گری

بسم الله الرحمن الرحيم

انسان؛ مسئول اعمال خود

در رابطه با علت وجودی شیطان سؤال مطرح شده که لازم شد بر روی این موضوع بیشتر بحث کنیم. ابتدا باید متوجه بود که انسان عین «اختیار» است - نه اختیار به بدی، و نه اختیار به خوبی- در ک این مسئله در روح انسان به صورت بدیهی مشخص است و احتیاج به برهان ندارد، چون وقتی کسی بدی کند، او را تنبیه می کنیم و اگر خوبی کند، او را تشویق می کنیم، زیرا متوجه هستیم کسی که بدی کرده است، می تواندسته خوبی کند و لذا او را تنبیه می کنیم و عملاً می گوئیم تو می توانستی این عمل بد را انجام ندهی، چرا انجام دادی؟ و آن کس که خوبی کرده، چون می توانسته بدی بکند، و نکرده او را تشویق می کنیم، پس قبول داریم این انسان در ذات خودش، عین بدی و عین خوبی نیست. شما هیچ وقت به قلبی که در سینه شما حدود ۷۲ مرتبه در دقیقه می زند، نمی گوئید باریک الله که به این خوبی می زنی چون کاری غیر از این کار در مقابلش نبوده است و حالا بین آن دو کار این کار را انجام داده است. یا به انسانی که موهایش رشد می کند، نمی گوئید باریک الله موهایت رشد کرد، چون دو حالت رشد کردن و رشد نکردن در مقابل مو نیست؛ بلکه اقتضای وجودی اش در آن شرایط همین رشد کردن است، به اصطلاح لاقتضاء نیست. ولی انسان در ذات خودش لاقتضاء است، یعنی نه عین انتخاب بدی ها است و نه عین انتخاب خوبی ها، هرچند در فطرت خود گرایش به خوبی دارد، ولی در عین حال در انتخاب یا عدم انتخاب آن گرایش لاقتضاء است. حال که این نکته روشن شد؛ آن وقت با دقت بیشتر معلوم می شود که اصل و هویت انسان عین انتخاب است و نه چیز دیگر. چون انسان نه تنها عین انتخاب خوبی ها و بدی ها نیست، حتی

عین بدن خود و یا اطلاعات خود هم نیست، چون بی بدن هم باز انسان است و اطلاعات را در گرو انتخابی که کرده است به دست آورد. پس یک چیز بیشتر در عمیق ترین لایه انسانی برای انسان نمی ماند و آن همان انتخاب گری او است. شما می بینید که می توانید مسجد بروید و می توانید میخانه بروید. این توانایی انتخاب به مسجدرفتن یا به میخانه رفتن را انتخاب گری می گویند، اما نه عین به مسجدرفتن هستید و نه عین به میخانه رفتن هستید. پس فقط عین انتخاب کردن هستید و همواره در طول زندگی عملی را انتخاب کرده اید و در آن عمل به سر می برید. آنچه شایسته دقت است این نکته است که این حالت انتخاب گری را هر انسانی می تواند در درون نفس خود به نحو علم حضوری احساس کند.

پس حالا که انسان، عین انتخاب است و بدی و خوبی در ذات انسان از قبل تعیین نشده است، می گوئیم انسان اگر بدی را انتخاب کرد، خودش انتخاب کرده است و اگر خوبی را انتخاب کرد، خودش انتخاب کرده است.

انتخاب گری، عامل موجودیت بخشیدن انسان

کار فرشته از طریق الهامات معنوی به قلب انسان، آسان کردن انتخاب اعمال نیک است و نه ایجاد انتخاب اعمال نیک. عامل انتخاب، خود انسان است. انسان خودش انتخاب گر است، اگر عین انتخاب کردن است و موجودیتش، همان انتخاب کردنش است، پس انتخابگری اش هم همان موجودیت و مخلوقیتش است. مثلاً ما می گوئیم: این آقا کیست؟ مسلّم ما در رابطه با شخصیت او سؤال می کنیم و شخصیت او بدنش نیست، چون بی بدن هم باز هست، شخصیتش مربوط به باسوادبودنش هم نیست، چون سواد داشتن، به معنی دارا بودن اطلاعات، از اعتبارات ذهنی است، و آن اطلاعات حقیقت انسان نیست، و همان اطلاعات را هم بر اساس انتخاب خودش به دست آورده است. باز اگر در این رابطه مسئله را دقیق دنبال کنید، می رسید به این نکته که حقیقت انسان فقط انتخابگری است و لاغیر، یعنی نفس انسان عین انتخابگری است، و با انتخاب های خود هویت خود را به وجود می آورد و به عنوان فرد خاص شکل می گیرد. اگر در رابطه با شناخت انسان ابتدا از این طریق وارد شویم در تحلیل انسان راحت تر جلو می رویم. اگر این مسئله حل شود که انسان جز انتخاب نیست، و مرد بودن و زن بودن

حقیقت او نیست و مواظب باشیم این موضوعات حجاب توجه به اصل انسان نگردد. می‌رسیم به این که حقیقت انسان فقط انتخاب است و به اندازه‌ای که انتخاب می‌کند، به خودش موجودیت می‌بخشد.

با توجه به نکته فوق؛ که هرگونه انتخاب‌گری، منتخَب و انتخاب شونده‌ای می‌خواهد، پس این انسان که حقیقتی غیر از انتخاب کردن ندارد، باید چیزی باشد تا انتخاب کند، و خدای حکیم که هیچ چیزی را لغو خلق نمی‌کند حتماً شرایط انتخاب انسان را فراهم می‌نماید. از طرفی ملاحظه می‌فرمایید که انسان دو جنبه و وجه در درون دارد، آن دو جنبه که در درون انسان قرار دارد عبارتند از: «فطرت» و «غریزه»؛ و نیز در مقابل خود دو دعوت‌کننده دارد که عبارتند از: «ملک» و «شیطان». حالا که انسان عین انتخاب است، در نتیجه منتخَب و انتخاب شونده می‌خواهد، و باید چیزی باشد که انتخاب کند، و گرنه انتخاب‌گری او بی‌معنا و لغو خواهد بود، و محال است موجودی که عین انتخاب‌گری است انتخاب نکند. همان‌طور که آب، عین تری است، و محال است که تر نکند. انسان هم که عین انتخاب‌گری است، محال است انتخاب نکند، بودنش عین انتخاب‌گری است. حالا که بودن انسان همان انتخاب‌گری است، فرق پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با یک کودک یک روزه و ابوسفیان در این است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) انتخاب‌گری است که نظر به منتخَب‌های عالی و متعالی دارد. آن کودک؛ انتخاب‌گری است که هنوز فرصت انتخاب نیافته، و ابوسفیان انتخاب‌گری است که منتخَب‌های بدی را انتخاب کرده است.

حال با توجه به این که انسان در ذات خود موجودی است که نسبت به انتخاب خوبی‌ها و بدی‌ها، لااقتضاء و موجودی است که ذاتش فقط انتخاب‌گری است - نه بد انتخاب کردن و نه خوب انتخاب کردن - پس چنین موجودی اولاً؛ حتماً منتخَب می‌خواهد، و نمی‌تواند انتخاب نکند. ثانیاً؛ با توجه به این که ذاتش نسبت به انتخاب خوبی‌ها و بدی‌ها لااقتضاء است، پس با انتخاب‌هایی که می‌کند، خودش، خودش را خلق می‌نماید. زیرا چیزی که در ذات خود عین امکان یا لااقتضابودن است تا مرجَح و یا رجحان دهنده‌ای در صحنه نیاید محقق نمی‌شود.

انسان قبل از این که انتخاب کند، فقط انتخاب‌گری است. کودکی که به دنیا می‌آید، ابتدا در عین این که قدرت انتخاب دارد ولی چیزی را انتخاب نکرده، و در حالت لااقتضای صرف

است. حالا که به مرور شروع به انتخاب کردن کرد، از آن جهت که انتخاب کرد، از لااقتضایی درمی آید. مثلاً بین مسجدرفتن و میخانه رفتن حتماً یکی را انتخاب می کند، و موجودیت و مخلوقیتش در راستای آن انتخاب شکل می گیرد و هر چه را انتخاب کرد، آن انتخابش، خودش است و در واقع با آن انتخاب، خودش را انتخاب کرده است، و شخصیت نهایی خود را با انتخاب هایش می سازد، و حالا که با انتخاب هایش و با توجه به اهداف آرمانی که دارد، خودش را می سازد، در واقع با هر انتخابی، مرتبه ای از خودِ آرمانی اش را شکل می دهد.

شیطان و ملک در ساختن خودِ آرمانی به انسان کمک می کنند. هیچ کدام از شیطان و ملک برای انسان انتخاب نمی کنند، بلکه باعث می شوند تا انسانِ انتخابگر، خودِ آرمانی اش را از حالت بالقوه به حالت بالفعل در آورد. حالا اگر خودِ آرمانی اش با دعوت شیطان همسنخی داشت، دعوت شیطان برایش شیرین می شود و شیطان را از خودش می داند، و اگر خودِ آرمانی که برای خود در نظر دارد با دعوت ملک و تذکر انبیاء همسنخی داشت، ملک و انبیاء را از خود می داند. در همین راستا خداوند به پیامبرش می فرماید: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ، لَّسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»^۱ ای پیامبر! تو فقط آن ها را متذکر کن تا اگر طالب حقیقت بودند به بیراهه نروند، تو بنا نیست بر آن ها سیطره پیدا کنی و مجبورشان کنی راه حق را انتخاب کنند. یا می فرماید: «هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذِرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّ مَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَكِّرَ أُولَئِیَّ الْأَلْبَابِ»^۲ این قرآن آگاهی برای مردم است، برای این که آن ها را از خطر انتخاب های بد بترسانی و متوجه خدای واحد شوند و برای اهل خرد عامل ذکر و یادآوری هدفی است که خود انتخاب کرده اند.

حال در چنین جهانی و با چنین انسانی که عین انتخابگری است و با توجه به این که انتخابگری یعنی رحجان دادن یک طرف، پس حتماً این جهان، جهان امتحان است تا معلوم شود انسان با انتخاب هایش چگونه شخصیتی را برای خود شکل می دهد.

۱ - سوره غاشیه، آیات ۲۱ و ۲۲.

۲ - سوره ابراهیم، آیه ۵۲.

دقت بفرمایید که من عین انتخاب هستم، و حتماً هم انتخاب می‌کنم و با انتخاب‌هایی که انجام می‌دهم عملاً امتحان می‌دهم، و در این راستا دعوت ملک یا شیطان عملاً امتحان را آسان می‌کند. ذات انتخابگر انسان نه عین انجام دعوت ملک است، و نه عین انجام دعوت شیطان. آری! اگر فقط یکی از آن دو در مقابل انسان قرار داده شود دیگر عمل انتخاب کردن محقق نشده است. اگر شما ذاتان فقط ملک انتخاب کردن باشد، شما انتخابگر نیستید، مثل آب خواهید بود که ذاتش تری است، آب تری را انتخاب نکرده است چون در مقابلش یک منتخَب دیگر قرار نداشته است، اما انسان که عین انتخابگری است، پس در ذاتش نه انجام دعوت ملک است و نه انجام دعوت شیطان و امتحان از این جهت جایگاه خود را پیدا می‌کند.

ریشهٔ انتخاب‌ها

فرق پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) با ابوسفیان «لعنة الله علیه» در توجه به آن خودِ آرمانی است که برای خود پسندیده‌اند. عرض شد پیامبر (صلی الله علیه وآله) در انتخابگری، منتخَب‌های خوبی را انتخاب کردند و از طریق آن‌ها خودِ آرمانی خود را خلق نمودند. و لذا در مقابل دعوت به خوبی‌ها توسط ملک و دعوت به بدی‌ها توسط شیطان، خوبی‌ها را انتخاب کردند. شیطان به اندازهٔ ملائکه در روح انسان فعال است، خود انسان باید تکلیف خود را با این دعوت‌ها مشخص کند. چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) دعوت ملک را انتخاب کرد؟ چون در عین این که می‌توانست دعوت شیطان را انتخاب کند، ولی ادامهٔ خود را در پذیرش دعوت شیطان جستجو نمی‌کرد، به دنبال خودی بود که آن خود را شیطان به او پیشنهاد نمی‌کرد، شخصیتی را برای خود انتخاب کرده بودند که شیطان زمینه به فعلیت در آوردن آن شخصیت برای آن حضرت نبود. و این انتخاب به عهدهٔ خود آن حضرت است، برای این که انتخابگر است، پس او خودش را با انتخاب دعوت ملکی خلق کرد. چرا سرمایه او این انتخاب شد؟ برای این که می‌توانست انتخاب نکند، و می‌توانست دعوت مقابل آن را انتخاب کند، چون ذاتش نسبت به پذیرش هر کدام از این دعوت‌ها، لااقتضاء بود.

حال اگر شیطان نبود، باز هم انسان انتخابگر بود، باز هم انسانی که به دنبال ساختن شخصیت آرمانی خود است که آن شخصیت با انجام بدی ها ساخته می شود، به دنبال بدی بود و بدی ها را انتخاب می کرد، ولی نمی توانست آن شخصیت مطلوب خود را به فعلیت کامل در آورد. پس شیطان برای این فرد، دعوت به سوی مطلوب است. به اصطلاح فیلسوفان، شیطان علتّ معده است، یعنی شرایط بدی را فراهم می کند و نه علت حقیقی انتخاب بدی ها در انسان باشد، همچنان که اسلام شرایط خوبی کردن را فراهم می کند، ولی خود انسان ها باید خوبی را انتخاب کنند و از اسلام برای بالفعل کردن آن انتخاب کمک بگیرند، مثلاً در نظام اسلامی بر اساس حکم اسلام فروشگاه های مشروب نمی توانند وجود داشته باشند. این غیر از این است که بگوییم: الحمدلله مردم اهل مشروب نیستند، آری می توان گفت: الحمدلله که زمینه بدی کردن انسان های بد به راحتی فراهم نیست. چون خداوند فرمود: «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي»؛ رحمت من از غضب من جلوتر است، و لذا شرایط رحمت خود را برای انسان ها فراهم می کند، حالا اگر خودشان سعی در انتخاب عوامل تحقق غضب الهی کردند، دیگر خود دانند. خداوند می فرماید: در جامعه اسلامی کاری کنید که مردم به راحتی نتوانند بدی ها را انجام دهند و این غیر از این است که مردم بدی هایی را که انتخاب کرده اند جزء شخصیتشان نشود.

حتی ممکن است روز قیامت کسی در نامه اعمالش ارقام زیادی از بدی داشته باشد، به جهت این که می خواسته با تمام اراده آن ها را انجام دهد، ولی به جهت نبودن شرایط، نتوانسته است. همیشه این طور نیست که فکر گناه، گناه نباشد. آری گناه هایی که تحققش به انجام عمل است و تا عمل نشود نفس قانع نمی شود، فکر این گناهان، گناه نیست، اما گناه هایی که حقیقتشان همانی است که در فکر انسان است، همان فکرش هم گناه است. پس اولاً؛ اگر گناهی حقیقتش به انجام آن باشد و فرد انجام ندهد، آن گناه را تا فرد انجام نداده است، در نفس او ثبت نمی شود، ولی اگر همین گناه را با تمام وجود اراده به انجام آن دارد ولی شرایط انجام آن نبود، در پرونده اعمال او که همان نفس او باشد، آن گناه ثبت می شود، ثانیاً؛ گناهانی است که حقیقتشان به فکر است، مثل شرک یا انکار معاد؛ این گناهان صرف در فکر بودنش هم گناه است و مشمول عذاب الیم الهی است.

سؤال: گمراهی غاوین یا آن‌هایی که انحراف از مسیر بندگی خدا را انتخاب کرده‌اند، اگر از طرف شیطان نیست، پس از کجاست؟

جواب: همچنان که قبلاً عرض شد؛ قرآن می‌فرماید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»^۳ و روشن شد که خداوند می‌فرماید: شیطان فقط غاوین یا گمراهان را مدیریت می‌کند. پس غاوین یعنی کسانی که چیزی پیش خود دارند و بر اساس آن شخصیت‌آرمانی که به دنبال به فعلیت درآوردن هستند دعوت‌های شیطان را می‌پذیرند و اصل و اساس گمراهی آن‌ها همان انتخابی است که برای شخصیت خود کرده‌اند، و نظام حکیمانه الهی شرایط به فعلیت درآوردن آن شخصیت را با اجازه‌ای که به شیطان داد برای آن‌ها فراهم نمود.

سؤال: انسان که فطرتاً بد نیست و خوبی را می‌خواهد، پس باید کسی او را بد کرده باشد.

جواب: عنایت داشته باشید که برای انسان انتخابگر دو وجه است: یکی کشش فطرت و یکی هم کشش غریزه، انسان هر کدام را انتخاب کند، همان شخصیتش می‌شود. منتها انسان آن چنان است که اگر کشش‌های فطرت را انتخاب کند، این انتخاب فطری هماهنگ وجودش است و احساس می‌کند به خودش جواب صحیحی داده است، و به این اعتبار می‌گوییم انسان فطرتاً خوب است. پس انسان از آن جهت فطرتاً خوب است که اگر خوبی را انتخاب کرد، آن خوبی هماهنگ جانش است، ولی ذات انسان انتخابگر است، و این ذات آنچنان است که اگر دین را انتخاب کند، آن دین هماهنگ فطرت و ذاتش است و نسبت به این انتخابش اذیت نمی‌شود و اگر غیر دین را انتخاب کند، غیر دین هماهنگ ذاتش نیست و اذیت می‌شود، یعنی ذاتش در عین این که انتخابگر و نسبت به خوبی و بدی لااقتضاء است، یک اقتضای دیگر هم دارد و آن این است که چون درجه‌ای از وجود است و وجود هم کمال است و با عدم و نقص نمی‌خواند، از این جهت گرایش به کمال دارد و این غیر از ذاتی است که عین انتخابگری است، پس سؤال از آن جهت اشکال دارد که بین ذات انتخابگری انسان و

این که اگر خوبی را انتخاب کند، آن خوبی ملایم و هماهنگ ذاتش است، فرق نگذاشته است.

حتماً متوجه هستید که گرایش های فطری و معنوی و مادی، همه و همه در انسان به صورت بالقوه است. آنچه در انسان در ابتدای امر بالفعل است صفت انتخاب گری او است و آنچه به ذات او مربوط است، ذات انتخابگریش است. حالا این انتخابگری منتخَب می خواهد، همان طور که هر انسانی، رزق می خواهد. خدای حکیم که هیچ فعلش لغو نیست، اگر ما را طالب رزق خلق کرد، حتماً رزقی خلق می کند. اگر ما را طالب آب خلق کرد، آب خلق می کند، حالا که ما را انتخابگر خلق کرد، شرایط انتخاب کردن را خلق می کند. شرایط انتخابگری برای انسان که ابعاد روحانی و غریزی دارد، مقابل بودن انسان با شیطان و ملک است، همه این ها شرایط اند تا انسان بتواند با انتخابگری خود شخصیت آرمانی خود را از حالت بالقوه به حالت بالفعل در آورد. به قول شهید مطهری «رحمة الله علیه» در کتاب فطرتشان، انسان فطرت دارد، بدین معنی است که امکان خوب شدن دارد. اصلاً فطرت یعنی کششی به سوی خوبی ها، ولی اصرار دارند که ما متوجه شویم این فطرت به حالت بالقوه است. حالا اگر عکس آن باشد و بگوییم انسان فطرتاً خوبی می خواهد، یعنی در ذاتش خوبی بالفعل هست، این یعنی انسان ذاتاً خوب است، پس دیگر انسان بد نباید داشته باشیم. ولی اگر گفته می شود انسان فطرتاً خوبی می خواهد، و متوجه شویم این یعنی بالقوه فطرت او طالب خوبی است، حالا یا این طلب بالقوه را با انتخاب های خود به صورت بالفعل درمی آورد و یا نه. اگر با انتخاب دعوت های فطری، شخصیت خود را مطابق آن دعوت ها خلق کرد، انتخابی در جهت به ثمر رساندن خود انجام داده و آن انتخاب مطابق نوامیس روحش می باشد و لذا در ابدیت خود در سختی نیست و پیامبران آمدند تا همین را به انسان گوشزد کنند. اولاً: نوع عذاب های قیامت را برای انسانی که مطابق فطرتش عمل نکرده است، برای او روشن نمایند. ثانیاً: راه و رسمی را که در قیامت او را نجات می دهد، به او گوشزد کنند و این انسان اگر به فطرت خود رجوع کند، کلیات سخن انبیاء را تصدیق می کند.

پس همان طور که شهید مطهری «رحمة الله علیه» می فرمایند: فطرت جنبه بالقوه انسان است از جهت کمال او، یعنی جای خالی شخصیت حقیقی انسان است، اگر این جای خالی را پر کند،

سعادت‌مند است، اگر این جای خالی را پُر کرد و به حالت بالفعل درآورد، آن انتخاب فطری را به عنوان یک سرمایه در شخصیت خود دارد، چون حالت بالقوه خود را به حالت بالفعل درآورد. یک سنگ حالت بالقوه و به عبارت دیگر جای خالی شجاعت را ندارد، یعنی در سنگ استعداد شجاعت نیست، بلکه شجاعت در سنگ مطلقاً معدوم است، اما نه معدومی که امکان وجودش در آن باشد، چون چیزی که قوه چیزی را دارد، درست است که آن صفت را فعلاً ندارد و آن صفت فعلاً در آن معدوم است، منتها عدمی است که می شود موجود شود. انسان بر اساس فطرتش، بالقوه خوبی طلب است، یعنی فعلاً خوبی ندارد، ولی جای خالی آن یا حالت بالقوه آن را دارد، نسبتش با کشش به سوی خوبی ها، مثل سنگ نیست. حالا اگر این جای خالی یا حالت بالقوه را با انتخاب‌گریش پُر کند، مطابق ذاتش عمل کرده است و اگر آن حالت را به صورت بالفعل در نیاورد، چون موجودی است عین انتخاب‌گری، طرف مقابل آن را انتخاب خواهد کرد و از آن طریق جای خالی خود را با بدی ها پر می کند و چون مطابق فطرت خود انتخاب نکرده است، روحش نسبت به انتخاب هایی که انجام داده است معذب خواهد شد.

سؤال: فطرت در انسان بالقوه است، و برای انسان امکان شدن مطابق فطرت وجود دارد، منظور آیه «وَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» که می فرماید: ای انسان! جهت خود را در جهت دینِ نیکان قرار ده، که خداوند انسان ها را بر همان اساس سرشته است، چیست؟ آیا نباید چیزی به نام فطرت در انسان ها باشد تا خداوند به آن ها بگوید جهت خود را براساس آن قرار دهید؟

جواب: خداوند در این آیه می فرماید فطرت انسان الهی است، یعنی ای انسان! جای خالی تو و آن استعدادی که باید به درستی از حالت بالقوه به حالت بالفعل درآوری، یک استعداد الهی است، این جای خالی وجود تو یک استعداد و طلب شیطانی نیست. یک سنگ اصلاً جای خالی اعم از الهی یا غیر الهی ندارد، شجاعت با این سنگ غریبه است. یک کودک و یک انسان شجاع در ابتدای خلقت هر دو شجاعت را نداشتند مثل این سنگ بودند، با این تفاوت که شجاعت در ابتدا برای کودک جای خالی اش هست، ولی برای سنگ جای خالی و حالت بالقوه اش نیست. همان اصطلاح مشهور فیلسوفان که می گویند: شجاعت برای کودک عدم

ملکه است و نه عدم مطلق. عدم ملکه یعنی عدمی که می شود موجود شود، ولی فعلاً نیست. برای دیوار چشم داشتن، عدم مطلق است، اصلاً چشم داشتن برای دیوار معنا نمی دهد، اما چشم داشتن برای کسی که نابینا است، عدم ملکه است. درست است که فعلاً نابینا است، اما امکان داشتن چشم در شخصیت او صفر نیست، وجودش نسبت به چشم بی تفاوت نیست. این دیوار وجودش نسبت به چشم بی تفاوت است، یعنی چشم داشته باشد یا نداشته باشد بر دیوار بودن آن چیزی اضافه نمی کند، ولی نسبت انسان به فطرتش و ضد فطرتش یکسان نیست، بلکه کشش های فطری چیزی است که اگر آن را به حالت بالفعل در آورد، جنبه ای از کمال در خود ایجاد کرده است و خداوند چنین جنبه و یا استعدادی را که انسان دارد، به او متذکر می شود.

پس درست است که می گوئیم ذات انسان نسبت به فطرت در ابتدای امر صرف قوه است، ولی آن ذات جنبه بالقوه کمالات فطری را دارد، مثل سنگ نیست که جنبه بالقوه فطرت انسانی را ندارد، و این بدین معنی نیست که انسان کمالات فطری را بالفعل دارد و بدین معنی نیست که اصلاً جنبه بالقوه آن را ندارد و نسبت به آن کمالات خنثی است، بنابراین جای خالی اش را دارد، پس به یک اعتبار، انسان نسبت به انتخاب فطرت و انتخاب غرایز لا اقتضاء است. اما ذات انتخابگرش آن چنان است که اگر خوبی را انتخاب کرد، آن ذات با آن خوبی هایی که انتخاب کرده، آن چنان هماهنگ است که با بدی ها آن چنان هماهنگ نیست، اما در ابتدا نه خوبی را بالفعل دارد، نه بدی را.

شرایط امتحان

ملائکه همه مأمور سجده به آدم بودند، یعنی همه آنان مسحّر در راه به کمال رساندن انسان شدند. یک طایفه از آن ها مأمور حیات بخشی به انسان، و طایفه دیگر مأمور رزق اویند، و طایفه ای مشغول رساندن علم شدند و خلاصه ملائکه آنچه که زندگی انسان را معنی دار و پرفایده می کرد به عهده گرفتند. پس ملائکه، اسباب های الهی و اعوانی برای انسان اند تا انسان بتواند به مقصد حقیقی حیات خود دست یابد، و از طرفی ابلیس از سجده بر آدم سرباز زد، یعنی بر عکس ملائکه در برابر آدم خاضع نشد و دشمنی اش را با بشر شروع کرد و به این

دلیل دشمنی اش با شخص آدم نبود که درخواست کرد تا روزی که بشر در قیامت مبعوث می شود به او مهلت داده شود تا آن محرومیت و رجم از خدا را برای بقیه انسان ها نیز تهیه ببیند.

از آنچه نباید غفلت شود، مسئله امتحان و ابتلاء بشر است و اصولاً آنچه نظام سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب بر آن تکیه دارد، مسئله امتحان و ابتلاء است، زیرا تا انسان همواره در میان خیر و شر و سعادت و شقاوت قرار نگیرد و با انتخاب خود و با توجه به نتیجه ای که هر انتخابی برای او دارد، یکی از دو راه را خود انتخاب نکند، انسان خوب از انسان بد چگونه معلوم شود؟ و بر این اساس اگر موجودی نباشد تا در میان ملائکه، که انسان را دعوت به خیر می کنند، انسان را دعوت به شر و تشویق به بدی نکند، امتحانی واقع نخواهد شد.

آری؛ اگر خدا ابلیس را علیه بشر تأیید نموده و او را تا وقت معلوم مهلت داده، خود بشر را هم به وسیله ملائکه تا دنیا باقی است تأیید فرموده است. و این که به شیطان فرمود: «إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» هان ای شیطان! تو را در زمره مهلت داده شدگان قرار دادم، پس معلوم می شود غیر ابلیس کسان دیگری هم هستند که تا آخرین روز زندگی بشر زنده اند و خداوند به آن ها مهلت داده است.

اگر ابلیس را تأیید کرد تا بتواند باطل و فسق را در نظر بشر جلوه دهد، انسان را هم با هدایت به سوی حق، تأیید کرد و ایمان را در قلبش زینت داد و فطرت توحیدی را به او ارزانی داشت، پس آدمیزاده آفریده ای است که خودش به خودی خود از هر اقتضایی مجرد و خالی است، یعنی نه اقتضای سعادت دارد و نه اقتضای شقاوت، و هم راه خیر را که راه ملائکه است، می تواند انتخاب کند، و هم راه شر را که راه ابلیس است، می تواند انتخاب کند. بشر به هر راه که در زندگی میل کند، به همان راه می افتد و اهل آن راه کمکش نموده و آنچه که دارند را در نظرش جلوه می دهند تا بشر یکی از آن دو راه را انتخاب کند و سنت امتحان الهی و به بالفعل در آمدن جنبه لااقتضایی انسان محقق شود.

پس مهلت دادن به ابلیس، از باب آسان ساختن امتحان است و این که ابلیس گفت: «لَأَزِيَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ منظورش این است که باطل را در نظر بشریت زینت می دهم. بعد همچنان که قبلاً تأکید شد می گوید: «فِي الْأَرْضِ»؛ یعنی آدمیان را در زندگی زمینشان که

همین زندگی دنیا باشد فریب می دهم. و فریب دادن آدم و همسرش هم همین بود که آن ها را به مخالفت در امر ارشادی خدا وادارشان کند و از بهشت بیرون نموده، زمینی شان ساخته تا قهراً صاحب فرزندانی شوند که وی به اغواء و گمراهی آن ها مشغول شود و از صراط مستقیم منحرفشان کند.

در آیه ۲۷ سوره اعراف می بینیم که مقصد ابلیس را در اغواء آدم و همسرش، برهنه شدن و متوجّه شهوت گشتن قرار داد. اولاً: برهنه شدند، ثانیاً: توجّه آن ها به عورتشان جلب شد، یعنی اغواء شدن طوری است که جهت روح را متوجّه شهوات می کند و پیرو آن شهوات، شیطان به مقاصد خودش رسید و می رسد، ولی با آیه «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»؛ آن هایی که خود را برای خدا خالص کرده و خدا هم آنان را برای خود برگزیده، استثناء کرد، زیرا در دلِ مُخْلَصِينَ جز خدا نیست که بدان اشتغال ورزند. این ها بندگانی هستند که برای خود هیچ مالکیتی قائل نیستند و همین روحیه و جهت گیری است که کار شیطان را خنثی می کند. و برعکس، آن هایی را ابلیس اغواء می کند که خود آن ها غوایت دارند؛ «إِلَّا مَنْ أَتْبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»؛ یعنی خود آن ها غاوی اند و به اقتضای غوایت و گمراهی خودشان در پی اغواء شیطان می روند و به همین جهت هم شیطان در روز قیامت به آن ها می گوید: «فَلَا تَلُمُونِي وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ»؛^۴ مرا سرزنش نکنید، بلکه خودتان را سرزنش کنید. در واقع ملامت را به خود آن ها نسبت داد، البته این طور نیست که شیطان بی تقصیر باشد، زیرا او هم به خاطر سوء اختیارش و این که به کار گمراهی مردم پرداخت، و یا بگو به خاطر امتناعش از سجده، چوب خدا شد و خداوند به وسیله او گمراهان را گمراه تر نمود و در واقع مددی برای گمراهان شد، پس قابل ملامت و عذاب است و او در واقع ولیّ و رهبر گمراهان شد.

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» موضوع را تا این جا در ده بند جمع بندی خوبی کرده اند، می فرمایند: قضاهای اصلی که در ابتدای خلقت انسان رانده شده عبارتند از:

۱- «فَإِخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»؛^۵ ای شیطان! از آن مقام قدسی به جهت این روحیه ات، خارج شو که تو برای همیشه رانده شده ای، پس اینک شیطان از مقام قدسی رانده شده، و این یکی از قضاها و حقایق عالم وجود است که در این عالم محقق شده و آن عبارت است از خروج شیطان از نظام قرب الهی.

۲- «وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»؛^۶ تا روز جزا لعنت خدا بر تو خواهد بود. این هم یکی از خصوصیات شیطان در عالم است، و یکی از قضاها ی رانده شده است که شیطان با شیطنتش این را در هستی جاری کرده است.

۳- «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»؛^۷ ای شیطان! قانون ما این است که تو تا یک مدتی می توانی برای اغواء انسان ها فرصت داشته باشی، ولی آن فرصت تا ورود انسان ها است به برزخ، و نه بیشتر.

۴- «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»؛ شیطان این قدر دستش باز نیست که بر بندگان خدا هر طور خودش خواست حکومت کند.

۵- «الَّذِينَ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»؛ تو بر بندگان من تسلط نخواهی داشت، جز آن هایی که خود گمراه هستند و در گمراهی خود به دنبال یک راهنما هستند جهت گمراه تر شدن. عرض شد که مخلصین چیزی جز خدا ندارند که مشغول آن شوند، و با شیطان هم مقصد گردند و راه ورود شیطان را در جان خود فراهم کنند. ولی طرف مقابل آن، غاوین مشغول چیزهایی هستند که شیطان می تواند از آن طریق وارد شود، پس غاوین اغوای شیطان را از خود شروع کرده اند.

۶- «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ»؛ جهنم هم جایگاه طرفداران شیطان است که این حکم و قضای حتمی است.

۵- سوره حجر، آیه ۳۴.

۶- سوره حجر، آیه ۳۵.

۷- سوره حجر، آیه ۳۸.

۷- «اهْبِطُوا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»^۸ همه از آن عالم قدس فرود آیید، و در شرایطی قرار گیرید که بر همدیگر دشمنی می کنید. این شامل همه می شود، اعم از شیطان و آدم و حوا! می فرماید: بروید در زمین که در آنجا شرایطی هست، به آن مشغول می شوید و گرفتار جنگ خواهید شد.

۸- «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»^۹ که البته این حیات زمینی، یک حیات موقت است برای امتحان و انسان را به خودش نشان دادن.

۹- «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۱۰} در این زندگی زمینی، برایتان شریعت می آید، اگر از شریعت تبعیت کنید، از خطر هبوط در زمین و مشغول شدن به شجره کثرت، نجات پیدا می کنید.

۱۰- «وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^{۱۱} ولی کسانی که در زمین کفر ورزیدند و انبیاء الهی را تکذیب کردند، در آتش ابدی هستند.

فلسفه ارسال رسولان

بعد از این جمع بندی، بحث فلسفه حیات زمینی آدم (علیه السلام) را با آیات مطرح شده در سوره مبارک طه ادامه می دهیم به امید این که نکات جدیدی به بحث های قبلی اضافه شود.

می فرماید:

«وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْمًا»^{۱۲}

با تمام اطمینان بدان که ما با آدم عهد کردیم و از قبل به او سفارش کردیم، ولی او آن عهد را فراموش نمود و ما در او اراده ای برای انجام تعهدش ندیدیم.

۸ - سوره بقره، آیه ۳۶.

۹ - سوره بقره، آیه ۳۶.

۱۰ - سوره بقره، آیه ۳۸.

۱۱ - سوره بقره، آیه ۳۹.

۱۲ - سوره طه، آیه ۱۱۵.

این که می‌فرماید: از قبل با آدم عهد کردیم، یعنی در ذات و بنیان وجودش، این سفارش را کردیم، و باید آن عهد و سفارش یک نوع عهد تکوینی باشد و نه تشریعی. قبل از این که آدمی به وجود آید بر بنیان آدم و آدمیت یک چنین چیزی نهادیم که به این شجره ممنوعه نزدیک نشود. و این همان مقام ذاتی آدم است. این عهد در مقام تشریعی نیست، چون تازه وقتی آدم در این دنیا آمد، بحث تشریع پیش آمد. آیه می‌فرماید: ذات انسان چنین توانایی را دارد که ما به آن بگوییم در ذات خودت به شجره ممنوعه نزدیک نشو و نشود، ولی اقتضای آدمیتش این طور بود که نزدیک شد و آن نهی را فراموش کرد. همان طور که در فطرت همه انسان‌ها این اصل نهفته است که بدی نکنند، ولی همیشه به فطرت نظر نمی‌کنند، ریشه آن در آدمیت آدم هاست. و لذا فرمود: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» و او آن عهد فطری را فراموش کرد.

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در ذیل این آیه می‌فرمایند:

«در این قسمت نیز فلسفه تشریع دین و ثواب و عقاب را با داستان آدم (علیه السلام) مطرح می‌کند. صورتی از زندگی دنیا در بهشت برزخی برای آدم متمثل شد و حال برای بنی آدم مجسم می‌سازد که در بهترین قوام خلقتش کرد و در بهشت اعتدال منزلش داد و از تعدی به سوی افراط یا تفریط که همان پیروی هوای نفس و دوری از خدا است، تهدیدش نمود زیرا موجب از بین رفتن همه سرمایه‌هایش می‌شود، تا آن جا که به او بگویند از بهشت نعمت‌ها به کلی بیرون گشته، به مهبط شقاوت هبوط کن. لذا آیه می‌فرماید: سوگند می‌خورم که آدم را در گذشته وصیتی کردم، ولی وصیت را ترک کرد و ما او را نیافتیم که در حفظ آن وصیت عزم جازمی داشته باشد، یا بر آن وصیت صبر کند، که آن «عهد» همان نهی از خوردن درخت بود - البته نهی ارشادی و نه نهی مولوی و تشریعی - و لذا عمل نکردن به آن نهی، تعبِ گرسنگی و تشنگی و عریانی را به همراه داشت و نه معصیت و مؤاخذه آخروی را».

آیه می‌فرماید: ما برای آدم یک اراده محکم نیافتیم. یعنی؛ آدمیت این طوری است که نسبت به سفارشات الهی در فراموشی می‌افتد. چرا از آن بهشت بیرونش می‌کنیم؟ چون جزای فراموشی، خروج از بهشت است. حالا چطور این خروج را جبران کنیم؟ برای انسان مذکر می‌فرستیم و یاد او می‌آوریم تا اگر خواست این فراموشی و نسیان را جبران نماید. آری؛ لازمه

فراموش کردن ذکر الهی، سقوط و هبوط در عالم شجره و کثرات است. علامه «رحمة الله علیه» فرمودند: خداوند در این آیه دارد می گوید چطور شد که دین فرستادیم. شما از خودتان سؤال می کنید که چرا مرا در این دنیا فرستادی؟ جواب می دهد که اقتضای آدمیت؛ یعنی نزدیکی به شجره ممنوعه، تو هم از آدمیت بی بهره نیستی، پس آدمیت تو که عبارت باشد از خودت، به زمین نزدیک شد، چون زمین صورت شجره است. می گویند چرا پیامبر فرستادی؟ می فرماید: برای این که در هبوط و در گرفتاری بین کثرات دنیا، بتوانی مشکل خود را جبران کنی، تا بهشت برای همیشه سرمایه حقیقی تو شود. علامه «رحمة الله علیه» فرمودند: صورتی از زندگی دنیا در بهشت برزخی برای آدم ممثّل شد و زندگی دنیا را با همه بایدها و نبایدها روبه روی او گذاردند و او را از رفتن به سوی دنیا با تمثّل شجره، نهی کردند.

حالا اگر بخواهند دنیا را به صورت برزخی اش ممثّل کنند، آن دنیا به صورت شجره خواهد بود و به او گفتند: به آن شجره نزدیک نشو «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» یعنی؛ به طرف دنیا نرو! قبلاً عرض شد که شجره، صورت همان کثرت دنیا است و بدین شکل صورتی از زندگی دنیایی، در بهشت برزخی برای آدم ممثّل شد و آدمیت آدم به سوی آن شجره رفت. جنس آدمیت این است که به طرف آن شجره برود و کار انبیاء این است که او را از این نزدیکی نهی کنند و او هم بر اساس آدمیتش به توصیه آن ها عمل نکند، بعد انبیاء به او تذکر بدهند و او پشیمان شود.

یک تفاوت بین آن بهشت و این دنیا هست، در بهشت برزخی اوّل نهی بود و بعد نزدیکی، در دنیا اوّل نزدیکی است و بعد نهی. شما همه تان در دنیا هستید، همین که در دنیا قرار دارید، یعنی به شجره نزدیک هستید، خداوند در این آیات برای بنی آدم مجسم می سازد که در بهترین قوام و شرایط خلقت کرد، یعنی در بهشت اعتدال منزلش داد و از تعدی و حرکت به یک سوی افراط و تفریط که همان پیروی از هوای نفس و دوری از خداست، نهی اش نمود و تهدیدش کرد که آن کار موجب از بین رفتن همه سرمایه هایش می شود ولی آدمیت آدم چنین اقتضایی داشت که آن نهی را فراموش نمود و در نتیجه کار به آن جا کشید که به او بگویند از بهشت نعمت ها به کلی بیرون برو و در سرگردانی دنیا گرفتار باش.

نشان دادن آدم به خودش

قضیه آدمیتِ آدم را با طرح این که فرمود: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» گسترش می دهد، و خبر می دهد یک چنین عهدی با آدم کردیم که به این شجره نزدیک مشو و گرنه از بهشتِ نعمت به کلی بیرون می شوی، ولی او فراموش کرد. در آیه بعد ریشه این فراموشی و عوامل آن را طرح می کند و می گوید:

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ»؛^{۱۳}

وقتی به ملائکه گفتیم که به آدم سجده کنید، همه سجده کردند، ولی ابلیس سجده نکرد و ابا کرد.

«فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى»

گفتم؛ ای آدم! این که بر تو سجده نکرد، دشمن تو و دشمن همسر توست، مواظب باشید از بهشت بیرونتان نکند که به زحمت می افتید.

در واقع می خواهد بگوید یک صحنه ای به وجود آوردیم که به آدم بفهمانیم تو خودت سفارش ما را فراموش می کنی، یعنی خودش را در بهشت به خودش نشان دادند، یا بگو زندگی زمینی را نشان دادند که بین تو جنس ات زمینی است، تو آنچنانی که به شجره نزدیک می شوی، اولاً: دشمنی شیطان را که به تو گوشزد کردیم، یادت می رود، ثانیاً: بر خلاف نهی ما به شجره نزدیک می شوی، پس در انتخاب هایت زمین را انتخاب می کنی به زمین برگرد!

بعد می فرماید: حالا هم که به زمین رفتی، مواظب باش که شیطان را اطاعت نکنی، او دشمن توست، او فن ها دارد، برای تو نقشه می کشد، دشمنی او را در بهشت فراموش کردی. با طرح این نکات فوق العاده عمیق و دقیق به بهترین نحو ما را برای خودمان تفسیر می فرماید و لذا ما انسان ها روی زمین هم این مشکل را داریم که دشمنی شیطان فراموشمان می شود، ممنوع بودن شجره یادمان نمی رود. آدم می دانست که نباید به این شجره نزدیک شود. شیطان

آمد نهی خدا را برایش توجیه کرد و او این دشمنی شیطان را فراموش کرد و پیامبران مذکران این فراموشی ها هستند، حالا آیا جا دارد که به پیامبران پشت کنیم؟

شیطان برای آدم قسم خورد که اگر از این شجره بخوری، فرشته می شوی. آدم قبول داشت که خداوند گفته است اگر از این شجره بخورد، ظالم می شود، ولی یادش رفت که شیطان دشمن اوست. ریشه تمام انحراف های ما در همین نکته است. یادمان می رود که دشمن داریم، می دانیم پیامبران گفته اند نمازتان را اوّل وقت بخوانید، اما توسط شیطان وسوسه می شویم که حالا بعد، و حالا بعد، و با توجیهات به ظاهر حق به جانب مسئله را تا آخر وقت می کشانیم. نمی فهمیم که این وسوسه ها، وسوسه دشمن است و مقابل حرف رسولان خدا است. یعنی در عینی که می دانیم باید نماز اول وقت خواند، دشمنی شیطان را که وسوسه هایش مقابل سخن رسولان خدا است، فراموش می کنیم. برای همین هم شیطان را به آدم و آدمیت نشان دادند که خوب دقت کن!

«فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى»^{۱۴}

پس گفتیم؛ ای آدم این شیطان دشمن تو و دشمن همسر توست و مواظب باشید شما را از بهشت خارج نکند.

چطور خارج می کند؟ دیگر چطوری خارج کردن مهم نیست، این مهم است که اگر دشمنی شیطان فراموش شود، آن وقت با روش های مختلف کارش را شروع می کند و از آن بهشت ما را خارج می کند، بهشتی که خداوند در موردش می فرماید:

«إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى»^{۱۵}

شما در این بهشت نه گرسنه هستید، که گرفتار شکم باشید و نه عریانید، که گرفتار لباس و خانه و زندگی باشید، فقط در عالم بقاء و در حضور حق هستید و از نظر به جمال حق در شعف مطلق به سر می برید.

۱۴ - سوره طه، آیه ۱۱۷.

۱۵ - سوره طه، آیه ۱۱۸.

مقام بقاء و حضور در محضر حق مقام زیبایی است. إِنْ شَاءَ اللَّهُ مَنْ و شما در این دنیا به جایی برسیم که دیگر نه نگران گرسنگی باشیم و نه نگران غذا و لباس. آن وقت در همین دنیا مقاممان، مقام بهشت لقاء شده است.

«وَأَنْتَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَى»^{۱۶}

آنجا دیگر نه نگران تشنگی هستی و نه نگران گرما و آفتاب زدگی. هیچ یک از سختی های دنیا آنجا نیست.

شما چرا در تلاش نیستید که این شرایط را برای خود حفظ کنید؟! اگر کسی می خواهد شرایط روحانی خودش را از دست ندهد، باید مواظب باشد دشمنی شیطان از یادش نرود.

«فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا

يَبْلَى»^{۱۷}

با آن همه سفارش که خدا فرمود؛ شیطان، آدم را وسوسه کرد و گفت: می خواهی تو را به درختی جاودانه و مُلک پایداری هدایت کنم؟

علامه «رحمة الله عليه» در رابطه با این آیه می فرمایند:

«شیطان یعنی شریر، و چون ابلیس شریر است، او را به شیطان لقب داده اند. بلی یعنی کهنه».

شیطان آدم را وسوسه کرد و گفت: آیا می خواهی به درختی راهنمایی ات کنم که با خوردن میوه آن عمری جاودانه و سلطنتی دائم داشته باشی؟ - که در آیه ۲۰ سوره اعراف اظهار داشت و گفت: این درخت دو خصوصیت دارد: یکی این که؛ شما را به فرشته تبدیل می کند، دوم این که؛ حیات جاودانه پیدا می کنید، و نمی دانم برای محرومیت از کدام یک خداوند شما را از خوردن آن محروم کرد!-

چنانچه ملاحظه می فرمایید و قبلاً هم به آن اشاره شد؛ شیطان درست عکس آن چه را می خواهد عملی کند، ادعا می کند. آری؛ معلوم است که هر کس می خواهد جاودانه شود، ولی نه از طریقی که دشمن به انسان پیشنهاد می کند. ای آدم! شیطان دشمن توست. دشمن تو گفت: این درخت، شجره خُلد است!! ولی خداوند که ربّ ما است گفته بود به این شجره

۱۶ - سوره طه، آیه ۱۱۹.

۱۷ - سوره طه، آیه ۱۲۰.

نزدیک مشو، در همین موقعیتی که هستی می توانی بهره های لازم را جهت نیل به کمالات مورد نیاز به دست آوری.

در آیات ۱۱۸ و ۱۱۹ سوره طه که بحث آن گذشت، خداوند پیشاپیش اشاره به این نکته فرمود که اگر دشمنی شیطان را فراموش کنید با وسوسه های او از آن شرایط معنوی بیرون می آید، در آن شرایط، نه نگران گرسنگی هستید و نه نگران عریانی. خداوند فرمود: شما را در جای خوبی جای داده ام، فقط حرف مرا بپذیرید و دشمنی شیطان را نیز فراموش نکنید، ولی شیطان برای آن ها قسم خورد و وسوسه کرد که من می خواهم شما جاودانه بمانید، آن ها هم آنچنان جاودانه ماندن برایشان جاذبه داشت که یادشان رفت این دشمن است که دارد جاودانه بودن را وعده می دهد، در حالی که درست خداوند در آن جاودانگی که می خواستند از طریق شیطان به دست آورند، قرارشان داده بود، مثل این که خداوند رزق ما را در حدی که بتوانیم راحت و با آرامش زندگی کنیم می دهد، ولی شیطان می آید ما را به رزقی دیگر و با وعده به این که می خواهم راحت باشید، دعوت می کند و با پذیرفتن آن دعوت، و افتادن به دنبال رزق بیشتر سختی ها و ناراحتی ها و حرص ها شروع می شود.

قرآن می فرماید: پس دشمنی شیطان را فراموش کردند و به امید جاودانه ماندن، «فَاَكَلَا مِنْهَا»؛ از آن درخت خوردند «فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا»؛ پس در آن هنگام زشتی هایشان آشکار شد و نقص هایشان پیدا گشت، گرفتار گرسنگی شدند. اگر انسان به چیزی غیر از آنچه خدا دستور داده نزدیک شد، می بینید که برای نان درآوردن چقدر حرص می خورد، برای رفع حوائج زندگی دنیایی، چگونه عمر خود را لگدمال می کند، این همان معنی گرسنگی و عریانی است که آیه متذکر آن است.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ذیل آیه «فَاَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»^{۱۸} می فرماید:
«خصف؛ یعنی جمع کردن. غوی؛ یعنی برعکس شد»

«پس هر دوی آدم و حوّا از آن درخت خوردند و زشتی هایشان نمودار گشت و شروع کردند به جمع آوری برگ‌های بهشت و چسباندن آن‌ها به خود، و آدم نافرمانی کرد و به آن خیری که می‌توانست برسد، نرسید.

این نافرمانی، همچنان که قبلاً هم مطرح شد، در مقابل حکم ارشادی است که اگر آن حکم را عمل کند به منفعتی که مربوط به آن است می‌رسد، و این غیر از حکم مولوی است که اگر عمل نکند معصیت کرده و عذاب می‌بیند و با ادله‌ای که در مورد عصمت انبیاء هست، مسلّم است که تمرد در مقابل حکم مولوی الهی از ساحت انبیاء به دور است و آنان در کلام و عمل در سراسر زندگی معصوم بوده‌اند، و مقصود کسانی هم که گفته‌اند: «انبیاء با داشتن عصمت می‌توانند ترک‌اولی کنند و ترک‌اولی با عصمتشان منافات ندارد»، همین است که حکم ارشادی را اگر عمل نکردند، نه معصیت کرده‌اند و نه از عصمت خارج شده‌اند».

البته عزیزان مستحضرید که این سخن علامه «رحمة الله علیه» در جواب کسانی است که بین آدمیت و آدم و اوّلین بشر و اوّلین پیامبر بودن او فرق نگذاشته‌اند و به اعتباری باید گفت: این جواب، به اشکال مطرح شده جواب متوسط علامه «رحمة الله علیه» است ولی جواب اساسی همانی است که تحت عنوان آدمیت مطرح کردند و روشن نمودند در بهشت آدمیت مطرح است که وجهی از حقیقت همه آدم‌ها است که بحث آن بحمدالله گذشت.

پس از آن شجره خوردند و زشتی هایشان آشکار شد، «وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» و شروع کردند برگ‌های بهشتی را جمع آوری کردن. می‌خواستند یک طوری این بی‌آبرویی خودشان را جبران کنند. «وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»؛ و آدم عصیان کرد، و لذا از مسیر اصلی منحرف شد، پس از کمال باز ماند. «غوی»؛ یعنی کسی که مقصد را گم کند.

حالا همین آدم با همان آدمیتش که عبارت باشد از انتخاب شجره، آمد در این دنیا، حالا این اولین بشر خوب آدمی است یا بد آدمی است؟ مسلّم خیلی خوب است که او را پیامبر قرار دادند، پس آن نزدیکی به شجره قصّه دیگری است، و این زندگی زمینی قصّه‌ای دیگر. با آمدن در زمین و شروع زندگی زمینی، ساحتی از حیات را شروع نمود و به قدری در این ساحت آمادگی داشت که به عنوان پیامبر خدا، خداوند با او گفتگو نمود.

در رابطه با آدمیت می فرماید: «ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ»؛^{۱۹}

سپس خداوند او را انتخاب و برای خود گلچین نمود به طوری که غیر خدا در او شریک نباشد، سپس به او رجوع کرده، نظر به او کرد و هدایتش نمود.

حال ممکن است سؤال شود، این تناقض را چطوری برطرف کنیم که در آیه قبل گفت: «عَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ»؛ یعنی آدم در مقابل امر پروردگارش عصیان کرد، و بعد در این آیه می فرماید: پروردگارش او را برای خود گلچین کرد و هدایتش نمود. همان طور که قبلاً عرض شد؛ آن عصیان، عصیان آدمیت است، در رابطه با نزدیکی به شجره ممنوعه. جنس آدمیت نظر به شجره ممنوعه و تحت تأثیر وسوسه قرار گرفتن است، و استثناء بردار هم نیست، به همین جهت هم، همه آدم ها در زمین قرار گرفتند. اما آن آدمیت وقتی به عنوان یک شخص بر زمین هبوط کرد، این شخص خاص، آن قدر خوب و پسندیدنی است که خداوند انتخابش می کند. می فرماید: «ثُمَّ اجْتَبَاهُ» بعد که انتخابش کرد و به او نظر نمود «فَتَابَ عَلَيْهِ» و هدایتش کرد «وَهَدَىٰ»، به او فرمود: تو زمین را انتخاب کردی، پس باید روی زمین بروی، چون صورت برزخی شجره، همین زندگی زمینی است که تو انتخاب کردی.

تا این جا بحث آدم به عنوان آدمیت مطرح است و لذا ضمیر هم مفرد آورده می شود، ولی حالا که آدمیت ظهور می کند به ظهور مرد و زن، ضمیر تثنیه می گردد و قرآن می فرماید: «قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»؛ خداوند به آن دو فرمود از آن مقام فرو روید، و همگی شما ای انسان ها در این فرود آمدن از آن مقام مشترک هستید، چون آن دو صورت برزخی همه شما زنان و مردان عالم هستید و این که می بینید همه ما روی زمین هستیم چون همه ما زمین را انتخاب کرده ایم، و سپس در ادامه آیه می فرماید در شرایط هبوط گروهی از شما گروه دیگر را دشمن دارید، چون جنس زمین، جنس تنگی و تنگناها است، به طوری که در دنیا این جایی که من نشسته ام، شما نمی توانید همین جا بنشینید و مزرعه ای که من دانه در آن می کارم، شما نمی توانید در همان مزرعه دانه بکارید و لذا با این خصوصیات زمین برای زندگی انسان تنگ می شود و در نتیجه تراحم پیش می آید و دشمنی ها سر برمی آورند، البته

طبق آخر آیه درست است که زندگی زمینی می‌تواند بستر دشمنی‌ها باشد، ولی با آمدن هدایت الهی، دشمنی‌ها جهت‌گیری درستی به خود می‌گیرد و برای کسانی که شریعت الهی را بپذیرند زمینه امتحان و کمال می‌شود.

معنی هدایت خدا

در ادامه آیه قبل می‌فرماید: «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى»^{۲۰} علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» می‌فرماید:

«فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ» عبارت است از: فَإِنْ يَأْتِيَنَّكُمْ + ما و نون تأکید.

«از اینجا زندگی زمینی شروع شد و تشریع معنی پیدا می‌کند و لذا خداوند فرمود: همگی از بهشت خارج شوید، بعضی از شما دشمن بعضی دیگر هستید، که البته این دشمنی اهل زمین به خاطر اختلافی است که در طبیعت آن‌ها هست، سپس فرمود: اگر از طرف من هدایتی برای شما آمد و حتماً هم خواهد آمد، پس هر کس هدایت مرا پیروی کند، نه در طریقه خود گمراه و نه در رسیدن به نتیجه‌ای که در عاقبت امرش هست، شقی خواهد شد، چه در دنیا و چه در آخرت، زیرا هدایت الهی، دین فطری‌ای است که خدای تعالی به زبان انبیاء اش به سوی آن دعوت فرموده، و دین فطری عبارت است از مجموع اعتقادات و اعمالی که فطرت آدمی آن را اقتضاء می‌کند و جهازاتی که خلقتش بدان مجهز است و به سوی آن دعوت می‌نماید، و معلوم است که سعادت هر چیزی، رسیدن به اهدافی است که خلقتش و جهازاتش تقاضای آن را دارد و به غیر از آن، سعادت دیگری ندارد».

خداوند می‌فرماید: حالا که روی زمین آمدید و هدایت من هم برای شما آمد، برای این که از این دشمنی‌ها نجات پیدا کنید و مقامتان، مقام بهشت شود، هدایت و شریعتی را که برایتان می‌فرستم پیروی کنید: «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ» هر کس هدایت مرا روی زمین بپذیرد، که همان پیام نهی از شجره بود در بهشت برزخی که حالا به صورت وحی پیامبران جلوه گر شده است، هر کس هدایت مرا بپذیرد، گمراه و بدبخت نمی‌شود.

هدایت خدا همان چیزی است که روح و فطرت انسان می طلبد، و خدا آن را به او متذکر می شود. می گوید: ای انسان! در نظام وجود تو، تقاضاهایی هست که ممکن است از آن ها غافل شوی، پیامبر برایت می فرستم که متذکر آن ها باشد. مثلاً این درخت سیب وقتی کامل است که سیب بدهد، حالا اگر در عین درخت سیب بودن، میوه دیگری بدهد در آن صورت درخت بدی است و می گویند سلول هایش سرطانی شده است، ولی اگر به عنوان درخت سیب، سیب بدهد، درخت خوبی است. انسان اگر به اهداف خاصی برسد که مناسب انسانیت اوست، برای او سعادت محسوب می شود. ولی اگر به اهداف دیگری برسد که ربطی به انسانیت او نداشته باشد، برای او سعادت محسوب نمی شود. سعادت انسان خوب، همان چیزی نیست که برای یک گوسفند سعادت محسوب می شود. یک گاو نجیب خوب صفاتی دارد که اگر همین صفات را انسان داشته باشد، یک انسان بد بی تربیت است، پس هدایت انسان یعنی آنچه جان انسان آماده پذیرفتن آن است و سعادت او در گرو آن است و فقط در آن حالت افکار و حرکات انسان هماهنگ با وجودش می شود، و پیامبران برای همین مقصد آمدند.

باز به جمله علامه «رحمة الله علیه» عنایت بفرمایید که می گویند: «هدایت فطری عبارت است از دعوت انسان به سوی آنچه جهازات خلقت انسان تقاضای آن را دارد و به غیر آن، سعادت دیگری ندارد.»

معنی تنگناهای زندگی دنیا

انسان تشنه، هدایتش به این است که او را به آب برسانند، حالا هر چقدر هم برایش چلوکباب بیاورند، مشکلش را حل نمی کند. جان انسان چیزهایی می خواهد تا به سعادت خود برسد، حالا وقتی آن چیزها را به انسان متذکر شوند، در واقع او را هدایت کرده اند.

در بهشت برزخی فرمود: ای آدمیت! مواظب باش از یاد من نیروی و در نتیجه نهی مرا فراموش کنی. در بهشت به ما فرمود: «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» ای همه آدمیت در جلوه آدم و حوا! به این شجره نزدیک نشوید، حالا در دنیا می گوید که به دنیا نزدیک نشوید، و اگر می خواهید در نزدیک نشدن به دنیا موفق شوید باید همواره به یاد من باشید و نظرتان به من باشد،

جهت جانتان به طرف من باشد و این با پذیرفتن شریعت ممکن می‌شود، لذا در ادامه می‌فرماید:

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى»^{۲۱}

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در معنی و تبیین این آیه، می‌فرماید:

«و کسی که هدایت مرا پیروی نکند و از یاد من و یا کتاب من اعراض و دوری کند، در دنیا در تنگی معیشت و در آخرت در کوری است، زیرا برای کسی که با خدا قطع رابطه کند، دیگر چیزی غیر دنیا نمی‌ماند که وی به آن دل ببندد، در نتیجه همه کوشش‌های خود را منحصر به دنیا می‌کند و فقط به اصلاح زندگی دنیایش می‌پردازد و هر روز آن را توسعه داده، به تمتع از آن سرگرم می‌شود و از طرفی این معیشت، او را آرام نمی‌کند، حال چه کم باشد و چه زیاد، زیرا چشم به زیادت‌تر از آن می‌دوزد، بدون آن که این حرص به جایی منتهی شود، پس چنین کسی دائماً در فقر و تنگی زندگی به سر می‌برد و همواره دلش علاقمند به چیزی است که ندارد و علی‌الدوام در حسرت آرزوهای برآورده نشده، و در اضطراب از دست دادن آنچه فراهم شده، می‌باشد، در حالی که اگر مقام پروردگار خود را می‌شناخت و به یاد او بود، یقین می‌کرد نزد پروردگار خود حیاتی دارد که آمیخته با مرگ نیست، و ملکی دارد بدون زوال، و عزتی که آلوده به ذلت نیست، و نیز یقین می‌کرد که دنیا دار معجز و حیاتش در آخرت بیشتر است. اگر او این را بشناسد، دلش به آنچه خدا تقدیرش کرده قانع می‌شود و معیشتش هرچه باشد برایش فراخ گشته، دیگر روی تنگی زندگی و ضنک آن را نمی‌بیند و اگر می‌پنداریم اهل دنیا در فراخی معیشت‌اند، این در مقایسه با معیشت فقرا است، و گرنه در پیش خود هیچ احساس فراخ و راحتی نمی‌کنند، بلکه همواره نسبت به آنچه دارند در نارضایتی هستند و نسبت به آنچه ندارند در دل‌بستگی‌اند، و این که خداوند در آخر آیه می‌فرماید: «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى»؛ یعنی او را طوری زنده می‌کنیم که راهی به سوی سعادتش که همان جهت بهشت است نیابد».

کوری قیامت، صورت فراموشی آیات الهی

می فرماید: اگر کسی از یاد من دوری کند، زندگی اش روی زمین تنگ می شود و به سختی می افتد. معلوم است چرا زندگی اش تنگ خواهد بود، شما اگر خدا را نخواهید و دنیا را بخواهید، مسلّم است که روح شما با دنیا آرام نمی شود و فکر می کنید باید دنیای بیشتر به دست آورید تا آرام شوید، در حالی که شما تجربه کرده اید، اگر کسی امکانات دنیایی زیادی هم داشته باشد، می بینید که راحت نمی شود، بلکه باز امکانات بیشتری از دنیا را طلب می کند. این حالت یعنی هر چه در زندگی به او امکانات دنیایی بیشتری بدهید، باز زندگی برایش تنگ است، چون واقعاً دنیا تنگ است، پس هر کس از یاد خدا برود، حتماً در تنگنای زندگی قرار می گیرد. دو نوع تنگی هم در زندگی خود دارد؛ یکی از جانب آنچه دارد، که چگونه آن ها را حفظ کند، و یکی هم از جانب آنچه ندارد که تلاش می کند به دست آورد، چون برایش آنچه دارد کامل نیست. حالا اگر کسی مدّ نظرش پروردگارش قرار گرفت و او را مقصد و معبود قرار داد، به همه مطلوب خود رسیده است. اگر کسی خدا را بخواهد، پس می فهمد آنچه برایش مقدّر کرده است، همان برایش خوب است و به فراخی واقعی می رسد. چرا که اولاً: خدا کمال بی نهایت است، پس هر چه می خواهد آنجا هست. ثانیاً: او حکیم است، پس آنچه را برای بنده اش تقدیر کرده است، همان چیزی است که نیاز بنده اش بوده و لذا از آن زندگی راضی است، آن وقت در آن حالت، دیگر زندگی برای او تنگ نخواهد بود، این فراخی واقعی می شود. شما وقتی از چیزی راضی شوید، دیگر زندگی شما نسبت به آن چیز تنگ نیست، احساس فراخی و آسودگی می کنید. این است که فرمود: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» کسی که از یاد من دوری کرد، یعنی اگر انسان گرفتار دنیا شد؛ اولاً: زندگی برایش پر از تنگنا است، ثانیاً: «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى»؛ او را در روز قیامت کور محسوس می کنیم، چون وقتی در این دنیا بوده سعادت خود را ندید، پس سعادت خود را در آن دنیا هم نمی بیند و نسبت به آن کور است و نمی تواند در مسیری قرار گیرد که به بهشت و لقاء الهی ختم شود.

«قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا»؛^{۲۲}

سؤال می‌کند: پروردگارا! چرا مرا کور محشور کردی، در حالی که من قبلاً بینا بودم.

باید از او پرسید در چه چیز بصیر بودی، در سعادت خود یا در دنیا؟

قیمت هر کاله دانی که چیست قیمت خود را ندانی ابله‌ی
جان جمله علم‌ها این است، این که بدانم من کی ام فی يوم الدین
در شناخت خودش و در فهم سعادتش که بینا نبود، حالا در قیامت که حقیقت خودش در
صحنه است، حقیقت خودش را نمی‌بیند. کسی که در شناخت سعادتش و ابعاد ناب وجودی
اش بینا نبود در قیامت با شخصیتی از خود روبه‌رو می‌شود که تمام استعداد های معنوی خود
را بی‌جواب گذارده و با حقایقی که ما به‌ازاء آن استعدادهاست نمی‌تواند مرتبط شود و نور
بگیرد. اگر در دنیا درست خود را می‌دید، می‌فهمید که بنده است و باید بندگی خدا را پیشه
کند و برای تحقّق بندگی باید اوامر و نواهی حضرت ربّ را بپذیرد و لذا تابع انبیاء الهی می
گشت و با اسماء الهی و تجلیات آن اسماء مرتبط می‌گشت و لذا راه به سوی بهشت را که
همان اسماء الهی است می‌شناسد. ولی این آدم که در دنیا از یاد حق‌إعراض نمود، در قیامت
در شناخت بهشت بینا نیست، اصلاً بهشت را نمی‌بیند. چون در این دنیا بهشت را تجربه نکرد و
چشم دیدن بهشت را که همان انس با اسماء الهی است در قلب خود رشد نداد و حالا نسبت به
بهشت کور است، اما عذابش را می‌بیند. جهنّم را می‌بیند نامه اعمالش را می‌بیند، این که می
گوید: «لَمْ حَشَرْتَنِي أَعْمَى» یعنی آنچه که حق است و به واقع دیدنی است، نمی‌بیند، چون در
دنیا چشم خداین برای خودش درست نکرد. در نتیجه آن دنیا هم که فقط نشئه ظهور حق
است، چشم حق بین ندارد. چشمش باطل‌ها را می‌دید، آنجا هم که باطل نیست. پس آن دنیا
کور است و چیزی نمی‌بیند. شما در مناجات شعبانیه می‌خوانید: «وَأَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا»؛ خدایا!
چشم‌های دل ما را باز کن، چون چشم‌های دل، چشم‌های حق بین هستند. چشم‌دنیایی حدّها
و سطح‌ها را می‌بیند و وقتی چشم دل باز شد، انسان حق بین می‌شود و لذا در قیامت بینا
محشور می‌گردد. انسان کافر در قیامت می‌گوید: «وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا»؛ خدایا! من در دنیا بینا
بودم و چیزهای دنیا را می‌دیدم و حالا در اینجا که آمدم چیزی نمی‌بینم.

علامه «رحمة الله علیه» تعبیر خوبی در تفسیر این آیه دارند می فرمایند این که خداوند می فرماید: «أَنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»^{۲۳} آن ها در قیامت از پروردگارشان محجوبند. ولی از طرفی عذاب را می بینند و عذاب می کشند، پس این کوری مثل کوری دنیا نیست که مطلقاً نبینند، بلکه نامه اعمال خود را که حجت را بر آن ها تمام می کند و نیز اوضاع هول انگیز آنجا را می بینند.

در ادامه آیه هست که جواب این که می گوید: پروردگارا چرا مرا کور محشور کردی، در حالی که در دنیا بینا بودم؟! خداوند می فرماید:

«قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا، وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى»^{۲۴}

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در تفسیر این آیه می فرمایند:

«خداوند فرمود: اگر امروز کور محشورت کردیم، عیناً به آنچه در دنیا کردی مجازات می کنیم که آیات ما برای آمد و فراموششان نمودی و آن ها را ندیدی و همان طور که آیات ما برای آمد و تو فراموششان کردی، امروز فراموشت کردیم و این حاصل اعراض از یاد خدا و پشت کردن به هدایت خداوند است».

خداوند جواب می دهد: ما برای تو خودمان را در جلوه آیات الهی آوردیم و تو ندیدی و قرآنی هم که موضوع را به تو متذکر می شد و یادت می آورد، پشت سر انداختی، تو با فراموشی، آن را رها کردی. حالا صورت فراموشی آیات رب، کوری است، پس درواقع تو کوری خودت را از دنیا برداشته و اینجا آمدی. ما تو را کور نکردیم، کوری تو را به تو دادیم و در آن جا هیچ بهره ای از تجلیات انوار الهی به سراغ او نمی آید و خداوند هیچ نظری بر او ندارد.

«وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى»؛ و این چنین امروز فراموش می شوی. ما جزای فراموش کردن آیات الهی را که متذکر یاد خدا بود، به تو می دهیم. تو در اینجا چیزی از خود نداری، جز همین فراموشی از حق را. مگر تو حق را فراموش نکردی؟ حق فراموش کردن در دنیا یعنی استقبال نکردن از شرایطی که حق بر قلب انسان تجلی می نماید، حال اگر این حالت را در قیامت

۲۳ - سوره مطفین، آیه ۱۵.

۲۴ - سوره طه، آیه ۱۲۶.

بیاوریم، یعنی این که حق بر ما تجلی نکند و این یعنی فراموش کردن حق، نه به معنای عمل و عکس‌العمل، بلکه به معنای عینیت، حق فراموش کردن را که بیاورند در قیامت، یعنی در واقع حق به تو نظر نکند، چون با یاد حق در دنیا، نظر حق به قلب تو می افتاد و تو با اعمال دنیایی ات نتوانستی نظر حق به خودت را در قیامت بیاوری.

بنابراین همچنان که علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید: داستان بهشت آدم، مثالی است که سرنوشت آینده یک یک فرزندان او را تا روز قیامت مُثَل می کند. با نهی آدمی از نزدیک شدن به درخت، دعوت های انبیاء را مُثَل کرد. و با نافرمانی آدم که آن را «نسیان عهد» خوانده، نافرمانی فرزندان او را که ناشی از نسیان خداست، مُثَل می کند. تنها فرق آدم (علیه السلام) و بنی آدم آن است که آزمایش آدم قبل از تشریع شرایع بوده و نهی او ارشادی و مخالفت او ترک اُولی بوده، ولی آزمایش بنی آدم بعد از تشریع دین و مخالفت آنان، نافرمانیِ امر مولوی است.

جنس آمدن در زمین، یعنی فراموشی یاد خدا. ولی دَقْتُ کنید که توبه آدم را قبول کرد و فرمود: «قَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى»؛ آدم توبه کرد و خدا هم توبه او را قبول کرد، پس معلوم است که جبران این فراموشی در شرایط زندگی زمینی آدم، باید محقق شود، که جبران آن ذکر خداست و ذکر خدا یعنی قرآن و انجام دستورات آن.

ذکر، یعنی به یاد آوردن آنچه که تو فراموش کردی. یکی این که فراموش کردی شیطان دشمن توست، و لذا با شریعت آن را جبران کن! پس اصلاً کلّ شریعت معنایش جز این نیست که ما یادمان باشد که حرف خدا این است که شیطان دشمن شماست، و دیگر این که حرف خدا این است که: «یا آدَمُ! اَنْتَهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ»؛ ای آدم! اسماء الهی پیش توست، تو این ها را نشان بده، چرا به شجره چسبیده ای و به دنیا گرایش داری، تو در این دنیا آمدی که نمایش اسماء و صفات الهی باشی و نه مشغول شجره دنیا چرا این را فراموش کرده ای.

قدسیان یکسر سجودت کرده اند جزء و کل، غرق وجودت کرده اند
ظاهرت جزو است و باطن کل خویش را قاصر مبین در عین ذلّ

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

جلسه شانزدهم
الهام ملك، وسوسة شيطان

بسم الله الرحمن الرحيم

ملاصدرا «رحمة الله عليه» در رابطه با فرق بین الهام که مربوط به ملک است و وسوسه که مربوط به شیطان است، هفت فراز مطرح می کند که برای تکمیل بحث نقش ملائکه و شیطان نکات بسیار خوبی را دربردارد،^۱ و این شاء الله وسیله ای می شود که انسان بتواند الهام را از وسوسه تفکیک کند و در تقویت الهام ملک و زدودن وسوسه های شیطانی تلاش نماید. آن هفت فراز عبارت است از:

استحکام انسان در الهام ملک یا در وسوسه شیطان

نکته اول:

«خیر و دعوت به خیر توسط ملک انجام می شود و شرّ و دعوت به شرّ توسط شیطان انجام می شود. حیات و تلاش های انسان در طول زندگی خود به خود عبارت است از آن که در یکی از این دو، یعنی وسوسه یا الهام مستحکم بشود. یا انسان، آماده الهام فرشتگان مقرب است که خیر را بر او الهام می کنند و یا آماده برای شرّ شیاطین است که شرّ را بر او القاء می کنند و هر یک از انسان ها در طول حیات همبستگی خود را یا با فرشته و یا با شیطان محکم می کنند - این نکته را خوب در ذهن داشته باشید که عرصه حیات عبارت است از استحکام قلب، در القائنات نورانی ملک، و یا در وسوسه های ظلمانی شیطان - می فرماید: انسان از

۱ - «مفاتیح الغیب»، مفتاح چهارم، مشهد دوم. البته سعی شده مطالب خلاصه شود و آن نکاتی که صرفاً مربوط به بحث وسوسه و الهام است گزینش شود.

طریق عقاید صحیح و اعمال صالح با ملک استحکام پیدا می کند. عقاید صحیح و اعمال صالح، قلب را آماده می کنند تا انسان بتواند الهام ملک را بگیرد و حقایق معنوی در منظر قلب او قرار بگیرد.

عقاید فاسد و عمل فاسد، وسوسه شیطان را جذب می کند، هیچ کس از وسوسه شیطان مصون نیست، ولی همه انسان ها آن را جذب نمی کنند و تحت تأثیر قرار نمی گیرند».

عقیده، اعم از صحیح یا غلط، روح را به سوی معتقد جهت می دهد. حال؛ آن چه را که روح می جوید اگر واقعی باشد، با آن روبه رو می شود، و از پرتوهای معنوی آن بهره می گیرد، و اگر وهمی باشد، همه عمرش را هم صرف ارتباط با آن کند به چیزی نمی رسد. مثلاً اگر به انسان تذکر داده شود که می توانی با ملک ارتباط داشته باشی، و جهت گیری او هم در مسیر دوری از ملک نباشد، و معصیت زده نباشد، همین که بجوید، می یابد، یعنی با ملک روبه رو می شود. چون اولاً: جنس روح مجرد است و امکان ارتباط با ملک را دارد، ثانیاً: ملک وجود دارد و کافی است که انسان با رفع تعلقات دنیایی، جهت روح را به سوی آن بیندازد و با کسب معارف لازم تناسبی هم با آن پیدا کند. اساساً در تمام کارهایی که در رابطه با روح انجام می دهند، از همین خاصیت مجرد بودن روح استفاده می کنند، حتی در خواب کردن و هیپنوتیزم. مثلاً کسی ماشینش را گم کرده است، یعنی ماشین الآن هست اما نسبت به صاحبش گم شده است، و صاحبش نمی تواند آن را پیدا کند، اگر به یک روح ساده ای القاء کنند که تو می دانی این ماشین کجاست و خصوصیات آن ماشین را به او بدهند، کافی است که آن روح این را بپذیرد که می تواند آن را پیدا کند، لذا جهت روح خود را به سوی آن ماشین که خصوصیاتش را برای او ترسیم کرده اند، می اندازد، و عموماً آن را می یابد، چون روح از نظر مکانی همه جا هست، اما نظر به همه جا ندارد. کافی است به آنچه که ما می خواهیم نظر کند، آن را می یابد. اصل این بحث باید در جای دیگر طرح شود و زوایای مثبت و منفی آن مورد توجه قرار گیرد، این را به عنوان مثال عرض کردم که متوجه باشیم که از عقیده صحیح خیلی کار می آید، چون عقیده صحیح، روح را به معتقد واقعی وصل می کند و لذا انسان با واقعیات متعالی مرتبط می شود و چون واقعیات متعالی از جنس انوار معنوی هستند با روبه روشن شدن روح با آن ها از انوار معنوی آن ها بهره مند می شود و بصیرت و حکمت نصیب خود می کند.

شما وقتی معتقد به چیزی هستید، آن چیز معتقد و عقیده شما می شود. حالا اگر انسان به ملک عقیده پیدا کند، یا به لوح و قلم و ملکوت عقیده پیدا کند، روحش ابتدا یک نحوه توجه و سپس یک نحوه اتحاد با آن حقایق عالیه پیدا می کند، و از آن ها تأثیر می گیرد. عقیده به حقایق، غیر از اطلاع از آن ها است، عقیده یعنی پس از اثبات برهانی، به صورت قلبی آن مقام را حس کند، اگر انسان به حقایق معنوی عقیده پیدا کرد و به نحو صحیح آن ها را شناخت و عملش هم مطابق عقیده اش بود، حالا همین عقیده وسیله ای می شود که روحش به سوی مُعْتَقَدَش جهت بگیرد. به همین جهت ملاصدرا «رحمة الله علیه» می فرماید: خود عقیده وسیله جذب الهام ملک می شود.

جنبه های ملکوتی و ملکی قلب

در دومین نکته می فرماید:

«قلب انسان دو جنبه دارد: یکی جنبه عالی و بخش درونی، که به جهان غیب و ملکوت راه دارد و یکی جنبه سافل و بخش بیرونی، که به جهان ماده راه دارد. اگر نظر بر درون و باطن کرد، از ملائکه بالانشین برخوردار می شود، و اگر به خارج خود و دنیا نظر کرد، تحت تأثیر شیطان قرار می گیرد و یا در بین این دو جنبه سرگردان می ماند».

خودتان این نکته را در خودتان حس می کنید. قلب انسان یک جنبه غیبی و یا جنبه توجه به موضوعات برتر عالم دارد، که به آن جنبه ملکوتی می گویند و آن جنبه درونی نفس است، و انسان با انصراف از بیرون و توجه به درون و باطن خود می تواند با حقایق ملکوتی عالم ارتباط پیدا کند. عمده آن است که ما آن جنبه باطنی قلب را از حالت بالقوه به حالت بالفعل درآوریم.

قلب، یک جنبه بیرونی و حسی نیز دارد که شما می توانید با به کارگیری آن جنبه، حواس پنجگانه خود را به سوی مادیات سوق دهید. هر قلبی این طوری است. نفس انسان، یعنی منِ او، آن جنبه «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» او است، یعنی یک نفخه غیبی است که نازل شده است. حالا اگر از همان منظر نگاه کند و به وجه عالم بالا که از آن نازل شده، نظر داشته باشد جنبه باطنی و غیبی و ملکوتی قلب فعال می شود و روح با عالم اعلی ارتباط برقرار می کند. و در

نتیجه بیشتر در معرض الهام ملک قرار می گیرد، ولی اگر جنبه های بیرونی و حسی، روح را مشغول کرد و آن را از محل اصلی خود خارج کرد در نتیجه از استقرار معنوی خود خارج گشت، روح به وسوسه شیطان مشغول می شود و شیطان از این طریق می تواند در نفس انسان وارد گردد. و اساساً لازمه مشغول شدن به ظواهر، محروم شدن از بواطن و حقایق غیبی است که محل اصلی و موطن استقرار نفس انسان است.

ظواهر مادی و حسی، خیالاتی را در ما ایجاد می کند که شیطان می تواند در آن خیالات حضور فعال داشته باشد. ولی حقایق معنوی خیالاتی در ما ایجاد می کنند که به کمک آن ها شوق ارتباط با عالم معنا در شما پایدار می ماند. پس اگر قلبتان به باطن هم نگاه کند، خیالاتی در موطن قوه واهمه ایجاد می شود، منتها خیالات نورانی در آن موطن به وجود می آورد که عامل و بستر جذبه هر چه بیشتر الهام ملک می باشد. به قول مولوی:

آدمی را فرهی هست از خیال گر خیالاتش بود صاحب جمال
یعنی رشد و کمال انسان به خیالات او است، ولی به شرطی که آن خیالات از عالم بالا آمده باشد و او را در «وقت» و حضور ببرد، و نه آن که تحت تأثیر حسیات عالم ماده به وجود آمده باشد و انسان را از وقت و حضور محروم کند.

یک وقت انسان به جنبه بیرونی خودش مشغول می شود، در آن حال خیالاتی که در او به وجود می آید، خیالاتی است که وسوسه ها را جذب می کند، برای همین هم می گوید اگر خوب دقت کنید، عموماً شما در خیالاتتان به سر می برید، اما گاهی آن خیالات سوی سماء است و گاهی سوی ارض است. بر این مبناست که نباید دنیا را برای خود جلوه داد، چون در این صورت جنبه پایین و پست عالم، قلب ما را جلب می کند. تمدن جدید چون از جنبه های غیبی غافل شده، تمدن جلوه دادن دنیا است، این همه چراغ و روشنی غیرطبیعی که در این تمدن مطرح است، به این دلیل است که جنبه غفلت از باطن بر آن حاکم است، چون از درون تاریک است و نمی تواند حقایق درونی را ببیند، بیرون را بیش از حد روشن نگه می دارد تا مشغول بیرون شود و غفلت از درون را نفهمد. این یکی از مظاهر شیطان است و کل این تمدن در دست شیطان است. هر کس به اندازه ای که به این تمدن نزدیک شود، به شیطان نزدیک شده است. پس در این فراز ما را متوجه کردند که قلب انسان دو جنبه دارد و با جنبه درونی می

تواند با ملکوت ارتباط پیدا کند و از خیالات صاحب جمالی بهره مند گردد و در این حالت صورت های بیرونی و مادی نیز او را از حالت معنوی خارج نمی کند، چون دائماً ریشه خیالاتش را از باطن خود تقویت می کند.

الهام یا وسوسه؟

در سومین نکته می فرمایند:

«خواطری بر قلب می گذرد و اراده و خواست را برمی انگیزانند و انسان را به عملی مطابق آن خواطر وامی دارند، حال اگر آن خواطر به بدی برانگیزانند «وسوسه» اند و از شیطان ریشه می گیرند و اگر به نیکی برانگیزانند «الهام» اند و از ملائکه ریشه می گیرند». شما بخواهید یا نخواهید خواطر و توجّهات درونی بر قلبتان می گذرد. و قلب شما هیچ وقت خنثی و خالی نیست، بلکه همواره خواطری در صحنه قلب شما فعال است و اراده و خواست های شما را برمی انگیزاند و شما را به عملی مطابق آن خواطر وامی دارد. حالا اگر آن خواطر به بدی برانگیزاند و جهت عبودیت ما را از ما بگیرد و روحیه تکبر را در ما بدمد، «وسوسه» است و از شیطان ریشه می گیرد و اگر به نیکی برانگیزاند و تواضع و بندگی را در ما القاء کند، «الهام» است و از ملائکه است. عمده آن است که ما هوشیاری لازم را نسبت به آن ها داشته باشیم و اگر از جنس الهام ملک است به خوبی از آن استقبال کنیم تا پیرو هر الهامی، آماده برای پذیرش الهام های برتر بشویم و بصیرت و حکمت همه جانبه نصیب خود کنیم. ولی اگر با مشغولیات دنیایی نسبت به اولین الهام استقبال لازم را انجام ندادیم و عمل مناسب آن الهام را دنبال نکردیم، وسوسه شروع می شود و بی تفاوتی ما را نسبت به الهامات رحمانی دامن می زند.

فرق توفیق با خذلان

در نکته چهارم می فرماید:

«حال اگر این خواطری که به قلب می رسد با هم در تضاد باشند، معلوم می شود که علت آن ها با هم تضاد دارند، به طوری که یک وقت است که این خواطر، شما را به کارهای مورد نظر شریعت می کشاند، این ها از ملک است و اصطلاحاً به آن «توفیق» می گوئیم، و

یک وقت این خواطر شما را به پسندیدن کارهای مقابل شریعت الهی متمایل می کند و شما سعی دارید توجیهی برای انجام ندادن دستورات شریعت پیدا کنید، این خواطر از شیطان است که به آن «خذلان» می گوئیم.

اگر خواطری که به قلب ما می رسد با هم اختلاف داشته باشند، معلوم می شود که علت و سبب آن ها با هم تضاد دارند. بدین معنی که نفس ما در آن حالت عرصه احوالاتی است که بعضی از آن ها در دست ملک است و بعضی در دست شیطان، و هنوز هیچ کدام نتوانسته اند غالب شوند و در قلب ما کامل جای گیرند. در این حالت گاهی می گوئیم خوب است راست بگوئیم، بعد می گوئیم نه، سبک می شویم و آبرویمان می رود. می گوئیم: خوب است دروغ بگوئیم، باز به خود می گوئیم آن وقت آدم بدی می شویم، در آن حالت چنین تضادی را در خود احساس می کنیم.

می فرمایند در این حالت که قلب عرصه احوالات متضاد است، خواطری که به نیکی می خواند «الهام فرشته» است، و شرایطی را که قلب در آن پذیرای الهام می شود «توفیق» می گویند. به عبارت دیگر «توفیق» شرایطی است برای قلب که ملک بر آن می دمد، و برعکس؛ شرایطی را که قلب پذیرای وسوسه می شود و تمایل به بدی پیدا می کند، «خذلان» می نامند. لذا با توجه به این نکته؛ فرشته عبارت است از گوهری روحی و نورانی که خداوند او را آفرید و کارش افاضه و بخشش خیر و رساندن علم و کشف حقایق و نوید دادن به نیکی است، یعنی قلب اگر آماده شد که فرشته بر آن بدمد، این خصوصیات را پیدا می کند که اولاً: علم را دوست می دارد، البته متوجه هستی که بعضی به اسم طلب علم، اطلاعاتی را دنبال می کنند که وسیله فخر فروشی و بر دیگران است، این کار تقویت کبر است و نه تقویت علم. علم دوستی به معنای شرایط خارجی در روح و قلب است که انسان، طالب ارتباط با حقایق عالم است و کشف حقایق که همان تفسیر صحیح عالم است و نوید دادن به نیکی در او رشد می کند، این که توفیق یابد خوبی های عالم را ببیند، همه و همه توسط ملائکه به قلب انسان القاء می شود و خداوند ملک را برای همین کار مسخر و رام نموده است. برعکس ملائکه، شیطان عبارت است از جوهری روحی و ظلمانی که کارش ضدّ فرشته بوده و آن عبارت است از حکم کردن به کارهای بد، و امر نمودن به کارهای زشت، و هراس ایجاد کردن از فقر.

شیطان صفاتی دارد که با نزدیک شدن به انسان این صفات را به انسان القاء می کند. شیطان ترسید اگر به انسان سجده کند حقیر شود! این ترسش را که ممکن است کوچک و حقیر و سبک شود دائم به انسان القاء می کند. وقتی شیطان وسوسه می کند می بینید انسان از ترس کوچک نشدن به چه کارهای کوچکی دست می زند، چه زشتی هایی را انجام می دهد که یک وقت زشت نشود. حرص در قلبش ایجاد می کند. مهم این است که قلب بتواند جمع بندی خوبی نسبت به وسوسه و الهام داشته باشد.

راه تشخیص حقایق از خواطر

در پنجمین نکته می فرماید:

«اگر کسی به جهت عدم ترکیه علمی و عملی از درک تفاوت بین حقایق با خواطر سوء غفلت ورزید و نتوانست آن دو را از هم جدا کند، باید در ابتدا آن ها را با ترازوی شریعت وزن کند، اگر مطابق شریعت بود آن خواطر را بپذیرد و اگر مخالف شریعت بود رها کند، و اگر هر دو برابر بودند، آن را که به مخالفت نفس نزدیک تر است برگزیند، چون عموماً نفس به پستی ها نظر دارد و لذا انسان باید سعی کند نظر خود را بر میل نفس نیندازد».

وقتی بتوانیم فرق وسوسه و الهام را بفهمیم، اولاً: به خودی خود می فهمیم که روحاً از وسوسه خسته می شویم، چون عموماً انسان را به چیزهایی می کشاند که پرزحمت و بی نتیجه است، هر چند در ابتدا برای نفس جلوه دارد، ثانیاً: روحاً انسان از الهام خوشش می آید، چون در عین ایجاد آرامش برای روح، انسان را به حرکاتی می کشاند که برای انسان نتیجه بخش است. حال وقتی انسان این دو نکته را نسبت به الهام ملک فهمید، تلاش انسان برای اتصال به الهام ملک شروع می شود. یعنی توجه به برکات الهام وسیله می شود تا روح از طریق عقیده صحیح و عمل صالح، اتصال با ملک را برای خودش فراهم آورد. نفس عقیده، اتصال می آورد و با عمل به آن عقیده، عقیده در شخصیت انسان ریشه پیدا می کند و ملکه انسان می شود. لذا است که ملاصدرا «رحمة الله علیه» می فرماید:

«مقصود از اثبات فرشتگان و شیاطین، این است که مردم متوجه شوند حقایقی و عواملی فوق این سبب های محسوس هست و با تمام توانایی در جهت کسب عقیده و عمل صالح از

طریق اتصال به علل غیبی و اصلی آن بکوشند و از فرورفتن در جهل و فساد و در نتیجه پیروی از شیطان به تمامه دوری کنند».

چگونگی تثبیت الهام و دفع وسوسه

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در ششمین نکته می فرماید:

«پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند: قلب انسان در معرض دوگنדר است، که در واقع یکی همان الهام بوده و دیگری وسوسه، هرگاه انسان میل به نیکی و اعتقاد به خداوند را در خود احساس کرد، بداند چنین الهامی از جانب فرشته الهی است و خدای را شکر کند و تلاش کند با عمل به کارهای خیر این الهام را برای خود حفظ نماید و تکامل بخشد تا از الهامات برتری برخوردار شود، و اگر کسی در خود حرص و ترس از فقر و میل به بدی و میل به انکار حق، احساس کرد، بداند در معرض وسوسه شیطان است و باید از شر او به خدا پناه برد تا با عقاید صحیح و اعمال صالح آن وسوسه را از خود بیرون کند، زیرا که خداوند در قرآن می فرماید: «الشَّيْطَانُ يُعِدُّكُمْ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ»^۱ شیطان شما را از فقر می ترساند و به زشتی ها دستور می دهد. و با توجه قلب به سوی خدا، انسان از حیل ه های او می رهد، زیرا «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» است و اصلاً منشأ رحمت و علم و نعمت او است».

در رابطه با موضوع فوق؛ سه نکته نباید فراموش شود: اولاً: با دقت کامل، حالات قلبی و روحی خود را واری و تفسیر کنیم که در راه سلوک این نوع واری ها بسیار مهم است. از خود بپرسیم چرا من امروز به این مسجد آمدم؟! یا چرا میل پیدا کردم این کتاب را بخوانم؟! توجه داشته باشیم که این میل ها، مبادی و رکن دارند، پس اول باید میل های خود را بشناسیم و واری کنیم که ملکی است یا شیطانی. اگر میل، میلی است که نیکی ها را در ما تقویت می کند و بر قلب ما نیکی ها را می وزاند، متوجه باشیم لطفی است از طرف خدا و باید نسبت به آن خدا را شکر کرد و در آن لطف، خدا را دید. یک وقت به جلسه تفسیر قرآن می روی، ولی برای استعلاء و تکبر، این همان عمل به وسوسه شیطان است که به تبع آن هزاران مشکل برای خود و دیگران به بار می آوری، اما اگر دیدی یک میل باطنی آرامش بخش در تو

وزیدن گرفته و موجب کشف حقایق در قلب تو می شود، معلوم است که این الهام ملک است. حالا که فهمیدیم آنچه در ما وزیدن گرفته الهام ملکی است، باید آن را با شکر پاس بداریم، که خدایا! متوجه هستیم این از طرف توست، همین که متوجه شدی از طرف خداست، عملاً از طریق آن الهام و این شکر، راه ارتباط بیشتر با خدا در شما فراهم می شود. ثانیاً: با دقت و واریسی حالات قلبی و روحی و توجه به الهام بودن آن ها، انسان از حالت انانیت خارج می شود و عملاً نقش اصلی الهام که همان رشد تواضع و بندگی است محقق می شود و موجب انکشاف های معنوی می گردد. ثالثاً: دقت و واریسی حالات قلبی و توجه به الهام بودن آن ها و شکر به جهت آن الهام، همه و همه مقدمه می شود که الهام برتری بیاید و در دریافت الهامات برتر پشت کار لازم را پیشه خود کنیم.

عکس الهام، وسوسه است، حال اگر میل به بدی ها در تو ایجاد شد، باید به خدا پناه ببری و بدون تن دادن به آن وسوسه ها و بدون مأیوس شدن از آمدن رحمت الهی منتظر ضعیف شدن وسوسه و جایگزینی نفعات رحمانی باش. آن کسی که نمی تواند حالات روحی خود را تفسیر کند، هنوز در راه انسانی قدم برنداشته است. اگر انسان بتواند احوالات خود را تفسیر کند و ببیند به چه معنا حالاتی مثل حرص، ترس از فقر، استعلاء، عجله و امثال آن در او هست، و بر اساس همان دقتی که باید در حالات روحی خود داشته باشد، طمأنینه و آرامش لازم را در خود ندید، باید متوجه باشد که این احوالات کار شیطان است، حالا باید به خدا پناه ببرد و خود را جهت دفع آن وساوس آماده نماید و برای این کار یک راه بیشتر وجود ندارد و آن تحقق قولی و قلبی «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» در زندگی است. واقعاً باید به خدا پناه ببرید که این پناه بردن به خدا بحث های مفصلی دارد. برسید به اینجا که خدا همه رحمت است و خودش گفته است که از شیطان به من پناه ببر و حالا هم که حس می کنی که شیطان دارد تو را وسوسه می کند، و به تو القاء می کند که تو شایستگی گرفتن رحمت الهی را نداری، باید به خدا پناه ببری، و اگر با تمام وجود ذلت خود را دیدی و پناه برنده صادقی شدی، حضرت رب، «سَمِيعٌ عَلِيمٌ» است و شما را پناه می دهد. خود حضرت حق به ما دستور داده اند هر گاه شیطان تو را تحریک کرد، پس به خدا پناه ببر، و او به تقاضای پناهندگی ات

توجه می کند. فرمود: «وَأَمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^۳ و در آیه بعد می فرماید: آن هایی که اهل تقوایند و حالات شیطانی خود را می شناسند، همین که شیطانی در اطراف قلبشان به چرخش می آید تا راهی برای ورود بیابد، به خوبی متوجه می شوند و لذا برای دفع آن به خدا پناه می برند، «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ»^۴ و داشتن چنین توانایی با یک برنامه ریزی و شناخت قاعده های عمل ممکن است، عمده آن است که با آمدن وسوسه شیطان فکر نکنیم دیگر کار تمام است، بلکه امیدواری از خود نشان دهیم، یک مرتبه می بینید آن حالت غضب و بدینی و یأس جای خود را به محبت و خوش بینی و امیدواری داد و می فهمید که خداوند انوار خود را از طریق الهامات ملائکه به قلب شما رساند. البته با تجربه های ممتد قواعد به دستتان می آید.

در رابطه با نقش شیطان در قلب به آیه ای که قبلاً نیز طرح شد توجه بفرمایید؛ خداوند می فرماید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ...»^۵ یعنی ای مؤمنان! شیطان شما را از فقر می ترساند و به فحشاء تشویق می کند. چنانچه ملاحظه می کنید خداوند می خواهد که ما بتوانیم احوالات قلبی مان را با امثال این آیه تفسیر کنیم. طبق این آیه اگر در انجام وظایف دینی و از جمله انفاق کردن، ترسیدید که فقیر شوید و از اهل دنیا عقب بیفتید، بدانید شیطان کارش را شروع کرده است. می گوید نکند که ما فقیر شویم! در صورتی که خداوند بارها فرموده است رزقتان دست من است، آبروی مؤمن در حصار و حریم خداست، هیچ وقت کسی نمی تواند آبروی مؤمن را بریزد. اگر باز هم می ترسی آبرویت را ببرند، در حالی که خدا فرموده است «إِنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا»^۶ خداوند مدافع آن هایی است که ایمان می ورزند! پس بدان شیطان دارد این ترس را لقاء می کند و لذا با وسوسه های شیطان، از ترس از بین رفتن آبرو، کارهایی را انجام می دهی که در اثر آن ها بی آبرو می شوی؛ و این امر به اسراف ها و فحشاهایی که شیطان لقاء می کند همه و همه انسان را از مرزهای متعادل زندگی خارج می

۳ - سوره اعراف، آیه ۲۰۰.

۴ - سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

۵ - سوره بقره، آیه ۲۶۸.

۶ - سوره حج، آیه ۳۸.

کند. باید احوالات نفس را همواره بازبینی کرد و با اعتماد به رحمت پروردگار مواظب بود قلب تحت تأثیر وسوسه های شیطان قرار نگیرد و اگر هم در درون نفس خود وسوسه یافت با توکل به خدا و بدون هیچ توجیهی محکم به آن پشت پا بزند تا راه ورود الهام ملک در قلب او شروع شود و به روی او بهشت ها گشوده گردد.

دل انسان عرصه تلاش شیطان و ملک

در نکته هفتم می فرماید:

«نفس انسان در اصل آفرینش از استعداد پذیرش آثار فرشته و شیطان به طور مساوی برخوردار است و برتری یک طرف نسبت به طرف دیگر، از وقتی شروع می شود که فرد یا از هوای نفس و شهوات پیروی کند و یا درست برعکس، از آن ها دوری نماید و با هوس مخالفت کند. چیرگی شیطان بر انسان به واسطه همان هوس ظاهر می شود و دل آشیانه و قرارگاه او قرار می گیرد، ولی اگر از پیروی هوس دوری کند و صفات فرشتگان را پیدا کند، دلش جایگاه ملائکه و محل نزول آن ها می گردد، و نباید فراموش کرد که هیچ دلی از القاء شیطان خالی نیست، ولی تا دنبال هوس نرفته، شیطان محلی برای جولان ندارد و در واقع تسلیم است، ولی اگر با پیروی از هوس، نفس انسان مغلوب شهوات شد، شیطان فرصت می یابد تا کارهای زشت را پشت سر هم بر آن نفس مغلوب، وسوسه کند.

با معرفت به حقایق و تفکر و عمل الهی، میدان وسوسه شیطان تنگ می شود و جان انسان آماده الهام تقوی می گردد. این جنگ بین شیطان و ملک در دل ها همچنان ادامه دارد تا بالأخره یکی از آن دو، دل انسان را به تصرف خود درآورد.

بیشتر مردم دلشان در تسخیر شیطان است و به وسیله وسوسه های او بر ظاهر دنیا چسبیده اند و آخرت را رها کرده، قلب خود را در واقع از دست داده اند و آن را در مالکیت دشمن خود درآورده اند».

چنانچه در مباحث گذشته عرض شد انسان عین انتخاب گری است، و لذا نسبت او به پذیرش وسوسه شیطان و الهام ملک مساوی است، اما چون مقیم زمین است در معرض کثرت قرار دارد و کثرات هم طناب و دستگیره شیطان برای ورود به قلب انسان است. انسان در ابتدا و در اصل آفرینش نسبت به انتخاب بدی ها و خوبی ها مساوی است، اما در این زندگی زمینی،

ابتدا در معرض وسوسه است، و چون با وسوسه روبه رو شد دو حالت برایش پیش می آید: یا وسوسه را انتخاب می کند و در واقع از هوس هایش خوشش می آید و آهسته آهسته روحش محیط جولان شیطان می شود، و آرام آرام شیطان بر او حکومت می کند و قلبش را در تصرف خود قرار می دهد، یا نسبت به وسوسه و تحریک شیطان حساسیت نشان می دهد و از آن دوری می گزیند.

اگر در معرض وسوسه قرار نگیرد و مقاومت کرد، با توجه به فطرت خدادادی که قدرت تشخیص حق از باطل را دارد، وسوسه را می فهمد، چرا که انسان در ذات خود از جهتی نسبت به انتخاب بدی و خوبی مساوی است، ولی از جهت دیگر ذاتش به حکم فطرت الهی اش، فهم و گرایش به خوبی را در خود دارد، هر چند در همان حال به جهت وجه غریزی اش یک نحوه گرایش به بدی نیز در او هست، اما چون فطرت و گرایش به مقاصد عالی نیز در او هست، استعداد فهم خوبی ها را دارد. حالا اگر خوبی های خودش را خواست و نه بدی هایش را و خوبی ها را انتخاب نمود، آن فطرت بالقوه که در ابتدا فقط یک گرایش به سوی خوبی ها بود، به حالت بالفعل در می آید، در این حالت است که نفس انسان دارای زمینه ای می شود تا ملک بر او الهام کند و در تحقق فطرت بالفعل به او کمک کند، و آرام آرام قلب او محل جولان ملک می گردد و هر قدر در این حالت، خود را پایدار نگهدارد، احساس به ثمر رسیدن عمر هر چه بیشتر در او شکل می گیرد.

پس چنانچه ملاحظه کردید ملاصدرا «رحمة الله علیه» در ابتدای این بحث می فرماید: «هر یک از انسان ها در طول حیات خود همبستگی خود را یا با فرشته یا با شیطان محکم می کنند» و واقعاً فرصت داده شده در کل حیات برای همین است که ما نسبت خودمان را با ملک یا با شیطان مشخص کنیم، اگر انسان توانست از طریق زیر پا گذاشتن هوس هایش با شیطان مقابله کند، مسیر سعادتش شروع می شود، آری؛ هیچ انسانی نیست که در معرض القاء وسوسه های شیطان نباشد، اما این که امکان دارد زندگی خود را از جولان شیطان آزاد کند، مسیر سعادت اوست و از این طریق زندگی خود را در مسیر نسیم روح افزای ملائکه قرار داده است و در نتیجه با حقایق قدسی مرتبط می گردد و زندگی اش سرشار از احوالاتی می شود که به واقع برای او فایده دارد و سرعت دست یابی به کمالش هر چه بیشتر و بیشتر می گردد، به راحتی اطاعت

فرامین الهی را انجام می دهد و از این طریق به تسلای حقیقی دست می یابد و زیبایی زندگی را در تحت فرمان خدابودن می بیند. دیگر او را با شیطان چه کار!

شما همیشه این اصل را داشته باشید که اگر از منظر درستی بنگرید، القائنات شیطان به ظاهر زیباست، ولی باطن آن ها هم بی نتیجه است و هم پر زحمت. انسانی که در مسیر سعادت قرار گرفت، می بیند وقتی در معرض خواسته های نفس اماره افتاد، چقدر به زحمت افتاده و شیطان نیز همین بی نتیجه گی و پرزحمتی زندگی را القاء می کند، و چنین انسانی می بیند این زحمت ها چگونه نمی گذارند قلب انسان بیدار شود و به فکر عاقبت خویش باشد، می بیند این زحمت های شیطانی با وعده به آرامش دروغین، چگونه برای همیشه آسایش و آرامش حقیقی انسان را می گیرد. این ها تجربیاتی است که شخصاً باید به دست آید. انسان باید خودش بنشیند و نسبت به آن ها دقیق شود و خاطرات قلبی خود را ارزیابی کند. خیلی هم کار می برد، ولی نتایج فوق العاده ای دربردارد، انسان در این حالت می یابد که اگر روزش را به نیکی و آزاد از وسوسه های شیطان سپری کند، شب هایش همواره آرام است، و بر همین قاعده اگر دنیا را هم به نحو درست به انجام برساند، ابدیتش همواره آرام خواهد بود. پس باید مواظب بود، حالا که در نهایت، در یکی از این دو، یعنی الهام ملک یا القاء شیطان شخصیت خود را استحکام می بخشیم، در القائنات شیطان خود را استحکام نبخشیم.

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیاء بی کتاب و بی معید و اوستا

فرق خواطر ملکی و شیطانی و راه نجات از خواطر شیطانی و تقویت خواطر ملکی

مرحوم ملاصدرا «رحمة الله علیه» در مشهد سوم از مفتاح چهارم کتاب مفاتیح الغیب باز در ادامه موضوع «فرق بین الهام ملک و وسوسه شیطان» بحث را تحت عنوان «تفاوت بین خواطر ملکی و شیطانی» ادامه می دهد که در این راستا پیشنهادهای جهت نجات از خواطر شیطانی و تقویت خواطر ملکی دارد که خلاصه آن ها را به ترتیب زیر با شرحی مختصر خدمت عزیزان ارائه می کنیم.

۱- از مهمترین کارها شناخت و تفکیک خواطر ملکی از خواطر شیطانی است و راه اصلی آن است که انسان بتواند نیرنگ های نفس را و نکته های باریک تقوی را بشناسد که این کار به دقت ها و مواظبت های زیادی نیاز دارد.

قبلاً هم تأکید شد هنر انسان، تفکیک و سوسه شیطانی از الهام ملک است. اصلاً اگر می خواهید ببینید چقدر زنده اید؟! ببینید که چقدر می توانید این دو را از هم تفکیک کنید. آدم هایی که از نظر عرف عادی جوامع انسانی آدم های پستی هستند این ها نمی فهمند خوبی و بدی قلب یعنی چه. پس انسان به اندازه ای که بدی و خوبی قلبش را می فهمد از ورطه پستی ها نجات پیدا می کند. این یک اصل است، یعنی یک هوشیاری در شخصیت انسان به وجود آید تا خوبی و بدی قلبش را بشناسد. به قول اساتید عزیز، انسان باید به نوع و جنس واردات و صادرات قلبش آگاهی داشته باشد و خیلی خود را مشغول امور زندگی دنیایی نکند، و گرنه تشخیص نوع و جنس واردات و صادرات قلب برایش مشکل می شود.

گر نپرسی زودتر کشف شود

شیطان گاهی ما را مشغول علم و مطالعه می کند تا از کشیک نفس کشیدن باز دارد و فرصت ارزیابی خودمان را از ما بگیرد. دو نصیحت برای خودم و شما دارم: یکی این که؛ آن چیزهایی را که باید خودتان در خودتان ارزیابی کنید، نخواهید بقیه برایتان بگویند، فایده ندارد. باید خودتان نقد احوال خودتان باشید و خودتان برای خویشتن حرف داشته باشید. و دیگر؛ سؤالاتی را که باید خودتان کشف کنید، از دیگران نپرسید. آری! وقتی می خواهید مثلاً آدرس خانه کسی را پیدا کنید، از دیگران می پرسید، ولی یک وقت می خواهید از درون خودتان حقایق را پیدا کنید، در این حالت پرسیدن از دیگران فایده ندارد.

خیلی از چیزها پرسیدنی نیست و در محتوای کلمات انسان ها نمی گنجد. همین که می پرسید، حد آن مطلب را پایین می آورید، و در نتیجه دیگر هیچ وقت مسئله آن طور که شایسته است برایتان روشن نمی شود، چون باید با انتظار کشیدن از طریق مواهب عالم معنی، آن را به دست می آوردید. تجربه های درونی با نپرسیدن به دست می آید. مولوی در همین رابطه می گوید:

گر نپرسی زودتر کشف شود مرغ صبر از جمله پُرآن تر بود این مربوط به کسی است که حوصله داشته باشد فکر کند. در فرهنگ دین فکر یعنی ذکر و سیر، فکری که به نحو حضوری منجر به تجربه های معنوی شود و آن تجربه ها ما را از دست وسوسه ها نجات دهد. باید این قدر در درون خود فرو روید که چشمه های درونی قلبتان گشوده شود. با مرتب پرسیدن جنبه باطنی قلب راه نمی افتد. آدم باید خودش در یک جستجو و سیر درونی، با خودش درگیر شود. بعضی ها حالش را ندارند با خودشان درگیر شوند و چون حالش را ندارند از درون خود مطلب را به صورتی ناب و بدون محدودیت در الفاظ بیابند، مرتب می پرسند. این در واقع یک نوع فرار از جستجو کردن درونی است و هیچ وقت هم مشکلشان آن طور که باید و شاید حل نمی شود. گفت:

از درون خویش این آوازه ها منع کن تا کشف گردد رازها
و در همین رابطه از خدا بخواهید:

ای خدا جان را تو بنما آن مقام کآندر او بی حرف می روید کلام
در ملاقات حضرت موسی (علیه السلام) با حضرت خضر (علیه السلام)؛ در همین رابطه حضرت خضر (علیه السلام) از حضرت موسی (علیه السلام) خواستند که سؤال نکند و شرط کردند که «فَإِنْ أَتَبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا»^۷ اگر خواستی مرا پیروی کنی پس باید چیزی نپرسی تا من برای تو از هر حادثه ای ذکر و هوشیاری پدید آورم - نه علم و اطلاع - چون حضرت خضر (علیه السلام) علمی داشتند که در محدوده الفاظ به خوبی ظاهر نمی شد و خدا در وصف آن علم می فرمایند: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»^۸ ما از طرف خود علمی را به او آموختیم که علم خاصی است. عمده آن است که عادت کنیم مافوق پرسیدن ها چیزهایی به دست آوریم.

۷ - سوره کهف، آیه ۷۰.

۸ - سوره کهف، آیه ۶۵.

فرار از خود!

آن جایی که نباید بررسی تا از چشمه های درون، جواب نابی به قلب شما برسد، اگر نظرتان به غیر افتاد و با سؤال کردن از او امید داشتید که او برای شما مسئله را روشن کند، بدانید این یک نحوه فرار از خود است. چیزی که باید در خودت با کمک نسیم ملائکه به دست آوری و از طریق گفتگوی با ملائکه برای شما روشن شود، می خواهی در الفاظ دیگران به دست آوری. در حالی که دیگران ناخودِ تو هستند. منظور ما در این جا این نیست که وقتی کسی ماه ها و سال ها، در درون خود با خود درگیر شده و سیر کرده است و به یک نکته خاصی رسیده است حالا یک کلمه سؤال دارد تا از حجاب بزرگی رها شود، از اهلش سؤال نکند این فرد در درون خود سیر کرده و معارف نابی را دریافت کرده است، حالا از روح انسان راه رفته ای کمک می گیرد تا حقیقتی را فتح کند. حتماً می دانید اصل رابطه مولانا محمد بلخی و شمس تبریزی در یک جلسه بوده است، چقدر باید مولوی قبل از این ملاقات فکر و تأمل در درون خود داشته باشد و به نکته اصلی رسیده باشد که شمس تبریزی روی همین نکته دست بگذارد و مولوی را متحول کند، هر چند که اینجا شمس در واقع خود مولانا است که می تواند این قدر به مولانا نزدیک شود. انسان ها در نقطه های اصلی سلوک تماماً وحدت روحانی دارند. آن عالمی که شما بر مبنای نظرات او جلو می روید عملاً به شما می گوید: نگران مباش تو پیش منی! و احوالاتان را بهتر از شما می شناسد، و لذا هر چه بیشتر طبق نظر او عمل کنی، بهتر جواب او را می گیری. گاهی جواب را گرفته ای، ولی چون با خود خلوت لازم را نداری و در خود جستجو نمی کنی، از جواب استاد نمی توانی استفاده کنی. در روایت داریم؛ حضرت علی (علیه السلام) در آخرین ساعت های حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در آغوش پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) قرار گرفت، ساعتی حضرت (صلی الله علیه وآله) در گوش حضرت علی (علیه السلام) نجوا کرد، به طوری که وقتی حضرت علی (علیه السلام) بلند شدند، عرق بر پیشانی و صورتشان جاری بود، فرمودند: علم اوّلین و آخرین را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آموختم.^۹ این ها به جهت آن است که حضرت خیلی از راه ها را رفته

اند و لذا با تذکر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درهای دیگری برایشان گشوده می شود تا به سیر نهایی دست یابند.

بارها و بارها ما از نعمت های اطرافمان استفاده نکرده ایم. مولوی می گوید: «سرّ، از همه آشکارتر است»، ولی سرّ فهمی کار همه نیست، سرّ که برای اکثر مردم پنهان است، از همه چیزها آشکارتر است، سرّی ترین حقیقت عالم، آشکارترین حقیقت عالم است، مثل نور بی رنگ که از بس زلال و بدون محدودیت است، ناپیدا است. ظاهرها بیشتر پنهان است، باطن ها آشکارترند، ولی چشمی که باطن های آشکار را ببیند، در همه نیست. این مشکل با به کارگیری جنبه های قلبی و سیر در درون حل می شود.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» فرمود: از مهم ترین کارها، شناخت و تفکیک خواطر ملکی از خواطر شیطانی است و این با آشنایی از خود امکان دارد، و راه اصلی آن است که انسان نیرنگ های نفس را و نکته های باریک تقوا را بشناسد که خود این موضوع به دقت ها و مواظبت های درونی نیاز دارد. و از طریق پرسیدن های بیرونی مسئله روشن نمی شود. ممکن است بگویید: طول می کشد، بسیار خوب، اگر طول بکشد و پس از مدّتی به لطف خدا این هوشیاری و توجه نسبت به تفکیک خواطر ملکی و شیطانی را به دست آوری، بهتر است و یا این که طول نکشد و به دست نیاوری؟ بالأخره همین که پس از سال ها دقت و کشیک نفس کشیدن، می توانی حیلۀ شیطان را بشناسی و با او درگیر شوی و به لطف خدا بر او غلبه کنی، خودش یک زندگی بابرکتی است.

در جهان جنگ این شادی بس است که بر آری بر عَدُو هر دم شکست یک وقت آدم با دشمن درگیر می شود و در عین شکست خوردن از او، به او شکست می دهد، این بد نیست، ولی یک وقت همین طور دشمن را شکست می دهی، این یک نوع زندگی خوبی است، ولی سخت است، چون جنگ است و اصل زندگی جنگ با شیطانی است که پایه دشمنی را با ما گذارده است.^{۱۰}

۱۰ - آیت الله جوادی آملی «حفظه الله» در باره آیت الله بهجت فرمودند: این بهجت است که چهل سال است شیطان را

همواره شکست می دهد.

حساسیت به حرام و حلال شرعی، عامل تشخیص وسوسه و الهام

۲- هر کس حرام بخورد و نسبت به مال حرام حسّاس نباشد، چنین کسی نمی تواند بین وسوسه و الهام فرق بگذارد.

در دومین نکته جهت تفکیک بین خواطر شیطانی و الهام ملکی می فرماید: می دانی چه چیزهایی برای ما حجاب می شود که نمی فهمیم کدام یک از حالات ما خواطر ملکی و کدام یک شیطانی است؟! می فرماید: کسی که حرام بخورد و نسبت به مال حرام حسّاس نباشد، نمی تواند بین وسوسه و الهام فرق بگذارد. کسی که به حریم حضرت ربّ العالمین تجاوز کند و آنجایی که باید خود را کنترل کند و هوس را متوقف نماید، حریم نگیرد، او را به میهمانخانه خصوصی راه ندهند و از ارتباط با حقایق محروم کنند، او مانند حیوانی می ماند که به خوردن زباله ها مشغولش کرده اند. حرام خدا، که فقط نان حرام نیست، فکر حرام هم هست، و آن فکری است که مطابق با حقایق نباشد، بلکه وّهم هایی است حق نما. همچنان که عدم رعایت حقوق افراد حرام است، این ها باعث می شود که شیطان بیاید و ما او را حس نکنیم. از کلمات پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چنین بر می آید که: همین که حسّاس شدید نسبت به طعامتان که حلال است یا حرام، همین شما را نجات می دهد. خیلی مهم است که انسان چطوروری حلال را از حرام تشخیص دهد. اگر مطلب را ریز کنید و مو را از ماست بکشید، متوجّه می شوید آنجایی که بیش از نیاز مصرف می کنید، حرام خورده اید. حسّاس بودن روی حلال و حرام، علاوه بر این که روح را تیز و دقیق می کند، شرایط نزدیکی به قلب محمدی را که منشأ فهم حرام ها و حلال ها است، فراهم می نماید، و در نتیجه انسان راه ورود شیطان را حس می کند. به گفته مولوی:

لقمه ای کان نورافزود و کمال	آن بُود آورده از کسب حلال
علم و حکمت، زاید از لقمه حلال	عشق و رقت آید از لقمه حلال
لقمه تخم است و برّش اندیشه ها	لقمه بحر و گوهرش اندیشه ها
زاید از لقمه حلال اندر دهان	میل خدمت، عزم رفتن آن جهان

عقیده صحیح و ترک خوشی نفس، عامل نجات از شیطان

۳- انسان همواره می کوشد تا به مقصد اصلی خود دست یابد و شیطان هم کارش لغزاندن انسان است نسبت به مقصد اصلی اش، حال به شکل های گوناگونی که امکان داشته باشد کارش را انجام می دهد، و لذا برای این که انسان به مقصد اصلی خود برسد، دو کار عمده باید انجام دهد:

الف- آرزوهای نفس را که - دستگیره های شیطان است- با ترک خوشی ها و بخصوص با گرسنگی، کم کند.

ب- با معارف حقیقی و تفکرات قرآنی، وسوسه های شیطانی را خنثی نماید و از ورطه شک که جولانگاه شیطان است به وادی امن یقین قدم گذارد.

فرمودند: انسان طوری است که می خواهد به مقصد خود یعنی بندگی خدا برسد، چون علم به خود دارد که هیچ است، هیچ. و در مقایسه با کمالات مطلق پروردگارش که مقصد و مقصود اوست، متوجه نقص های خود می شود. شیطان هم درست مقابل بندگی انسان، به او القاء می کند: تو هر کاری می خواهی بکن، او فقط می خواهد که تو به مقصد اصلی ات نرسی. وقتی نماز تو برای شیطان مهم است که به فکر خدا باشی و برای بندگی و قرب به خدا نماز بخوانی، و گرنه نماز از سر عادت و بدون حضور قلب هر چه می خواهی بخوان. هر چه می خواهی به نماز و روزه فکر کن، ولی مقصد اصلی خود را در آن دنبال نکن، چه مشکلی در این نماز و روزه ما برای شیطان است، صحت بدن وسیله ای برای بندگی است، حالا اگر شما تماماً به صحت بدن فکر کنید و سالم بودن بدن برایتان مقصد شود، این مقصد چه مشکلی برای شیطان به وجود می آورد که بخواهد شما را از آن منصرف کند؟

در احوال یکی از بزرگان شنیدم که در مسجد حکیم اصفهان به جایی رسید که چهره متمثل شیطان را می دید، می فرمایند طوری شده بودم که وقتی شیطان می خواست به طرفم بیاید، صورت مثالی او را می دیدم، یک روز دیدم شیطان دارد به طرف من می آید، مواظب بودم که کلاه سرم نگذارد، یک بحثی را پیش کشید و من هم با استدلال های محکم و طولانی، جوابش را دادم، بعد دیدم که با حالت خوشحالی رفت، پرسیدم: چرا خوشحال هستی؟! گفت: همین که تو را مشغول خودم کردم و از مقصد اصلی و آن حال حضوری که با

خدا داشتی باز کردم، بد نبود!! در هر حال ملاحظه می کنید که مسئله خیلی ظریف است و باید قواعد بندگی و راه و رسم مقابله با شیطان را شناخت، نهایتاً اگر نتوانست ما را مشغول دنیا کند، مشغول خودش می کند و از مقصد اصلی که در حضور حق بودن و مستقر شدن در مراقبه است، باز می دارد.

این یک اصل است که هر کس، نشاط و گرمی حقیقی روحش به اندازه نزدیکی به مقصدش است، مقصد روح هم فقط حق است، پس نشاط حقیقی با نزدیکی به خدا برای انسان حاصل می شود و راه و رسم آن هم این است که دائم خود را بنده خدا حس کنیم و آداب بندگی را با حالت مراقبه به جا آوریم. هدف متوسط در این دنیا عبادت است، چون عبادت راه تحقق عالم بندگی است، پس اگر عبادت مقصد شد و نظرمان را به خودش انداخت، خودش دام شیطان می شود و از حالت «وقت» و «حضور» محروم می شویم.

امام خمینی «رحمة الله علیه» در کتاب آداب الصلوة می فرماید: «بهشت، قرآن، حوری، همه این ها می تواند ابزار شیطان بشود.» و ما را از حق بازدارد، در صورتی که بهشت جلوه حق است، ولی اگر نظرمان به جای آن که به معبودمان باشد به بهشت باشد، همان بهشت ما را از حق باز می دارد، و ابزار شیطان می شود. نفس انسان با دُلّ عبودیت می خواهد به مقصد برسد، و شیطان هم با کبر و انانیتی که در ما ایجاد می کند، می خواهد ما را از این مقصد بزرگ باز دارد و لذا باید این جدال بین انسان و شیطان، یک لحظه تعطیل نشود و برای این که مواظب لغزاندن شیطان باشیم و بتوانیم این جدال را به نفع خود تمام کنیم، دو کار باید انجام دهیم، یکی عملی است و دیگری نظری، می فرماید: اولاً؛ «آرزوهای نفس را که دستگیره های شیطان است، با ترک خوشی ها و بخصوص گرسنگی کم کنیم. ثانیاً؛ با معارف حقیقی و تفکرات قرآنی، وسوسه های شیطانی را خنثی نماییم و خود را از ورطه شک به وادی یقین برسانیم.

نتایج گرسنگی

در حدیث قدسی داریم خداوند به پیامبر (صلی الله علیه وآله) می فرماید: «یا أَحْمَد! لَوْ دُقَّتْ حَلَاوَةُ الْجُوعِ وَالصَّمْتِ وَالْخُلُوةِ مَا وَرِثُوا مِنْهَا»؛ ای کاش می دانستی که گرسنگی و سکوت و خلوت چقدر شیرین اند و چه نتایجی به همراه دارد.

حضرت (صلی الله علیه وآله) عرض می کنند: «یا رَبُّ! ما میراثُ الْجُوعِ؟»؛ میراث و اثر گرسنگی چیست؟

قال: «الْحِكْمَةُ وَ حِفْظُ الْقَلْبِ وَ التَّقَرُّبُ إِلَى وَ الْحَزَنُ وَ خِفَّةُ الْمُؤْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ وَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ لَا يُبَالِي عَاشٍ يَبْسُرُ أَمْ يُعْسِرُ»؛ آثار گرسنگی عبارت است از؛ حکمت و کنترل قلب از وسوسه، و تقرّب به سوی من، و حزن دائم، و کم خرجی بین مردم، و گفتار حق، و حالتی که نگران نیستی زندگی سخت بگذرد و یا آسان.

قال: «یا أَحْمَدُ! هَلْ تَدْرِي بَايَ وَقْتٍ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ؟» خداوند در ادامه می فرماید: ای احمد! آیا می دانی چه موقع بنده من به من نزدیک تر است؟ قال: «لا!؛ حضرت (صلی الله علیه وآله) عرض کردند: نمی دانم! قال: «إِذَا كَانَ جَائِعًا أَوْ سَاجِدًا»؛ آن هنگام که در حال گرسنگی و یا در حال سجده است.^{۱۱}

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ جوع یا گرسنگی، اگر به قصد ریاضت باشد، سرمایه ای برای حکمت است. حکمت یک مقام روحانی است، خود گرسنگی، موجب حکمت می شود، این غیر از روزه است. اصلاً باید انسان گرسنگی را دوست داشته باشد و با آن مأنوس باشد، هیچ پیامبری نبود مگر این که دائم گرسنه بود. اولیاء از طریق گرسنگی نتایج فوق العاده ای نصیب خود کرده اند، شما از عدم کنترل قلب ناراحت هستید، حالا حضرت حق می فرمایند با جوع مشکل حل می شود. این فرهنگ بزرگ کرده دنیا، خیلی زشت است اصلاً نمی گذارد که انسان گرسنه باشد. کاری می کند که مقاومت انسان در مقابل این غذاهای رنگارنگ از بین برود. چه نیاز است که گرسنگی کاذب به وجود آوریم تا بیشتر بخوریم؟! همین غذاهای طبیعی که خدا آفریده است، مثل سبزی خوردن و ماست و شیر و پنیر، خودش به اندازه کافی برای اشتها تحریک کننده است و خواسته اند با خوش طعم بودن آن ها ما را امتحان کنند، حالا کسی با ناشی گری و بیشتر کردن مزه غذا، خودش را در امتحان بیشتر قرار بدهد. مثل این است که به ما بگویند اگر این پهلوان را زمین زدید، می توانید بروید در این باغ زندگی

۱۱ - اصل روایت در بحار الانوار ج ۷۷ ص ۲۱ موجود است، و آیت الله محمد تقی مصباح در کتاب «راهیان کوی دوست» آن را شرح کرده اند، لازم است آن روایت و این کتاب را داشته باشید و دائماً به آن رجوع کنید.

کنید، حالا ما هنوز قدرت زمین زدن این یک پهلوان را نداریم، چند پهلوان دیگر هم دعوت می کنیم، معلوم است که مثل توپ زمین می خوریم. در فرهنگ دینی غذاهای رنگارنگ نداریم، این ها مربوط به فرهنگ انسان هایی است که حقیقتشان را گم کرده و مسیر سعادتشان را فراموش کرده اند.

خلاصه مطلب این که ملاصدرا «رحمة الله علیه» می فرماید: آرزوهای نفس را که دستگیره های شیطان است با ترک خوشی ها به خصوص با گرسنگی کم کنید. در روایات هم بارها و از زوایای مختلف هست که «طُولُ الْأَمَلِ» آرزوهای دراز، انسان را بازی می دهد، باید آرزوهای دنیایی را کم کرد و به جدّ هم باید کم کرد، وقتی آرزوهای دنیایی وارد فکر و خیال ما شد، سر و کله شیطان پیدا می شود، شیطان آرزو ساز و آرزوپرداز است و لذا یک هم سنجی با شیطان در ما ایجاد می شود و او همنشین و هم زبان ما می گردد. هر وقت دیدید آرزوهای طولانی دنیایی دارید، بدانید که رفیق شیطان هستید، و هر وقت دیدید برنامه برای تربیت خود و روسفیدی در قیامت، دارید، بدانید که عاقل هستید، چرا که برنامه داشتن برای زندگی، غیر از آرزو داشتن است.

آرزوهای بلند همه توجّه قلب را به خود جلب می کنند و نمی گذارند انسان در مقام حال و بقاء باشد، روح را به سوی آینده ای معدوم و ناکجاآباد می فرستند و در این حالت است که شیطان سراسر زندگی انسان را اشغال می کند و قلب و روح او را به دنبال خودش می کشاند. حالا می فرمایند: یکی از چیزهایی که آرزوهای طولانی را از بین می برد و انسان را به تعادل می آورد، ترک خوشی ها به خصوص ایجاد گرسنگی است.

راه نجات از وهم

راه مهم دیگری که انسان جهت رسیدن به مقصد و سعادتش نیاز دارد، معارف حقیقی است. می فرمایند: «با معارف حقیقی و تفکر قرآنی، وسوسه های شیطانی را خنثی نمایید و از ورطه شک که جولانگاه شیطان است، به وادی امن یقین قدم گذارید.» مسلم این نکته؛ عالی ترین و اساسی ترین راه نجات است و صحیح تر آن است که بگوییم تنها راه نجات انسان، عالم بودن به حقایقی است که قرآن متذکر آن می شود. در این عالم، حقایقی هست که اگر

انسان سعی کرد قلب خود را متوجه آن ها بکند، آن حقایق آرام آرام نور خود را هر چه بیشتر به سوی قلب انسان می فرستند و انسان در رابطه با علم به آن حقایق تا مرحله یقین پیش می رود و در نتیجه انسان براساس وجود و نقش و تأثیر آن ها زندگی خود را تنظیم می کند. چنین آدمی از و هم ها و خیالات واهی رسته است و زندگی خود را با خیالات دروغین و غیر واقعی تنظیم نمی کند تا هر چه جلوتر رود به پوچی و بی ثمری زندگی، بیشتر گرفتار شود.

کار شیطان از طریق خیالات واهی شروع می شود و همواره انسان را در شک و دودلی نسبت به همه چیز گرفتار می کند، پس راه نجات از دست شیطان، رسیدن به حقایق است و آرام آرام نسبت به آن حقایق، یقین پیدا کردن.

اگر متوجه حقایق نشوید و به آن ها یقین پیدا نکنید، شیطان هنوز امید دارد که سربه سر شما بگذارد. حقایق عبارت است از خدا، ملائکه، لوح، کتاب، قیامت و امثال این ها. اگر جایگاه این حقایق را قلباً نفهمیده باشید، امکان ورود شیطان در قلب، برایتان هست. کسی که هنوز نمی تواند با قلب خود، خدا را احساس کند و با او ارتباط یابد، هنوز زمینه مؤثر افتادن وسوسه شیطان در او هست. انسان باید ملک و لوح و عالم عقول را عقلاً و قلباً بفهمد، باید مقام اهل البیت را به عنوان ذوات مقدس عالم اعلی، قلباً و عقلاً بفهمد.^{۱۲} اگر اندیشه شما خلل داشته باشد، شیطان می تواند وارد آن شود، برای همین هم در سیر و سلوک، اندیشه صحیح فوق عمل است. عمل صالح اگر پایگاه عمیقی در بینش و عقیده صحیح نداشته باشد، در سیر به سوی سعادت اثر چندانی ندارد، و لذا زهاد جاهل و زهادی که بنده شیطان شده باشند کم نیستند. بیش از این که به دنبال دستور عملی و یا ذکر باشید، به دنبال عقیده صحیح باشید، در آن حال عمل کم، تأثیر کامل خودش را می گذارد، در حالی که اگر عقیده کامل و صحیح نباشد، عمل زیاد هم تأثیر بسیار کم دارد و یا بی تأثیر است. در جلساتی که اندیشه تان را بارور می کند بیشتر شرکت کنید. پس بنا به فرمایش ملاصدرا «رحمة الله علیه» در این فراز، با ترک خوشی نفس و به دست آوردن معارف حقیقی می توان به مقصد اصلی دست یافت و از لغزاندن های شیطانی در امان ماند.

۱۲ - برای شناخت راه و روشی که امکان ارتباط با حقایق را روشن می کند به کتاب «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» رجوع فرمائید.

نقش یاد خدا در دفع وسوسه

۴- در روایت داریم که شیطان به قلب فرزند آدم چسبیده و وقتی یاد خدا کند، شیطان گریخته و دست از وسوسه بکشد و چون از یاد خدا غافل شود، قلب او را فرا می گیرد و او را وسوسه می کند. قرآن می فرماید: «وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ تَقْيِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»^{۱۳} هرکس از ذکر خدای رحمان دوری جوید، شیطانی را بر او می گماریم که قرین و همنشین او باشد. و نیز می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»^{۱۴} «طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ» آن شیطانی است که پیرامون قلب طواف می کند تا قلب باز شود و به دورن آن رخنه کند. آیه می فرماید: ای پیامبر! پناه ببر به خدا در موقع مداخله شیطان - فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ - زیرا که این روش پرهیزگاران است که وقتی شیطان طائف نزدیکشان می شود، به یاد پروردگارشان می افتند و ناگهان بیدار می شوند، لذا همین که شیطان خواست وارد کعبه دل افراد متقی شود، می فهمند، یعنی این ها خطورات دل را می شناسند که کدام شیطانی و کدام الهی است.

کسی که خدا را نمی شناسد هیچ وقت ذکر خدا ندارد. خداشناسی واقعی یعنی قلب با خدا آشنا باشد، قلبی که از خدا مطلع باشد، در مقدمه ارتباط است، هنوز در مقام خداشناسی نیست. قلب باید با خدا آشنا باشد، یعنی با حضرت رب العالمین از طریق علم حضوری با حق انس انس داشته باشد و این چنین بین او و پروردگارش رابطه برقرار گردد. انسانی که قلبش هنوز انیس و رفیقی به نام خدا ندارد، در مملکت شیطان زندگی می کند، یعنی اسیر نفس است، و به جای فطرت، طبیعتش بر او حکومت می کند، و هنوز فطرت در سیر و سلوک راه نیفتاده است. اگر قلب آرام آرام از محبوب های وهمی آزاد شد و فهمید یک آشنای حقیقی در میان است، این قلب با خدا آشناست، و به جهت این که از مشغولیت های بی خود آزاد شده است، وقتی شیطان به سراغ این آدم می آید، یاد خدا می افتد، چون محبوب او چیزی بالاتر از آن هایی است که شیطان به رخ او می کشد، مثلاً کسی در شروع تعطیلات نوروز به شما پیشنهاد می

۱۳ - سوره زخرف، آیه ۳۶.

۱۴ - سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

کند به تفریح برویم، یک مرتبه یادتان می آید خوب است در این فرصت یک کتاب مهم معرفتی را مطالعه کنم، یعنی با پیشنهاد آن شخص، تازه شما یاد مطلوب حقیقی خود می افتید، ولی اگر چنین مطلوبی نداشته باشید، با پیشنهاد آن فرد تحریک می شوید و دنبالش راه می افتید، اگر محبوب خود را خدا قرار دادید، در مقابل هر پیشنهادی یاد محبوب خودتان می افتادید و به سوی او برمی گردید، در همین راستا است که مولوی می گوید:

اگر که یار نداری، چرا طلب نکنی؟ اگر به یار رسیدی، چرا طرب نکنی؟ به خیرگی بنشین که این عجب کاری عجب تویی که هوای چنین عجب نکنی می گوید: مردم عادی تعجب می کنند که چرا عرفا این همه محبوب های مجازی را رها کرده اند و قلب خود را به سوی خدا انداخته اند، در حالی که باید از مردم عادی تعجب کرد که چگونه راضی می شوند خود را با این محبوب های مجازی قانع کنند و در طلب خدایی نباشند که به نظرشان در طلب او رفتن عجیب است. می گوید: تعجب از شما است که طلب یار حقیقی نمی کنی.

ممکن است کسی بگوید که این کار مشکل است، چون محبوب های دنیایی هم در دسترس اند و هم ملموس، ولی می خواهم عرض کنم مگر راه آسان تری هم داریم. آیا افتادن در دست شیطان راه آسانی است با این همه زحمت و بی ثمری؟! قلب حتماً خدا می خواهد، گمگشته قلب خداست، باید گمگشته او را پیدا کنید و با توجه به اهمیتی که دارد، سخت هم نیست و خیلی زود با او روبه رو می شوید، گفت:

آن که عمری در پی او می دویدم کو به ناگهانش یافتم با دل نشسته روبه رو همین طور است، یک مرتبه می بینید چقدر به خدا رسیدن آسان بود، چون او خودش دارای رحمت مطلق است، نسبت به شما بی توجه نیست، زود خودش را نشان می دهد. این قلب وقتی محبوبش را پیدا کرد همین که در معرض وسوسه قرار بگیرد، یاد محبوبش می افتد و عملاً وسوسه ها نسبت به او وسیله ارتباط بیشتر با خدا می شود. راهش این است که یاد خدا یاد بهترین محبوب ها باشد، گفت:

ای عجب که جان به زندان اندر است وانگهی مفتاح زندانش به دست

یعنی این عجیب است که کلید رهایی از زندان را به دست خود فرد داده اند و باز او درون زندان است. آیا کلیدهای گشایش جان را شریعت به ما داده است و ما هنوز در زندان باشیم عجیب نیست؟!

یکی از آن راه های ارتباط با محبوب، نماز است، اذکار مأثوره کلیدهایی است که ما را از زندان طبیعت نجات می دهد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به ابن مسعود می فرماید: حتّی نگذار زبانت از ذکر خدا راحت باشد. سؤال می کند: یا رسول الله! چه ذکر می گویم؟ می فرمایند: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ»؛ این ذکر دارای چهار رکن است، برای همین آن را تسبیحات اربعه گفته اند. خیلی هم از نظر محتوا و تأثیر عجیب است، باید آن را به قلب برسانیم تا قلب با آشنای حقیقی اش ارتباط برقرار کند، در این حال دیگر شیطان قدرت تحریک ندارد، همه مصیبت های انسان و موفقیت های شیطان در غفلت از محبوب حقیقی پدید می آید، گفت:

ای خواجه برو به هر چه داری یاری بخر و به هیچ مفروش قرآن می فرماید: «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ تَقِيضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»^{۱۵} هر کس از ذکر خدای رحمان دوری جوید، شیطانی بر او می گماریم که قرین و همنشین او باشد.

این تنبیه؛ تنبیه بسیار سختی است که همین طور دائماً در معرض وسوسه شیطان باشیم، این خیلی بد است که شیطان همیشه با انسان باشد. کسی که یاد خدا نباشد، و خدا را به عنوان محبوب خود ندارد، می فرماید؛ شیطانی را با او قرین می کنیم که همیشه با اوست. وقتی که شیطان همیشه با آدم باشد، یعنی فکر آدم شیطانی است، چشم او شیطانی است، یک دشمن قسم خورده همیشه با آدم است و تمام مجاری ادراکی و تحریکی او را در دست گرفته است، آیا بدتر از این می شود؟ اهل دنیا نمی دانند چه بلاهایی دارند سر خود می آورند، وقتی هم فهمیدند که دیگر فرصت ها همه از دست رفته و تا ابد باید با همین زندگی شیطانی به سر ببرند، گفت:

زندگی کردن من، مردن تدریجی بود هرچه جان کندتم، عمر حسابش کردم

خواست شیطان بد کند با من، ولی احسان نمود

قرآن می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ»؛^{۱۶} اهل تقوا آنچنان اند که هرگاه وسوسه ای از شیطان به آن ها برسد، هوشیار شده، و در همان لحظه بینا می گردند، که نظر را باید به محبوب حقیقی خود بیندازند. اهل تقوا وقتی که شیطان می آید دور قلبشان طواف کند تا راهی برای ورود بیابد، متوجه می شوند و شیطان را با شعور قلبی خود می بینند و اهل بصیرت می شوند که عجب این چه وسوسه زشتی است که می خواهد مرا به خود جذب کند و از محبوب قلبم غافل کند! روی این حالت که آیه فوق متذکر می شود، کار کنید و خودتان را از معصیت نجات دهید. یاد بگیرید در هر حال و به هر بهانه به یاد محبوبتان بیفتید. برای حضرت یعقوب (علیه السلام) خبر آوردند که ظرف طلای عزیزمصر را از بار شتر بنیامین درآوردند: «يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ»؛ ای پدر! بنیامین دزدی کرده است، «وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ»؛ به آن ها توجهی نکرد، و گفت: وای وای، دلم در هوای یوسف است!! ملاحظه می کنید که در هر حادثه به یاد محبوبش که عامل تسلی قلبش است می افتد، حادثه از این بدتر نمی شود که خبر بیاورند بنیامین دزدی کرده است و او را گرفته اند، باز دلش به سوی محبوبش می رود. شیطان هم با مؤمن همین کار را می کند، حادثه می آفریند تا ذهن و دل او را از محبوب حقیقی اش بگرداند، ولی مؤمن یاد محبوبش می افتد و همان طور که آخر بار یوسف (علیه السلام) چشم های حضرت یعقوب (علیه السلام) را بینا کرد، در آخر آیه فوق می فرماید: یاد خدا، انسان باتقوا را بینا می کند، «فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ».

یاد خدا آثار خوبی برایتان دارد: اولاً؛ به نور آن، شیطان را می شناسید، متوجه می شوید که قصد ورود به قلبتان دارد، ثانیاً؛ چشم بصیرت پیدا می کنید، بی خودبودن خیلی از چیزها را که آدم های عادی آن ها را زندگی می دانند می بینید. الآن شاید اکثر کارهای مردم برایشان فایده ندارد، بی خود و پرزحمت است. آدم اگر این را به کمک یاد خدا و دل سپردن به خدا، ببیند و به قلبش برساند، خیلی خوب است.

قرآن می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا» آن هایی که اهل تقوایند، آن هایی که حریم قلب خود را از انحرافات و هرزگی ها حفظ کنند - چه انحرافات فکری و چه انحرافات عملی - آن کسانی که اهل تقوا هستند، «إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ» وقتی که شیطانی از نوع طائف، که کارشان طواف در اطراف قلب انسان ها است، به آن ها نزدیک می شود، او را می شناسند، پس معلوم است این جا شیطان نزدیک می شود، آن هم یک نزدیکی خاص، یعنی یک نوع «مَسَّ» و چسبیدن و یگانه شدن مطرح است، مثل تعلُّق است. وقتی که به این شکل نزدیک می شود و می خواهد با انسان یک نحوه یگانگی و آشنایی به وجود آورد، می فهمند، «فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»؛ چون با محبوب دیگری یگانه شده اند، محبوب های مجازی جلوه و جذبه ای نمی توانند داشته باشند، تازه وسیله می شود که انسان متوجّه محبوبش شود، این جاست که می توان گفت: «خواست شیطان بد کند با من، ولی احسان نمود!»

پس نتیجه می گیریم که این ها به جهت تقوایی که دارند، حضور شیطان را در قلب خود می فهمند، در واقع این ها کسانی هستند که به جهت تقوایشان می توانند خطورات قلبشان را کنترل کنند و می فهمند کدام یک از آن ها شیطانی است و راه فهم آن هم که مشخص شد و آن تقوا است و لذا با آن تقوا و با شناختن آثار شیطان در رفع آن می کوشند. «تقوا» ملکه ای است که انسان به نور توحید بتواند انحرافات و هرزگی های شخصیت خود را کنترل کند، و این ملکه با حاکمیت حکم خدا بر اعمال و افکار، آرام آرام برای انسان به وجود می آید.

باقی به بقای ربّانی

یکی از صفات خیلی آسان که می توانید در خود ایجاد کنید «وقار» است، خود وقار زمینه تأثیر و سوسه های شیطان را از بین می برد، چون «وقار» صفتی است مقابل شیطان، شیطان حالتش عجله است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالتَّأَنِّيُ مِنَ اللَّهِ»؛^{۱۷} عجله مربوط به شیطان، و تأنّی و وقار از خداست، که این وقار مسلّم از طریق ملک به قلب انسان مؤمن الهام می شود. می خواهید نماز بخوانید، همین که با عجله نماز بخوانید و

عجله را وارد نماز کردید، در حالی که می گویند: «اللَّهُ أَكْبَرُ»، فکرتان در ذکر بعدی است، یعنی در حین گفتن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» فکرتان در گفتن «الْحَمْدُ لِلَّهِ» است، همواره در مرحله بعدی قرار دارید و قلبتان در آن جایی که ذکر می گویند نیست. تا آخر نماز همین طور با عجله جلو می روید و لذا از نمازتان هیچی ندارید، در تشهد فکرتان در تسبیحات است، در تسبیحات فکرتان این است که نماز مسجد تمام شود، خانه تان بروید و در خانه هم فکرتان یک جای دیگر است، پس هیچ وقت هیچ جا نیستید، و شیطان در چنین حالتی است و اگر توانست با قلب کسی تماس بگیرد، همین حالت را به او القاء می کند، ولی «وَالْتَأَنَّى لِلَّهِ» آرامش و وقار از خداست، و قرار گرفتن در آن هم، کار آسانی نیست، همت گذر از تعلقات را می طلبد. فرهنگ جهان امروز، فرهنگ شتاب و عجله است، و باید با این فرهنگ که متأسفانه فرهنگ زمانه شده است، مقابله کرد و این است که مقداری کار می برد، نفس پیاده روی برای از بین بردن شتاب شیطانی، خیلی خوب است، باید سعی کرد از عجله ها و سرعت های غیرطبیعی دوری کنیم.

حضرت ربّ در مقام «بقاء» است، همه چیز پیش اوست، جایی نمی خواهد برود، از طرفی مقصد و هدف هر انسانی حضرت ربّ العالمین است که از همه چیزها به انسان نزدیک تر است، پس انسان عجول معلوم نیست دنبال چه چیز می رود، در حالی که مقصد و مقصودش به او کاملاً نزدیک است، حتّی از رگ گردنش به او نزدیک تر است، پس عجله مربوط به افراد و تمدّنی است که خدا را گم کرده اند.

آنگاه که انسان به شیطان عادت می کند

یکی از صفات شیطان برای رفقاییش این است که با آن ها هم احساس می شود و لذا حالات نفس اماره شان را یادشان می آورد و این است که رفقای شیطان چون فطرت دارند، هم به شیطان فحش می دهند و هم بعد که شیطان می رود، دنبالش می روند که بیا، جنسش این طوری است. در احوال یکی از افراد هست که وقتی شیطان سراغ وی می آمد در ایوان خانه که می رسید شروع می کرد به او فحش دادن که کجا آمدی، بیرون برو! وقتی که شیطان می رفت، دنبال او می رفت و فحش می داد. شیطان می گفت: من که دارم می روم، تو چرا

داری دنبال من می آیی؟! می گفته نمی دانم چرا به تو عادت کرده ام، هم از یک جهت از تو بدم می آید - به جهت فطرتش - و هم دوست دارم با تو اُنس داشته باشم - به جهت نفس اماره اش - شیطان از طریق متعلقات نفس اماره آن فرد، یک نحوه زمینه اُنس با او به وجود آورده است و او را به دنبال خودش می کشاند.

دَقّت کنید! اکثر مشکلات ما همین طور است. هم می خواهیم شیطان نباشد و هم اگر نباشد نمی دانیم چه کار کنیم، حوصله مان سر می رود و زندگی برایمان سرد و بی روح می گردد. هم تجمل را نمی خواهیم و هم اگر نباشد نمی دانیم چه کار کنیم! مثلاً کسی بگوید: بیا در مسجد بنشین و با مراقبه قلبی خود را در «وقت» و حضور ببر، چون در مسجد زمینه باز شدن دریچه های غیب بیشتر فراهم است. می گوئیم: این هم شد کار؟ باید در مسجد یک جمعیت شلوغی، و یا حداقل یک سخنران باشد تا ما را مشغول کند. می گوئیم برای حضرت اباعبدالله (علیه السلام) خوب فکر کنید و گریه کنید، ولی وقتی راه سیر و حضور ندارند، با دُهل می خواهند ارتباط برقرار کنند.

این ها همه به جهت روحیه ای است که بر اساس آن روحیه می خواهیم مشغول غیر شویم، چون زمینه نداریم تا مشغول غیب شویم، غیب که شکل ندارد، همه چیز است و هیچی نیست، مثل خدا. طرف گفته بود که خدایا! اگر بهشت هم مثل خانه ات است که عجب کلاهی سرمان رفته است، چون خانه خدا عبارت است از دیوارهای سنگی و فضایی خالی که در آن هیچ چیز نیست. خدا یعنی سادگی، یعنی «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ اصلاً مثل هیچ چیز نیست، مثل چیزهای دنیا نیست. آدم هایی که نمی توانند با حقیقت ارتباط پیدا کنند، دنیا را آرایش می دهند و با پایین ترین مرتبه عالم وجود نظر خود را مشغول می کنند. این ها آدم های وارونه ای هستند، این ها در قیامت، سرشان پایین است و پاهایشان بالا، این ها خدا را در بی خدایی می خواهد. این ها که مساجد را تزئین می کنند، خدا را در بی خدایی می خواهند، این کارها، کار آدم های وارونه است.

اگر کسی به جهت عدم تزکیه علمی و عملی قلبش از درک حقایق غفلت کند، نمی تواند خودش پاسبان واردات قلبی اش باشد، حالا اگر نتوانست واردات شیطانی را از الهامات ملکی جدا کند، باید در ابتدا آن ها را به ترازوی شریعت بکشانند. نمی داند چه کار کند. می گوید

نمی دانم که به فلان فامیل سر بزنم یا نه، آیا این میلی که در من هست که بروم این کار را بکنم، به جهت انجام وظیفه دینی است یا انگیزه دیگری مرا به این کار می کشاند؟ می فرمایند: شما عمل را در بستر شریعت قرار بده و به عنوان صله رحم برو. نگذارید شیطان بیاید و شما را از صله رحم منصرف کند و یا انگیزه تان را تغییر دهد. شریعت گفته است چون صله رحم است، برو. خدایی که دستور داده است، خودش می داند چه کار کند، مدبر دنیا خداست. اگر مطابق شریعت الهی است و به واقع صله رحم است برو، و اگر هم مطابق شریعت الهی نیست، نرو!

اگر خواطر مطابق شریعت بود، آن را بپذیر و اگر مخالف شریعت بود، آن ها را رها کن. ما می دانیم اگر آن جلسه میهمانی را برویم، به گناه می افسیم، مقدمه گناه، گناه است، پس قدم زدن به طرف آن جلسه هم گناه است، پس نمی رویم. می گویند: آن ها بدشان می آید. می گوئیم: دین خدا ملاک است، نه نظر آن ها. این مثال ساده ای بود برای تقابل خواطر خودتان در خودتان، هر چه جلو بروید این شالاه نمونه های دقیقی پیدا می کنید، عمده آن است که فراموش نکنیم در این شرایط باید خواطر را به شریعت عرضه کرد. می فرماید: اگر هر دو خاطر برابر بودند، یعنی نمی دانم در مقابل این مسئله چه کار کنم، مثلاً امروز اگر کم غذا بخورم، ممکن است ضعیف شوم و کارهایی را که به عهده دارم نتوانم انجام دهم، و یا اگر بیشتر غذا بخورم، ممکن است پرخوری محسوب شود، در این حالت آنچه موجب مخالفت با نفس است باید انجام داد، می بینیم نفس دوست دارد بیشتر بخورد، شما نخور، چون می فرمایند: اگر دو خاطر برابر بودند آن را که به مخالفت نفس نزدیک تر است برگزین، چون عموماً نفس به پستی ها نظر دارد و نظر بر هوی و هوس نینداختن، همان رها شدن از صفات رذیله است.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسه هفدهم

نشانه هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ضرورت توجه به خطورات شیطانی و الهامات ملکی

«... وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ»^۱

شیاطین به دوستان خود وسوسه می کنند تا با شما ستیزه نمایند و شما را از مسیر خود برگردانند، و اگر اطاعتشان کنید، قطعاً از مشرکین هستید.

چنانچه ملاحظه می فرمایید در این آیه خداوند ما را حساس می نماید تا بیشتر به احوالات درونی خود دقت داشته باشیم و در این راستاست که عرض می کنیم:

بررسی خطورات شیطانی و الهامات ملکی، از نکات بسیار مهم برای سلوک انسان است. خیلی کم اند انسان هایی که بتوانند خطورات قلبی شان را درست ارزیابی کنند، ولی در نظام دینی و فرهنگ اسلامی اگر التفات بفرمایید بدون زحمت زیاد، بسیاری از نکات و بسیاری از خطورات به طور طبیعی مورد ارزیابی قرار می گیرد و انسان به لطف خدا از مهلکه های شیطانی به راحتی می گذرد.

گاهی اگر در یک روایت دقیق شوید، ملاحظه می کنید آن روایت قصد دارد آنچه را از طریق شیطان و تملک بر قلب انسان وارد شده، به انسان متذکر شود، بدون این که ما را به مقدمات طولانی و پیچیده بکشاند. به عنوان نمونه به این روایت عنایت بفرمایید؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

«إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لُْمَةً يُابِنَ آدَمَ! وَلِلْمَلِكِ لُْمَةً، فَاِمَّا لُْمَةُ الشَّيْطَانِ فَاِيعَادِ بِالْشَّرِّ وَ تَكْذِيبِ الْحَقِّ. وَ اِمَّا لُْمَةُ الْمَلِكِ فَاِيعَادِ بِالْخَيْرِ وَ تَصْدِيقِ بِالْحَقِّ، فَمَنْ وَجَدَ ذَلِكَ فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ مِنَ اللَّهِ فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ، وَ مَنْ وَجَدَ الْآخِرَى فَلْيَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ، ثُمَّ قَرَأَ - الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ^۲ -»^۳

برای شیطان و ملک لُْمه و نحوه ای از اُنس و نزدیک شدن به قلب فرزند آدم هست، اما نزدیکی شیطان، برگرداندن قلب است به سوی شرّ و تکذیب حق، و نزدیکی ملک، وعده دادن به خیر و تصدیق حقی است که انسان به آن ایمان آورده، پس اگر کسی در درونش امید به خیر و تصدیق حق یافت، بداند آن از طرف خداوند است که توسط ملک انجام شده. پس خدا را سپاس گوید، و هرکس تکذیب حق و گرایش به شرّ را در درون خود یافت، پس از شرّ شیطان به خدا پناه ببرد. سپس حضرت در راستای این موضوع آیه ۲۶۸ سوره بقره را خواندند که خداوند می فرماید: شیطان شما را به فقر وعده می دهد و از آن می ترساند، و به فحشاء نزدیکتان می کند، و خداوند شما را به مغفرت از جانب خودش و فضل الهی وعده می دهد، و خداوند واسع و علیم است.

شما هرگز این نوع بررسی های دقیق نسبت به خطورات قلبی را در مکاتب عادی بشری نمی بینید و محروم شدن از این بررسی ها، نسبت به واردات قلبی، محروم شدن از نکات بسیار دقیق زندگی انسان و روح انسانی است. حاصل این که؛ بحث بررسی خواطر ملک و خواطر شیطانی برای کسانی که یک قدم جلوتر گذاشته اند و می خواهند خودشان را در یک عمق عمیق معرفتی و اخلاقی ارزیابی کنند، بحث لازمی است، و این بستگی به همت شما دارد که نگذارید خودتان از دستتان بروید. ارزیابی این که قدّ و وزن ما چقدر است و رنگ ما چه طور است، ارزیابی های انسانی نیست. ارزیابی حقیقی آن است که انسان بتواند عمق احوالات قلبی خود را در تجربه های شخصی، از طریق ارزیابی خطورات و الهاماتی که به او می رسد، به

۲ - سوره بقره، آیه ۲۲۸.

۳ - «المیزان»، بحث روایی بعد از تفسیر آیه ۲۶۸ نقل از الدرّالمثور.

دست آورد. در آن حال است که یک مرتبه دقت می کند، کجا اسیر خواطر شیطانی است و چرا، و کجا نسیم ملکی به جان او خورده است و چرا.

حضرت (صلی الله علیه و آله) در روایت فوق علاوه بر این که ما را متوجه وسوسه های شیطان و الهامات ملک می نمایند و راه شناخت هر کدام را نیز روشن می کنند، دستورالعملی دقیق و کاربردی برای رشد الهامات ملک و دفع وسوسه های شیطان می فرمایند. لذا شما ساده نگیرید وقتی می فرمایند: هرگاه آن نسیم درونی شما را به خیر و تصدیق حق کشاند، آن را از خدا بدانید و حمد الهی کنید تا آن لطف را پاس داشته باشید و دریچه های ورود هرچه بیشتر به آن عالم در شما فراهم شود. و چون آن خواطر درونی، شما را به شرّ و تکذیب حق خواند، به راحتی تسلیم آن نشوید بلکه آن را از شیطان بدانید که دشمن قسم خورده شما است و با پناه بردن به خدا مسیر جان خود را از استقبال نسبت به آن وسوسه ها آزاد کنید و به واقع با انجام جدی این دستورالعمل به راحتی پس از مدتی عالم شما عالم شیطانی نخواهد بود، *إن شاء الله*.

بحث جلسه گذشته، این بود که؛ خواطر شیطانی چیست و چه خصوصیتی دارد. بحث دیگر این بود که چگونه فرق بین خواطر ملکی و خواطر شیطانی را پیش خود تجربه کنیم، اگر خوب به احوالات عمیق و نظری خود نظر کنیم، می بینیم مقاصد بسیار متعالی در خود داریم ولی گاهی احوالاتی در درون ما پیدا می شود که ما را از آن مقاصد بازمی دارد، و بر عکس؛ گاهی حالاتی پیدا می کنیم که ما را به آن مقاصد عالی نزدیک می کند، روی این تفاوتِ حالات می شود کار کرد تا آثار خواطر ملکی و شیطانی را بشناسیم و زمینه های ظهور بیشتر خواطر ملکی را رشد دهیم و شرایط القاء خواطر شیطانی را تنگ تر نماییم، آنچه برای تفکیک این دوخطر باید مورد تأکید قرار گیرد، توجه به نکات زیر است:

اولاً؛ ما یک مقاصدی داریم که آن مقاصد با فطرتمان عجین است و نه با شهوتمان، ثانیاً؛ به تجربه درونی می یابیم که یک مرتبه با حالاتی در درون خود روبه رو می شویم که غیر از حالات قبلی است، در حالی که ما همان آدم قبلی هستیم، پس علت این حالات نمی شود در درون ما باشد و حتماً از بیرون است و فقط درون ما محل پذیرش آن ها است. زیرا اگر علت آن احوالات در درون ما باشد بدیهی است هرگاه علت موجود است باید معلول موجود باشد. بزرگانی که اهل دقت روی احوالات خودشان هستند، این ورود و خروج ها را خوب حس می

کنند و می فهمند که پایگاه این حالات جدید کجاست. وقتی خوب بررسی می کنند و به اصطلاح کشیک نفس می کشند، می بینند که آنچه در بیرون نفس آن ها، در رابطه با احوالات آن ها، فعال است، یا شیطان است و یا ملک. این هوشیاری برای آن ها بعد از دقت بر روی تفاوت احوالاتشان و با توجه به مقاصد فطری شان حاصل می شود.

این که ما نسبت به پذیرش خواطر ملکی یا شیطانی چقدر فعال هستیم، یک بحث است، و این که خود ما منشأ آن خواطر نیستیم، بحث دیگری است. همان طور که عنایت فرمودید؛ ما همان آدم قبلیم هستیم که این خواطر یا الهامات را نداشتیم، علت این احوالات جدید اگر از درون ما باشد باید از قبل تماماً آن ها را می داشتیم، چون وقتی علت یک چیز موجود باشد، حتماً و ضرورتاً باید آن موجود به عنوان معلول آن علت، موجود باشد، در حالی که مثلاً این غضب که حالا این چنین در ما اوج گرفته است، در درون ما نبود، معلوم است موجودی در کمین نشسته تا در اولین فرصت که زمینه زبانه کشیدن این غضب فراهم است، آن را در درون ما دامن زند، گویا دشمنی است که دنبال فرصت است تا تیرهایش را رها کند. همین که نفس شما آماده شد که تیرها را بگیرد، او می زند. ثالثاً؛ حالا که متوجه هستیم یک مقصدی داریم که با فطرتمان عجین است و حالا که متوجه شدیم خواطری بر قلب ما جاری می شود که علت آن از بیرون است، متوجه می شویم گاهی آن خواطر مطابق مقصد اصلی ما است، و گاهی موجب غفلت از مقصد اصلی ما، و نیز عنایت فرمودید در عینی که ما منشأ آن خواطر نیستیم، ولی در پذیرش وزیدن های الهام و وسوسه، دست بسته و بی نقش نیستیم و انسان خودش علت قبول آن ها است.

نشانه هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در مشهد چهارم از مفاتیح الغیب در رابطه با نشانه های الهام ملک و وسوسه شیطان در نفس انسان چهار نکته را به قرار زیر مطرح می کند.

در نکته اول می فرماید: «علم و یقینی» که در جان انسان است و از عقل ریشه می گیرد، نشانه الهام ملک است و در مقابل آن، «هوس و شهوت» است که از وهم ریشه می گیرد، پس می شود گفت: عقل، منشأ دمیدن الهام ملک است و وهم، منشأ دمیدن وسوسه شیطان است.

عده‌ای هستند که به راحتی گمان‌هایشان را می‌پذیرند، در حالی که عقل به آن‌ها می‌گوید: گمان پذیرفتنی نیست، ولی به تذکرات عقل توجه نمی‌کنند، مثلاً اگر یک نفر الان با قیافه غیر معمولی از در مسجد داخل شود، و هم می‌گوید که این فرد نقشه‌ای در سر دارد و قیافه‌اش هم به توطئه گران می‌آید. عقل می‌گوید: بینم برای چه آمده است، شاید بخواهد خودش را اصلاح کند. یعنی و هم صرف این که احتمال داد، پیروی می‌کند، و احتمال خودش را علم می‌پندارد. درصد زیادی از آگاهی‌های مردم عادی از این نوع است، یعنی دقیقاً پیرو غیر علم هستند، و همشان برای اثبات پندار خود دلیل‌های واهی می‌آورد و آن‌ها هم پیروی می‌کنند. کافی است ما بر اساس و هم خود که می‌گوید این شخص باید دزد باشد، برویم به آن شخص بگوییم؛ آدم دزد! اینجا چه کار می‌کنی؟! و او هم می‌گوید: دزد خودت هستی!! و دعوایمان شود و ما هم برای اثبات حرفمان بگوییم: دیدی گفتم این یک نقشه‌ای در سر داشت.

همان طور که ملاحظه کردید، شیطان هم دروغ را به ما القاء نمود و هم اثبات دروغ را به ما القاء کرد، در صورتی که ممکن بود قضیه عکس آن باشد. حالا اگر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل این قضیه قرار می‌گرفتند، می‌رفتند و به او می‌گفتند: برادر چه کار دارید، آیا می‌توانم کاری برایتان بکنم؟! آن وقت آن فرد اگر هم قصد توطئه داشته باشد، عوض می‌شود، و نقشه شیطان خنثی می‌گشت به خصوص اگر به مسجد آمده بود تا عوض شود، عوض می‌شد، در صورتی که در برخورد ما اگر قصد عوض شدن هم داشت، به همان موضع قبلی‌اش برمی‌گشت. در تاریخ اسلام داریم که عربی از بیابان راه افتاد که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را در مدینه ببیند، چون شنیده بود که پیامبری در شهر مدینه ظهور کرده، می‌دانید که در فرهنگ بادیه، توالد معنی نداشت، این عرب با این فرهنگ داخل شهر شد و ادراش گرفت، با فرهنگ خودش به دیواری که نزدیکش بود، ادراش کرد، این دیوار اتفاقاً دیوار حصیری مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و مردم هم در آن وقت در آن طرف، نماز می‌خواندند. ادراش او در مسجد ریخت. چند تن از مسلمانان از مسجد بیرون آمدند و شروع کردند این مرد تازه وارد غریب را زدن که خجالت بکش، این چه کاری بود کردی؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند، دیدند این مرد غریبه است. چشم و هم آلود مردم

مدینه نگذاشت بینند که این مرد مال مدینه نیست، همین که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تشریف آوردند، آن ها دیگر دست نگه داشتند و کنار ایستادند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «عَلِّمُوهُ وَ لَا تَضْرِبُوهُ»؛ روشش کنید، چرا می زنیدش! و بعد رو کردند به آن عرب و فرمودند: ای برادر! تو غریبه هستی، بگو چه کار داری تا برایت انجام دهیم. گفت: آمده بودم که بفهمم که تو پیامبر هستی یا نه، فهمیدم که هستی، و این ها هم طرفداران حقیقی تو نیستند. منظور عرضم این بود که و هم نمی گذارد انسان ها با واقعیات آن طور که واقع است روبه رو شوند و کار شیطان تحریک همین و هم است، همان طور که کار ملک تحریک عقل است. تمام نگاه های شیطانی، نگاه هایی است با گمان و احتمال، و بعد هم اثبات همان گمان ها و احتمالات. عجیب است که انسان از طریق و هم سعی دارد گمان بی پایه خود را اثبات هم بکند، مثل این است که دو نفر با هم بحث شان می شود بر سر این که این آقا خواب است یا بیدار؟! یکی می گوید: خواب است، دیگری می گوید: بیدار است، اولی می گوید: می خواهی نشانت دهم که بیدار است! می رود در گوش او داد می زند که خوابی یا بیدار؟! بیچاره از داد او بیدار می شود، ولی طرف می گوید: دیدی گفتم بیدار است، یعنی خودش با کار خودش حرف خود را اثبات کرد، بدون آن که واقعیتهای در حرف او باشد، آری؛ می شود با پیروی از و هم، از این کارها کرد، ولی این کار ها بازی کردن با زندگی است و نه روشن شدن در زندگی.

زندگی با و هم خود

همچنان که عرض شد در نکته اول، از نشانه های الهام ملک و وسوسه شیطان، جناب ملاصدرا «رحمة الله علیه» فرمود:

«علم و یقین که از طریق عقل، در جان انسان ریشه می گیرد، نشانه الهام ملک است، بر عکس هوی و شهوت که از و هم ریشه می گیرد، از نشانه های وسوسه های شیطانی است».

ملاحظه کرده اید که بعضاً دلمان می خواهد قضا و تمان درست در آید. و لذا تلاش می کنیم آن را درست کنیم و نگران غیر واقعی بودن آن هم نیستیم. دلمان می خواهد اثبات کنیم

این فردی که وارد مسجد شده است دزد است، دلمان می‌خواهد گمانمان را اثبات کنیم. در واقع خواست دلمان را می‌خواهیم اثبات کنیم نه واقعیت را.

شیطان برای ما یقین و علم را به وجود نمی‌آورد، میل خودمان را برایمان ارزش می‌دهد. بعضی‌ها دغدغه فهم حقیقت را دارند. این خیلی عالی است و بعضی خوششان می‌آید آنچه می‌خواهند، همان واقعیت باشد و اصلاً کاری به خود واقعیت ندارند، و هم خودشان برایشان بس است. نه این که تلاش داشته باشند آنچه هست و واقعیت دارد برایشان کشف شود. آیه‌ای که در ابتدای بحث عرض شد مربوط به دومی هاست که شیطان آن‌ها را وسوسه می‌کند و لذا آن‌ها به غیر واقعی‌ترین چیزها که همان شریک برای خدا باشد، دل می‌بندند و غیر خدا را منشأ تأثیر در امور می‌پندارند. قرآن در رابطه با شخصیت چنین افرادی می‌فرماید: «... وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ»^۴ شیاطین به دوستان خود وسوسه می‌کنند تا با شما ستیزه نمایند و شما را از مسیر خود برگردانند، و اگر اطاعتشان کنید، قطعاً از مشرکین هستید.

استعلاء و خواطر شیطانی

ملاصدرا «رحمة الله عليه» در دومین نکته از نکات نشانه‌های الهام ملک و وسوسه شیطان می‌فرماید:

«جدال و ستیز و نظرنمایی همه از وسوسه‌های شیطانی است و دقت و آرامش و تدبیر، نشانه الهام ملک است، همچنان که بی‌حوصلگی در درک معارف الهی ریشه در وسوسه‌های شیطانی دارد».

خودتان تجربه کرده‌اید که روحیه شیطان، ستیز است و خودنمایی. او در مقابل خداوند که فرمود به آدم سجده کن، گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»؛ من بهتر از آدم هستم، چون من از آتشم! هر وقت دیدید دغدغه توجه به حق و اطاعت از حق ندارید، بلکه دغدغه استعلاء و بزرگ کردن خود را دارید تا با بزرگ کردن خود از سبک شدن خود جلوگیری کنید، بدانید که کارتان

شیطانی است و حتماً سبک می شوید، چون خداوند در مقابل این کار به شیطان فرمود: «أَنْتَ رَجِيمٌ»؛ تو از مقام قدس و کرامت بیرون شدی. در روایت از حضرت اباعبدالله (علیه السلام) داریم: «هر کس مجادله و ستیز را ترک کرد، در واقع ایمان خود را محکم کرده و همراهی دین خود را نیکو داشته و عقل خود را صیانت نموده».^۵ چون با ترک جدال و ستیز، قلب آماده الهام ملک می شود، در آن حال انسان اصلاً جدال و ستیز نمی کند. بعضی مواقع می خواهید موضوعی را ثابت کنید که حق است، و روشن کنید رقیب شما بر باطل است، اما چون روشتان شیطانی است و حالت جدال و ستیز به خود می گیرید، نتیجه لازم را به دست نمی آورید، هر چند منطق شما حق بود. در اخلاق اسلامی داریم که ستیزه و مرء حرام است. امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«الْمَرْءُ دَاءٌ دَوِيٌّ وَلَيْسَ فِي الْإِنْسَانِ خَصْلَةٌ بَشَرٌ مِنْهُ وَهُوَ خُلِقَ إِبْلِيسَ وَ نَسَبُهُ فَلَا يُمَارَى فِي أَىِّ حَالٍ كَانَ إِلَّا مَنْ كَانَ جَاهِلًا بِنَفْسِهِ وَ بغيرِهِ مَحْرُومًا مِنْ حَقَائِقِ الدِّينِ»^۶

جدال و ستیز دردی است بسیار سخت و در انسان، هیچ خصلتی بدتر از آن نیست، و آن صفت ابلیس است و منشأ این صفت اوست، مجادله و ستیز نمی کند در هیچ حالی مگر کسی که جاهل به نفس خود و جاهل به غیر باشد، و از معارف و حقایق دین محروم باشد.

مرء و جدال ما را در معرض ستیزه های شیطانی قرار می دهد و قلب ما را مشغول می کند، آن وقت نور الهامات ملک در ما می میرد، برای همین بعد از مدتی، عبادت شما تاریک می شود و دیگر آن صفای معنوی در روحتان نیست. ریشه این تاریکی را باید در جدال ها و ستیزه هایی پیدا کنید که شیطان شما را بر آن ها واداشته است.

نظرنمایی؛ نیز از وسوسه های شیطانی است یعنی بخواهیم فکر خود را به رخ بقیه بکشیم که این یک نحوه «ریاء» در کلام است و در قیامت به شخص مرائی یا ریاکار در نزد میزان گفته

۵ - مصباح الشریعة، باب مرء، حدیث دوم.

۶ - مصباح الشریعة، باب مرء، حدیث اوّل.

می شود: ثواب عمل خود را از کسی بگیر که برای او آن عمل را انجام دادی. مسلّم دست او در آن حال خالی خواهد بود، و این بلایی بود که شیطان بر سر او آورد، چون می خواست همچون شیطان به همه نشان دهد: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ». یک وقت می خواهیم حق نمایی کنیم، در آن صورت بدون مطرح کردن خود، فقط حق را می نمایانیم و هر چه کمتر خود را مطرح کنیم، بهتر توانسته ایم حق را بنمایانیم. پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) خود حق برایشان مهم بود و نه استعلاّی بر بقیه. حق به خودی خود استعلاء دارد، ولی آن استعلاء و برتری که ما برای خودمان اراده کنیم برای ما ستیز و شیطنت به همراه می آورد، ولی اگر خود را زیر پا بگذاریم و برتر بودن حق را اراده کنیم برتری حقیقی که همان حق است در صحنه می ماند. «كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا»^۷ یعنی کلمه و سنّت «الله» تنها و تنها برتر است و باید انسان ها برتری خدا را بخواهند، نه برتری خود را، اگر برتری خود را خواستند، در واقع از برتری حقیقی جدا شده و گرفتار پستی و خواری شده اند. کسی که اهل ستیز و جدال است، عملاً خواری و پستی را طلب کرده است. اگر برتری حق را بخواهید در مقام تواضع قرار می گیرید، ولی اگر برتری خود را خواستید همان برتری، شما را خراب می کند. مثل این است که شما آب را می خواهید تا خانه مردم را خراب کنید، شما عملاً خود آب را نمی خواهید، بلکه خرابی خانه مردم را می خواهید، ولی این خراب کردن را از طریق آب انجام می دهید، این دیگر آب خواستن نیست، همچنان که برتری خود را خواستن، برتری نیست، برتری ما به عبودیت ما است، خدای ما که برتری اش در قلب ما برای ما پیدا شد و عظیم بودن او برای ما جلوه کرد، این باید برای ما شیرین باشد و نه برتری خودمان. این از بحث های دقیق انسان شناسی است که لازم است در جای خودش دنبال شود.

خطر محرومیت از الهام ملک

اگر روحان استعلاء را طلب کرد، شیطان دارد بر قلب می دمد. استعلاء بر همسر، استعلاء شیطانی است. گاهی شیطان می گوید: اگر طرف مقابلت خواست از حقّ خود تجاوز کند،

نگذار. بنابراین حَقّش را هم نده، تا جلوتر نیاید، یا پُر رو نشود. اوّل ما را حساس می کند که مواظب باش پایش را از گلیمش جلوتر نگذارد، ولی بعد نتیجه دوم را می گیرد که اگر حَقّش را بدهی پُر رو می شود، پس حَقّش را نمی دهی تا از حَقّش جلوتر نیاید. این همان وسوسه شیطان است که دارد در روح ما میدان داری می کند. زن ها هم می گویند: ما زن هستیم، ضعیف هستیم، اگر از اوّل کوتاه بیایم، مردها پُر رو می شوند. بنابراین از اوّل زیر بار نمی رویم، و خلاصه از این طریق استعلاء شروع می شود. این وسوسه ها و طلب استعلاءها زمینه الهام ملک را در قلب از بین می برد و از همه بدتر همین است که روح انسان با ملک ارتباط نداشته باشد و از صفا و صمیمیت لازم محروم باشد و با شیطان ارتباط داشته باشد، همراه با کبر و تنگ نظری و بدبینی.

فرمود: «جدال و ستیز و نظرنمایی همه از وسوسه های شیطانی است»؛ «نظرنمایی» که عرض شد یک نحوه از ریا است، صفت خیلی بدی است. تمام فرهنگ غرب همین نظرنمایی است، تا دیده های دیگران را به خود جلب کند. مسابقات را نگاه کنید؛ یک وقت من می خواهم بدوم، به شما می گویم: بیا با هم بدویم که انگیزه داشته باشیم و خسته هم نشویم، که این کار پسندیده ای است. اما یک وقت می خواهم به شما ثابت کنم که من بهتر از شما هستم. این حالت، حالت شیطانی است. در حالی که در یک شرایط غیر شیطانی و صمیمی، نباید شما بر ما باشید، بلکه باید با هم باشیم. اروپا در فرهنگ ایجادشده در رنسانس، پس از پشت کردن به بندگی خدا، اوّل روحش شیطانی شد، بعد فرهنگ استعلاء افراد بر یکدیگر را شروع کرد. ما هم به اندازه ای که به اروپا نزدیک شویم، ناخودآگاه فرهنگ شیطانی را در زندگی و فکر خود جاری می سازیم. هر جا خودنمایی است، برنامه «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» در صحنه است که آن شیطانی است.

شهید آوینی «رحمة الله علیه» می گوید: در هنر قدیم هنرمند پیدا نبود، هنر پیدا بود، بنابراین هنر الهی بود. ولی در هنر جدید بیشتر نام و شهرت شخصیت خود هنرمند در صحنه است، اصلاً هنری نمانده است. می خواهد از طریق استعدادی که دارد، خودش را مطرح کند، به همین جهت می گوید: هنر امروز سراسر ظهور نفس اماره است، چون هنرمندنمایی است و نه حق نمایی. هنری که حق نما است، هنر الهی است، شیطان گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»؛ یعنی من بهترم از

آدم، در حالی که آدم؛ اسماء الهی را به نمایش گذارد و نه خودش را، در منطق شیطان «من» در کار است. ملک می گوید: حق بهتر است و لذا به جهت ظهور اسماء الهی، اهل سجده به آدم است بنابراین با سجده بر آدم نشان داد، در موقع ظهور حق، خودش را خاک می کند، تا مانع ظهور حق نباشد.

هر وقت در قلبتان احساس کردید دارید حق را نشان می دهید شکر کنید، ولی هر وقت سواد خودتان را می خواهید نشان دهید، بدانید که شیطان پشت حرف هایتان خوابیده است. اگر شیطان وارد زندگی ما شد، از همه چیز محروم می شویم. شیطان خودش چی دارد که شما بخواهید از او فایده بگیرید؟! از الهام ملک محروم شدن محرومیت کمی نیست. مسابقات فرهنگی به روش غربی، فرهنگ استعلاء و نظر‌نمایی است، بنابراین هیچ وقت از این مسابقات نفع نمی برید، هیچ وقت جوانانی که در این دستگاه‌ها وارد شوند، اصلاح نمی شوند، چون فرهنگ آن از شیطان است. در تاریخ داریم که جوانان مدینه جهت زورآزمایی سنگی را بلند می کردند، پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) را به داوری خواستند که ببیند قدرت کدامشان بیشتر است. پیامبر (صلی الله علیه وآله) موضوع را عوض کردند که چرا شما تلاش می کنید که بر هم باشید، فرمودند: «أَشْجَعُ النَّاسُ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ»؛^۸ شجاع‌ترین مردم کسی است که بر خود و بر امیال خود حکومت کند. آن وقت در همین اسلام می گوید شمشیرزنی مستحب است، دیگر در آن حالت، چه کسی برتر است مطرح نیست، بلکه تشویقی است جهت مهارت بیشتر و آمادگی بر سرکوبی دشمنان حق، مثل این که می گویند نماز خواندن خوب است. حالا چه کسی برتر است؟ کسی که نیت خالص تر و تواضع بیشتر دارد، اصلاً دستگاه دین سراسر نور است و توحید، حالا اگر از دستگاه دین درآیید، سراسر ظلمت است و استکبار. دین می گوید: شمشیر بزن، اسب سواری بکن و مسابقه بده و در اسب سواری بُرد و باخت هم داشته باش، اما این یک عمل مستحب است، یعنی به اندازه نیتِ برتر، دارای ارزش هستی، مواظب باش به اندازه استعلاء که در اثر بهتر شمشیرزدن به دست می آوری، برتر نباشی. نمونه آن را هم در جنگ خندق می بینید که شمشیری که صاحب آن در نهایت خلوص به حرکت

در آورد، مفتخر می شود به «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»^۹ یعنی آن شمشیرزدن، از عبادت جن و انس برتر می شود، به جهت خلوص حضرت علی (علیه السلام)، و نه به جهت قدرت آن حضرت. حضرت علی (علیه السلام) متوجه شدند حالا که هیچ کس در مقابل عمروبن عبدود جلونمی رود باید برای خدا جلو بیایند. حضرت در آن جریان نشان دادند که برای خدا، تمام چیزها را کنار گذاشته اند و حتی مواظب بودند خشمشان عامل تحریکشان نشود. مولوی در رابطه با خشمی که عمروبن عبدود با انداختن آب دهان بر صورت مبارک علی (علیه السلام) می خواست در آن حضرت ایجاد کند؛ می گوید:

او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی
او خدو انداخت بر رویی که ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه
در آن حال حضرت با تمام آرامش و وقار از روی سینه عمروبن عبدود بلند شدند و چند قدمی حرکت کردند و دوباره جنگ را با آن دشمن خدا شروع کردند و در نهایت او را کشتند. وقتی از حضرت علت بلندشدن و دوباره جنگ کردن را پرسیدند و حضرت جریان آب دهانی که به صورت مبارکشان انداخت را مطرح کردند، آن هایی که اهل دل بودند فهمیدند علی (علیه السلام) تا کجا بر شیطان مسلط است. مولوی ندا سر می دهد که ای علی!

تیغ حلمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد
یعنی ای علی! این حلم و بردباری ات تمام وجود ما را در مقابلت، چاک چاک و هیچ و نابود می نماید، همچنان که نور علم تو، زندگی خاکی ما را از انحراف و گمراهی نجات داد. ای علی! تو بیش از آن که با شمشیر، دشمنان را به قتل برسانی، با شکیبایی و صبر آن ها را هیچ و پوچ کردی و کشتی، می گوید:

بازگو، دانم که این اسرار هُوست ز آنکه بی شمشیر کشتن کار اوست
در واقع آن حضرت با عمل خود در مقابل بی ادبی عمرو بن عبدود:

گفت من تیغ از پی حق می زنم بنده حق ام نه مأمور تنم
شیر حَقَم، نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گواه
خون نپوشد گوهر تیغ مرا باد از جا کی برد میغ مرا

تَاُحِبُّ لِلَّهِ آيِدَ نَامٍ مِّنْ تَا كِهْ أَبْغَضُ لِلَّهِ آيِدَ كَامٍ مِّنْ
در چنین شرایطی است که می‌توان به آن حضرت گفت:
تو تر از وی احدِ خوب بوده ای بل زبانه هر تر از او بوده ای
چون قلب حضرت سراسر محل الهام ملک و نمایش حق است، لذا است که به زبان حال
خواهد گفت:

سایه ام من، کدخدایم آفتاب حاجم من، نیستم او را حجاب
یعنی من سایه ای هستم که خداوند آفتاب من است و لذا من حجاب نیستم که خود را
بنمایانم و حق را در عمل خود پنهان کنم، بلکه حاجب حقّ و وسیله ظهور و بروز حق می
باشم.

اگر خودمان را اسیر جدل و ستیز و عجله و خودنمایی کردیم، از چنین قلبی و از وزیدن
الهام ملک محروم می شویم، از وزیدن انوار ملائکه ای که به تعبیر قرآن: «يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا»
برای مؤمنان طلب استغفار می کنند و زنگار کدورت را از قلب آن ها می زدایند تا به
راحتی با عالم غیب ارتباط پیدا کنند.

سیر تا درجه فرشتگان

ملاصدرا «رحمة الله عليه» در سومین نکته از نشانه های الهام ملک و وسوسه های شیطان، می
فرماید:

«پیروی از اهل ستیز و کفار، از نشانه های وسوسه شیطان است، همچنان که در مقابل این
روحیه، روحیه پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ائمه معصومین (علیهم السلام)
از آثار تأثیرپذیری از الهام ملک است و انسان در راستای پیروی از این ذوات مقدسه، آرام
آرام به درجه فرشتگان مقرب می رسد، همچنان که هرکس در ستیز با سخنان انبیاء (علیهم
السلام) برآمد، آرام آرام به شیطان نزدیک می شود».

دقت، آرامش و تدبّر بر روی کلمات قرآن و سخن انبیاء از آثار الهام ملک است و اساساً
انسان آشفته، گرفتار وسوسه شیطان است. ممکن است چنین انسانی کار زیاد و حتی مطالعه
زیاد بکند، اما دقت و تدبّر ندارد. چرا که کار زیاد و شتاب زده از آثار فرهنگ شیطانی است،

ولی دقت و تدبّر از صفات اهل شیطنت نیست. اهل دقت و تدبّر و حوصله، از قرآن لطایف مفید و کارساز به دست می آورند، ولی اهل شتاب اگر هزار بار هم قرآن را بخوانند به یک نکته اساسی از آن دست نمی یابند، چون حقیقت، فوق زمان و مکان خاص است و کسی که زمان زده و یا مکان زده است هرگز نمی تواند با حقیقت ارتباط برقرار کند و عملاً با خودش است و نه با حقیقت.

اگر دیدید دقتان کم است، بدانید که شیطان دارد در جان شما وسوسه می کند. اصلاً جنس شیطان عجله و شتاب و عدم دقت و تفقه است، و فراموش نکنید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ» عجله از شیطان است و برعکس «وَالتَّائِي مِنَ اللَّهِ»^{۱۰} تائی و آرامش از خدا است و لذا با طمأنینه و دقت و با تفقه بودن، از الطاف خدا به انسان است. حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْفَقْهُ»^{۱۱} بالاترین عبادات تعمق در دین و دین داری است. چون هر چه شرایط قرب خود به خدا را بیشتر فراهم کنیم، بیشتر به آرامش و وقار می رسیم و هر چقدر سعی کنیم آرامش و وقار و دقت تفقه را در خود زیاد کنیم، راه ارتباط با خدا را بهتر در خود فراهم کرده ایم. باید تکلیف خودمان را با فرهنگ امروز جهان یکسره کنیم، چرا که در این فرهنگ، آرامش و وقار مرده است، و در نتیجه نمی تواند ما را به ذکر و فکر و حضور برساند. آن وقت هر چه بیشتر بدویم، بیشتر دور می شویم، با این فرهنگ، ستیز و استعلاء و عجله نصیب ما می شود، عجله می کند که به آرامش برسد، در حالی که علت این عدم آرامش، همین عجله ها بود، حالا آیا می شود علت یک چیز، ضدّ آن چیز را نتیجه بدهد؟ یعنی از عجله، آرامش حاصل شود؟ و یا حتماً با عجله بیشتر، به عجله زیاده تر می رسیم.

۱۰ - «المهجة البيضاء»، ج ۵، ص ۶۰.

۱۱ - «وسائل الشیعه»، ج ۲۰، ص ۳۵۸.

چگونگی سد کردن راه ورود شیطان به قلب

می‌فرماید: «تَعَبَّدْ بَدُونِ تَدَبُّرٍ از نشانه‌های وسوسه است». اگر در موضوعات عمیق تدبّر نمی‌کنید و یا نسبت به نکات اساسی که می‌خوانید، عمیق نیستید، بدانید شیطان در صحنه است. ولی اگر در فهم حقایق، عمیق هستید و موضوعات را سرسری مطالعه نمی‌کنید و نمی‌توانید به موضوعات سطحی دل ببندید، بدانید که به لطف الهی، الهام ملک دارد بر جان شما می‌وزد. کم و زیاد بودن سواد بحث دیگری است و به خودی خود اصل نیست. اصل این است که متوجه شویم بعضی‌ها روحشان روح عمیق است، این‌ها با ملک رفیق هستند. از حضرت صادق (علیه السلام) هست که فرمودند: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَقَهَّهُ فِي الدِّينِ»^{۱۲} چون خداوند اراده کرده باشد که به بنده‌ای خیری برساند توفیق تفقه و تعمق در دین را به او می‌دهد تا بدون هیچ عجله و با آرامش کامل در فهم نکات دقیق دین تحقیق کند. همچنان که از حضرت باقر هست که «الْكَمَالُ كُلُّ الْكَمَالِ، التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ، وَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ وَتَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ»^{۱۳} عالی‌ترین مرتبه کمال عبارت است از تفقه و تعمق در دین و بردباری و شکیبایی در مصائب و نظم و کنترل در زندگی و خرج. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید روحیه‌ای که از تعجیل و سطحی‌نگری آزاد شده باشد، روحیه‌ای است که وارد فضای متعالی دین داری شده است. ولی بر عکس؛ بعضی‌ها روحشان روح سرسری و سطحی است، این‌ها با شیطان رفیق هستند. شیطان را از طریق تدبّر و آرامش و دقت بر روی موضوعات حقیقی، از قلبتان بیرون کنید! راه شیطان را می‌شود بست، هر چقدر می‌خواهد به روح شما القاء کند که زود از این مطلب بگذرد، بگو: زود بگذرم که چه شود؟ شیطان شما را از مقصدتان که ارتباط پیدا کردن با حقایق است، باز می‌کند. نَفْسِ عَجَلِهْ کردن، شما را از مقصدتان دور می‌کند، و اگر در آن حال چشمتان بیدار شود، می‌بیند که هر روز چه بلایی سر خودتان می‌آورد. چقدر کار برای خودمان زیاد می‌کنیم، چون دقت و آرامش نداریم. گفت:

گویدم از کار خستادم خلق غرق بیکاری است جانش تا به خلق

۱۲- «کافی»، ج ۱، ص ۳۲.

۱۳- «الکافی»، ج ۱، ص ۳۲.

می گوید: مردم خیلی خسته ام کردند، در حالی که سراسر زندگی اش بیکاری است، چون دقت و آرامش ندارد، همچنین است بی حوصلگی در درک معارف الهی، که آن هم ریشه در وسوسه های شیطانی دارد، بعضی ها حاضرند ۷۰ رکعت نماز بخوانند، ولی حاضر نیستند یک بحث توحیدی را دنبال کنند، این ها را شیطان نمی گذارد بالا بیایند، باید متوجه بود که این بی حوصلگی ها در فهم عمیق مسائل الهی، از وسوسه های شیطان است، نباید تقصیر را به پای مشکل بودن بحث و یا گوینده گذاشت، شیطان نمی گذارد ما دقت کنیم، هرچه معرفت و تزکیه بیشتر باشد، عمل مفیدتر است، وگرنه صرف عمل، انسان را به جایی نمی رساند. بحث می کنند که توسعه؛ عدالت می آورد، در حالی که اگر توسعه همراه با یک فرهنگ توحیدی نباشد، هیچ وقت عدالت به همراه نمی آورد، بلکه عده ای سرمایه دار را بر سرنوشت مردم حاکم می کنند، سرمایه دارانی که عموماً سعی در نفی ارزش های الهی و انسانی دارند، به طوری که ژاپن صدسال پیش از نظر انسانیت، و از نظر الهی بودن وضعش خیلی بهتر از حالا است که این همه توسعه پیدا کرده است. اهل هوس ابتدا خودشان را هم سنخ ژاپن آلوده شده می بینند و بعد این هم سنخی را قبله خودشان قرار می دهند، و لذا برای اهل هوس اروپا و ژاپن مقصد است، در حالی که برای اهل توحید آنجاها دار جهنم است. چون از طریق آن توسعه معنویت را لگدمال کرده اند. البته ذات توسعه ضد معنویت نیست، حضرت علی (علیه السلام) هم نخل می کاشت، اما در کاشتن نخل ها این قدر متوقف نمی شد که اگر نماز ظهرشان را به موقع نخواندند، نگران نباشند، یا با عجله نماز ظهرشان را بخوانند که نخل ها از دستشان نرود. باید مواظب بود شیطان از طریق توسعه، حوصله ما را نسبت به فهم و تبلیغ فرهنگ عمیق توحیدی از بین نبرد.

وسوسه شیطان و بی حوصلگی در فهم حقایق

اگر دقت کنیم متوجه می شویم، بی حوصلگی در فهم حقایق توحیدی و گرفتار عمل زدگی شدن، یک نقشه شیطانی است. به نظر می رسد مشکل ترین قسمت که باید برای خود حل کنیم، همین قسمت تدبّر و دقت در حقایق است. در ابتدای امر حالش را داریم که خیلی کار کنیم، ولی برایمان مشکل است که در حقیقت مسائل معنوی کمی فکر کنیم. متأسفانه

فرهنگ عمومی، تفکر و تدبّر در مسائل توحیدی را کار و تلاش به حساب نمی آورد. در حالی که در روایت داریم؛ «... وَ إِنَّ النَّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ»^{۱۴} عمل همان نیت است. یعنی به اندازه ای که نیت را عمیق و زلال کنی، عمل کرده ای و نه به اندازه ای که کار کنی. برای تعقیب این مسئله می توانید به اصول کافی باب نیت رجوع بفرمایید. خودتان هم تجربه کرده اید، در نماز که می خوانید، اگر بخواهید حواس خود را جمع کنید که حضور قلب داشته باشید، باید قبل از نماز تلاش زیادی کرده باشید تا قلب تان در اختیار شما باشد. اما اگر بخواهید بی حضور قلب تندتند نماز بخوانید، برایتان راحت است. به این دلیل حضور قلب سخت است که نیاز به وحدت اندیشه دارد و کسی که اهل دقت و تدبّر بر روی معانی دینی نباشد، برای حضور قلب کم می آورد. صرف خواندن نماز زیاد هنوز یک نحوه حضور در کثرت است، مگر برای اولیاء خدا، ولی در توجه به حضرت احد و دست یافتن به وحدت قلب، بهره و نتیجه بزرگی نصیب شما می شود. خداست که وحدت مطلق است. هر چه آدم بخواهد به وحدت نزدیک شود، باید از کثرت بکاهد و کثرت ها را در یگانگی حق جمع کند، این کار سختی است. برای همین ما در روایت داریم: اگر مؤمن دو رکعت نماز واقعی بخواند و از دنیا برود، مؤمن از دنیا رفته است. یعنی این کار او مطلوب خداست. چون دو رکعت نماز با حضور قلب، یعنی یک انسانی که به مقام وحدت رسیده است.^{۱۵}

فرمودند: کسی که شیطان بر جان او می وزد، در فهم حقایق کم حوصله است. یکی از راه های رهایی از این عدم تفقه، روزه گرفتن صحیح و مرتب است. روزه باعث می شود که جهت روح به سوی وحدت سوق پیدا کند و از کثرات فاصله بگیرد و در نتیجه اگر اراده کنید می توانید، کتاب های توحیدی را عمیق تر بخوانید، یا بر روی مسائل توحیدی بهتر تدبّر کنید. جمع کردن اطلاعات، خواندن تاریخ و به ذهن سپردن سلسله سلاطین، تزکیه نمی خواهد، اما توجه به حقیقت یعنی توجه به وجودی بالاتر از صورت ها، حوصله توحیدی می خواهد. پس با این مقدمه به خوبی باید متوجه بود که بی حوصلگی و عدم تدبّر در توجه به معارف الهی از

۱۴ - «اصول کافی»، باب اخلاص، حدیث شماره ۳.

۱۵ - به کتاب اربعین حدیث امام خمینی «رحمة الله علیه» باب حضور قلب مراجعه کنید.

وسوسه های شیطان است و هر چه از شیطان فاصله بگیریم، شوق تدبّر در معارف توحیدی و حقایق قرآنی در ما بیشتر می شود، حالا این تدبّر به روش عقل و استدلال باشد یا به روش قلب، که آن نکته دیگری است، مسلّم اگر شیطان راه زنی نکند، با تدبّر عقلی هم مسیر سالک در نهایت به تدبّر قلبی در حقایق دینی کشیده می شود، چون تا ارتباط قلبی با حقایق حاصل نشود هنوز با خود حقایق ارتباط حاصل نشده است. گاهی شده است حاضرید به جلسه ای بروید تا سخنران برایتان قصّه بگوید و مثال بزند، ولی حاضر نیستید در جلسه ای بروید که سخنران می خواهد در آن جلسه، فوق حادثه ها، اصل حقایق را با شما در میان بگذارد، در این حالت هنوز تحت تأثیر شیطان هستید، ولی إنّ شاء الله به جایی می رسید که دیگر از مثال و قصّه فاصله گرفته اید و اصل قضیه و سنّت های جاری در عالم را طلب می کنید، در این حالت إنّ شاء الله بیشتر از دست شیطان رها شده اید. قرآن می فرماید: ما این مثال ها را برای مردم عادی می زنیم تا بلکه تفکر کنند و متوجه سنت های جاری در این مثال ها شوند. می فرماید: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»^{۱۶}

شما بی دین نیستید، اما اگر در جلسه ای که سخنگو عمیق بحث می کند و تمام انرژی ذهنی شما را می خواهد، خسته می شوید، باید بدانید به همان اندازه در وسوسه شیطان گرفتار هستید، تحت تأثیر وسوسه شیطان بودن درجه دارد، هر کس در درجه خودش. کسی که در بحث ها تعمّق نمی کند، عملاً وسوسه شیطان را متوقف نکرده است، کسی که آن قدر تدبّر نکرده است که حتّی همه مطالب دینی را تکراری می بیند، می گوید: همه آخوندها یک طور حرف می زنند، این بنده خدا اصلاً حرف علماء را نمی فهمد تا بتواند تفکیک کند. عموماً آدمی که دقّت ندارد، درجات مختلف تفکر را تشخیص نمی دهد و لذا همه حرف های دینی را تکراری می بیند، نمی داند که اگر عمیق وارد مطالب شود، در بهشتی وارد شده است که هر درخت آن هزار میوه دارد و هر میوه آن هزار طعم دارد، بی دقّتی باعث می شود که عملاً دین از دست او برود. مگر شیطان غیر از این را می خواهد؟

برکات تفقه در دین

عرض کردم تعمق و تفقه در دین یک برکت الهی است، به طوری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «مَنْ يُرِدَ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ»^{۱۷} چون خداوند بخواهد به بنده اش خیری برساند، به او توفیق تعمق و تفقه در دین می دهد. در آن حالت دیگر آن شخص شکل عبادتش عوض می شود و همان تعمق در دین به او سیر به سوی حق می دهد و در واقع از آن طریق به زیباترین شکل، عبادت خدا را انجام داده است. لذا است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ فِقْهِ فِي الدِّينِ»^{۱۸} عبادت نشد خداوند به چیزی بالاتر از تفقه در دین. و باز می فرماید: «لِكُلِّ شَيْءٍ عِمَادٌ وَ عِمَادُ هَذَا الدِّينِ الْفَقْهُ»^{۱۹} هر چیزی را ستونی است تا آن را نگهدارد، ستون و نگهدارنده این دین، تفقه و تعمق در آن است. و لذا است که شیطان دسترسی به عالم ندارد، چون شیطان همه کارش آن است که ما در دین تفقه نکنیم، حالا چقدر برای او مشکل است دسترسی به کسی که اهل تفقه در دین است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «فَقِيْهِ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ»^{۲۰} وجود عالمی که اهل تفقه در دین است برای شیطان از هزار عابد که اهل تفقه در دین نیست، سخت تر است. همچنان که امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: «مُتَّفَقٌ فِي الدِّينِ أَشَدُّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنْ عِبَادَةِ أَلْفِ عَابِدٍ»^{۲۱} یک نفر از اهل تفقه در دین برای شیطان در خنثی کردن حيله هایش، از عبادت هزار عابد بهتر است. آنچه به کارهای دینی ارزش می دهد، علمی است که پشتوانه اعمال دینی است. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «قَلِيلُ الْعَمَلِ يَنْفَعُ مَعَ الْعِلْمِ، وَ كَثِيرُ الْعَمَلِ لَا يَنْفَعُ مَعَ الْجَهْلِ»^{۲۲} عمل کم همراه با علم، بیشتر نافع است از عمل زیاد

۱۷ - «نهج الفصاحه»، ابوالقاسم پاینده، حدیث شماره ۲۸۸۹. «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۱۷۷.

۱۸ - «نهج الفصاحه»، ابوالقاسم پاینده، شماره ۲۵۷۷.

۱۹ - «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۲۱۶.

۲۰ - «بحار الانوار»، ج ۲، ص ۲۵.

۲۱ - «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲۲ - «نهج الفصاحه»، شماره ۲۰۹۸.

ولی بدون علم. در همین رابطه حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می فرمایند: «قَلِيلُ الْعَمَلِ مِنَ الْعَالَمِ مَقْبُولٌ مُضَاعَفٌ وَكَثِيرُ الْعَمَلِ مِنْ أَهْلِ الْهَوَى وَالْجَهْلِ مُرْدُودٌ»؛ عمل کم از عالم چند برابر مورد قبول خداوند است، و عمل زیاد از اهل هوس و جهل پذیرفته شده نیست. چون به تعبیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؛ ارزش هر کس به اندازه علم اوست. فرمودند: «أَكْثَرُ النَّاسِ قِيَمَةٌ، أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَ أَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقَلُّهُمْ عِلْمًا»^{۲۳} چون واقعاً بسیار فرق است بین عالم و عابد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «بَيْنَ الْعَالِمِ وَالْعَابِدِ سَبْعُونَ دَرَجَةً»^{۲۴} بین عالم و عابد، در نتیجه عمل، هفتاد درجه فرق است. می فرمایند: «سَاعَةٌ مِنْ عَالَمٍ مُتَكَيٍّ عَلَى فِرَاشِهِ، يَنْظُرُ فِي عِلْمِهِ، خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْعَابِدِ سَبْعِينَ عَامًا»^{۲۵} یک ساعت از زندگی عالم که بر فراش خود تکیه زده است، در حالی که در علم خویش می نگرد، بهتر از هفتادسال عبادت عابد است. اساساً برای شیطان با وسوسه هایی که دارد امکان نفوذ در قلب مؤمنانی که اهل تفقه در دین نیستند، راحت تر است و در همین راستا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «سَتَكُونُ فِتْنٌ يُصْبِحُ الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَيُمْسِي كَافِرًا، إِلَّا مَنْ أَحْيَاهُ اللَّهُ بِالْعِلْمِ»^{۲۶} به زودی فتنه ها خواهد آمد به طوری که صبح انسان مؤمن است و شب کافر، مگر آن کسی که خداوند او را به علم زنده نگه دارد.

پس ملاحظه می کنید مؤمنی که ایمانش از طریق علم و تفقه در دین به دست نیامده است، چقدر راحت در معرض حيله شیطان قرار می گیرد. این جاست که می فهمیم نقش شیطان در بی حوصله کردن ما در تعمق در دین چقدر خطرناک است، در حالی که این بی حوصلگی ها را طوری برای ما جلوه می دهد که ما آن را به چیزی نمی گیریم و نمی فهمیم چه زمینه خطرناکی برای ما فراهم کرده است. ما باید بین تعمق در دین با اطلاع زیادداشتن و با هوش بودن در جمع اطلاعات تفکیک قائل باشیم، زیرا باهوشی با تحت تأثیر شیطنت بودن می تواند

۲۳ - «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۱۶۳.

۲۴ - «نهج الفصاحه»، شماره ۱۰۹۷.

۲۵ - «صراط المستقیم»، ج ۳، ص ۵۳.

۲۶ - «نهج الفصاحه»، شماره ۱۷۳۴.

همراه باشد، هنر آدم باهوش بعضاً در تفکیک بین پدیده‌های مادی و حسی است. مثلاً او می‌تواند هزار شماره تلفن را حفظ کند، یا یک متن بلند را تماماً به خوبی حفظ نماید، ولی ممکن است همان متنی را که خوب حفظ کرده است درست نفهمد. در همین رابطه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ، وَ رُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ لَيْسَ بِفِقْهِ»^{۲۷} چه بسا کسی حامل یک نکته عمیق دینی باشد ولی خودش آن را کمتر بفهمد و به کسی برساند که آن دومی عمیق تر از اولی در آن عمیق شود، و چه بسا کسی یک نکته عمیق دینی را به کسی برساند، ولی خودش چیزی از آن درک نکرده باشد و فقط آن را حفظ کرده باشد. پس هوش داشتن یک چیز است، تعمق و تفقه و دقت، چیزی دیگر. دقت و تفقه یعنی سیر انسان از ظاهر پدیده‌ها و حادثه‌ها به باطن، و داشتن توجه عقلی و قلبی به حقیقت این پدیده‌ها و حادثه‌ها، در صورتی که باهوشی یعنی جمع کردن ظاهر. کسی که باهوش است، می‌تواند تمام تاریخ را خیلی زود حفظ کند ولی عبرت گرفتن از تاریخ، یک شعور دیگر می‌خواهد تا انسان بفهمد چه قاعده‌ای در کار است که نمی‌گذارد انسان‌های فاسد کارشان به انتها برسد. بسیارند انسان‌هایی که باهوش‌اند اما عمیق نیستند، چون عمیق بودن، یعنی به باطن رفتن و این یک لطف الهی است و با تزکیه و دور شدن از شیطان ممکن می‌شود. زیاد خواندن و هر چه به دستمان آمد خواندن، خودش خبر از حضور در صحنه‌ای می‌دهد که شیطان پدید آورده است و خطر این موضوع در بحث «ضرورت مطالعه و نحوه آن» روشن شده است.

گاهی شیطان انسان را وسوسه می‌کند که آیه و حدیث را حفظ کن ولی هیچ وقت نفهم. حالا که شیطان نتوانست کاری کند که آن فرد ترانه حفظ کند، کاری می‌کند که آیه و حدیث را حفظ کند ولی نفهمد. این هم یک نحوه افتادن در دام شیطان است. حال یک وقت است نمی‌تواند کاری کند حدیث را نفهمی، کاری می‌کند که به جنبه‌های عقلی صرف آیه و حدیث مشغول شوی و جنبه‌های باطنی و غیبی و عرفانی آن را نفهمی، بالاخره شیطان می‌

خواهد ما در هر مرحله ای که هستیم از آن مرحله جلوتر نرویم. ما باید این حالات را در خود ارزیابی کنیم. حرف زیاد است، خودتان بحمدالله راه افتاده اید.

باقی این نکته آید بی زبان در دل هر کس که دارد نور جان می فرماید: یکی از نشانه های وسوسه شیطان، پیروی از اهل ستیز و اهل تعطیل تعقل در دین است، یعنی پیروی از اهل تعبد بدون تدبّر. کسانی که هیچ وقت به شما نمی گویند اهل البیت و فرهنگ شیعه و بزرگی این ها یعنی چه، فقط شما را نسبت به هر فکری که خلاف برداشت خودشان از دین است، حساس می کنند و بدون آن که اصل اشکال رقیب را درست ارزیابی کنند، روحیه ستیز و عدم تفکر را رونق می دهند. حالا که شیطان نمی تواند تو را از شیعه بودن در آورد، آنچنان مشغول اختلافات با رقبای شیعه می کند که از شیعه بودن چیزی به دست نیاوری.

آری عکس آن خوب است که آدم وقتی عظمت مکتب تشیع و اهل البیت را فهمید، خودبه خود ضعف رقبای آن ها را می فهمد و می فهمد آن هایی که مسلمانان را از اهل البیت دور کردند چه ظلم بزرگی را مرتکب شده اند. این غیر از این است که گرفتار دعوا با ضد شیعه شود.

ذهن های گرفتار سایه ها

هر وقت دیدید که ذهنتان سایه دارد و گرفتار چیزی است، بدانید که شیطان در این گرفتاری نقش دارد. هر وقت دیدید که ذهنتان سایه ها را پشت سر می گذارد، بدانید که الهام ملک است. در عرفان هندی بحثی تحت عنوان «کارما» یا سایه ذهنی هست. وقتی می گویند طرف «کارما» دارد، یعنی سایه ذهنی همواره او را مشغول کرده است و لذا هیچ چیز را درست نمی بیند و همواره در درون خود ستیز و جدل را پیروی می کند. بعضی از افراد جدلی هستند. اصلاً نمی توانند کاری کنند جز این که جنبه دعوی آن کار را رشد دهند، یا باید با کسی رقابت کنند یا ستیز. اصلاً مبنای روحشان سراسر ستیز است، به اصطلاح دائم خود را با کسی همسنگ می کنند و رقابت را شروع می کنند، چون از سطح هر حادثه ای، بالاتر از آن را نمی شناسند. این ها آرامش و صعود و عروج ندارد، غذای روحشان درگیری و رقابت است. حالا

هم که می‌خواهند متوجّه انقلاب اسلامی شوند، عظمت خود انقلاب اسلامی را نمی‌توانند بفهمند. فقط نقشه‌های آمریکا را ضدّ این انقلاب می‌توانند بفهمند و بس، و صرفاً از سر ستیز با آمریکا از انقلاب دفاع می‌کنند، این روحیه ستیز است.

عکس آن؛ کسی است که عظمت انقلاب اسلامی را می‌فهمد و جلوۀ ولایت الهی را بر انسان‌ها در آن مشاهده می‌کند، این آدم به راحتی از آمریکا متنفر است. برای این آدم تنفر از آمریکا هم در رابطه با وظیفۀ الهی و پذیرش ولایت حضرت حق، معنی می‌دهد. ولی اگر از شخص گرفتار ستیز بپرسیم؛ چرا این انقلاب خوب است، می‌گوید؛ چون آمریکا با آن بد است، یعنی شخصیت انقلاب اسلامی را در رابطه با ستیز با دشمن معنا و ارزیابی می‌کند، نه با کمالات خودش. نمی‌خواهم بگویم این آدم بد است، اما می‌تواند خوب تر باشد. این مثال را برای نشان دادن معنی «سایه ذهنی» زدم.

یک وقت آدم می‌آید با همسایه خودش ستیز می‌کند تا باقی باشد. فکر می‌کند بقایش به نفی همسایه است، یک وقت می‌بیند این همسایه از آن جهت که ناحق است، نباید با او کنار بیاید، در حالت دوم رابطه‌اش را با حق محکم می‌کند و در راستای ارتباط با حق، ارتباط با همسایه‌اش را ارزیابی می‌کند. یک وقت انسان بقایش به ستیز است - چون گرفتار و هم است - یک وقت بقایش به ارتباط با حق است و جهت‌گیری‌های دیگرش فرع این بقاء است.

چون سایۀ ذهنی جوانان فعّال است، خیلی راحت می‌شود آن‌ها را از این طریقه وارد ماجراهای ستیزه جویانه کرد و حتی از این طریق آن‌ها را در اردوگاه دفاع از انقلاب وارد کرد، بدون این که اصل و مبنای انقلاب را به آن‌ها نشان دهیم، یا آن‌ها را در اردوگاه دفاع از شیعه وارد نمود، بدون این که اساس شیعه را به آن‌ها نشان دهیم، این نوع ورود کم بهره‌ترین نتیجه را برای طرفداران انقلاب و تشیع دارد. در هر صورت باید متوجه شویم که افراد را از طریق سایه‌های ذهنی و رقابت‌ها و ستیزها به سوی حقایق دعوت نکنیم و انگیزۀ اصلی افراد را چنین رقابت‌هایی قرار ندهیم، چرا که از این طریقه‌ها راه شیطان همواره برای هر وسوسه‌ای در قلب آنها، باز است. آدم‌هایی که می‌خواهند خودشان را با ستیز بر دیگران حفظ کنند، این آدم‌ها از خیلی از درجات عالی معرفت محروم می‌شوند، این‌ها راه القاء الهام ملک را به همین اندازه در خودشان می‌بندند. آری؛ از آن جهت که متوجّه شده‌اند آمریکا بد است و

باید از آن دوری کرد، الهام ملک نصییشان شده است، ولی باید دشمنی آمریکا را دریچه قرب الهی برای خود قرار دهند، یعنی برای خدا با آمریکا بد باشند و از این جهت که نمی توانند در مسیر بالاتر بیایند و دشمنی با آمریکا را برای خود دریچه ای برای قرب به خدا قرار دهند، گرفتار نقشه شیطان هستند. شما در زیارت عاشورا می گوید: «... وَ اتَّقَرَّبُ اِلَى اللّٰهِ ثُمَّ بِمُؤَالَاتِكُمْ وَ مَوَالَاةِ وَلِيَّكُمْ وَ بِالْبَرَاةِ مِنْ اَعْدَائِكُمْ...»؛ یعنی ای اهل البیت! من با دوستی شما و دوستی دوستان شما، و با بیزاری از دشمنان شما، تقرب الهی را برای خود سرمایه می کنم، پس دشمنی با دشمنان شما و محبت به شما و به دوستان شما را وسیله ای برای قرب الهی قرار می دهم، در این حالت تمام توجه شما بدون هیچ سایه ذهنی به حضرت حق و قرب به او است، حتی دشمنی با آن هایی که با اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) دشمن هستند را وسیله قرب الهی قرار می دهید، این خوب است و جدل و ستیز محسوب نمی شود.

دوست داشتن اهل ستیز نیز کار شیطان است و موجب تقویت سایه های ذهنی انسان می شود، همچنان که تعبّد بدون تدبّر کار شیطان است و موجب دوری انسان از ارتباط با حقایق عالم می شود. از آن طرف، پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) هر چه بیشتر شود، جان انسان بیشتر در مقابل نسیم فرشته قرار می گیرد. تاریخ می گوید: حضرت علی (علیه السلام) هنگامی که عمر یعنی خلیفه دوم توسط ابولؤلؤ مجروح شد، به عیادت عمر رفتند - روح حضرت را ببینید چقدر وسیع است و گرفتار هیچ ستیز درونی و شخصی نیست - امام بلندتر از این است که عمر را دوست داشته باشند. در عین این که احساس وظیفه می کنند از او عیادت کنند، این کار سختی است. بعضی ها این کارها را نمی فهمند، می گویند اگر با عمر بد است، پس چرا به خانه او رفته است. اگر با او خوب است چرا حضرت در زمان خلافتشان در خطبه شششنبه اینچنین به خلیفه اول و دوم انتقاد می کنند. روحی که ستیزه گر است نمی فهمد یک مقامی بالاتر از این دو وجهی که ایشان می شناسد هم هست. همان طور که بعضی ها بالاتر از غم و خوشحالی اند. مقام اهل البیت مقام عجیبی است. مقامی است که صاحب آن مقام، گرفتار ستیزه ها نیست. بدی ها را دوست ندارند، ولی نه براساس رقابت با بدها و بدی ها، بلکه بر اساس نور الهی.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: آن ملکی که با ما ارتباط دارد، فوق جبرئیل و میکائیل است.^{۲۸} روحی که اسیر این ستیزها نباشد، مقامش، مقام پذیرش ملک است، آن هم ملکی فوق جبرائیل و میکائیل. آدم خودش باید خودش را از این ستیزها و سایه‌های ذهنی آزاد کند. فرشتگان، روحانی‌اند و ساکنان عالم ملکوت هستند، و شیاطین، رانده شده از درگاه الهی‌اند و از عالم قدس و پاکی محجوبند. حالا ملاحظه کنید با حرکات و افکارتان به کدام یک از این دو عالم وصل هستید.

راه ارتباط با عالم قدس

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در چهارمین نکته از نشانه‌های الهام ملک و وسوسه‌های شیطان می‌فرماید:

«فرشتگان؛ روحانی‌اند و ساکنان عالم ملکوت. و شیاطین؛ رانده شده از درگاه الهی‌اند و محجوب از عالم قدس و لذا از ورود به آسمان‌های معنوی ممنوع شده‌اند، پس هر کس علومش و تفکرش در موضوعات عالی و حقایق معنوی باشد، مانند ایمان به خدا و پیامبران و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و قیامت، در حقیقت به مقام فرشتگان تشبیه شده است، و کسی که علومش از نوع فریب و نیرنگ و سفسطه است و تفکرش در امور دنیایی است، شبیه به شیاطین و زندانی در عالم طبیعت و دوزخ است، و از بالا رفتن به درجات بهشت و ملکوت و جهانی برتر از عالم ماده، بی‌نصیب است و ناچار با شیطان محشور می‌شود».

در سوره جن می‌خوانیم که وقتی شیاطین می‌رفتند که حقایق عالی را بشنوند، ملائکه با شهاب‌های خود آن‌ها را زدند، «يَجِدُ لَهُ شَهَابًا رَصَدًا»؛^{۲۹} طبق این آیه شیاطین نمی‌توانند با عالم اعلاء ارتباط برقرار کنند و از ورود به آسمان‌های معنوی ممنوع شده‌اند، پس هر کس علوم و تفکرش در موضوعات عالی و حقایق باشد، مانند ایمان به خدا و توجه به حقیقت

۲۸ - برای روشن شدن مقام اهل البیت (علیهم السلام) به بحث «مقام اول ما خَلَقَ اللهُ» در صفحه ۱۰۷ کتاب «دعای ندبه؛ زندگی در فردایی نورانی» رجوع فرمایید.

۲۹ - سوره جن آیه ۹؛ و نیز در سوره حجر آیات ۱۷ و ۱۸ می‌فرماید: «وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ، إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ مُبِينٌ»؛ یعنی آسمان‌ها را از هر شیطان رانده شده‌ای حفظ کردیم، تا اگر می‌خواست از اخبار آن استراق سمع کند، شهاب مبینی او را تعقیب کند و براند.

پیامبران و فرشتگان و کتاب های آسمانی و قیامت، در حقیقت به مقام فرشتگان شبیه شده است و نفس او با آن حقایق، یک نحوه اتحاد و مراوده دارد و دائم در معرض انوار غیبی آن ها قرار می گیرد و کسی که علومش از نوع فریب و نیرنگ و سفسطه و تفکر در امور دنیایی باشد، در واقع شبیه شیاطین و زندانی در عالم طبیعت و دوزخ است و نفس او با آن امور باطل و وهمی یک نحوه اتحاد و مراوده دارد و دائماً تحت تأثیر آن امور باطل است و از بالا رفتن به درجات بهشت و ملکوت و از سیر به سوی جهانی برتر از عالم ماده، بی نصیب است و ناچار با شیاطین محشور می شود. این نوع آدم ها حدّ اندیشه شان از مرزهای فریب و سراب بیرون نمی رود و دائماً از یک پوچی به پوچی دیگر و از یک فکر باطل به فکر باطل دیگر سیر می کنند، هزاران فکر باطل دارند، و باطل تر از همه، این که باطل ها را واقعیت پنداشته اند، گفت: ذوق آزادی ندارد جانشان هست صندوق صورّ میدانشان
گر هزارانند یک تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست
گرز صندوقی به صندوقی رود او سمائی نیست، صندوقی بود
خیلی عجیب است! شیاطین در کمین ما هستند که ما را به سوی تمایلات پست تحریک کنند و مانع آسمانی شدن ما گردند، مثلاً در نماز طلب کاری هایمان را به یادمان می آورند. در نماز که عروج مؤمن است، ما را گرفتار طلب کاری هایمان می کنند. در حالی که قبل از نماز آن طلب کاری ها یادمان نبود، پس معلوم است که یک عامل خارجی با تمام توجه در کمین ما نشسته است تا یک جایی ما را مشغول دنیا کند و ما را شبیه خودش بنماید.
هر وقت دیدید تمام فکر شما در دنیا سیر می کند، و دائماً در زوایای دنیا دقیق شده اید، بدانید که وسوسه شیطان در کار است، چون جنس شیطان نظر به این چیزها است و تلاش دارد ما را نیز هم سنخ خودش بکند، جنس ملائکه حضور در عالم اعلاء است، اگر بتوانیم قلب را در معرض ملائکه قرار دهیم، خواهی نخواهی حقیقتمان و وجودمان در عالم اعلاء حاضر است و فکرمان در زوایای عالم معنی دقیق می شود و آن وقت «هر دم از این باغ بری می رسد» دائم باید متوجه باشیم:

ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمَدیم حبس از کجا ما از کجا، مال که را دزدیده
وقتی این دنیا را زندان خود دیدیم، فریاد برمی آوریم:

ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست
 خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست
 عالم خاک از کجا، گوهر پاک از کجا بر چه فرود آمدیم، بار کنید این چه جا
 بخت جوان یار ما است، دادن جان کار ما است قافله سالار ما، فخر جهان مصطفی است
 در آن حال دائماً توجه مان در ارتباط با عالم ملائکه است و با دقت بر روی حقایق هستی،
 سعی می کنیم این ارتباط را آسان نماییم. اگر نسبت به حضور شیطان در فکر و خیال خود
 حسّاس نباشید خطرناک است، زیرا که وسوسه های شیطان در زندگی تان می آید و میدان را
 باز می بیند، و شما را از حقایق هستی باز می دارد. اگر حسّاس نباشید می گوید: مگر چه
 اشکالی دارد که با همسایه دعوا کنیم؟! مگر چه می شود زن و شوهرها با هم قهر باشند؟! اصلاً
 نمی فهمیم که این دعوها و قهرها چه مصیبتی است؛ در این صورت شراره ای از آتش جهنّم
 در خانه قلب ما افتاده است که ریشه آن هم کبر و ستیز است. وقتی بفهمیم شیطان از عالم
 اعلاء رانده شده است، می فهمیم ورود شیطان در زندگی ما چه محرومیت بزرگی است،
 بزرگ تر از آن که بتوان تصوّر کرد. کسی که اهل تفکر در امور دنیا شد، از عالم قدس
 محروم می شود، دیگر چیزی برایش نمی ماند. علمی که ما را مشغول دنیا می کند، شیطانی
 است. علمی که ما را وصل به عالم قدس کند، الهی است. علوم دانشگاه های ما، اکثراً ما را
 مشغول به دنیا می کند، چون منظر علومشان وصل به عالم قدس نیست، بلکه حجاب عالم قدس
 است، به همین جهت اکثر جوانان، با عقاید مذهبی به دانشگاه می روند و لامذهب بیرون می
 آیند، مگر این که إن شاء الله علوم دانشگاهی به عالم قدس وصل شود. زیست شناسی و
 فیزیک خواندن اشکالی ندارد. شاید بگویید: آیا می شود فیزیکی خواند که به عالم قدس
 وصل شود؟ آری؛ مهم آن است که منظر خود را نسبت به طبیعت تصحیح کنیم. اگر عالم را
 آیت الهی ببینیم و همه را جلوه های حقایق عالیّه بشماریم، آن وقت نه تنها زیست شناسی و
 فیزیک و امثال آن ها حجاب عالم قدس نیستند، بلکه مذکر آن عوالم عالیّه می باشند، ولی
 امروزه دانشگاه های ما یک نحوه مشغولیت به دنیا است و لذا بیشتر میدان تلاش شیطان شده
 است. به امید روزی که این معادله برعکس شود!

علوم می که ما را مشغول دنیا می کند، علوم مقدّس نیست و علمی که مقدّس نباشد، علم نیست، و هَم است و صحنه تحرّک شیطان. باید این عالم را از منظر توجّه به حقایق نگریست تا هر چیزی در رابطه با حقیقتِ قدسی و ملکوتی اش نگریسته شود. تا این جا نشانه هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان تا حدّی روشن شد. إن شاء الله در تحقّق شرایط الهام ملک بر قلبتان موفق باشید.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه هجدهم

قلب انسان؛ عرصه جنگ ملک با شیطان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا...»^۱

آنگاه که پروردگار تو به ملائکه وحی نمود من با شمایم با معیت قیومی، پس ای ملائکه مؤمنین را ثابت قدم دارید تا در هیچ صحنه ای از صحنه های بندگی متزلزل نگردند.

در ابتدا تولّد نبی اکرم (صلی الله علیه وآله) و امام صادق (علیه السلام) را تبریک عرض می کنم. باید متوجّه باشیم که مقام پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله)، مقام وحدت مطلقه است در موطن انسانی، یعنی همان مقام موحد محض. موحد محض یعنی توازن محض. توازن در هر چیز، و لذا هیچ یک از ابعاد شخصیت آن حضرت مزاحم ابعاد دیگر نیست. وقتی که می گوئیم مقام قلب پیامبر (صلی الله علیه وآله) مقام موحد محض است، یعنی در عین حضور در عالم کثرت، از حقیقت خودش خارج نمی شود چون در قلب آن حضرت همه چیز به وحدت رسیده است. مستحضرید که کثرت، مقام دوری از حضرت احدیت است، عالم دنیا، مقام کثرت است و کسی که به کثرت آلوده شود از حق محروم می شود و لذا برای این که در عالم کثرت، از حضرت حق دور نشویم، باید قلب در مقام توحید مستقر گردد و این کار از طریق نزدیکی به قلب محمدی (صلی الله علیه وآله) که قلب موحد محض است، ممکن می شود و راه آن هم هر چه بیشتر نزدیک شدن به شریعت محمدی (صلی الله علیه وآله) است.

پس با این مقدمه برای نجات از هبوط زمینی و آزاد شدن از کثرات عالم ارض نیاز به قلبی داریم که در مقام توحید باشد، یعنی نیاز به قلب موحد داریم. قلب موحد را شریعت الهی به وجود می آورد، اصل شریعت، مقام قلب پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) است و شریعت

شرایط ایجاد وحدت شخصیت است در عالم کثرت. اگر با توجه به این دید، متوجه مقام پیامبر (صلی الله علیه وآله) باشیم، خواهیم دید که مقام آن حضرت، مقام آزاد کردن روح انسان از کثرات و پوچی ها است و به عبارت دیگر تمسک به شریعت محمدی (صلی الله علیه وآله) مقام نجات یافتن از پوچی و اضمحلال است. چون مقابل وجود مطلق، عدم مطلق است و مقابل وحدت، کثرت است. خدا عین وجود و عین وحدت است، پس طرف مقابل خداوند، کثرت و عدم است، پس دل دادن به عالم کثرت، فرو افتادن در اضمحلال و عدم است، پس نظر به مقام قلب پیامبر (صلی الله علیه وآله) به عنوان موحد محض، موجب نجات انسان است از اضمحلال و نابودی.^۲

آفرینش شیطان و تحقق هدف خلقت

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در مورد حکمت آفرینش شیطان می فرماید:^۳

«وجود هیچ موجودی در نظام الهی لغو و بیهوده نیست، چراکه خالق عالم هستی که خالق شیطان نیز هست، حکیم است و از حکیم، کار لغو صادر نمی شود، پس شیطان از آن جهت که مخلوق خداست، وجودش مهمل و پوچ نیست و لذا همچنان که انسان از الهام فرشته بهره می یابد، از وسوسه شیطان هم بالأخره بهره برداری می کند. راستی اگر شیطان صاحبان «وهم» و «سفسطه» را تحریک نمی کرد و هوششان را در جهت کج روی به کار نمی گرفت، هرگز اهل حکمت و عرفان برانگیخته می شدند تا حقایق توحیدی را در اندیشه بشریت به ارمغان آورند!؟»

چه بسیار پیش آمده که انسان از دشمن بد ذات بیشتر از دوستان مهربان استفاده می برد، چون دشمن با بدبینی خود مواظبت بیشتر نسبت به اعمال ما دارد و در نتیجه انسان همیشه مواظب است از طرف این دشمن تیر نخورد و مورد انتقاد قرار نگیرد، این مواظبت خودبه خود یک هوشیاری و شعور خوبی را به همراه می آورد. هوشیاری و شعور به جهت احساس خطری

۲ - موضوع فوق را در کتاب «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» دنبال فرمایید.

۳ - «مفاتیح الغیب»، خلاصه ای از مفتاح چهارم، مشهد پنجم.

که انسان از طرف دشمن حس می کند، او را همه جانبه نگر می کند، به خصوص اگر متوجه دشمن درونی خود باشد.

عرفا به جهت این که دشمن درونی دائماً در کمیشان بوده و از جوانب مختلف به آن ها حمله کرده و آن ها نیز به خدا پناه برده اند، قلبشان قلب الهی شده است. اگر شیطانی نبود که وسوسه کند، کمالی نبود که انسان بتواند عارف بالله شود، بنابراین هوشیاری و دقت های معنوی و ارتباط های غیبی، همه به جهت آن است که انسان مؤمن در مقابل وسوسه های شیطان، خود را فربه و متعالی کند.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» پس از این که بر این موضوع تأکید کرد که:

«چه بسیار که انسان از دشمنی دشمن بد ذات بیشتر از مهربانی دوستان استفاده می برد، زیرا چشم دشمن بدبین مواظبت بیشتری را در اعمال و رفتار و گفتار طلب می کند و در نتیجه هوشیاری و دقت بیشتری را در اعمال و گفتار و افکار سبب می شود».

می فرماید:

«چشم دوست، انسان را به هراس نمی اندازد تا خود را جمع و جور کند، ولی دشمن در کمین، دقت انسان را صدچندان می نماید و پناه به پناهگاه مطمئنی را که از خطر دشمن در کمین برهاند، برای خود طلب می کند و مسلم در این پناه جویی جز خدا نمی یابد و این است که از شرّ شیطان به خدا پناه می برد و این مقصد اصلی خلقت انسان است و راستی اگر تهدید شیطان نبود، مراجعه واقعی به خدا واقع می شد؟».

همچنان که ملاحظه کردید انسان با رجوع دائمی به خدا، به مقصد اصلی خلقت خود دست می یابد و چنین نتیجه ای با توجه به خطرات شیطان و از شرّ آن به خدا پناه بردن، عملی می شود. در همین راستا گفته اند: «پولاد، از آتش آبدیده می شود و انسان صالح، از وسوسه».

اغلب ما نمی دانیم که چه چیزهایی را می توانیم تاب آوریم، اما وسوسه شیطان پرده از شخصیت حقیقی ما برمی دارد. عمده آن است که از همان ابتدا بنای مقابله با وسوسه را بگذاریم تا شیطان نتواند در روح ما ریشه بدواند و از طریق مقابله با وسوسه، به مقصد برسیم و شیطان ناکام بماند. انسان عاقل و صالح از هر موجودی که خدای حکیم خلق کرده است، از

جنبه های خیر تکوینی اش فایده لازم را می گیرد، باید زمینه ما درست باشد تا مخلوقات خدا استعداد های ما را به ثمر برسانند.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس شیطان برای خودش هیچ فایده ندارد، چون شرارت را انتخاب کرد، ولی برای ما می تواند فایده داشته باشد، به شرطی که ما شرارت را انتخاب نکرده باشیم.

اصل وجود شیطان و ملک

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در رابطه با این که شیطان و ملک هر کدام مظهر اسمی از اسماء الهی اند می فرماید:^۴

«خداوند هم صفت لطف دارد و هم صفت قهر و لازمه حاکمیت حق بر هستی همین دو صفت است. و از طرفی هریک از این دو صفت مظهری دارند، ملک و هر که در ردیف ملک است - از جمله نیکوکاران - مظهر لطف و رحمت اوست، و شیاطین و هر کس عامل ماجراجویی است، مظهر قهر و غضب خداوند است».

قهر برای خداوند کمال است، ولی برای کسی که عملش موجب قهر الهی شود ضرر دارد، و شیطان و هر انسان بدکاری با سوء انتخاب خود موجب می شوند که مظهر قهر الهی شوند. انبیاء چون خورشید در طول تاریخ بشر می تابند، ولی همان طور که نور خورشید برای صاحبان چشم بینا مفید است، نور انبیاء هم قلب های طالب حق را متوجه حق می کند. در راستای کار شیطان است که طالبان فساد از او متأثر می شوند. در رابطه با همین افراد است که خداوند به پیامبرش می فرماید: «أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛^۵ ای پیامبر! چنین کسانی را چه بترسانی و چه نترسانی، ایمان نخواهند آورد، چون این ها با سوء اختیار خود چیز دیگری را انتخاب کرده اند. پس شیطان مجبور نشد که مظهر اسم قهر خدا باشد، بلکه خود شیطان بود که نخواست حق را بگیرد و مظهر رحمت حق شود.

۴ - «مفاتیح الغیب»، مفتاح چهارم، مشهد هفتم.

۵ - سوره بقره، آیه ۶.

همان طور که ملک و الهام او و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قرآن، فرستادگان خداوند به سوی بندگان حق هستند، هوای نفس و وسوسه ها هم فرستادگان شیطان به سوی پرستندگان طاغوت و فرزندان ظلمت دنیا هستند و لذا فرمود: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»؛ خداوند وکی و سرپرست مؤمنان است و آن ها را از ظلمات به سوی نور می برد و طاغوت سرپرست کافران است و آن ها را از نور به سوی ظلمات می برد.

آیا این نحوه برخورد با مؤمن و کافر به خودی خود یک نظام کامل تربیتی نیست که هر کس آنچه را می طلبد - چه هدایت و چه گمراهی - قدرت اختیار و انتخاب آن را در نظام هستی، داشته باشد؟!

مگر نه این که خداوند، هم صفت قهر دارد و هم صفت رحمت، و مگر نه این که جهان را با این صفات می گرداند. بالأخره خداوند با همین صفات است که تعادل بین انسان ها و حتی بین اجزاء جهان را ایجاد می کند. جنبه قهری آتش، سوزندگی آن است و جنبه رحمت آن، نورانیت آن است. اگر ما فقط میل هایمان در صحنه بود، ولی غضبمان در صحنه نفس ما حضور نداشت، دیگر تعادل نداشتیم. یا اگر غضب باشد، ولی شهوت نباشد، باز در تعادل نیستیم. بقیه عالم هم همین طور، با صفت قهر و رحمت حق در تعادل است.

حالا که خداوند حکومتش را در این عالم به یک اعتبار بر اساس قهر و رحمت و یا به اعتبار دیگر بر اساس غضب و شهوت، اعمال می کند، مظاهر غضب و شهوت هم مشخص است. انسان های بد و ستیزه جو، انسان هایی که با شیطان اند، مظهر قهر و غضب الهی اند. خود شیطان مظهر اصلی غضب الهی است. از طرف دیگر ملائکه و انسان های نیکوکار مظهر رحمت الهی اند و وجود اقدس پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مظهر و مجلای اصلی رحمت خداست، که آن رحمت توسط ملک به جان انسان های نیکوکار تجلی می کند. یعنی دو اسم الهی که جهان را اداره می کنند مظاهری دارند، حالا می فرماید: این دو اسم مثل بقیه اسماء الهی برای خدا کمال است. مثلاً غضب برای خدا کمال است، چون با غضبش دشمنان را می

شکند و ناهلان را از نزدیکی به عالم قدس دفع می کند، اما غضبش اگر بر ما جاری شود، برای ما کمال نیست، چون موجب دفع و محرومیت ما از ارتباط با عالم قدس می شود، یعنی غضب و رحمت که هر دو صفت خداست و برای خدا کمال است، غضبش برای ما مضر است، موجود مختاری که مظهر غضب خدا شد - اعم از جن یا انس - در جان خودش ضرر می کند، اما شایسته است خدا این غضب و مظاهر آن را داشته باشد، و گرنه یک نحوه نقص برای نظام الهی محسوب می شود. پس شیطان و انسان های بد که مظاهر غضب الهی هستند، در واقع وسیله اعمال یکی از اسماء الهی اند و ناخواسته وسیله کارگردانی اراده حق هستند، اشکال در خودشان است که طوری زندگی خود را انتخاب کردند که مظهر این غضب شدند. ولی آیا بد است که جهان مظاهر غضب داشته باشد؟ مسلم بد نیست، چون لازمه تعادل جهان است، اما بد است که من مظهر غضب خدا شوم. بد است که من طوری زندگی را برای خودم انتخاب کنم که قلب من محل تجلی غضب الهی گردد. همان طور که پیامبران خودشان روحیه خدمت به خلق را انتخاب کردند و خود را آماده کردند که برای خود و مردم، مظهر رحمت خدا شوند یک عده ای هم با سهل انگاری ها که مرتکب می شوند، مظهر غضب خدا می گردند.

شیطان؛ هادی طالبان اسم غضب الهی

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در ادامه می فرماید:

«انبياء (عليهم السلام) چون خورشید در طول تاریخ بشر می تابند، ولی همان طور که نور خورشید برای صاحبان چشم بینا مفید است، نور انبیاء هم فقط قلب های طالب را متوجه حق می کند».

آری؛ نور انبیاء برای قلبی که طالب حق است مفید است، عین همین مسئله در طرف مقابل است، قلبی که نور حق را نمی طلبد، و نور انبیاء برایش مفید نیست، حالا هر قدر هم که برایش زحمت بکشند، نمی تواند آن نور را بگیرد. اگر گفت: «أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ یا فرمود: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ»؛^۷ ای پیامبر! این آدم ها در شرایطی هستند که از نور تو نمی

توانند استفاده کنند، چون قلب و شخصیتی را برای خود انتخاب کرده اند که محلّی برای پذیرش چنین تجلیّاتی نیست، بلکه محلّ پذیرش تجلیّات اسم غضب و قهر الهی است.

پس در واقع نور پیامبران (علیهم السلام) برای کسانی که طالب حقّ اند و چشم دلشان باز است، کاملاً پیداست و به عنوان واقعیّتی بسیار واقعی تر از واقعیّات عالم محسوس، مورد پذیرش طالبان حق می باشد، ولی برای کسانی که طالب حق نیستند، اصلاً نور و خوبی پیامبران پیدا نیست، چون آنچه که برای این ها پیدایی حساب می شود، غیر حق است. بنابراین شیطان و نبی به عنوان مظاهر دو اسم خدا هر دو دعوت می کنند، و خداوند طالب هر اسمی را به وسیله مظاهر همان اسم به کمال می رساند.

خدا ربّ العالمین است. ربّ یعنی کسی که هر موجودی را در موطن خودش تربیت می کند. خدا از طریق شیطان کسانی را که طالب باطل و طالب غضب الهی هستند تربیت می کند، و لذا آن ها در نهایت به سوی غضب الهی سیر می کنند. و از طریق ملائکه کسانی را که طالب رحمت الهی هستند هدایت می کند. در واقع طلب از خود فرد شروع می شود. حالا این طلب مطابق ذات و فطرت آن فرد هست یا نه، بحث دیگری است. مسلّم اگر کسی طالب اسم غضب الهی شد و با تجلّی اسم غضب الهی از منزل قدس الهی دور شد و به مرحله ای سقوط کرد که آن مرحله پشت کردن به گرایش های فطری اش بود و فطرت او اقتضای مرحله و جایگاه دیگری را داشت، مسئله دیگری است. عذاب چنین فردی به جهت آن است که بعداً که به خود آمد و وارد قبر و قیامت شد، می یابد که حقیقت و فطرت او چیز دیگری را طلب می کرد و سخت ترین عذاب ممکن نیز همین است که انسان تا ابد بر خلاف فطرت و ذاتش به سر ببرد و در این حال با انواع عذاب روبه رو خواهد بود، آن هم عذابی که روح و قلب او را آتش می زند.

می فرماید:

«همان طور که فرشته و الهام او و پیامبر و قرآن، فرستادگان خداوند به سوی بندگان حق هستند، هوای نفس و وسوسه هم فرستادگان شیطان به سوی پرستندگان طاغوت و فرزندان ظلمت دنیا می باشند».

در واقع انسان پرستنده طاعوت، در جمع بندی برای زندگی خود، ظلمت را می طلبد و طالب اسم قهر الهی است. حال دعوت کننده به ظلمت، او را، به آن طرفی که می طلبد هدایت می کند. پس شیطان، شیطنت طلبان را به استکمال شیطانی شان می رساند، در واقع موقعیت این افراد در هستی طوری است که خداوند به نحو دقیق و عمیقی در موردشان فرمود: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا»^۸ خداوند از طریق مظاهر اسم قهر خود این ها را در طلبشان کامل می کند. این ها در قلب خود مریض اند و طالب ظلمت اند و خداوند هم از طریق شیطان و اسم قهر خود در راستای هدایت آن ها به سوی اسم قهر الهی، آن مرض را می افزایش دهد تا آن ها در طلب خود فعلیت پیدا کنند. چون این فرد می خواهد در دوری از خدا کامل شود، پس باید بر اساس اسم هدایت الهی در همان طلب، کامل شود زیرا «إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»^۹ خداوند هم شنوای طلب طالبان است و هم می داند که چه چیزی طلب می کنند و همانی را که طلب می کنند به آن ها می دهد و چون این ها ظلمت و اسم قهر الهی را طلب می کردند خداوند تقاضای آن ها را شنید و به سوی همان اسم، هدایتشان کرد.

باز به آیه «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» دقت بیشتری بفرمایید که چرا می فرماید در عینی که در قلب این افراد مرض هست خداوند آن مرض را می افزایشد، آیا این بدین معنی نیست که شرایط طلب ظلمت را بر اساس اسم هادی خود می افزایشد؟

مگر نه این که خداوند با اسم غضبش مظاهری را به صحنه می آورد تا پرستندگان طاعوت از طریق آن مظاهر به آنچه که می طلبند برسند؟ و مگر نه این که پرستندگان نور از خداوند هدایت به سوی نور می خواهند و شایسته است خداوند هدایت را از طریق مظاهر اسم رحمت به آن ها بدهد تا شنوای طلب آن ها شده باشد، پس «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»^{۱۰} یعنی اسم «الله» که جامع جمیع کمالات است، ولی کسانی است که ایمان آوردند و لذا اسم «الله» با تمام کمالات لازمه بر قلب آن ها تجلی می کند. نتیجه آن می شود که «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ

۸ - سوره بقره، آیه ۱۰.

۹ - سوره دخان، آیه ۶.

۱۰ - سوره بقره، آیه ۲۵۷.

إِلَى النُّور»، از ظلمات غفلت نسبت به حقایق، خارج می شوند و به سوی بهشت و مظاهر جامع اسماء الهی سیر می کنند، ولی طبق همان اسم سمیع علیم، «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ»؛ خداوند برای کافران هم طاغوت را ولی و سرپرست قرار داده است، که عرض شد طاغوت مظهر غضب الهی است. کفار بر اساس نوع جمع بندی که برای زندگی خود کرده اند، به غضب الهی پناه می برند. معلوم است غضب نتیجه اش عذاب است، ولی این ها خودشان چنین چیزی را می خواهند. اگر کسی به غضب الهی پناه آورد، خدا او را در غضبش می پذیرد. اگر کسی به رحمتش پناه آورد، او را در رحمتش می پذیرد. حالا ملاحظه کردید که اگر خدا بخواهد کسی را با غضب بپذیرد، باید مظهري از اسم غضب را به میدان بیاورد که اسم آن شیطان و به تعبیر کلی تر طاغوت است و نتیجه آن عبارت است از؛ «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^{۱۱} اولیاء و سرپرست اهل کفر و طالبان غضب الهی طاغوت است که آن ها را از نور خارج و به سوی ظلمت می برد. تا اولاً: آنچه را کافر طلب کرده است به او بدهند. ثانیاً: اسم غضب در مظهر مناسب خود تجلی کند. ابولهب طالب غضب خداست و اسم غضب خدا هم طالب ابولهب است و بر او تجلی می کند و در قیامت هم صورت همین تجلی اسم غضب بر قلب ابولهب، آتش قیامت است. به قول حافظ:

در کارخانه عشق، از کفر ناگزیر است آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد؟
یعنی در نظامی که باید به هر طلبی توجه شود، کفر هم باید به میدان بیاید تا آتش الهی، محلی برای تجلی خود داشته باشد و توازن اسم رحمت و غضب در صحنه باشد، هر چند ابولهب با سوء اختیار خود طالب چنین آتشی است.

آیا این نظام با این خصوصیات، نظام کاملی نیست که هر کس آنچه را می طلبد - چه هدایت و چه ضلالت- به آن دست می یابد؟ حکمت اقتضا می کند که اگر انسان هدف باطلی را می خواهد بتواند به دست آورد. این نشانه زیبایی نظام تکوین است. نظام تشریع قصه اش جداست. در نظام تشریع چون انسان ها سرنوشتشان به هم گره می خورد، لذا اگر ما به کسی

که می خواهد به طور علنی در جامعه مشروب بخورد، اجازه بدهیم این کار را بکند، ما را هم که مشروب نمی خواهیم، گرفتار کارهای خود می کند و چون باید حق حاکم باشد، ما وظیفه داریم نگذاریم او مشروب بخورد. اما اگر رفت در خانه اش و به طور پنهانی به آن کار دست زد، ما کاری به او نداریم و این است که بین تشریع و تکوین نباید خلط شود. پس به هر صورت مظاهر غضب الهی و مظاهر رحمت الهی در عالم هست. و شیطان، مظهر غضب الهی و ملک، مظهر رحمت الهی است.

جنگ بین فرشته و شیطان در میدان قلب انسان

یکی از مباحث دقیقی که پس از جلسات گذشته آرام آرام جای خود را باز کرده است، توجه به «جنگ بین فرشته و شیطان در قلب انسان است»، برای کسی که می خواهد قدم در سلوک بگذارد و کشیک نفس خود را بکشد، این بحث، بحث لازم و دقیقی است. ملاصدرا «رحمة الله علیه» در مشهد هشتم از مفتاح چهارم از کتاب مفاتیح الغیب آن را مطرح کرده است، بقیه بزرگان هم مطرح نموده اند. ملاصدرا «رحمة الله علیه» می فرماید:

«بهترین گردشگاه، دل مؤمن است، زیرا بهترین شرایطی را که نشاطش سربه فلک می کشد در آنجا خواهی یافت».

هر چه ما داریم از قلب داریم. تمام نشاط ها و افسردگی ها از قلب است. بارها دیده اید که قلب شما با ساده ترین عمل به نشاط می آید و گاهی با پیچیده ترین و پرهزینه ترین عمل، آمادگی برای نشاط ندارد. از پیچیدگی قواعد قلب همین بس که گاهی با یک عمل گمشده خود را می یابد و احساس به ثمر رسیدن می کند و کاملاً از زندگی خود راضی است، و گاهی کارهایی می کنید و عمرها خرج می کنید که آن را به نشاط و آرامش در آورید، ولی ممکن نمی شود. علت این مسئله آن است که علاوه بر عمل شما، خود قلب هم در کار خود رمز و رازها دارد و خداوند در آن قواعدی را قرار داده که رعایت آن قواعد، در به نشاط درآوردن قلب بسیار مؤثر است.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در ادامه می فرماید:

«قلب توان درک جمال ربوبی را در خود دارد، آری قلب خانه خداست».

در روایت داریم: «أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»؛^{۱۲} قلب مؤمن جایگاه نمایش جمال الهی و محل ظهور ربوبیت پروردگار است و عرش؛ محل ظهور تدبیر الهی است و قلب مؤمن می تواند تا آنجاها جلو برود که پایگاه فرماندهی حضرت حق شود و خداوند اراده های خود را در آن اعمال نماید. چنانچه در روایت داریم که خداوند به داود (علیه السلام) می فرماید: «ای داود! خانه مرا برای عبادت خالی گردان، من در نزد دل شکستگان هستم.» یعنی اولاً: دل انسان خانه خدا است. ثانیاً: بهترین وقتی که خدا در این خانه ظهور می کند وقتی است که آن دل شکسته بوده و متوجه فقر ذاتی خود باشد، آن دلی که می فهمد خودش نمی تواند مشکلش را حل کند و لذا به التماس می افتد که خدا یا مشکل مرا حل کن، حالا آن دل محل حضرت حق خواهد بود. و نیز در روایت قدسی داریم که خداوند می فرماید: «ای بنده من! قلب تو بوستان من، و بهشت من بوستان تو است، و چون تو در بوستان بر من بخل نورزیدی، - یعنی دلت را آماده کردی تا حق در آن تجلی کند بلکه معرفت و شناخت مرا در آن فرو آوردی- پس چگونه من در بوستان خودم بر تو بخل بورزم و از ورود تو در آن جلوگیری کنم!» در واقع خداوند می فرماید: وقتی که تو دلت را آماده کردی که من در آن تجلی کند من هم بهشت را آماده می کنم تا تو در آن تجلی کنی.

حساسیت بیشتر بر احوالات قلب

باز خداوند در حدیث دیگر می فرماید:

«ای بنده من! من بهشت را مخصوص تو گردانیدم، آیا تو هم بوستان خود را مخصوص من گردانیدی؟ من قبل از این که تو وارد بوستان شوی، دشمن ات را که شیطان باشد از آن راندم و آن بهشت را از دشمن خالی کردم. دشمن تو شیطان است و من این مزاحم را از تو دور کردم تا تو به خوبی بتوانی زندگی کنی، تو هم باید قلب خودت را مخصوص من کنی، و از شیطان که مانع تجلی صفات و رحمت من است خالی نمایی.»

پس باید روی «دل» وقت گذاشت که این دل بنا به فرمایش خود خداوند اگر آماده شود، انسان به آن نتیجه ای که می خواهد برسد، می رسد. عکس آن هم هست که اگر دل محلّ استقرار شیطان قرار گرفت، تمام کارهای انسان شیطانی می شود و انسان گرفتار پوچی و بی ثمری و اضمحلال می گردد.

حضرت حق می فرماید: ای بنده من! من بهشتم را مخصوص تو گردانیدم، آیا تو هم دل خود را مخصوص من گردانیدی که فقط جای من باشد و هیچ حکمی جز حکم من و هیچ یادی جز یاد من در آن نباشد؟ من قبل از این که تو وارد بوستان من شوی، دشمن ات که شیطان باشد را از آن راندم تا تو دیگر بدون حجاب و بدون وسوسه فقط در مقام حضور و بقاء با حق به سر ببری، آیا تو یک سر به دل خود زده ای، چه شده که دشمن مرا هنوز از آن بوستان بیرون نکرده ای؟ حالا اگر قصد داری که حق در بوستان دلت جایگزین شود، باید آن دل از آلودگی های وسوسه شیطان و هرگونه کبری پاک گردد، حال خود دانی! اختیار با تو است، اگر می خواهی حق در قلبت تجلی کند، باید وسوسه در آنجا میدان داری نکند، و در آن دل عوامل جذب وسوسه شیطانی نباشد.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» می فرماید:

«ولی بدان، باز هم بدان، که جنگ میان این فرشته و شیطان همچنان در میدان دل انسان ادامه دارد تا این که یکی از این دو، دل انسان را بگشاید و در آن مستقر شود و عجیب است که اکثر دل ها را شیطان فتح کرده و ریشه این استقرار برای شیطان پیروی از هوس است و اگر می خواهی این دل را فرشته فتح کند، باز می گویم دو کار باید کرد: یکی ضعیف کردن هوس و شهوت با خالی کردن شکم از غذا، و از این طریق قلب را از وزیدن وسوسه شیطان باز داشتن، و دیگر با یاد حق و ذکر الهی، دل را آماده برای تجلی نور ملائکه قرار دادن».

اگر شیطان در دل مستقر شد، تقریباً همه کارهای ما را شیطانی می کند، برعکس این حالت، حالت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را ببینید؛ غذا می خورند، می خوابند، ازدواج می کنند، ولی همه این ها قدسی است. وقتی که قلب نورانی شد همان خوراک و خواب و ازدواجی که بعضی افراد را به غفلت می کشاند، برای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) یک حالت قدسی خواهد داشت و زمینه هرچه بیشتر بندگی خواهد شد، چون اگر این کارها آن

حضرت را مشغول عالم کثرت و دنیا می کرد، نزول وحی به قلب مبارک آن حضرت قطع می شد، برای این که وحی بیاید، باید این قلب این قدر نورانی شود که مطلقاً هیچ نقصی نداشته باشد. چون وحی به قلبی می آید که «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»؛ هیچ سخنی از سر میل و هوس نداشته باشد. حالا ازدواج کرده، با دشمن می جنگد، و با مردم هم رفت و آمد دارد، ولی تا آخر هم نزول وحی به سوی قلب مبارک آن حضرت جاری است، چون تمام این ها در یک حالت قدسی انجام می شود، و هیچ کدام از این اعمال یک حجاب مختصر هم که مانع ارتباط با عالم غیب شود، بر روح پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد نکرده است. چون کل قلب آن حضرت قدسی شده است، وقتی که قلب محلّ ملک شد، همه اعمال در آن قلب، قدسی است. این قلب محلّ خدا است و همه مخلوقات خدا هم از جنبه خدایی آن در این قلب جای می گیرند و چنین قلبی نشاطش سر به فلک می کشد، چون با کامل ترین و عالی ترین و جدی ترین واقعیات روبه رو است، دیگر شیطان نه می تواند آن قلب را نسبت به آینده در خوف ببرد، و نه می تواند آن را گرفتار حزن نسبت به گذشته کند.

ولی اگر قلب محلّ وسوسه شیطان شد، دیگر حتی یتیم داری هم که بکند، شیطانی است. این طور نیست که یتیم داری با آن همه ثواب، مشکل او را حل کند، چون عنان کارهایش در دست شیطان است. اگر خداوند فرمود فقط از متّقین اعمال را قبول می کنیم: «أَنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»^{۱۳} معنایش همین جاست، چون غیر متّقی هر عملی را انجام دهد شیطانی است. اگر ما این طور می بینیم که از آدم های بد، کارهای خوب انجام می شود، این از کورچشمی ماست. از آدم بد هیچ کار خوبی پدید نمی آید. می گوید طرف با این که آدم خوبی نیست، ولی راستگوست، در حالی که این فرد راست می گوید تا بیشتر شیطنت کند. بعضی از ملّت ها برای کسب شهوت و ارضای دنیای بیشتر، راست می گویند، این راستگویی غیر از این است که برای خدا صادق باشند. ممکن است کسی برای ارضای شهوت و یا طلب شهرت به یتیمان کمک بکند، این غیر از آن کسی است که به عنوان تکلیف الهی کمک می کند. به اصطلاح

حُسْن فعلی بدون حُسْن فاعلی حقیقتاً حُسْن نیست و نتیجه ای به آن شخص نمی رسد، چون پشت انگیزه های او شیطان فعالیت دارد.

این انسانی که شیطان در جان او مستقر شد، حالا جهیزیه هم برای دختر یتیم بگیرد، نه برای خودش ثمره دارد و نه به جهت منتهی که بر سر آن دختر می گذارد برای آن دختر یتیم گوارا است، در نهایت می بیند بی ثمری کارهایش ظاهر می شود، چون وقتی شیطان در قلب مستقر شد، همه اعمال شیطانی می شود و اصلاً دیگر خوبی معنا نمی دهد.

کسی که بداند کاری حرام است و باز انجام دهد و غصّه هم نخورد، شیطان در قلبش حاکم است و قلبش شیطانی است، او عصیانگر است. اگر شیطان در قلب کسی آمد، چشم و گوش و زبان او هم شیطانی می شود، همچنان که اگر ملک وارد قلب کسی شد، همه چیز او ملکی است، اگر ملک بر قلب وارد شد، آن وقت خواب مؤمن عبادت محسوب می شود، یعنی خوابش هم معنای حیات او را بیشتر می کند، یعنی در خواب هم تحت تسلط خیالات شیطانی نیست.

فرمودند: برای این که قلب را ملک فتح کند، دو چیز لازم است: یکی این که کاری کنیم که وسوسه های شیطان بر قلب ما نوزد، و دوم این که کاری کنیم که الهامات ملک بر قلب بوزد، یعنی اوّل تخلیه و بعد هم تحلیه. باید بینیم عوامل تحریک شیطان چیست، آن ها را از قلب بیرون کنیم. عوامل تحریک شیطان، هوس یا قراردادن خواست خود به جای خواست خدا است. هر جا هوس باشد، شیطان راحت تحریک می کند و برای شما مؤمنین عامل عمده حضور هوس در قلب ها، از سیری شکم است. شکم پُر، هوس را رشد می دهد، در آن حالت وسوسه شیطان می تواند به راحتی و بدون هیچ مانعی بر قلب ها بوزد. شکم پر دستگیره شیطان است. برای همین هم اولیاء عموماً با گرسنگی مأنوس بودند. گرسنگی روح را آزاد می کند، علاوه بر روزه داری، نفسِ گرسنگی برای مؤمن شیرین است. در همین راستا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «شیطان چون خون در رگ های انسان نفوذ دارد، هان ای مؤمنین! با گرسنگی، راه های ورود شیطان را در جانتان تنگ کنید.»^{۱۴}

از طرف دیگر اگر می خواهید بر قلبتان ملک بوزد، باید یاد خدا را در قلب زیاد کنید و قلب را متوجه نمایید که منشأ همه خوبی ها و کمالات، حضرت الله است و به جای دیگری توجه نکند. خواهی نخواهی تجلی خدا که حاصل توجه قلب به حضرت حق است و توجه حضرت حق به عبد، به ظهور ملک است. خدا که خودش بذاته در یک جا تجلی نمی کند زیرا؛ «که عنقا را بلند است آشیانه». قلبی را که دائم به یاد خداست، ساده نگیرید، چون انوار ملک در آن تجلی می کند. وقتی ملک در آن تجلی کرد، آن قلب مدد می شود، یعنی قدرت کنترل میل ها را پیدا می کند. ما گاهی بر خطورات قلبی خود کنترل نداریم و یا در کنترل دائمی آن حساسیت لازم را به کار نمی بریم و لذا از برکات فوق العاده ای محروم می شویم. پس ابتدا باید به مرور و با حوصله، به لطف خدا کاری کنیم که وزیدن های شیطانی کم و ضعیف شود و بعد الهامات ملک تجلی کند. این کار، کار آسانی نیست، اما با توجه به نتایج غیرقابل توصیفش کار سختی هم نیست، مراقبه نیاز دارد، نفس مراقبه کارها را آسان می کند، از جمله تحمل گرسنگی را.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» پس از این مقدمه و توجه به عظمت قلب که چگونه می تواند محل تجلی حق باشد، به چگونگی جنگ بین ملائکه و شیطان در قلب انسان می پردازد. می دانید که اولیاء الله دارای حس قوی هستند، یعنی می توانند حالاتی که بر نفس خودشان می گذرد - چه شیطانی و چه ملکی - با چشم قلب ببینند، آن وقت در همین رابطه حرف های خوبی می زنند که اگر دقت کنید می توانید از این طریق قلبتان را ارزیابی و ان شاء الله اصلاح نمایید.

چگونگی جنگ بین ملک و شیطان در قلب انسان

می فرماید: ابتدا هوس شروع می شود، چون ما در حال حاضر در این دنیا از بدن شروع می شویم، اصل اصیل ما روح معنوی ما است، اما از بدن شروع می شویم، این است که ابتدا هوس که رابطه تنگاتنگی با بدن دارد، تحریک می شود.

پس طبق فرمایش ملاصدرا «رحمة الله علیه»:

«ابتدا خواطر هوس انگیز، انسان را به سوی بدی تحریک می کند».

پس شما در حد برنامه ریزی اولیه قرار می گیرید، می خواهید کارهایی را شروع کنید که به کمک آن کارها امیال مربوط به بدنتان را راضی کنید.

«ولی سریعاً خواطر الهی، انسان را دریافته و به نیکی دعوت می کند».

پس این طور نیست که نظام الهی شما را زیر لگد خواطر هوس انگیز رها کرده باشد. در ابتدای امر شروع هیچ کدام از خواطر شیطانی و ملکی در اختیار ما نیست، هر کدام از آن ها بدون اراده ما در نفس ما می آیند، ولی این که تصمیم بگیریم شخصیت خود را بر اساس کدام یک از آن ها مستحکم کنیم، دست خودمان است. ما؛ نه می توانیم در ابتدا کاری کنیم که خواطر هوس انگیز در فکر ما نیاید، و نه می توانیم کاری کنیم که خواطر الهی در فکر و ذکر ما بیاید، به همین جهت هم وقتی خواطر هوس انگیز آمد ملائکه نمی گذارند ما در مقابل آن دست بسته باشیم، لذا خواطر الهی می آید تا انسان را دریابد و هوس برایش شیرین جلوه نکند. در ادامه می فرماید:

«در این میان نفس به وسیله شهوات به یاری خواطر بد و شیطانی آمده و شهوات و میل ها را در نظر انسان جلوه می دهد و برخورداری از هوس را برایش زیبا می نمایاند».

نفس شما تا در دنیا هست میل هایی دارد: میل به قدرت، میل به شهوت، میل به غذای خوشمزه، میل به رفاه. «شهوت» یعنی میلی که از حد متعادل خود گذشته باشد، حالا نفس به وسیله شهوت به یاری خواطر بد می آید، یعنی حالا که در ابتدا یک خاطره بد آمد و خاطره های ملکی آن را رد کرد، نفس میل هایش را به میان می آورد تا خاطره های بد تحریک شود و از حد متعادل خود بگذارد. اگر در حد خود بمانی، خاطره های بد به کمک نفست می آید، برای همین هم گفتند که از نفس فاصله بگیر، نمی شود به نفس خود رجوع کنی و بگویی نظر تو چیست، نفس، همواره اماره به سوء است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسِكَ أَلْتَى بَيْنَ جَنَبَيْكَ»؛^{۱۵} دشمن ترین دشمنانت، همان نفسی است که نسبت به تو در نزدیک ترین موقعیت است. روی این نکته خیلی باید دقت کرد که دشمن تو به خودی خود خیلی به تو نزدیک است. یکی از چیزهایی که باید خوب خوب بشناسید این

است؛ دشمنی که زمینه های رشد و نفوذ دشمن شما را فراهم می کند، پیش خودتان هست و طوری است که خودش را به عنوان خودِ ما پیش ما جا زده است. به گفته مولوی مشکل فرعون این بود که:

در بیست و دشمن اندر خانه بود حیلۀ فرعون از این افسانه بود همین است که امیر المؤمنین علی (علیه السلام) به مالک می فرماید: اگر در موضوعی شک کردی که آن را انجام دهی یا انجام ندهی، بین اگر نفست مایل است که انجام دهی، انجام نده. مثلاً نمی دانی که حالا این غذا را بخوری یا نخوری، آن گاه که مطمئن هستی چون بدنت نیاز به این غذا دارد باید بخوری، بخور، ولی اگر نمی دانی که بخوری یا نخوری. این جا با نفست مخالفت کن و احتمال زیاد بده که نفس این جا فعال است. چون دشمنی که زمینه رشد دشمن های دیگر را فراهم می کند به عنوان یک مشاور کنار توست، مثل زن حضرت لوط که در عین این که هم خانه حضرت است، می رود دشمن ها را خبر می کند که ملائکه را از خانه حضرت بیرون کنند. آری؛ نفس ما دشمن هم خانه ما است، و مثل زنان حضرات لوط و نوح «علیهم السلام» به تعبیر قرآن خائن اند.^{۱۶} نفس، چیزی است که پیش شماست و خود را به جای شما جا می زند به طوری که اگر غفلت کنید خود را همو به حساب می آورید، ولی شما را می خواهد به وسیله شهوت ها به هلاکت برساند، اینجا است که ملائکه می آیند تا خواطر هوس انگیز را از رونق بیندازند و دوگانگی بین خود حقیقی و نفس را به شما متذکر شوند.

ملاصدرا «رحمه الله علیه» در ادامه؛ در رابطه با تحرکات نفس در زیانمایاندن خواطر بد می فرماید:

«ولذا شهوات و میل ها را در نظر انسان جلوه می دهد و برخورداری از آن هوس ها را برای انسان زیبا می نمایاند».

آدم تحت تأثیر نفس خود طوری می شود که خوشش می آید کار هوس آلود را انجام دهد، یعنی ارضای میل های سرکش را به عنوان یک برخورداری می گیرد و دست زدن به آن ها را یک سرمایه برای زندگی خود می داند و گذشت از این میل ها را یک شکست و

محرومیت می پندارد. چون نفس آدم به ظاهر، خودِ آدم است و محرومیت از میل های نفس طوری است که گویا انسان خودش از اهدافش محروم شده است و همین امر موجب می شود که کار نجات از خواطر شیطانی مشکل شود، چون نفس آدم که به ظاهر خودِ آدم است، در این حالت خائن به آدم است. حالا این به ظاهر خودِ آدم، آن خواطر بد را که الهام ملک آن ها را از قلب بیرون کرد، دوباره به قلب برمی گرداند و برای آدم زیبا جلوه می دهد.

روی خودتان دقت کنید! گاهی می بینید که میل های نفسانی تان طوری شما را اشغال می کند که شما احساس می کنید آن میل ها خودتان هستید و طوری شده که جداسدن از آن ها گویا جداسدن از خودتان شده، این به جهت میدان داری نفس است.

در ادامه می فرماید:

«از آن طرف عقل، نوری بر خواطر الهی می فرستد تا زشتی عمل شهوانی را که نفس آن ها را زیبا نمایانده بود، نشان دهد».

حالا که خواطر الهی به کمک نفس در حال حذف شدن است، عقل به میدان می آید. این حالت غلبه خواطر الهی بر امیال نفسانی را گاهی در خود احساس می کنید، و لذا یک حالت تجزیه و تحلیل نسبت به امیال بد و اعمال خوب در شما پدید می آید. این تجزیه و تحلیل ها همان جنگی است که در روح انسان بین عقل و نفس واقع می شود. اولیاء خدا وجود آن ها را حس می کنند، ولی ما آثار آن ها را در خود می یابیم، فرمود: «و از آن طرف عقل، نوری بر خواطر الهی می فرستد تا زشتی عمل شهوانی را که نفس زیبا نمایانده بود نشان دهد.» شما حُب شهرت دارید. حُب شهرت یک گرایش نفسانی است و نه موضوع عقلی و قلبی. نفس دُرْدانه ای است که می خواهد خودش را بنمایاند. میل خودنمایی کمک می کند که حُب نفس شما برای شما بماند. عقل شما چه کار می کند؟ به شما می گوید: خودنمایی به مردم برای چه؟! این ها کیستند که خودت را به آن ها نمایش می دهی؟! عمرت را تلف می کنی، یعنی عقل می آید آن خواطر الهی قلبی را که آمده بود شما را به خوبی دعوت کند، تقویت کند، برای شما نوری جهت درست دیدن خواطر ملکی می فرستد.

در ادامه می فرماید:

«عقل نشان می دهد که علاقه به این شهوات، از سر جهل و حیوانیت و توجّه نداشتن به پایان کار است».

اصلاً جنس عقل این است که دوتا چیز را به انسان می دهد: یکی این که انسان به نور عقل موقعیت کنونی اش را درست ارزیابی نماید، و دیگر این که آینده اش را درست تجزیه و تحلیل کند. عقل می آید تا هم هویت این خواطر هوس انگیز را برای تشخیص کند، هم تأثیر آن ها را در درازمدت معنی نماید، تا مشغول زیبایی فعلی آن ها نشوی و از انتهای زیانبار آن ها غافل نمایی. می گوید نگاه کن به این پدیده ها و ببین به کجا ختم می شوند. اینجا از طریق نور عقل به شما کمک می شود، اما قضیه که به همین جا ختم نمی شود. می فرماید:

«همین که نفس می آید که تحت تأثیر عقل قرار گیرد، شیطان بر عقل یورش آورده و جانب هوس و شهوت را تقویت می کند و زهد و دوری از هوس را بی ارزش و ناخوشایند جلوه می دهد و نفس را تحریک می کند که از آنچه میل دارد خود را بی خود محروم نکند».

همین که انسان می آید اراده کند، شهوات را کنار بگذارد و بالاتر بیاید و از خودِ مادون آزاد شود و به خودِ مافوق دست پیدا کند و متمایل به عقل شود. به عبارتی نفس آنچنان سیر کند که عقل شود، آن جور که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شد، چون شهوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) عین عقل است. آری همین که می آید متمایل به عقل شود، شیطان یورش می آورد و زهد و دوری از دنیا و گرسنگی را که عوامل رونق نفس است، تحقیر می کند، یعنی درست دستورات عقل را می شکند.

آری؛

«همین که نفس می آید که تحت تأثیر عقل قرار گیرد شیطان یورش بر عقل آورده و جانب هوس و شهوت را تقویت می کند و زهد و دوری از هوس را بی خود و ناخوشایند جلوه می دهد و نفس را تحریک می کند که از آنچه میل دارد، خود را بی خود محروم نکند، که هان ای نفس! خوشی های دنیا را رها می کنی تا دیگران بهره ببرند؟!».

شما در جامعه بعضی از این حرف ها را متأسفانه از بعضی عزیزان بسیجی می شنوید که مثلاً ما رفتیم جنگ و به سختی و محرومیت افتادیم ولی یک عده دیگر مدرک ها را گرفتند و پست ها را اشغال کردند. این حرف، حرف شیطان است که بر عقل چنین فردی غلبه کرده و او

را از ادامه کار معنوی اش باز داشته است. شیطان انسان را می ترساند که دنیا از دست می رود! در صورتی که دنیا از دست آدم برود، ترسی ندارد. دنیا را اگر با عقل نگاه کنی، آن اندازه اش که از طرف خدا برایت مقدّر شده هرگز از دستت نمی رود، اما اگر عقل نداشته باشی، همین دنیاداری، عین اضمحلال زندگی برای انسان می شود. حضرت امام حسن مجتبی می فرمایند: «بهترین عبادت کوتاهی آرزوها و یادآوری مرگ و زهد در دنیا است».^{۱۷} در حالی که نفس و شیطان دست به دست هم داده اند که این بهترین عبادت که عامل معنی بخشیدن به زندگی زمینی است را کوچک جلوه دهند.

نفس برای بی نور کردن تأثیر عقل در جان انسان، القاء می کند:

«چرا بی خود به خود سخت می گیری؟ اگر دنیا بد بود، دیگران هم از آن دوری می کردند!»

ملاحظه می فرمایید که چگونه نفس به میدان می آید. این حرف ها همه حرف های وهمی است، حرف هایی است که شیاطین می زنند و نفس هم آن را تقویت می کند.

به انسان القاء می کند: «دنیا به این کار تو می خندد که خود را محروم و بدبخت کنی!» ملاصدرا «رحمة الله علیه» این حرف ها را بیش از ۴۰۰ سال قبل گفته است، ولی احساس می کنیم که قصه امروز ما است و عده ای این طور القاء می کنند که اگر ما هم مثل دنیای مادی زده غرب همه امکانات را نداشته باشیم، مسخره دنیا می شویم. باید متوجه بود حرف های شیطانی، دیروز و امروز ندارد، همواره ما را در راه رسیدن به حق و حقیقت از سرزنش مردم می ترسانند. در حالی که قرآن در باره مؤمنین واقعی می فرماید: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»^{۱۸} مؤمنین واقعی در راه خدا نهایت تلاش خود را انجام می دهند و نگران سرزنش سرزنش کنندگان نمی باشند. ملامت کننده ها نباید ما را از مسیر دور کنند! اصلاً صفتی که برای امیر المؤمنین علی (علیه السلام) می آورند همین است. خود امیر المؤمنین (علیه السلام) شاخص بودند که در راه حق از هیچ ملامتی نگران نبودند و به فرزندشان امام حسن (علیه السلام) در نامه ۳۱ نهج البلاغه عیناً همین نصیحت را می فرمایند.

۱۷- «بحارالانوار»، ج ۴۲، ص ۲۰۳.

۱۸- سوره مائده، آیه ۵۴.

آری همین که خواستیم مسیر زندگی مان را در مسیر اولیاء خدا قرار دهیم شیطان می گوید: دنیا به این کارهای تو می خندد که خود را می خواهی از این زندگی خوب و خوش محروم و بدبخت کنی، و لذا انسان آرام آرام به دنیا تمایل پیدا می کند و چون نمی خواهد بدبخت باشد اراده می کند که مثل همه باشد. آن وقت می بینید ظاهر زندگی، ظاهر زندگی اهل دنیا شد.

می فرماید:

«در این حال؛ نفس به شیطان تمایل پیدا می کند و توصیه های او را همچون توصیه های رفیقی دلسوز می پندارد و می رود که تمام قلب خود را به شیطان بدهد، که در این حال فرشته بر شیطان یورش آورده، به انسان متذکر می شود که آیا تو تنها خوشی لحظه ای را پیروی می کنی و پایان کار را فراموش می نمایی؟!»

عموماً اهل دنیا برخلاف این که مدعی آینده نگری اند، به معنی واقعی آن آینده نگر نیستند، حتی آینده دنیایی شان را هم خوب ارزیابی نمی کنند، و گرنه نباید رضاخان ها و صدام ها به چنین روزگاری دچار می شدند. گاهی به اسم آینده نگری میلیون ها تومان قرض برای خود بالا می آورند تا با پدید آوردن زندگی تجملی دیگران آن ها را تحسین کنند عمر و زندگی و روح و قلب خود را نابود می کنند و به جای آرامش، اضطراب را می خرنند تا بقیه بگویند: بارک الله. آیا این آینده نگری است؟ انسان با چنین روح مضطربی چگونه می تواند در آینده به سر برسد؟ حاضر است بهترین سرمایه های روحانی اش را صرف کند برای پایین ترین درجات زندگی، آن هم برای دیگران. با نزدیک شدن به شیطان خود را هلاک می کند برای فخر کردن به دیگران، و این بدترین آینده نگری است. انرژی فراوان جسمی و روحی خود را صرف می کند برای این که مثلاً الآن این خانه من چقدر ارزشش زیاد شد و الآن که آهن دوبرابر شده است، خانه من هم دوبرابر شد!! حالا یکی از خود پرسد در کیفیت انسانی این فرد، آهن ها چقدر ارزش دارد؟ مسلماً هیچ هیچ! دارایی هایش عموماً دارایی های بی کیفیت است، چیزهایی دارد که نداشتن آن ها هیچ ضرری به او نمی زند، بله من و شما معتقد هستیم چیزهایی که نداشتن آن مزاحم زندگی ما می شود و ما را گرفتار فقر می کند، باید به نحو متعادل به دست آورد، باید سقفی داشت که باران روی سر ما نیاید و مسلماً جهانی که خدای

کریم حکیم مدیریت می کند آن قدر بخیل نیست که نیاز ما را در این حد برآورده نسازد. باید حوصله داشت، اما بقیه اش چیست؟ بقیه اش دارایی های خیالی بی کیفیت است. در خودتان تأمل کنید چقدر در گذشته با خیالات پوچ، عمر خودتان را تلف کرده اید.

امیر المؤمنین علی (علیه السلام) هر روز اموال بیت المال را تماماً به صاحبانش می رساندند و کف آن را هم جارو می کردند و بعد به خانه شان می رفتند، چون می خواستند دارایی ها را به ثمر برسانند. در تاریخ داریم که شبی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با این که زمان خوابشان بوده، اما هنوز نخوابیده بودند و چراغ اطاقشان روشن بود، اباذر و عثمان در کوچه می رفتند، دیدند چراغ خانه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روشن است، رفتند پرسیدند: یا رسول الله! چرا بیدارید - چون در اسلام بعد از نماز عشاء بیداری نداریم، حتی جلسات دینی هم بهتر است قبل از نماز تشکیل شود و به همین جهت بیداری پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن وقت، غیر مترقبه بوده است - پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند؛ خوب شد آمدید، دو درهم پیش من مانده بود، این دو درهم را به فقرای مدینه بدهید تا من بتوانم راحت بخوابم. حضرت از این طریق آن پول را فعال کردند و به ثمر رساندند، چون این پول اگر امشب به مستحقش رسید، فردا به کار می افتد. اما اگر صدهزار تومان داشته باشید و فقط بخواهید با آن بر دیگران فخر کنید، پولتان فعال نیست، پولتان که فعال نشد، در اثر نگهداری آن موجب ظلم به جامعه می شود و عقوبت می شوید. دارایی های تجملی، دارایی های فعالی نیستند، فقط وهم زا هستند، دارایی های وهمی اند. اسلام مالی که زندگی را فعال نگه می دارد نفی نفرمود.

خودتان را ارزیابی کنید و نگذارید چیزهایی که هیچ مشکلی از شما حل نمی کند، پیش شما بماند. بدهید به کسی که مشککش را با آن حل می کند. شاید بگویید احتمالاً در آینده می خواهم، اگر کسی همین حالا این چیز را بخواهد و شما شاید یک روزی بخواهید، عاقلانه است آن چیز نزد کدام یک از شماها باشد؟ اگر چیزی را که حالا نمی خواهید به نیازمندش بدهید، می گویند سخاوت مند شده اید. انسان سخی و سخاوتمند، آدم عاقلی است و آدم های پرسخاوت، خیلی بیشتر عاقل اند. دارایی هایی که انسان کنز کند، یعنی اموالی که فعلاً به درد بقیه بخورد، ولی ما آن ها را نگه داریم؛ روز قیامت و بال جان ما می شود، انسان را با همه این ها می سوزانند و واقعاً هم می سوزد، چون چیزی که مورد نیاز بقیه بود و عملاً مزاحم زندگی

ما بود، از خود دور نکردیم. قرآن می فرماید: «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»؛^{۱۹} هر کس طلا و نقره را جمع کند - که منظور، پول رایج زمان است - و آن را در راه خدا انفاق نکند، در عذاب سختی خواهد بود. چون باید می فهمید وجود این اموال در نزد او چه مشکلاتی برای دیگران از یک طرف و برای خود او - با تحریک و همیه - از طرف دیگر به وجود می آورد.

می فرماید؛ شیطان می خواهد نظر ما را با این حيله جذب کند که حالا که همه می خورند، چرا ما نخوریم، ولی عقل تذکر می دهد که آدم! تو پایان کار را حساب کن، توجّه به خوشی های دنیا برای تو حجاب می شود که انتهای کار را نبینی، چرا به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نگاه نمی کنی. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که می توانست همه این امکانات را داشته باشد. پس چرا به دنبال آن ها نرفت؟ اهل البیت و اولیاء خدا (علیهم السلام) چرا به دنبال این امکانات اهل دنیا نرفتند؟ چون عقل داشتند و اجازه دادند تا عقل نصایحش را القاء کند، نگذاشتند میل به دنیا برایشان حجاب شود و در نتیجه نور عقل نتواند به قلبشان برسد. عقل ادامه می دهد:

«آیا رنج خودداری از شهوات و آرزوهای دنیایی بر تو سنگین آمده، ولی سنگینی آتش ابدی را گران نمی شماری؟ آیا فریفته مردمان بی خبر فرو رفته در وسوسه شیطان شده ای؟ در این هنگام نفس از گرایش به سخن شیطان فاصله می گیرد و به گفته ملک تمایل پیدا می کند».

همواره این جدال و درگیری بین دو سپاه فرشته و شیطان با تمام ابزارها برقرار است و انسان گاهی به خوبی ها متمایل می شود و گاهی به بدی ها علاقه پیدا می کند و به همین جهت هم نباید در برخورد با اولین بدی که از آدم های بد سر می زند، با آن ها مقابله کرد، بلکه باید امید داشت با نور عقل از بدی هایشان منصرف شوند. نباید کاری کرد که قدرت القاء شیطان در قلب آن ها تقویت شود و بر عکس، با برخورد خوب با آن ها، زمینه تأثیر نور عقل را در آن ها بیشتر کرد. خودتان مثل آن ها بد نشوید، ولی آن ها را هم به صرف اعمال بدشان بد محسوب

نکنید، چون نمی دانید که در کدام مرحله هستید. ما نباید به زودی افراد را قالب بندی کنیم که این دیگر تمام شد و یک خط دور او بکشیم. تا ۴۰ سالگی آدم ها خیلی فرصت دارند و امکان این که بدها خوب شوند بسیار هست. به همین جهت ما باید زمینه ای بسازیم تا آن ابعادی که خوبی ها را تحریک می کند به وجود آید، باید به افرادی که هنوز تصمیم نهایی را نگرفته اند، کمک کنیم، و باز به همین جهت هم شما ناامید نباشید که این آقا که دارد به دین پشت می کند، دیگر امکان اصلاح شدن ندارد، شما از کجا می دانید، آیا در شرایط ثابتی است و دیگر امکان تجدیدنظر در اعمال و افکارش برایش نیست؟ یا هنوز امکان تغییر دارد؟ و لذا قرآن توصیه می فرماید که بدی ها را با خوبی ها دفع کن، چون ممکن است آن کس که بین تو و او دشمنی برقرار بود به دوستی بسیار صمیمی تبدیل شود: «وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ، ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»؛^{۲۰} خوبی و بدی مساوی نیست، با توجه به این نکته؛ بدی را به بهترین نوع دفع کن که در آن صورت همان کسی که بین تو و او دشمنی حاکم بود، دوست صمیمی تو می شود. همین انسانی که به دین پشت کرده و عملاً دشمن شماست اگر شروع کنید آرام آرام در قلبش جا باز کنید، چون هنوز شخصیتش ثابت نشده است و تمام قلبش را شیطان اشغال نکرده است، امکان تغییر مسیر برایش هست. ما عموماً وظیفه مان را خوب انجام نمی دهیم و انسان و مسائل درونی او را که عرصه تلاش شیطان و ملک است، نمی شناسیم. انسان خیلی وسیع تر از آن است که به راحتی یک وسوسه باطل توسط شیطان تمام وجودش را اشغال کند. این فکری که شما امروز از این فرد می بینید، همه فکر او نیست، حوصله کنید فردا و پس فردا یک فکر دیگری دارد.

انسان شخصیت خود را، خود انتخاب می کند

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در ادامه می فرماید:

«و پیوسته این جدال و درگیری بین سپاه فرشته و شیطان با تمام ابزارها برقرار است تا بر قلب، آن چه متناسب با خود انسان و اختیار و انتخاب او است غالب شود».

این دو لشکر در جمع بندی نهایی با انواع الهام ها و یا وسوسه ها کاری می کنند که ما برسیم به آنچه در اساس شخصیت خود، خود برای خودمان انتخاب کرده ایم. از این نکته دقیق غفلت نکنید که انسان خودش، خودش را انتخاب می کند و قبلاً هم عرض شد که انسان عین انتخاب است. این جنگ بین فرشته و شیطان در قلب انسان دو کار انجام می دهد؛ اولاً: حق و باطل را در روح ما جلوه می دهند، تا ما آنچه از باطل و یا از حق، متناسب با شخصیتی که برای خود انتخاب کرده ایم، همان را بگیریم. گاهی دو نفر یکی اهل سخن حق است و دیگری اهل سخن باطل، اولی حرف های اهل حق را بیشتر دوست دارد و با انتخابی که برای شخصیت خود اراده کرده است، متناسب تر می بیند. و دومی حرف های اهل باطل را بیشتر می پسندد، چون در جمع بندی شخصیتش، خودش را طوری پذیرفته است که در مسیر انتخاب باطل است و در واقع خودِ خود را در سخنان باطل او جستجو می کند، اولی آنچنان خودش را می خواهد که در مسیر حق خود را باید بیابد و دومی آنچنان خودش را می خواهد و نهایت خود را دنبال می کند که در سخن باطل باید آن شخصیت را پیدا کند. عنایت داشته باشید که انسان خودش در جمع بندی شخصیتش نقش مهمی دارد، حالا جنگ بین شیطان و ملک در درون این انسان برای به نهایت رساندن آن شخصیتی است که خودش برای خودش انتخاب کرده است. حالا آن شخصیتی که برای خودش انتخاب کرده است مطابق فطرتش هست یا نه، بحث دیگری است و ذات و فطرت او نسبت به هر شخصیتی که برای خود انتخاب کرد بی تفاوت نمی باشد ولی فعلاً بحث این نیست، آنچه مورد تأکید است این که انسان در عرصه دمیدن وسوسه شیطان و الهام ملک در یک جمع بندی نهایی، شخصیت خود را خود انتخاب می کند.

می فرماید: این پیشنهادات متضاد از طرف شیطان و ملک همچنان بر او عرضه می شود «تا بر قلب، آنچه متناسب با خود انسان و اختیار و انتخاب او است، غالب شود». انسان ممکن است در جمع بندی خود، پیشنهادات ملک را بپذیرد، لذا دنبال آن می رود، یا ممکن است خودش این را می خواهد که دنیا را بگیرد تا از دستش نرود، پس حالا حرف شیطان با انتخاب او سنخیت دارد، یا بر عکس خودش را طور دیگری می خواهد، که این دنیا چنگی به دل او نمی زند، و لذا حرف ملک روی او اثر می گذارد. خلاصه در القائات ملک یا شیطان، هر کس خودی را که خود می خواهد می یابد و دنبالش راه می افتد.

این موضوع از بحث های ظریف جبر و اختیار هم هست. اگر بحث های گذشته خوب حل شود، روشن می شود که چرا ممکن است شخصی در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) زندگی کند ولی هیچ تأثیری از آن حضرت نگیرد، چون شخصیتی که برای خود انتخاب کرده است، آن شخصیتی نیست که از طریق پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بتواند آن را رشد دهد.

به هر حال القائنات ملک و شیطان همچنان به انسان می وزد و چه بخواهد و چه نخواهد او را در گذرگاه های متضاد انتخاب قرار می دهد تا در نهایت در جمع بندی با شخصیت خود، یکی از آن دو را برگزیند، حال اگر در این جمع بندی و گزینش، شیطان بر او غلبه کرد، راه دوری از خدا را بیشتر پیش می گیرد. و به تعبیر ملاصدرا «رحمة الله علیه»:

«دودِ هوس، آسمانِ دل او را آن چنان تاریک می کند که اندیشه و بینش او از کار می افتد و جوانمردی و ایمان در او خاموش می شود».

آن وقت دیگر نسبت به دین خدا و تقوا و حلال و حرام خدا هیچ ادراکی ندارد. اولش این طور نبود! حلال و حرام را می فهمید، ولی می ترسید اگر به حلال خدا محدود شود از خیلی چیزها محروم گردد، ولی حالا دیگر آن حسّش از بین رفته است و هیچ سوسویی از نور معنویت هم در قلب خود ادراک نمی کند.

امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در رابطه با غلبه شیطان چنین مطرح می فرمایند که:

«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِمَرْهِمٍ مَلَكًا وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكَ فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَكَبَّ بِهِمُ الزَّلْزَلُ وَ زَيْنَ لَهُمُ الْخُطْلُ فَعَلَ مِنْ قَدْ شَرِكَةُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ»^{۲۱}

«شیطان را جهت امور خود برگزیدند و خود را با پیشنهادهای او همسو دیدند و لذا بدین شکل آن ها ابزار و دام های شیطان شدند. ابتدا در سینه هایشان جای گرفت و سپس در درون آن سینه ها رشد کرد و دیگر شیطان چشم و زبان آنان را

در اختیار گرفت و آن ها را به مسیرهای انحرافی کشاند و برایشان زشتی ها را زیبا جلوه داد و شریک او شدند و کردند و گفتند هر چه شیطان می خواست.»
چون عملاً شیطان بر قلب آن ها غلبه کرد.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در ادامه می فرماید:

«و اگر ملک بر قلب انسان غلبه کرد، صفات ملکیتی که عبارت است از طاعت و بندگی در او ظاهر می شود و رشد بیشتر می یابد و آن می شود که باید بشود»

این همان حالت است که در اصطلاح به آن قرب نوافل می گویند که خداوند می فرماید:

«إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالْإِنْفَالَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتَهُ»^{۲۲}

بنده من در اثر ادامه نوافل آنچنان به من نزدیک می شود که او محبوب من می شود و چون او را دوست گرفتم، من گوش او می شوم که به آن می شنود، و چشم او می شوم که به آن ببیند، و زبانش می شوم که بدان سخن می گوید و دست او می شوم که بدان می گیرد، اگر مرا بخواند جواب او را می دهم و اگر از من تقاضایی کند، برآورده می کنم.

به هر حال شما این تضاد را در قلب خود دارید و دائم در درون خود گرفتار این جنگ هستید و نمی خواهم بگویم در دام شیطان افتاده اید. اما می خواهم بگویم تا کی این تضاد باید باشد؟ بیایید ملک را راه بدهیم و کار را تمام کنیم. آخرش ما باید تصمیم جدی بگیریم. این تضاد هست، خودتان هم آن را می شناسید، چون خودتان می گوئید که گاهی در دینداری ضعیف می شویم و گاهی قوی. پای قلب که وسط آمد، راحت تر متوجه می شویم چگونه قلب عرصه شیطان و ملک است، اما این هم درست نیست که ما تا آخر همین طور کج دار و مریز با خودمان رفتار کنیم، بالأخره وقتی که حق را دیدیم، با تأسی به حرکات پیامبران و ائمه معصومین (علیهم السلام) دیگر آن را بپذیریم، تا شیطان امیدوار نباشد و همچنان یورش بیاورد

تا تازه ملک بخواهد یورش او را خنثی کند. این خسته کردن خود و از بین بردن عمر است و از دست دادن فرصت ها در این دغدغه ها.

هر که از تن بگذرد جانش دهند	هر که جان در باخت، جانانش دهند
هر که نفس بت صفت را بشکنند	در دل آتش گلستانش دهند
هر که از ظلمات تن، خود بگذرد	خضر آسا آب حیوانش دهند
هر که بی سامان شود در راه عشق	در دیار دوست سامانش دهند

خداوند إن شاء الله به حقیقت پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) و امام صادق (علیه السلام) در روز میلاد مبارک این دو ذات مقدس به ما توفیق دهد که سروش ملک تمام وجودمان را با لطف و کرم خودش اشغال کند.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه نوزدهم

کار شیطان

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث های گذشته ما را متوجه معارفی کرد که به کمک آن ها سخنان ملاصدرا «رحمة الله عليه» جای خود را در اندیشه ها باز می کند. گاهی متوجه می شوید که یک سخن، سخن خوبی است ولی جایگاه آن را در شخصیتان نمی شناسید و لذا نمی توانید از آن درست استفاده کنید، و یا نمی دانید چرا آن سخن در شخصیت شما نفوذ نمی کند. ریشه این مشکل در نقص مقدمات معرفتی شما نسبت به آن سخن است. اگر مقدمات معرفتی موضوع درست حل شود، حرف های اساسی، اثر خود را به دنبال دارند. عموماً دوستان می پرسند: چه کار کنیم که خوب شویم؟! عرض می کنم؛ همین حرف هایی که دین می گوید برای خوب شدن انسان کافی است، به شرطی که انسان روح و قلب و عقلی پیدا کند که بتواند دستورات دین را به راحتی بپذیرد و جایگاه آن ها را بشناسد. بحث «شیطان و ملک و آدم» در تبیین جایگاه دستورات و احکام شریعت در راستای سلوک و تعالی ما بسیار مؤثر است و إن شاء الله بحث هایی که این جلسه مطرح می شود بتواند کمک نهایی را بنماید.

معرفت؛ عامل پرهیزگاری

ملاصدرا «رحمة الله عليه» در ادامه موضوع جنگ بین ملک و شیطان در قلب، تحت عنوان «تذکری نورانی» دو اصل را بازگو می کنند؛ یکی این که اصل مقامات ملکی چیست و دیگری این که اصل صفات شیطانی کدام است. قبلاً بحث جنگ بین ملائکه و شیطان را مبنی بر این که آن ها در قلب چه تحرکات و چه تلاش هایی دارند، مطرح فرمود. حال در این جا می فرمایند: اصل صفات ملکی نور علم و روح معرفت و برهان است، «معرفت داشتن به حقایق» آیه و نشانه مقامات و صفات ملکی است و بر عکس آن، اصل صفات شیطانی، جهل و

ضلالت است. «جهل» نسبت به حقایق غیبی عالم، باعث می شود که صفات شیطانی در شخصیت انسان به راحتی پذیرفته شود، همان طور که معرفت و علم باعث می شود الهام ملک در شخصیت انسان به راحتی جذب گردد.

ملاحظه فرموده اید که گاهی افرادی در معرض حرف های الهی و سخنان هدایت گرانه قرار می گیرند، ولی منطبق بر آن ها نمی توانند عمل نمایند. ریشه اش در این است که آن ها نتوانسته اند مبانی معرفتی خود را که منجر به پذیرش آن سخنان می شود، استحکام بخشند. می فرمایند: معرفت به حقایق باعث پرهیزگاری می شود. چون حقیقت علم مشخص است. علم یعنی آگاهی به این که چه چیزهایی واقعی و چه چیزهایی غیرواقعی و سرابی است، پس معرفت حقیقی، خواهی نخواهی پرهیزگاری را به دنبال خود می آورد، زیرا به جهت معرفت نسبت به حقایق، انسان می فهمد که دنبال یک سلسله اعمال و امیال نباید برود، چون حقیقتی ندارند.

پرهیزگاری همان ریاضت و کنترل کردن نفس است از گرایش به چیزهایی که حقیقت ندارند. ریاضت علمی غیر از ریاضت احساساتی است. پرهیزگاری یعنی یک ریاضت عالمانه. پرهیزگاری یعنی روح در شرایطی قرار بگیرد که موانع صعودش را بشناسد. پرهیزگاری از جنس عمل است، ولی شناختن این که چرا نباید به دنبال امیال رفت، از جنس علم است. علم و شناخت وقتی درست باشد، به سرعت عمل را است. وقتی انسان آگاه شد که چه چیزی را باید بخواهد و چه چیزی را نباید بخواهد، عمل گرایش به سوی آنچه باید بخواهد و دوری از آنچه نباید بخواهد در او محقق می شود.

می گویند: انسان موجودی است اخلاقی و در حد دانستن حقایق متوقف نمی شود، بلکه نسبت به حقایق برای خود تکلیف و باید و نباید می آفریند. همین که چیزی را حق دانست می خواهد که آن را داشته باشد. این که می خواهد داشته باشد دیگر عمل است و در نتیجه نزدیکی به آن را در خودش اراده کند. پس مشخص شد اگر انسان بتواند معرفت صحیحی پیدا کند، پرهیزگاری او شروع می شود و پرهیزگاری یعنی رفع موانع، و حالا رفع موانع همان، و تجلی انوار ملکوت همان. این ها دو تا چیز نیست، بلکه یکی مقدمه دیگری است. انسان از جنس غیب است، پس اگر موانع ارتباط با غیب را از جان خود برطرف کرد، به خودی خود

نسیم ملک به جانش می رسد. در راستای ارتباط با عالم ملکوت، ظرائف خیلی منضبط و عمیقی مطرح است، و راه و روش محقق کردن این ظرائف در خود، همان اجرای دقیق شریعت الهی است.

اگر به شریعت الهی توجه کنید از دو حال بیرون نیست، یا شما را متوجه وجودات غیبی می کند - به عنوان عقاید حقه - یا دستوراتی می دهد که می خواهد شما را از موانع ارتباط با وجودات غیبی آزاد می نماید. عموماً شریعت یا عبارت است از توجه و ایمان به حقایق غیبی، و یا دستوراتی است که مقصد آن تزکیه قلب است از حجاب هایی که مانع ارتباط با حقایق اند.

سهم انسان در ارتباط با حقایق

پس اگر انسان اصل نزول ملک را که همان معرفت قلبی به وجود ملک است، در خود ایجاد کند، مسیر خود را پیدا کرده است. حالا که مسیر خود را یافت، با پرهیز از اعمال و گرایش هایی که حجاب رسیدن او به مقصد است، خود را به مقصد می رساند. شما مبدأ تجلی نور ملک به قلبتان نیستید ولی می توانید با رفع موانع و حجاب ها، شرایطی را ایجاد کنید که به خود به خود جلوه ملک محقق شود، سهم انسان در این راستا فقط رفع مانع و به عبارت دیگر تزکیه است.

عکس آنچه مبدأ پدید آمدن صفات ملکی بود، مبدأ پیدایش صفات شیطانی است که عبارت باشد از: جهل و گمراهی. در این راستا فرمایش ملاصدرا «رحمة الله علیه» را عنایت فرمایید که می گوید:

«اصل تمامی صفات ملکی، نور علم و روح معرفت و برهان است و اصل تمامی صفات شیطانی، جهل و گمراهی است و هر کس تباہ شد، به سبب جهل، تباہی اش آغاز شد و بقیه بدبختی ها بعد از این خواهد آمد.

هیچ کس سعادت مند نشد مگر به سبب علم، پس هر قلبی وقتی مقداری معرفت در آن پدیدار شد، او را وادار به پاکی و پرهیزکاری و ریاضت و لای رویی از صفات بد می کند، و چون این لای رویی انجام شد، خواطر نیک از گنجینه های غیب و ملکوت در او جلوه می کند و

اندیشه را نورانی می گرداند و انسان در انجام کارهای خیر پای برجا و محکم می گردد و شخصیتش در حکمت و عبادات استوار می شود و حتی شرک خفی از این نور ربوبی پوشیده نمی ماند و هیچ نیرنگی در آن دل نمی تواند خودنمایی و بازیگری کند، شیطان در چنین دلی بازارش کساد است».

معرفت حقیقی یعنی این که حقیقت، مقصد و مورد توجه قلب انسان قرار گیرد، به طوری که انسان بتواند حقایق را بشناسد و از پرتو آن ها بهره بگیرد، و لذا معرفت حقیقی، دو چیز در انسان ایجاد می کند: یکی «حکمت» و دیگری «عبادت». در اثر حکمت، شخص به درجه ای از مقامات می رسد که حقایق شناخته شده در جان و قلب او تجلی می نمایند و او را تحت تأثیر قرار می دهند. حکیم یعنی کسی که بتواند با حقایق عالم هماهنگ شود و از نور آن ها بهره برد و از طریق عبادت دائماً راه قلب خود را به سوی حقایق باز نگه دارد، آن وقت چون جلوه های ملکوت بر قلبش تجلی نمود، ریزترین مسائل انحرافی شخصیتش را می شناسد، و در آن حالت شرک خفی برای او شرک جلی است و لذا برنامه ای برای خارج نمودن شرک در خود تدوین می نماید و از آن فاصله می گیرد.

می گویند: عارفی مغازه ای در بازار داشت، به او گفتند که بازار آتش گرفته است، آمد بیند مغازه اش آتش گرفته است یا نه؟ وقتی دید آتش نگرفته، گفت: الحمدلله، یک مرتبه به خود آمد و در حالی که به خود نهیب می زد، گفت: این الحمدلله یعنی چه؟! مُلک مردم آتش بگیرد طوری نیست، حمد خدا را که مُلک تو آتش نگرفته است؟! برای تنبیه خود تصمیم گرفت مغازه را بفروشد و پول آن را به کسانی که مغازه شان آتش گرفته است، بدهد. این عمل ممکن است برای ما یک عمل مستحب باشد و فکر کنیم می شود هم انجام نداد، ولی برای او آن نوع الحمدلله گفتن شرک بزرگ است، و به همین جهت فروختن آن دکان و دادن پول آن به خسارت دیده ها را حق می داند و غیر از این کار را باطل می شمارد، چون آثار سوء چنین فکر باطل را در جان خود احساس می کند و می بیند با جمله ای که گفت، چه بلایی بر سر خود آورد. و لذا ملاصدرا «رحمة الله علیه» در آخر فرمود: «شیطان در چنین دلی بازارش کساد است».

در ادامه می فرماید:

«بر عکسِ آن دلی که بر مبنای معرفت، خود را ساخته، دلی است که از جهل لبریز است، راحت بازیچه شیطان می شود و اگر یک ایمان ابتدایی هم در جان او سوسو می زد، به سبب غروری که این جاهل را فرا می گیرد، تأثیر آن نیز از بین می رود و در الفاظ و اصطلاحات غرق می شود و روز به روز از معانی و نور ایمان خالی می گردد و از این محرومیت خود همچنان غافل و جاهل است و خداوند در باره چنین فردی فرمود: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»؛ آیا نمی بینی کسی را که میل های خود را معبود خود قرار داد؟ پس فراموش نکن که بالأخره شیطان احمقان را - هر چند یک کتابخانه اطلاع داشته باشند - اگر اهل معرفت و برهان نباشند، به انواع نیرنگ ها فریب داده و می دهد».

در جمله فوق می فرماید: دل لبریز از جهل، بازیچه شیطان است. و این جهل، حتی ایمان ابتدایی را از آدم می گیرد و طوری می شود که شیطان میل باطنی حق جویی او را با تکرار اصطلاحات علمی عوض می کند. به طوری که انسان در آن حال؛ الفاظ علمی را به کار می برد ولی قلبش کاشفیت ندارد و با تکرار آن الفاظ، چیزی به دست نمی آورد، در واقع این افراد با الفاظ بازی می کنند و لذا غرور داشتن علم شخصیت آن ها را اشغال می کند بدون آن که هیچ گونه کاشفیتی نسبت به حق در آن ها باشد. این همان جهل است، هر چند به ظاهر طرف تصور می کند علم دارد. جهل از مبانی شیطان است و مانع تجلی ایمان می شود، متنها چون این افراد الفاظ علمی را به کار می برند، نمی فهمند که گرفتار جهل اند.

خلاصه این که اگر انسان اهل برهان و معرفت نباشد و واقعاً سعی نکند به حقایق عالم مرتبط شود، انواع نیرنگ های شیطانی در شخصیت او سر برمی آورد و از جمله این که فرد با تکرار اصطلاحات علمی، خودش را بازی می دهد.

قرآن از وجود جن و شیطان و ملک خبر می دهد

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در ادامه تذکر نورانی خود می گوید:

«فرشته و شیطان با ما هستند و میان ما و شیطان حجاب محسوسی نیست، ولی با این حال او را نمی بینیم، در حالی که او و طائفه اش ما را مشاهده می کنند و ما فقط می دانیم آن ها

هستند. حجاب و پرده ای که بین ما و شیطان هست و نمی‌گذارد ما او را ببینیم، برای عارفان مرتفع گشته و آن‌ها شیطان را مشاهده می‌کنند، پس همان طور که برای دیدن خداوند چشمی مخصوص به خود لازم است، برای دیدن فرشته و شیطان نیز چشم دیگری غیر از این چشم مادی لازم است، تا هر موجودی را مطابق حضور وجود غیبی اش بتوان مشاهده نمود. مثل انسان محض که وجود ملکوتی عالم را می‌نگرد بدون این که اطرافیان او ادراک او را داشته باشند»^۲.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در متن فوق می‌فرماید: قرآن از وجود جن و شیطان و ملک خبر داده است. چنانچه می‌فرماید: «أَنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ»^۳ همانا شیطان و بستگانش شما را از آنجا که شما آن‌ها را نمی‌بینید، می‌بینند. پس شیطان و قبیله اش و نوع شیطان‌ها به شما توجه دارند. اصل فرمایش ایشان این است که بین ما و شیطان حجابی نیست، یعنی شیطان با ما راحت می‌تواند ارتباط برقرار کند، پس حالا که حجابی نیست، ریشه ندیدن ما، غفلت ما از شیطان است. اگر کسی دلش بیدار شود، شیطان را می‌بیند. نوع نگاه به شیطان را آن‌هایی که می‌بینند می‌دانند یعنی چه! متوقف شدن در نگاه کردن با این چشم، موجب می‌شود تا بقیه نگاه کردن‌ها را از دست بدهیم. عده ای از طریق تزکیه و جهت دادن قلب به حقایق غیر محسوس، نگاهشان؛ نگاهی می‌شود که شیطان بین می‌گردند. فرمود:

«این پرده ای که بین ما و شیطان هست و نمی‌گذارد ما او را ببینیم. برای عارفان مرتفع گشته و آن‌ها شیطان را مشاهده می‌کنند».

شما حب دنیا و توجه به دنیا را حذف کنید؛ ببینید حجاب رؤیت شیطان، حذف خواهد شد، یعنی حب دنیا و توجه قلبی به آن، مانع این است که ما شیطان را ببینیم، و تحریکاتش را حس کنیم، و گرنه خود شیطان با ما فاصله و حجابی ندارد، نوع حجاب‌هایی که خودمان برای خودمان ایجاد کرده ایم، موجب این عدم رؤیت شده است.

منتها ممکن است ما چگونگی رؤیت شیطان را نشناسیم، این است که می‌فرماید: همان طور که برای دیدن خداوند چشم مخصوص به خود لازم است، همچنین برای دیدن فرشته و

۲- به کتاب «معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی» ص ۲۹ رجوع شود.

۳- سوره اعراف، آیه ۲۷.

جنّ هم چشم مخصوص به خود لازم است. خداوند می فرماید شیطان هست و بین شما و او حجابی نیست. او می تواند ما را ببیند چرا ما نمی توانیم او را ببینیم؟ چون خود شیطان حجاب هایی برای ما ایجاد کرده است که او را نبینیم. به واقع این یک تذکر نورانی است که جناب ملاصدرا «رحمة الله علیه» به ما متذکر می شود. اگر خداوند نفرموده بود او و یارانش شما را می بینند، می گفتیم؛ علت این که شیطان و یارانش را نمی بینیم، این است که استعداد دیدن او را نداریم. ولی می فرماید؛ آن ها شما را می بینند. پس باید علت عدم رؤیت را در خودمان پیدا کنیم و نه در عوامل بیرونی.

کار شیطان و حقیقت او

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در مورد حقیقت شیطان می فرماید:

«حقیقت شیطان جوهری است نفسانی که به شر و بدی عمل می کند و ریشه اندیشه های غلط و اعمال فاسد است، همچنان که منشأ وسوسه و نیرنگ است. کارش حق نشان دادن باطل و واقعی نشان دادن سراب است، زیرا از جنّ است و گفته شده کار جنّ، بیشتر ایجاد خیال و تمثیل و به وجود آوردن نقش بی حقیقت است، همچنان که کار ابلیس تزویر و آراستن و زینت دادن چیزهایی است که حقیقت ندارد و قرآن در توصیف او می فرماید: «يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»؛^۴ کار شیطان این است که وعده های دروغ می دهد و آرزوهای باطل را که آفریده خیال است و «وَهُمْ» از آن لذت می برد، ایجاد می کند، خلاصه شیطان وعده نمی دهد مگر وعده های دروغی که ظاهرش راست می نماید.

شیطان امور دنیایی و پست را باغی پر از حقیقت می نمایاند و کارش ایجاد بی خبری نسبت به امور آخرت است.

دوستان شیطان کسانی اند که از یاد خدا و ملکوت او روی گردانند و مصداق این آیه هستند که خداوند درباره شان می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تَفْتَحُ لَهُمْ

أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ...»^۵ به جهت تکذیب آیات الهی و کبر و روی گردانی از آن ها، نه درهای آسمان غیب و معنویت برایشان گشوده می شود و نه وارد بهشت می شوند.

عنایت داشته باشید که حقیقت و عمل موجودات مجرد دو تا نیست. مثل وجود آب و تری آب که آب همان تری است، لذا همین که آب در صحنه است، نقش آن که همان تری باشد نیز در صحنه است. حقیقت و عمل شیطان هم دو امر متفاوت نیست، همین که شیطان در جایی حاضر باشد، همان حقیقت شیطانی که همان عمل شیطان است در آنجا حاضر است و لذا ملاصدرا «رحمة الله علیه» می گوید:

«حقیقت شیطان جوهری است نفسانی که به شرّ و بدی عمل می کند و ریشه اندیشه های غلط و اعمال فاسد، خود شیطان است، همچنان که منشأ وسوسه و نیرنگ است».

پس حقیقت شیطان، جوهری نفسانی است و از جنس نفس است و البته هماهنگ با نفس اماره انسان عمل می کند و نه با عقل او، و کارش تقویت جنبه های نفسانی انسان است. آتش وقتی به چیزی بچسبد آن چیز را آتشین می کند. شیطان هم اگر بیاید به انسان بچسبد، اماره به سوء بودن نفس اماره انسان را شدید تر می کند، و کشش های پست نفس را تشدید می نماید و در نتیجه شرایط جدیدی برای نفس پدید می آید که آن شرایط جدید خود، زمینه پذیرش هر چه بیشتر حیل های عمیق تر شیطان می شود. انسانی که نفسانی است و جنبه های نفسانی اش شخصیتش را اشغال کرده و خود را به جنبه های نفسانی خود نزدیک احساس می کند و نه به جنبه های عقلانی اش، این انسان زمینه پذیرش شیطان را به خوبی در خود دارد، و شیطان هم همین جنبه او را تقویت می کند.

رابطه نفس اماره با شیطان

می فرماید: «کار شیطان حق نشان دادن باطل، و واقعی نشان دادن سراب است.» هر نفس اماره ای همین طور است؛ منتها این نفس، به کمک نور عقل، در جان انسان میدان پیدا نمی کند ولی وقتی که نفس رشد کند و مانع تأثیر نور عقل گردد، بدون هیچ مانعی

چیزهایی که نیست را هست می گیرد. بعضی خیلی برایشان مهم است که مردم شهرشان بگویند این آدم مهمی است. مثلاً وقتی یک میلیون آدم احساساتی برای کسی دست می زنند، هر دو کیف می کنند، ولی اگر شما از حالت و همی این آدم ها برتر باشید، طوری که نه طالب کف زدن مردم هستی، و نه مایل هستی برای کسی کف بزنی. می بینی آن آدم، بی خود مغرور است که برایش کف می زنند، چون این ها که کف می زنند و بعد می روند دنبال کارشان و این کف ها مثل کف روی آب می شود. اما اگر کسی نفشش توسط شیطان تقویت شود، جدی ترین چیز را در زندگی، این می داند که برایش کف می زنند و جدی تر از آن این را می داند که محکم تر برای او کف بزنند، یعنی واقعاً «هیچی» برایش چیز می شود و این کار شیطان است. وقتی انسان در جنبه نفسانی خود مستقر است، شیطان می آید همان بعد «وهمی» این انسان را تقویت می کند، البته اگر انسان جنبه نفسانی خود را تقویت نکند و برعکس جنبه عقلانی خود را رشد دهد، موضوع برعکس می شود و باطل بودن باطل ها برایش روشن می گردد.

إن شاء الله به لطف و کرم خدا اگر چشم دل باز شود، غیر خدا، همه و همه هیچ است هیچ، هر چه هست جمال حق است در جلوه اسماء الهی و جدی ترین واقعیات، انوار سبحان الهی پروردگار و کبریایی اوست، در آن صورت وقتی در نماز، در محضر حق قرار می گیرد واقعی ترین موقعیت های هستی، خود را می یابید و در طرف مقابل، به اندازه ای که غیر خدا را چیز به حساب آورید، بدانید که با شیطان هم خانه هستید. نمی خواهم مأیوس شوید، ولی جنس نفس امّاره این است که ما را وارد چنین زندگی سرابی می کند و اگر به آن اجازه دهیم حضور و تأثیر شیطان را تقویت می کند و تمام زندگی ما را وارد چنین سرابی می نماید و دروغ ترین دروغ ها را راست ترین راست ها می نمایند، ولی اگر از اول بنای ما این باشد که نفس امّاره برنامه ریز و میدان دار زندگی ما نباشد و حکم عقل و شرع را بر زندگی حاکم کنیم، آرام آرام وارد واقعیات عالم می شویم. شما دقت کنید به افرادی که وقتی می خواهند بیرون بروند به خودشان خیلی ور می روند - البته آن آراستگی که وظیفه است باید باشد، جنبه افراطی آن منظور است - مدت ها به خودش ور می رود تا وقتی از خانه بیرون می آید همه به او نگاه

کنند، این آدم سراب را واقعیت گرفته است، آن هم واقعیتی بسیار جدی، به طوری که مدت ها برای آن سرمایه گذاری کرده است.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در رابطه با توانایی شیطان می فرماید:

«او از جن است و گفته شده کار جن بیشتر ایجاد خیال و تمثیل و نقش بی حقیقت است، همچنین کار ابلیس تزویر و زینت دادن چیزهایی است که حقیقت ندارد. آری؛ در راستای زینت دادن چیزهایی که حقیقت ندارند، قرآن می فرماید: «يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»؛ شیطان آن هایی را که زمینه تجلی نور عقل را مسدود کردند، وعده بسیار دهد و آرزومند و امیدوار کند و نوید شیطان چیزی جز غرور و فریب خلق نیست».

وقتی متوجه شدیم شیطان از جنس جن است و کار جن بیشتر ایجاد خیال و تمثیل و ایجاد نقش بی حقیقت است، می فهمیم که چرا ابلیس این قدر به خود امیدوار بود که می تواند انسان ها را گمراه کند، چون وقتی امید داشت می تواند در انسان ها ایجاد خیال و صورت های بی حقیقت نماید و آن ها را از بی حقیقت بودنشان غافل کند، عملاً گمراهی خود را به راحتی عملی کرده است و از طرفی با ایجاد این صورت های بی حقیقت وعده دروغ می دهد و انسان ها هم با آن تصویری که شیطان برایشان ایجاد کرده است، آن وعده ها را واقعی می پندارند و لذا به دنبال او راه می افتند. گاهی تعجب می کنیم که چرا مردم نمی فهمند که این وعده دروغ است. شما ممکن است خودتان هم تعجب کنید که طرف گاهی وعده دروغ می دهد ولی راحت مردم می پذیرند، چون تصور رسیدن به این وعده که از طریق شیطان ایجاد شده، این قدر برای این ها شیرین است که دیگر به احتمال نرسیدن به این وعده ها فکر نمی کند و همان صورتی را که شیطان در خیال او ایجاد کرده است به عنوان واقعیت بیرونی می پندارد. مثلاً برای این که بچه مان را تشویق کنیم درس بخواند، به نحو جدی بگوییم که؛ «می خواهیم تابستان برای تو یک هواپیما کرایه کنیم و تو را با دوستانت برای تفریح به شمال کشور بفرستیم». این تصور به قدری برای او شیرین است که فکر نمی کند پدرش نمی تواند هواپیما کرایه کند. جنس نفس این است که صور «وهمی» را حقیقت می پندارد. باید کاری کرد که به

کمک عقل، قدرت و هم ضعیف شود. چنانچه کارهای ما عامل ضعیف کردن و هم نبود، اگر صد هزار فعالیت فرهنگی از این نوعی که مطرح است را انجام دهیم تا جلوی تهاجم فرهنگی را بگیریم، ولی جنبه های نفسانی را به کمک رشد جنبه عقلانی ضعیف نکنیم، هیچ نتیجه ای نخواهیم گرفت. چون مقابل شیطان، عقل قدسی است، اگر آن عقل، تقویت نشود، شیطان با ایجاد صورت های بی حقیقت «یَعْدُهُمْ»؛ وعده می دهد و آرزوسازی می کند. کسی می فهمد این وعده ها دروغ است که شیطانی نیست و جنبه نفسانی خود را کنترل نموده و لذا زود تحریک نمی شود.

کار شیطان این است که وعده های دروغ می دهد و آرزوهای باطل را که خودش آفریده است، وسیله لذت بردن افراد تحت تأثیرش قرار می دهد، در نتیجه انسان به صرف تصور آن وعده ها مسرور می شود و از آن لذت می برد، برای نوجوان، تصور سوار هواپیما شدن همراه با رفقا لذت بخش است و همچنان با آن تصور خوش خواهد بود، بدون این که فکر کند این تصورات هیچ واقعیتی ندارد، آن قدر با و هم خود و از حضور صورت خیالی سوار هواپیما شدن با دوستان، کیف می کند که به عقل میدان نظردادن نمی دهد تا واقعی نبودن آن را گوشزد کند. این است معنی این که ملاصدرا «رحمة الله علیه» می فرماید:

«خلاصه شیطان وعده نمی دهد مگر وعده های دروغ، که به صورت راست نمایان می گردد. شیطان امور دنیایی و پست را باغی پر از حقیقت می نمایاند».

چون حقیقت شیطان همین است. کارش غیر از حقیقتش نیست. خودش را می چسباند به روح و روح را از حقیقت شیطانی متأثر می کند و همچنان که خودش با خیالات لذت می برد و عمر خود را با همین خیالات دروغین تباه می کند، انسان را هم در همین خیالات و لذات دروغین گرفتار می نماید.

«و کارش ایجاد بی خبری و فراموش نمودن امور آخرت است».

شاید ضربه ای مهلک تر از این نباشد که انسان از واقعی ترین و جدی ترین بُعد حیاتش که همان ابدیت انسان است، غافل شود و شیطان با وعده های دروغ و آرزوهای وهمی، انسان را به چنین مهلکه ای می اندازد، لذا نفس انسان از این وعده های شیطانی لذت می برد، مگر این که

جان خود را با عقل و شرع روشن کند و بیش از آن که با وعده های شیطانی مأنوس باشد، با حقایق غیبی و معنوی مرتبط گردد. می فرماید:

«دوستان شیطان کسانی اند که از یاد خدا و ملکوت او روی گردانند و لذا قرآن در مورد آن ها می فرماید: به جهت تکذیب آیات الهی و استکبار در مقابل حق؛ «لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ»^۷ نه درهای آسمان غیب و معنویت برای آن ها گشوده می شود و نه با این شرایطی که دارند وارد بهشت می گردند».

یعنی این هایی که گرفتار لذائذ و همی و آرزوهای دروغین شیطانی می شوند، جهت جانشان از نظر کردن به عالم بالا بسته می شود و در نتیجه از عالم غیب هیچ استفاده ای نمی کنند و هیچ نوری نخواهند گرفت. جنس شیطان رجیم است و خداوند درهای آسمان را به روی قلبش بسته است و شیطان عیناً همان حالت را به دوستان خود سرایت می دهد. علم شیطانی؛ علمی است که راه های آسمان را به روی انسان می بندد. به عنوان مثال وقتی یک دانشجو فیزیولوژی می خواند، ولی این علم نمی تواند او را به عالم قدس وصل کند. در نتیجه نمی تواند با یک نگاه عمیق و حکیمانه، عالم ماده را غرق در عالم غیب ببیند. به همین جهت هم اکنون نظام آموزشی جهان بشری پر از بحران است، چون به عالم قدس وصل نیست و راهی را نمی رود که خداوند درهای آسمان غیب را به سوی عالمان این علوم بگشاید، چراکه: مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه حال نمی داند علمی که وسیله گشوده شدن راه های غیب است یعنی چه. شیاطین از طریق آرزوهای دروغین و لذات سرابی، زندگی ای به ما می دهند که در آسمان و حقایق غیبی به روی ما بسته می شود و لذا انسان نمی تواند عالم محسوس را به عالم معقول ربط بدهد. اگر هم تفسیری از قرآن می خواند در صرف و نحو آن غور می کند، که این کلمه مبتداء است یا خبر! پس هر علمی که وسیله اتصال ما به آسمان نشود، شیطانی است. این آیه به شما ملاک می دهد. این که می فرماید: «لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ» نه این که بعداً آن ها را به بهشت نمی برند،

بلکه منظور این نیز هست که همین الآن وارد بهشت معنوی نمی شوند و شرایط حضور و بقاء در ارتباط با عالم غیب را ندارند.

ابزار شناخت ملک و شیطان، لطافت باطن است

ملاصدرا «رحمة الله علیه» می فرماید:

«از نشانه های دوستان خدا و لطافت باطن آن ها، درک حقیقت والهام فرشتگان و نیز شناخت حقیقت شیطان و وسوسه او و لشگریان ابلیس است، چنانچه قرآن در وصف همین افراد می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ» پرهیزکاران چون شیطان طائف نزدیکشان می شود به جهت لطافت باطن، نزدیکی او را می فهمند و به یاد پروردگارشان می افتند و به سرعت بصیرتشان به آن ها بازمی گردد».

گاهی دوستان می پرسند چه کار کنیم تا به حيله های شیطان حساس باشیم؟ حوزه برویم یا دانشگاه؟ هیچ کدام به خودی خود کارساز نیست. اگر توانستید روحتان را با انواع فضایل اخلاقی و دوری از محرّمات، لطیف کنید که وجود وسوسه های شیطان را حسّ کند و از آن طرف نسیم الهامات ملائکه و زیبایی های آن را احساس نمایید، این شاء الله مشکل حل می شود. این یک اصل است که باید روح نسبت به درک حق و درک باطل لطیف شود. آری؛ گاهی انسان به لطف خدا با عبادات شرعی، شرایط را برای لطافت روح خود آماده می کند ولی آن را ادامه نمی دهد، در صورتی که اگر آن شرایط را ادامه دهد، آرام آرام روحش به خوبی لطیف می شود در حدّی که در مقابل وسوسه شیطان به خوبی خود را به سوی انوار الهی سوق می دهد و عملاً آن وسوسه ها را از تأثیر می اندازد. وقتی انسان قلب را از حبّ دنیا و آرزوهای دروغین آزاد کرد و معارف حقّه را در خود تقویت نمود، آرام آرام به لطافت های لازم دست می یابد، به شرطی که عوامل الطاف روح را در زندگی خود دائماً نگهدارد، و از طریق حسّی شدن و معصیت کردن به شرایطِ خشونت روح روی نیاورد.

پس اگر شما با این اراده و عزم که می خواهید روح خود را لطیف کنید، به دستورات دینی نگاه کنید، از همین دستورات ساده دینی نتیجه کامل را می گیرید. پروفیسور فریتيوف شُون در کتاب «شناخت اسلام» در جواب اشکال زنان غربی به حجاب زنان مسلمان که گفته

اند این چه دینی است که به زن ها می گوید موهای خود را در این روسری های گرم و طاقت فرسا بپیچند، این چه دینی است که این قدر برای پیروانش سختی ایجاد می کند؟ می گوید: اگر شما هم مثل زنان محبّه مسلمان از طریق حجاب، در طلب تقوا و لطافت روح بودید، این سختی ها برایتان به راحتی قابل تحمّل بود، چون نمی دانید مسلمانان از طریق انجام این دستورات چه نتایجی را دنبال می کنند، برایتان قابل پذیرش و قابل تحمل نیست.

انسان اگر بداند باید خدا را بشناسد تا در اثر شناخت خدای لطیف، روحش را لطیف کند، آن وقت ببینید چقدر خداشناسی و انس با خدا برایش آسان می شود. مثلاً گاهی شما با دوستان یا آشنایان خود قهر می کنید. در روایت داریم اگر بیش از سه روز قهر شما طول بکشد، نمازتان قبول نیست، یعنی آثار و نتایج نماز بر قلبتان نمی نشیند، چون قهر کینه می آورد و کینه حجاب قلب است نسبت به جذب انوار الهی. اگر این را بدانید و مزه ارتباط با عالم غیب را با آن همه لطافت که دارد، چشیده باشید، آن وقت بلند می شوید با همه سختی که ممکن است برایتان داشته باشد می روید خدمت آن دوست و آشنا، و شرایط قهر بین خود و او را از بین می برید. با خود می گوید اگر بناست با قهر کردن با این فرد، راه ارتباط با عالم غیب قطع شود، ما پای او را هم می بوسیم که از آن انوار لطیف محروم نباشیم. یا وقتی می بینید قهر با همسران می خواهد بساط آرامش قلب شما را به هم بریزد و راه ارتباط با الهام ملائکه را مسدود کند، کوتاه می آیید. صورت بیرونی آن این است که ملائکه می نویسند این بنده خدا گذشت کرد، اما انعکاس باطنی آن تجارت زیبایی است، چون موجب لطافت روح ما و عامل افزایش آن لطافت می شود و در نتیجه نسبت به درک حقایق حسّاس می شویم، یعنی ما در واقع زرنگی کردیم که در این قهر دو طرفی کوتاه آمدیم. شیطان می گوید مواظب باش اگر تو عذرخواهی کنی سبک و تحقیر می شوی! بله سبک می شویم اما از کینه و شیطان القاء می کند.

خودآرایی برای دیگران به جهت وهم است و وهم حجاب است. وهم دقیقاً قلب را کدر می کند. خودآرایی یعنی خود را برای غیر خدا به نمایش گذاشتن. تمام دستورات دین روشی است که روح شما را لطیف کند تا در نتیجه به جهت همان لطافت های روحی به دین علاقمند

شوید. وقتی ارزش آن را فهمیدیم، دنبال آن راه می افتم و هر چه دستور می دهد عمل می کنیم. پس یک بار دیگر به این جمله عنایت بفرمایید که می گوید:

«از نشانه های دوستان خدا و لطافت باطن آن ها، درک حقیقت و الهام فرشتگان است».

حالا باید خود و راه خود را از طریق این جمله ارزیابی کنیم، اگر انسان نسبت به اعمال و توجهات خود حساس نبود، از لطافت لازم محروم می شود، هر حرفی را گفتن، هر چیزی را دیدن و هر جایی رفتن؛ روح را از لطافت و حساسیت می اندازد. این شاء الله به قصد لطیف شدن روح با انجام دستورات دین، به جایی می رسید که حقیقت اشیاء را درک می کنید. خودتان باید وارد شوید. مثال ساده اش این که وقتی من حرف می زنم، شما به الفاظ من کاری ندارید، به بدن من هم کاری ندارید، به دنبال این هستید که معنی حرف من چیست. این یک قاعده است. می فرماید: اگر انسان مواظب باشد، روحش این قدر لطیف می شود که حقیقت اشیاء را می فهمد. ظاهر اشیاء او را مشغول نمی کند، کافی است که همّت کنید و با مبانی معرفتی شریعت را بپذیرید. پذیرفتن شریعت سخت نیست، مثل نماز که می بینید سخت نیست، این لطف بزرگ الهی است که کارهای خوب همیشه آسان است، ولی شیطان توفیق آن را می گیرد و ما را به کارهای سخت و پیچیده مشغول می کند.

پس روشن شد وقتی روح انسان لطیف شد، الهام فرشته را هم می تواند درک کند و از آن بهره بگیرد و نیز روشن شد با رعایت دستورات شریعت روح لطیف می شود. عمده آن است که شما بنا داشته باشید روحتان را لطیف کنید، عجله و حبّ دنیا، روح را از لطافت می اندازد. از زشت ترین چیزهایی که لطافت روح را از بین می برد، وارد کردن روح در تقسیم بندی های مجازی است. مطمئن باشید که این دسته بندی های مجازی و غیر حقیقی و اعتباری در جامعه از عواملی است که روح را به شدّت آلوده می کند و چشم تشخیص حق را در آن کور می نماید. اگر تعصّب دسته بندی داشته باشید، روحیه تعصّب که از صفات جاهلیت است در شما رشد می کند. وظیفه شما است که در این عالم جاهای بالاتر را نگاه کنید تا موضوعات اجتماعی را هم دقیق تر ببینید. برای لطیف کردن روح هر چه سرمایه گذاری کنید الهام ملک و حقیقت عالم به طور دقیق تر، برای شما محسوس می شود، پیروی از عقاید حقّه و عمل به اخلاق حسنه خیلی کارساز است. و در طرف مقابل آن، رقابت بدترین چیز است برای کدر

کردن روح. اصلاً با هیچ کس رقابت نداشته باشید و اگر هم کسی با شما رقابت داشت، شما نداشته باشید. امام صادق (علیه السلام) به «عنوان بصری» می فرماید: «فَمَنْ قَالَ لَكَ أَنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا، فَقُلْ أَنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً...» اگر کسی به تو گفت: هر چه بگویی ده برابر خواهی شنید، به او بگو: اگر ده تا بگویی، یک جواب هم نخواهی شنید. «مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ إِنَّ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَاسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي» و اگر کسی به تو توهین کرد بگو؛ اگر به واقع راست می گویی و چنین عیوبی در من هست، که از خدا می خواهم مرا ببخشد و این عیوبم را برطرف نماید، و اگر دروغ می گویی و چنین عیوبی که به من نسبت می دهی در من نیست، از خدا می خواهم تو را ببخشد. «وَمَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَا فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرِّعَاءِ»^۸ و اگر کسی تو را تهدید به ناسزاگویی کند و به تو فحش بدهد، تو او را به دل سوزی و رعایت مصالحش وعده بده. چنانچه ملاحظه می کنید حضرت از این طریق می خواهند قلب ما از رقابت ها آزاد شود، ما در رقابت ها تلاش می کنیم بر رقیب خود پیروز شویم و یک نوع برتری جویی و استعلاء را دنبال می کنیم، در حالی که استعلاء صفت شیطان است و نزدیک شدن به شیطان عین حجاب از حقایق است.

امروز اکثر برنامه های تمدن غرب، استعلانی است، یعنی درست جای شیطان نشسته اند حتی آنجا که ما در اسلام داریم؛ در اسب دوانی می توانید مسابقه بگذارید، در واقع می خواهند در اسب دوانی مهارت پیدا کنید نه این که بر هم برتری بجوید. در فرهنگ دینی مسابقات اسب دوانی و نیزه پرانی یک نوع کمک به همدیگر برای خدمت به مردم و دفاع از مرزهای جامعه اسلامی است. ولی در فرهنگ غیردینی حتی اسب دوانی هم برای استعلاء است. به همین جهت هیچ وقت اسب دوانی این تمدن مثل اسب دوانی فرهنگ دینی نیست.

قرآن می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا»؛ آن هایی که اهل تقوا هستند، یعنی سپر گرفتند که شیطان به قلبشان نرسد. «إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ»؛ اگر طائفی یا طواف کننده ای از نوع

شیطان به آن‌ها نزدیک شود «تَذَكَّرُوا»؛ بیدارند «فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»^۹؛ و سوسه‌ها را می‌بینند، چون حس‌شان دقیق شده است.

نقش خیال در ایجاد صورت

ما معتقدیم سلسله بحث‌های جن و ملک و شیطان یک دستگاه منظمی است که اوّل تا آخر آن به شما یک اندیشه توحیدی می‌دهد، تا همهٔ امور را در راستای ارادهٔ خدا تحلیل کنید.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» در ادامه این بحث می‌فرماید:

«دیدن صورت‌ها در مکان‌های خلوت و بیابان‌های دور دست، صورت‌های خیالی است که چون نفس انسان در آن شرایط مرعوب می‌شود به دیگر قوایش کمتر توجه دارد و در نتیجه قوهٔ خیالش قدرت بیشتری می‌یابد و همان‌طور که چیزی را به کمک حسّ باصره در بیرون می‌بیند، خیالات او آنچنان قوی می‌شود که صورت‌های خیالی را در بیرون مشاهده می‌کند، و در آن حالت نمی‌تواند بین آنچه در تخیلش ظهور کرده و آنچه واقعاً در بیرون واقع است، فرق‌گذار، و به همین دلیل است که به هر طرف بنگرد و به هر جا فرار کند، باز آن صورت را در مقابل خود می‌بیند، در حالی که اگر آن صورت در بیرون واقع بود و در محلّ خاص قرار داشت، نباید وقتی به هر طرف می‌نگرد، آن را ببیند، بلکه فقط باید آن را در محل خاصی مشاهده کند، در حالی که آن صورت خیالیه را چنانچه چشم خود را ببندد باز می‌بیند و اصلاً متوجه نیست که چشمش را بسته است».

گاهی شما اگر در جای تنهایی باشید، و از نظر روحی طوری باشید که بقیهٔ قوای ادراکی شما فعال نباشند، خیالتان فعال می‌شود و با قدرت بیشتر صورت‌های خیالیه را ایجاد می‌کند در حدّی که شما تصور می‌کنید آن صورت‌ها در بیرون هستند. اساساً در تنهایی، هر بُعدی از ابعاد خود را که انسان بیشتر رشد داده باشد، همان بُعد تقویت می‌شود. بدین صورت که تنهایی؛ «آنچنان را آنچنان تر می‌کند». حالا انسانی که بیشتر با خیالاتش مأنوس است نه با عقلش - که عموم مردم بیشتر تحت تأثیر خیالات خود هستند - چنین انسانی اگر در بیابان ساکت و

تنها قرار گیرد، خیال او شدیداً تقویت می شود و آنچنان همه توجه نفسش تحت تأثیر خیالات قرار می گیرد، و آنچنان در ساختن صورت های خیالی قوی می شود که آن صورت ها را به نظر خود به واقع در بیرون می بیند. یعنی آنچه در ذهنش شدید شده است، در بیرون و رودرروی خود حس می کند. این از خواص قدرت متخیله است، به همین دلیل هم وقتی او می خواهد آن حادثه را تعریف کند می گوید هر چه هم دویدم تا از آن حیوان یا آن دیو دور شوم می دیدم جلویم بود. یا می گوید: رفتم در بیابان، جن ها سربه سرم می گذاشتند، هر چه هم دویدم که از دستشان فرار کنم، باز آن ها جلویم بودند! یک راننده بیابان می گفت: در حالی که تنها داشتم رانندگی می کردم، یک دفعه حس کردم یک نفر پشت سرم روی صندلی نشسته است، از ماشین پایین آمدم، او هم با من پایین آمد، دوباره داخل ماشین پریدم و در را بستم، دیدم پشت سرم روی صندلی عقب ماشین نشسته است. در واقع صورت خیالی این راننده پشت سرش بوده، حالا اگر چشم هایش را هم می بست، چون تصور دیدن آن را می کرد، باز آن را می دید. این آدم در آن حالت خیالاتش تحریک شده است، قسم هم می خورد که جن را می بینم، آری می بیند، اما همانی را که در خیالش می سازد می بیند.

مثلاً اگر به شما بگویند جنیان آن قدر قوی هستند که شما را بلند می کنند و محکم به زمین می زنند. چنانچه نفس شما آن را بپذیرد تحت تأثیر آن خیال، آن قدر قوی می شود که بدن شما را بلند می کند و محکم به زمین می زند. خیالات آن قدر قوی است که گاهی شخص را واقعاً مریض می کند. شخصی می گفت گاهی جنیان آن چنان بر صورت من می زنند که جای پنج انگشتان روی صورت من می ماند و بقیه هم می دیدند، چون نفس او آنچنان در ایجاد این صورت خیالیه قوی می شود که صورتی همراه با ضربه پنج انگشت بر روی صورتش ایجاد می کند و لذا آثار آن پنج انگشت ایجاد می شود. حالا اگر تصورش این بود که شش انگشت در روی صورتش می خورد، جای شش انگشت می ماند.

وقتی تمام توجه ما به صورت خیال خود جلب شد، گاهی این قدر تقویت می شود که می تواند تمام بدن را از جا بکند. این حالت را نباید صرفاً به جنیان نسبت دهیم. آری؛ شیطان این جا مؤثر است، چون عموماً این افراد، آدم هایی هستند که از وحی و عقل دورند و لذا شیطان

صورت های خیالیه آن ها را تحت تأثیر خود قرار می دهد ولی نقش خیال آن ها نقش اساسی است.

حالا عکس این حالات، خلوتِ عارف است. گفتیم خلوت و تنهایی، «آن چنان را آنچنان تر می کند». برای بعضی جنبه های عقلانی و قلبی آن ها را تحریک می کند. شما بزرگانی را دیده اید که ده ها روز تنها هستند و نمی خواهند از این خلوت درآیند، چون از طریق سیر خیال به کمک عقل، در آن خلوت چیزهای واقعی و نورانی و معنوی به دست می آورند که در بیرون عالم ماده اصلاً نیست.

آن خیالاتی که دام اولیا است عکس مه رویان بستان خدا است پس این یک نکته خوبی است که متوجه باشیم ریشه این خیالات خودمان هستیم و لذا نباید اجازه دهیم که شیطان با وسوسه های خود و هم ما را تحریک کند و خیالات واهی را برای ما جدی نشان دهد. بیش از حد حسّاس شدن به امور و همی موجب می شود خیالات ما حکم همان چیزها را در نفس ما رشد دهد. آدم های وسواسی از همین جا ضربه می خورند، کسانی که بیش از حد نسبت به پاکیزگی ظاهری حسّاس اند، آرام آرام خیالاتشان تحریک می شود و حتی موج های رنگ یخچال را هم یک نوع چرکی حس می کنند و اگر با موضوعات عقلی و قرآنی خود را مشغول نکنند، کارشان به ضعف اعصاب و جنون می کشد. حسّاسیت بیش از حد نسبت به همسر و درس و کودک، همه و همه از این سنخ است و انتهای بدی دارد.

احضار روح!

نکته ای که در انتها لازم است عرض کنم، بحث احضار روح است. بعضی ها با روش های خاص تحت عنوان «احضار روح» شیاطین را جذب می نمایند. شیاطین هم بدشان نمی آید سربه سر این ها بگذارند و آن ها را مشغول خودشان کنند، جز این که خداوند به شیاطین همیشه چنین اذنی نمی دهد، مثل این که من الآن اگر بخواهم از تصوّرات و حالات قلبی شما مطلع شوم، خداوند به راحتی چنین اذنی را به من نمی دهد، کسانی می توانند درون افراد را بخوانند که محرم خدا هستند، خدا آسرار را به کسی می دهد که تمام وجودش توجّه به حق

است و نه توجّه به اَسرار. کسی که می خواهد دنبالِ سرّ برود، هیچ وقت سرّ به دست نمی آورد. گاهی خداوند به بنده ای به جهتی خاص نعمت هایی را می دهد، اما آن بنده دنبال آن نعمت ها نیست.

پس شما این اصل را بدانید که خداوند به راحتی به شیاطین اذن نمی دهد که سربه سر آدم ها بگذارند، در قرآن در رابطه با نقش ساحران آمده است: «وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»^۱ یعنی؛ آن ساحران نمی توانستند به کسی ضرر برسانند مگر به اذن خدا. مگر این که خود آدم ها بخواهند که شیاطین سربه سرشان بگذارند، و خودشان شیطان را دعوت کنند. روش هایی که شیاطین را دعوت می کنند در دنیا مرسوم شده است و امروزه متأسفانه جزء کارهای بزرگ شمرده می شود. ملّتی که ارتباطش را با طبیعت برید و با رفاهی که تکنولوژی برایش آورد خود را محدود کرد، بالأخره باید طوری وقتش را از بین ببرد. بهترین مشغولیت برای ملّتی که دین ندارد و وقت اضافی هم دارد، افتادن در دام های شیاطین است و احضار روح یکی از این دام ها است، که الآن در کشور ما هم دارد باب آن باز می شود. این احضار روح ها عموماً احضار شیطان است، چون «الْعَالِي لَا يَلْتَفِتُ إِلَى السَّافِلِ» هیچ وقت در نظام عالم وجود، وجودِ عالی به سافل توجّه ندارد. حالا اگر چهارتا آدم عادی بیکارِ سطحی بی دین دور هم بنشینند، آیا می شود یک ملک یا یک انسان متعالی به آن ها نظر کند و به میل آن ها، نزدشان حاضر شود؟ اگر چند نفر آدم فاسدِ مشروب خوار که دارند یک گوشه ای مشروب می خورند، شما را دعوت کنند آیا می روید با آن ها مشروب بخورید و دم خور شوید؟! اصلاً این کار را نمی کنید، نمی توانید با این ها یکی شوید. اگر آن روح ها که این افراد به زعم خودشان احضار می کنند، آدم های بدی باشند که گرفتار عذاب اعمالشان هستند و اذنی ندارند تا ببینند و به این آدم ها که احضار روح می کنند وارد شوند، و اگر آدم های خوبی باشند با این گونه افراد ارتباط برقرار نمی کنند، چون توجه آن ها به این افراد نیست!! گذشته از این که آدم های بد هم وقتی به برزخ رفتند و بصیر شدند دیگر تمایلی به اعمال زشت و آدم های زشت کار ندارند.

شاید بگویید دیده شده در جلسات احضار روح؛ روح احضار شده خود را مثلاً به عنوان پدر بزرگ بنده معرفی می کند و تمام همان چیزهایی را که مربوط به پدر بزرگ بنده بوده خبر می دهد. به من بگویید الآن که ما در این جلسه نشسته ایم، شیطان بیشتر از من و شما حواسش جمع این جلسه هست و یا نیست؟ این قدر حواسش جمع است که وقتی شما از این جلسه بیرون رفتید، وسوسه هایش را نسبت به بحث های همین جلسه شروع می کند. تمام بحث را به گونه ای وارونه جلوه دهد تا شما از آن نتیجه ای نگیرید. حالا می تواند بر قلب شما مسلط شود یا نه، بحث دیگری است. ولی بالأخره حواس او بهتر از من و شما جمع این بحث است و توجه به دل من و شما دارد که چطوری این بحث را در آن وارونه جلوه دهد تا آن نتیجه ای که خدا می خواهد، ما نگیریم. آن وقت آیا شیطان نمی داند که اسم پدر بزرگ شما چه بود و چند ساله بود که فوت کرد و یا چند تا فرزند داشت؟ در احضار روح ها شیطان را احضار می کنند و از او مثلاً راجع به زندگی پدر بزرگشان سؤال می کنند، او هم خود را به نام پدر بزرگشان جا می زند و هر چه را بخواهید برایتان می گوید. مثلاً می گویی اگر تو پدر بزرگ من هستی اسمت چیست؟ اگر در اطراف میز احضار روح قرار داشته باشید عقربه، اسم پدر بزرگ شما را نشان می دهد - عقربه میز احضار روح بر روی حروفی قرار می گیرد که حروف اسم پدر بزرگ شما است - بعضی از احضارها هم نوشتنی است، یعنی دست شما را تصرف می کند و به کمک دست شما بدون آن که دست در اختیار شما باشد. مثلاً می نویسد: «حسن». شما هم می گویید: بارک الله! راست می گوید. می پرسی: چند سال داشتی که فوت کردی؟ به همان نحو که عرض کردم، مثلاً می گوید: ۶۸ سال، و بعد که شما به آن شیطان که به اسم پدر بزرگ شما وارد شده اطمینان پیدا کردید، شروع می کند حيله های خودش را روی شما پیاده می کند و اگر به خدا پناه نبرید، تمام عمر شما را نابود می کند و شما را به بیچارگی می اندازد.

یکی از دانشجویان ما که وارد برنامه احضار روح شده بود و مدتی آن را ادامه داد، او را بیچاره کردند، به طوری که پس از تحت تأثیر قراردادن خیالات او، تا ایجاد صورت در نفس او جلو آمده بودند، رشته اش مهندسی بود، به او گفتند: فردا استاد سر کلاس این مسئله را می گوید و این هم جوابش است، پس درس استاد را نخوان! خودمان به تو کمک می کنیم، و نمی گذاشتند درس بخواند و چون این آقا میدان زیادی به آن ها داده بود، نه تنها در نفس او

صورت ایجاد می کردند، بلکه به راحتی در بدنش تصرف می کردند و به او دستور می دادند و او می شنید، به او می گفتند: درس نخوان، بلند شو نصف شب نماز شب بخوان!! اما نماز شبی که فکر نکند، فقط بخواند. به یک جوان مسلمان که نمی گویند برو مشروب بخور، می گویند: بیا نماز شب بخوان!! ولی نماز شبی صوری و بی محتوا. فردا صبح که سر کلاس می رفت، می دید که درست همان مسئله ای را که آن ها خبر داده بودند، استاد طرح می کرد و جوابش هم همان است که شیطان ها شب قبل به او گفته بودند. به او می گفتند: برای امتحان هم نمی خواهد درس بخوانی، خودمان مسائل تو را حل می کنیم، ما می خواهیم تو امام زمان شوی، مدرک تو را هم خودمان حل می کنیم، تو باید ابتدا پیش نماز دانشکده شوی!! این آقا هم با اطمینان کامل می رفت و جلو می ایستاد و دانشجویان هم به او اقتدا می کردند. به او می گفتند به فلانی بگو این کتاب را که می خوانی فایده ندارد، این کتاب را که من می گویم بخوان. آن دانشجو تعجب می کرد که این آقا از کجا می داند من این کتاب را می خوانم! بالاخره به کمک شیاطین، غیب گو هم شد. شیطانی که ۶۰۰۰ سال عبادت کرده و با ملائکه بوده، از هر استاد عرفانی بالاتر است. تمام اساتید عرفان اگر سخت مواظب نباشند، یک دفعه می بینند که شاگرد شیطان هستند، شیطان آخر او را به دام می اندازد. هیچ کس نمی تواند مطمئن باشد که من از دست شیطان راحت هستم، الا این که دائم متذکر بندگی خود و ربوبیت حق باشد و به خود بفهماند بنده ای از بندگان خدا هستم و اگر یک لحظه غفلت کنم - با هر درجه از عرفان - ساقط خواهم شد. این آقای دانشجو با اطمینان کامل به جلسه امتحان می رفت، ولی سر جلسه امتحان به سراغ او نیامدند، آن وقت همین شاگرد خوب دانشکده دیروز، امروز به امید شیطان به جلسه امتحان رفت و صفر آورد و حالا هم حرص می خورد که چرا نیامدند. آری: «يَعِدُكُمْ» وعده می دهند ولی «وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»^{۱۱} وعده های شیطان جز فریب نیست. قرآن در رابطه با شیطان می فرماید: «كَمَثَلَ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ»^{۱۲} کار منافقان مانند کار شیطان است انسان را

۱۱ - سوره نساء، آیه ۱۲۰.

۱۲ - سوره حشر، آیه ۱۶.

به کفر دعوت می کند، پس چون به خدا و حقیقت کفر ورزید، از او دوری می کند و می گوید: من از تو بری هستم و من از خدای پروردگار عالم می ترسم. آن وقت همین شیطان ها که طرف را سرِ کار می گذاشتند می آمدند و به او دلداری می دادند و کارشان را توجیه می کردند. کسی که برای شیطان کار کند، ده بار فریب می خورد و نمی فهمد، ما عموماً نمی فهمیم چگونه فریب شیطان را می خوریم، ولی فریب خوردن دیگران را می فهمیم.

این فرد را بیچاره کردند، آنچنان به کمک خیالات خودش در او تصرف کردند که می گفت: وسط پارک در حال حرکت بودم که به اصفهان پیام، قلقلکم می دادند، من هم شروع می کردم مثل دیوانه ها خندیدن، مردم هم فکر می کردند من دیوانه ام! شیطان اول پای آبروی ما می ایستد و بعد از این که عمرمان را تباه کرد و حیثیت ما را از بین برد، ما را می میراند. مثلاً در خواب، در خیالات شما تصرف می کند، به طوری که حتی اگر هوا سرد است، شما گرمتان می شود. عموماً مریضی ها را شیطان ایجاد می کند، علت همه بیماری ها را نگویند میکروب است. امروزه برای اصاله دادن به علم جدید که نقش میکروب ها را در بیماری ها عمده کرده است، می گویند: زمان قدیم چون پیامبران میکروب را نمی شناختند، به میکروب ها می گفتند: شیاطین. این ها چون علم پیامبران را نمی شناسند این حرف ها را می زنند و به واقع از نقش شیطان در بیماری ها غافلند. این قدر سربه سر این بنده خدا گذاشتند که قیافه اش یک حالت شیطانی پیدا کرد، سیاه و زشت و لاغر و مُردنی شده بود!! تا این که بالأخره خداوند از دست شیطان نجاتش داد، چون نیتش خیر بود، با یک سید عالم برخورد کرد و چون عموماً سادات عالم، نمی گذارند شیطان تصرف در روح مردم بکند و آن جوان دانشجو هم احوالاتش را پیش آن سید اقرار کرد، خداوند نجاتش داد. آن جوان خیلی درها را به سوی شیطان باز گذاشته بود، البته همیشه خداوند در همه شرایط کاری می کند که ما بیدار شویم، اما اگر مواظب نباشیم غلبه شیطان بیشتر می شود. این نمونه ای بود که خود آن فرد برایم تعریف می کرد، تازه وقتی سراغ من آمده بود، که به کمک آن عالم نجات پیدا کرده بود ولی هنوز ظاهر بسیار وحشتناکی داشت.

تذکر من این است که در این احضار روح ها عموماً آنهایی که احضار می شوند و می آیند، شیاطین هستند. البته این مسئله غیر از آن مسئله است که یک روح در اثر تزکیه و یا

استعداد، توان ارتباط با ارواح برزخی نورانی را پیدا می کند و از طریق آن ارواح مطهر معارف غیبی را می گیرد. فاصله این مسئله با احضار روح به اندازه فاصله ملک تا شیطان است. عموماً روح انسان پاک و مطهری که با روح های برزخی ارتباط برقرار می کند، حرف های الهی می زند و مشغول ظواهر نمی شود. آن نوع ارتباط هم هست ولی زیاد نیست، و این که ملاک تشخیص آن چیست؟ در مسئله ارتباط با ارواح برزخی، سالک اهل صفا و تزکیه است و جهت کارهایش هم به سوی بندگی خدا است ولی کرامت بازی نقشه شیطان است که مثلاً ما ده سال خدمت این آقا باشیم تا بتوانیم افکار دیگران را بخوانیم یا مریض شفا دهیم. هیچ وقت حضرت عیسی (علیه السلام) نمی خواستند مریض شفا دهند یا مرده زنده کنند، بلکه می خواستند بندگی کنند. اگر او می خواست مرده زنده کند که متعالی نمی شد. وقتی انسانی سراسر وجودش طالب بندگی خدا شد، ممکن است خداوند جهت مأموریتی خاص که به عهده آن بنده مخالص می گذارد، توانایی هایی نیز به او بدهد، ولی نه او به دنبال آن توانایی هاست و نه آن توانایی ها او را مغرور می کند، به همین جهت اولیاء الهی جهت امور خود هرگز هیچ کرامتی از خود نشان نمی دادند مگر وقتی می خواستند اسلام را معرفی کنند و یا اسلام در خطر بود.

در بحث ارتباط با حقایق برزخی، همه موضوعات؛ موضوعات الهی و معرفتی است و پای تزکیه و استعدادهای نورانی در کار است. در آن جا سخن از این نیست که ما روحی را احضار کنیم ببینیم، مرغ همسایه را چه کسی دزدیده است و بخواهیم برای او پیدا کنیم، بلکه سخن از حقایق الهی است. روی این اساس حواستان را خیلی جمع کنید که به این ورطه ها نیفتید.^{۱۳} آیا شما را دریغ نمی آید عمری را تلف کنید تا بفهمید درون من چه می گذرد؟ متأسفانه یکی از این آقایان که می خواست صاحب کرامت شود، به قول خودش ریاضت کشید، بعد ادعا کرد که من ائمه را می بینم! بعد از دو سه ماه به کلی منکر اصل دین شد. او خیالات خود را به اسم ائمه رشد داده است. به شما قول می دهم اگر این آقا یک ماه دیگر ادامه می داد، می آمد می گفت: ائمه به من گفته اند نماز واجب را نخوانید! این افراد یک چنین ائمه ای دارند. شیاطین

۱۳ - برای بررسی بیشتر؛ در کتاب «جایگاه و معنی واسطه فیض» به بحث «ملاقات با امام زمان، خطرها و غفلت ها» رجوع فرمایید.

طرفداران خود را می بینند و بر اساس استعدادهایشان که می شود انحراف در آن ها ایجاد کرد، انحراف ایجاد می کنند. آیا شما دریغتان نمی آید که عمری را تلف کنید تا بفهمید در جیب این آقا چیست، بسیار خوب از خودش می پرسیم و این قدر عمرمان را تلف نمی کنیم. از یک استاد هینوتیزم پرسیدم که برای این کار چند سال زحمت کشیدید؟ گفت: هفت سال! آیا درست است برای چنین کاری هفت سال بهترین مراحل عمر را صرف کنیم تا بتوانیم خیالی را در فردی القاء کنیم، و چون یک نوع القاء خیالی است، آن حالت موقت است. شما یک بچه را با خیال چند ساعت می توانید تحریک کنید، آن ها با هینوتیزم این کار را می کنند.

آری! تلاش کنید، نفس را متوجه عالم غیب کنید تا بدانید در عالم برتر از این عالم، چه خبر است، و با ملائک چگونه می توان تماس گرفت، که این هم فقط از طریق معرفت و عمل دینی و بندگی خالصانه ممکن است و نه این بازی گری های وهم پرداز و عمربرانداز.

در پایان؛ جهت یک تصمیم گیری اساسی نظر شما را به سخن خداوند جلب می کنم که می فرماید: «يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^{۱۴} به همه انسان ها خطاب می کند؛ شیطانی در صحنه است که همان طور که پدر و مادر اصلی شما که آدمیت شما باشد را از بهشت بیرون کرد، مواظب باشید شما را در این دنیا فریب ندهد و در نتیجه لباس تقوا را از شما بیرون کند و گرفتار بدی ها و نقص ها شوید. سپس در ادامه آیه ما را متوجه یک نکته دقیق می کند تا راه کار مناسب را انتخاب کنیم. می فرماید: «... إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ ...» او و اطرافیان و دست اندرکارانش از جایگاه و پایگاهی شما را می بینند که شما آن ها را نمی بینید.

این قسمت اخیر آیه را هرطور می خواهید تفسیر کنید؛ ولی یک نکته در آن غیر قابل انکار است که می فرماید از آن حیث و موقعیتی که شماها او را و دست اندرکارانش را نمی بینید، او شما را می بیند و لذا است که باید مستأصل شویم، هیچ راهی که بتوانیم به خودی خود شیاطین

را و نقشه های آن ها را ببینیم وجود ندارد، مگر آن که با چشم خدای خالقِ شیطان او را بنگریم و برای خنثی کردن حيله های او دست به دامنِ راه کارهای پروردگار عالم که همان شریعت الهی است، بزنیم و این تنها راهی است که خود را از سلطه و ولایت شیطان نجات داده ایم. زیرا در آخر آیه فرمود: «... إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ». پس خداوند شیاطین را بر غیر مؤمنین مسلط کرده است و اگر کسی ایمان آورد و طبق قاعدهٔ «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» که خداوند ولی مؤمنان است، از ولایت شیطان آزاد شود دیگر نگران آن نیست که شیطان و اطرافیان او را نمی بیند، چرا که خداوند ولی مؤمن است و او را از سلطهٔ شیطان حفظ می کند.

الهی! به حق حاملان اسرار غیبت، یعنی ائمه هدی (علیهم السلام) شمه ای از انوار غیبی ات را بر قلب ما بگشا تا با ملائکه مأنوس شویم و از چنگال شیطان رجیمت رها گردیم. الهی! در جهت آن اهدافی که ما را بر زمین آوردی - و آن آماده شدن برای بهشتی است که شیطان در آن نباشد تا دوباره سقوطمان دهد - یاریمان کن.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

تفسير الميزان، علامه طباطبائي «رحمة الله عليه»

تفسير تسنيم، آيت الله جوادى آملی

تفسير موضوعی قرآن، آيت الله جوادى آملی

اسفار اربعه، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

مفاتيح الغيب، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

فصوص الحكم، محي الدين

انسان شناسی در اندیشه امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی

بحار الأنوار، محمدباقر مجلسی «رحمة الله عليه»

الكافي، ابی جعفر محمد بن یعقوب كلینی «رحمة الله عليه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

احياء علوم الدين، ابو حامد غزالي

مصباح الهداية الى الخلافة و الولاية، امام خمینی «رحمة الله عليه»

تفسير انسان به انسان، آيت الله جوادى آملی

اسماء حُسنی، آيت الله محمد شجاعی

نصوص الحكم بر فصوص الحكم، فارابی، آيت الله حسن زاده آملی

التوحيد، شيخ صدوق «رحمة الله عليه»

تحف العقول، ابن شعبه حرانی «رحمة الله عليه»

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دریچه ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت نفس
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱ و ۲)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین (علیه السلام)
- فرزندان این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن «علیهما السلام»، نهج البلاغه، نامه ۳۱)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلة القدری فاطمه (علیها السلام)
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه (علیها السلام)
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود
- صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ عامل قدسی شدن روح